

الأُشَاة

فِي مَعْرِفَةِ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ

لِمَوْلَانَا

مَشَاحِدُ الْأَمَّةِ وَعَلَامَةُ الْإِسْلَامِ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ النُّعْمَانِ الْمَلَقِيِّ الْقُفَيْدِ
قَائِمُ سِرِّهِ الشَّرِيفِ الْمُنَوَّى بِرَحْمَةِ اللَّهِ

بِاتْرَاجِمِهِ وَشَرْحِ

أَقَاةِ حَاجِ سَيِّدِ هَاشِمِ بْنِ عَلِيٍّ

جلد اول

کتابخانہ

مرکز : تحقیقات کامیورتری علوم اسلامی

شماره ثبت : ۰۰۴۸۱۵

تاریخ ثبت :

الْأُشَاد

فِي مَعْرِفَةِ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ

لِمَوْلَانَا

سَيِّدِ الْأُمَمِ وَعَلِ الشَّيْخِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ النُّعْمَانِ الْمَلَقِيِّ الْمَقْبُورِ
قَدْ سَرَّهُ الشَّرَفُ الْمُنَوَّقِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ

بِاتْرَاجِهِ وَشَرْحِ

آفَائِي حَاجِ سَيِّدِ هَاشِمِ رُؤُوسِ مُخَلَّاتِي

اَنْتِسَارَاتِ عِلْمِيَّةِ اِسْلَامِيَّةِ

۵۶۲۵۵۹

۳۹۴۵۲۹

تلفن }

حقوق طبع محفوظ

بازار شیرازی

ناصر خسرو



مجلس شورای اسلامی ایران

- * نام کتاب : ارشاد
- * مؤلف : شیخ مفید (ره)
- * مترجم : آقای حاج سید هاشم رسولی محلاتی
- * ناشر : انتشارات علمیه اسلامیه
- * تعداد : ۲۰۰۰
- * نوبت چاپ : دوم
- * صفحه و قطع : ۷۶۸ در دو جلد - وزیری
- * چاپ : خورشید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس پروردگار لایزال را که توفیق ترجمه این کتاب نفیس را که یکی از آثار گرانبهای شیعه است باین بنده می بخشت عنایت فرموده و پس از زحماتی که در اینراه متحمل شدم بحمدالله باین صورت زیبا طبع و در دسترس عموم علاقه مندان قرار گرفت ، اوائل بهار امسال بود که دوست ارجمند جناب آقای حاج آقا مرتضی کتابچی پیشنهاد ترجمه آنرا بمن دادند ، ومن بامشغله تبلیغی و گرفتاریهای زیاد دیگری که داشتم روی علاقه که باین سنج خدمات دینی دارم پیشنهاد ایشان را پذیرفته و انجام آنرا بعهده گرفتم ، خدای متعال نیز توفیق عنایت فرمود و در ظرف مدتی کمتر از چهار ماه توانستم تمامی آنرا ترجمه و آماده چاپ نمایم .

پس از شروع بچاپ مجدداً به پیشنهاد ایشان دست بکار تدوین این مقدمه شدم ، واین نیز توفیق دیگری بود که نصیب شد و توانستم تا حدودی خوانندگان محترم را با یکی از ستارگان درخشان اسلام و نوابغ عالیقدر شیعه یعنی مؤلف بزرگوار این کتاب بطور بهتری آشنا سازم و شمه ای از شرح حال آن عالم جلیل القدر را برشته تحریر در آورم ، امید آن دارم که این خدمات ناقابل ذخیره برای روز جزای من قرار گیرد ، و اینگونه توفیقات تا پایان عمر از این بنده سلب نشود .

مؤلف محترم از شخصیتهای بزرگی است که ارباب تراجم و دانشمندان و رجال اسلام بطور عموم او راستوده و خدمات او را بعالم شیعه متذکر شده اند و این خود بزرگترین دلیل بر خدمتگذاری او بساحت قدس ائمه دین و نوامیس مقدس این آئین است . ولی برای اینکه ما بهتر بتوانیم بخدمات ارزنده مفید بجهان تشیع پی ببریم لازم است نخست وضع شیعه را از بدو پیدایش وزمان پیش از مفید از نظر بگذرانیم و سپس نظری بوضع زمان و زندگی پرماجرایی او بیفکنیم .

مذهب، شیعه که هسته مرکزی آن در زمان خود رسول خدا ﷺ بوجود آمد شالوده آن طبق تعالیم عالیه پیامبر گرامی اسلام بدست توانای امیرالمؤمنین علی علیه السلام ریخته شد و پس از آن بوسیله فرزندان معصومش نشو و نما کرد، از روز رحلت رسول خدا تا حدود قرن سوم هجری گرفتار تقیه بود و شیعیان نمی توانستند آشکارا عقاید خود را اظهار نموده و شاگردان مکتب علی علیه السلام غالباً در تبعید و یا زندان بسر برده اند، و گاهی نیز بدست دژخیمان بنی امیه و خونخواران جنایتکار تاریخ بقتل رسیده اند.

از کسانی که همان ابتدای کار گرفتار تبعید و آزار و شکنجه دستگاه چهارانه خلفاء شد، ابوذر غفاری بود، او که از طرفداران امیرالمؤمنین علی علیه السلام و شیعیان آن حضرت بود با شهادتی فوق العاده و ایمانی کامل بترویج هدف مقدس علی علیه السلام و شیعیان او پرداخت، و در این راه دچار شکنجه ها و آوارگیهای زیادی شد، و آخر الامر نیز در حال تبعید با وضع رقت باری در ربه جان سپرد.

ولی همان تبلیغات مؤثر و استقامت او و یاران و همستایش چون سلمان و مقداد و عمار و دیگران در برابر دستگاه چهار خلفا کار خود را کرد، و اساس تبلیغات دامنه دار و وسیع زیر پرده بعدی شد و در طول تاریخ اسلام و شیعه اثر خود را بخشید، تنها يك سفر ابوذر بشام باعث ایجاد يك مکتب ریشه دار و عمیقی از شیعه در حلب، و جبل عامل و صور گردید که بعد ها همان سر زمین ستارگانی درخشان و دانشمندانی بزرگوار مانند ابوالصلاح حلبی و شهیدین و شیخ بهائی و دیگران بعالم شیعه تحویل داد.

شاگردان دیگری نیز که در مکتب مقدس علی علیه السلام تربیت یافته بودند در نواحی دیگر دست بتلیغات وسیعی زده و اساس مکتب شیعه را پایه گذاری کردند، عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود که برای سرکشی و اصلاح امور مسلمانان در زمان عمر بکوفه و عراق آمدند بهمکاری حذیفه و دیگران زبان بغضائل علی علیه السلام گشودند و کم و بیش در لفافه حقائق را گوشزد میکردند و همان تبلیغات شالوده مذهب شیعه را ریخت و در طول تاریخ شیعه کوفه را بصورت يك سنگر محکم و مرکز نشو و نماي شیعه و آئینه قیامهای مسلحانه ضد بنی امیه در آورد.

در ایران نیز در حدود سال ۸۰ هجری بهمت اشعریین در مهران مکتب شیعه پایه گذاری

شد، و مردم ایران نیز که حقیقت اسلام را در سیمای درخشان فرزندان علی علیه السلام مشاهده میکردند بزودی بدان مکتب گرویده در شهرهای دیگر ایران نیز مانند نیشابور و قزوین و طبرستان مکتبهائی از شیعه و طرفداران اهل بیت دایر گردید.

مذهب شیعه در اثر تعلیمات اساسی پیشوایان بزرگ دینی خود و اصول عاقلانه که در آن وجود داشت خیلی زود پیشرفت کرد و نفوذی ریشه دار و عمیق در ملت‌های گوناگون نمود تا بدانجا که رفته رفته در درباریان خلفای بنی عباس و اطرافیان و حواشی سلاطین زمان نیز رسوخ کرده، طرفداران محکمی پیدا کرد که آنها در باطن شیعه بوده و مخفیانه از این مذهب ترویج میکردند.

رمز پیشرفت شیعه :

در اینجا تذکر این مطلب لازم است که رمز اساسی این نفوذ و پیشرفت فوق‌العاده ای که با آن همه کار شکنی‌ها و زجر و شکنجه‌ها نصیب مکتب شیعه شد همان بود که براسنی حقیقت اسلام در این مذهب نهفته بود، یعنی آنچه پیامبر گرامی اسلام از جانب خدای متعال برای جامعه بشر آورد نه آن بود که ابوسکر و عمر و پس از آنها بنی امیه و بنی عباس بغلط تفسیر کردند، اینان گمان کردند تمام زحمات رهبر بزرگ اسلام بآب و نان رساندن جامعه عرب بوده و این همه رنج‌های طاقت فرسا را بخاطر این بر خود هموار کرده که يك حکومت واحد سیاسی از عرب تشکیل دهد و با این وحدت سیاسی آنها را بشوکت و عظمت عربی رسانده جهان را زیر نگین خویش در آورد و منشأ این تفسیر غلط همان افکار جاهلیت و تعصب‌های خشک عربی بود، و روی همان تفسیر غلط بود که عمر همه جا عرب را بر دیگران مقدم میداشت و هر نژادی را پست تر از عرب میشمرد، و بعمل خویش دستور اهانت و پست شمردن مردم غیر عرب را میداد.

از موطأ مالك (پیشوای مالکیه) ج ۲ ص ۱۲ نقل کنند ^(۱) که بسندش از سعید بن مسیب روایت کرده که عمر دستور داد بهیچیک از افراد غیر عرب ارث نپذیرد و خویشان او را ندهد مگر اینکه در میان عرب دنیا آمده باشد. و روی این دستور مالك فتوی میدهد اگر زن آبستنی را اسیر کنند و در سرزمین عرب فرزند بزايد آن زن و فرزند از همدیگر ارث میبرد و اگر نه هیچکدام از همدیگر ارث نخواهند برد!!

و در بحار ج ۸ ص ۲۳۴ روایت کند که عمر برای عامل خود در بصره ریسمانی که پنج و جب طول آن بود فرستاد و نوشت مردم غیر عرب را با این ریسمان اندازه بگیرد و هر کدام اندامشان با اندازه این ریسمان بود کردن بزنید ، و امثال این دستورانی که حکایت از يك تعصب خشک عربی میکرد ، همه آنها برخلاف تعالیم مقدسه اسلام و آیات مبارکه قرآنی و فرمایشات رسول خدا بود آبادر کجای اسلام شرط در توارث بدلیا آمدن در سر زمین عربی بود ، و آیا چه جرمی مردم غیر عرب داشتند که مستحق آنهمه اهانت و بی احترامی کردند ، مگر نه اینست که قرآن میفرماید: « انما المؤمنون اخوة »^(۱) و همه را بيك چشم نگاه میکند ، مگر نه این بود که پیغمبر گرامی اسلام در خطبه حج فرمود :

« ای گروه مردم ! همانا خدای شما یکی است ، و پدرتان یکی است ، همه شما از آدم آفریده شده و آدم نیز از خاک خلق گردیده ، گرامی ترین شما کسی است که نفوا و پرهیز کاریش بیشتر باشد ، هیچ عربی را بر عجم بر تری و فضیلتی نیست ... و در حدیث دیگر است که فرمود: هیچ عربی را بر عجم ، و هیچ عجمی را بر عرب و هیچ سیاهی را بر سرخی ، و هیچ سرخی را بر سیاه بر تری و فضیلتی نیست جز بوسیله تقوی و پرهیزکاری »^(۲).

آری آن پیغمبر بزرگوار که سلمان فارسی و بلال حبشی و صهیب رومی و ابوذر بیابانی اهل بادیه را در يك مجلس جمع میکرد و با همه آنان بيك محور رفتار میکرد و همه را طرف مشورت خویش در کارها قرار میداد هدف عالیه‌تری از آنچه عمر نفیر میکرد داشت ، و ریشه این افکار یوج و تعصبات بیهوده را با این رفتار عالی قطع فرمود ولی متأسفانه اینان اسلام را از مسیر واقعی خود منحرف کرده و نگذاشتند هدف مقدس پیشوای بزرگ اسلام در جهان پیشرفت کند .

خدمت بزرگ الهه بزرگوار شیعه باسلام

امیرالمؤمنین علی علیه السلام که از این رفتار خلاف دین و انسانیت آنان رنج می برد و گاهگاهی نیز تا آنجا که میتوانست جلوی این تبعیض پرستیهای آنها را میکرد ، در پی فرصتی بود تا بملتهای مختلف مسلمان بفهماند روح اسلام با این تبعیض ها مخالف است ، و اسلام دینی

(۱) سوره هجرات آیه ۱۰ .

(۲) تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۹۱ ، مجمع الزوائد ج ۳ ص ۲۶۶ .

است که ملاك فضیلت را روی نژاد و رنگ و پول و قامیل و امثال اینها نبوده و جز تقوا و عمل همگی در پیشگاه خدا و قرآن یکسانند ، با شورشى که مردم در اثر خلاف کاریهای عثمان بر علیه او کردند ، و او را از خلافت معزول نمودند این فرصت بدست آمد و علی علیه السلام پس از اینکه بخلافت رسید ، با رفتار عادلانه خود که بالاخره بقیعت جانش تمام شد توانست بملتهای گوناگونی که با اسلام سروکار داشتند این مطلب را برساند ، و بدین وسیله خط بطلانی باعمال خلاف دین و انسانیت خلفای گذشته بکشد ، اگر چه اعرابی که با رفتار خلفای قبل از او خو گرفته بودند و غریزه خود خواهی و عرب پرستی آنها تقویت شده و آنان را مغرور و متکبر ساخته بود ، رفتار عادلانه علی علیه السلام بذائقه شان تلخ و ناگوار آمده مشکلاتی برای آن حضرت ایجاد کردند و جنگها برآه انداختند و دشمنان سرسختی برای آن جناب پرورش دادند تا پس از سه چهار سال بدست یکی از همین دشمنان شهید شد ، و دو باره مطابق دلخواه اکثریت ، حکومت نژاد پرست بنی امیه روی کار آمده هدف عمر با شدت بیشتری تعقیب شد ، ولی روی کار آمدن علی علیه السلام و دنبال آن زحمات فرزندان بزرگوارش این نتیجه مهم را در برداشت که مردم تازه مسلمان و کسانی که با اسلام سروکار پیدا کرده بودند درك کردند که آن رفتار تبهارانه و برنامه جبارانه آنها هدف اسلام و حقیقت این دین مقدس نبوده ، و رفتار آنها بر خلاف تعالیم عالیه اسلام بوده است .

این جنایتکاران اسلام را از مسیر خود منحرف کردند :

چنانچه گفته شد با روی کار آمدن مجدد بنی امیه هدف نژاد پرستی عمر با شدت بیشتری تعقیب شد و از اینجا شالوده انحطاط و عقب ماندگی مسلمانان ریخته شد ، و بخوبی میتوان درك کرد که رمز آنها بدبختیهای و جنگهای صلیبی و کشت و کشتار مسلمان در گوشه و کنار دنیا چه بوده است ، و راستی اگر اینان بدین تفسیر غلطی که گفتیم اسلام را تفسیر نمی کردند و از مسیر حقیقی خود آنها منحرف نمیکردند اکنون جهان زیر پرچم اسلام رفته بود و مسلمین دچار اینهمه بدبختی و ذلت نمی گشتند ، اندلس که روزی با آغوش باز اسلام را پذیرفت و بفاصله چند ماه شهرهای اسپانیا یکی از دیگری بدست مسلمانان فتح شد در اثر ستکریها و عیاشیهای که اعقاب همین بنی امیه در آنجا بنام اسلام مرتکب شدند ، تا بدانجا که بنا بگفته دگوستالو بون

فرانسوی، خلفای اسلام سالیانه صد دوشیزه باکره از مسیحیان اسپانیا بعنوان باج و خراج میگرفتند، و در قصر الحمراء اشبیلیه تالاری بنام تالار دوشیزگان بوده که هر ساله در روز معینی با تشریفات خاصی این دوشیزگان را در آنجا تحویل میدادند^(۱)، نتیجه این شد که مسیحیان کینه مسلمانان را بدل بگیرند و پس از چند قرن با آن قساوت و بیرحمی با مسلمانان اندلس رفتار کنند و سه ملیون نفر مسلمان را سوزانده و یا کشته یا آواره از وطن کرده، و برای همیشه کینه اسلام و مسلمین را بدل بگیرند.

جای بسی تأسف است که هنوز هم برخی از نویسندگان از عمر و خدمات او باسلام دم میزنند و فتوحات او را برخ ما میکشند و علم طرفداری عمر را بدوش گرفته بشیعه طعن میزنند، غافل از اینکه همان فتوحات بی مغر و بی حقیقت که انگیزه جز جهانگیری و تسلط عرب بر جهان آروز نداشت کار اسلام را باین روز کشاند و اسلام را در نظرمشرقین باین سورت معرفی کرد که آن فتاوتهای بیجا را در باره اسلام و رهبر بزرگ آن بنمایند، و راستی اگر گاهگاهی امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندان معصومش از لایلای این ابرهای تیره چون ستارگان درخشانی در آسمان اسلام جلوه میکردند و حقیقت این دین مقدس را ببجاییان معرفی نمینمودند فاتحه اسلام بدست این جنایتکاران خوانده شده بود، همان تعالیم عالیه و حقائق نورانی که بوسیله این خاندان گوشزد مردم شد نظر حقیقت طلبیان را بخود جلب کرد، و با شدت فشاری که از طرف دستگاه بنی امیه و بنی عباس نسبت بطرفداران آنها معمول میشد و با کمال بیرحمی و خشونت با آنان رفتار میکردند روز بروز بطرفداران این مکتب اضافه شد تا بدانجا که چنانچه گفتیم در میان حواشی و نزدیکان خلفاء نیز رسوخ کرده برخی ازورزای بنی عباس چون بنی فرات در باطن شیعه شدند و در خفاء از این مذهب ترویج میکردند.

سیاست کلی خلفا نسبت بشیعه :

با اینکه گاهی در اثر سیاستهای زود گذر خلفای وقت، طرفداران ائمه اطهار و مکتب شیعه اطهار وجودی میکردند و از یکنوع آزادی نسبی برخوردار بوده و کم و بیش فعالیتهائی داشتهاند، ولی بطور کلی سیاست خلفا در دورانهائی مختلف نسبت بشیعه سیاست خشن و سختی

بود، و هر چند بار عده ای را بجرم شیعه گری و یا رهبری این دسته بزندگان افکنده و یا تبعید میکردند و بانواع مختلف آزار و شکنجه میدادند.

مثلاً می بینیم مأمون برای اینکه خلافت را ازامین باز گیرد از طرفداران ائمه شیعه که اکثراً ایرانی بودند حداکثر استفاده را کرد و بدستیاری آنها بخلافت رسید، و افکار عمومی دستیارش او را مجبور بشناسائی حق سیاسی ائمه نمود، و موج احساسات تا بدانجا پیش رفت که مأمون خواست خلافت را با امام رضا علیه السلام واگذار کند و چون حضرت خود داری کرد، با اصرار هر چه تمامتر که منجر بتهدید شد ولایتعهدی را بآن حضرت قبولاند و با این تدبیر پایه های حکومت خود را محکم کرده و وضع خود را در نوده مردم تثبیت نمود، ولی با تسلط شدن بر اوضاع دوباره همان سیاست پیشین را پیش گرفته و دوران تاریک شیعه شروع شد، کار محدودیت و فشار نسبت بشیعه و پیشوایان بزرگوار آنان روز بروز سخت تر و دشوار تر میشد تا بدانجا که حضرت هادی علیه السلام قسمت عمده زمان امامت خویش و حضرت عسکری همه دوران امامتش شدیداً تحت نظر بودند و شیعیان برای رفع نیازمندیهای دینی خود سختی متوانستند با این دو بزرگوار تماس بگیرند، و خلاصه یکدوران ارتجاعی شدید و سیاهی پیش آمده تا بالاخره در سال ۲۶۰ هجری منجر بغیبت دوازدهمین پیشوای شیعه گردید.

خطرهایی که پس از غیبت شیعه را تهدید میکرد :

اگر با غیبت حضرت صاحب الامر علیه السلام خیال خلیفه وقت تا اندازه آسوده شد و تا حدی از محدودیت و فشار شیعه کاسته شد ولی خطرهای نازده آنان را تهدید میکرد :

۱- جمعی استفاده جو که بی فرصت میکشیدند تا بنام امام یا نایب امام علیه السلام گروهی را بدور خود جمع کرده از آنها استفاده ببرند.

۲- اظهار عقاید گوناگون و تفسیرهایی که برخی از شیعیان کوتاه فکر در اثر دسترسی نداشتن با امام در باره تعالیم دین میکردند و بنظر خود مطالب را بغلط تأویل و تفسیر و گاهی آنها را بغلو و جبر و تفویض و امثال این عقاید باطل میکشاند.

۳- دشمنان سرسخت شیعه که در کمین بودند تا با نشر اکاذیب و جعل اخبار و نسبت دادن آنها بائمه اطهار مذهب شیعه را آلوده ساخته تفرقه و اختلاف و عقاید گوناگون در میان آنها

ایجاد کنند، و سیاست حکومت‌های وقت نیز از اینگونه افراد پشتیبانی میکرد.

و همین خطر ها موجب شد که اختلاف شدیدی در میان پیروان مکتب شیعه بوجود آید تا بدانجا که مسعودی در مروج الذهب در وقایع سال ۲۶۰ میگوید: «در این سال ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) در خلافت معتمد در سن ۲۹ سالگی از دنیا رفت، و او پدر مهدی منتظر و امام دوازدهم در نزد جمهور شیعه است، و شیعیان پس از وفات حسن بن علی بیست فرقه منقسم شدند، و ما دلیل هر کدامیک از آنها را در باره مذهب خود در کتاب سر الحیاة و کتاب مقالات فی اصول الدیانات بیان داشته ایم و دلیل آنها نیز که قائل بغیبت هستند ایراد کرده ایم^(۱)».

چیزی که کار این اختلاف را بیشتر بالا میکشاند آزادیهای سیاسی بود که در اثر تضعیف دولت مرکزی بنی عباس و روی کار آمدن دولتهای استقلال طلب شیعه یا طرفدار شیعه نصیب آنان شد، زیرا در همین زمان بود که فاطمیین که خود شیعه بودند در مصر دولت مستقلی تشکیل داده و تمام نواحی غربی افریقای شمالی را زیر اطاعت خود آوردند، سفاریان و طاهریان نیز که طرفدار شیعه بودند در ایران بنای مخالفت با دولت بنی عباس را گذارده دولتهای کوچکی تشکیل دادند، و از همه مقتدر تر سلاطین آل بویه بودند که آنها نیز از طرفداران جدی شیعه و در بغداد دولت مقتدری تشکیل داده و قسمت زیادی از ممالک اسلامی را در اختیار گرفتند، گرچه این وضع موجب شد که شیعه يك آزادی کلمی بدست آورد و دست بکار فعالیت وسیعی شوند و تشکیل انجمنها و حوزه های علمی بدهند و کتابهای علمی مذهبی تألیف کنند، ولی علمای اهل سنت نیز که با آزادی سیاسی شیعه وضع خود را در خطر میدیدند ساکت ننشسته و شروع بتبلیغات دامنه داری بر علیه مذهب شیعه نموده و تبلیغات آنها نیز خطر تازه برای مذهب شیعه بود که بضمیمه سه عامل پیش شیعه در برابر چهار خطر جدی قرار گرفت.

خدماتی که کلینی و صدوق و مفید بشیعه کردند

در چنین موقع خطیر و حساسی برای سر و صورت دادن بوضع شیعه و جلوگیری این اختلافات و نابسامانیها دو چیز لازم بود: یکی حفظ آثار و احادیث مأثور از اهل بیت و جلوگیری از وارد

(۱) مروج الذهب ج ۲ صفحه ۴۴۱.

ساختن اکاذیب و معمولات در زمره اخبار ائمه اطهار ، و دیگر پاسخ دادن بشبهات مخالفین که برخی از آنها بواسطه اطلاعی که از علم کلام و فلسفه داشتند سر و صورتی بشبهات خود داده و موجب گمراهی مردم کم اطلاع شیعه میشدند . و البته این هر دو کاری بود بس دشوار و از دست هر کس ساخته نبود ، در حلقه اول محدثینی خبیر و با اطلاع و بسیار دقیق لازم بود تا بتوانند ضمن جمع آوری احادیث صحیح را از سقیم تمیز داده و گذشته طوری آنرا تنظیم کنند که هر حدیثی در باب مربوط بخود نقل شده و از نظر متن و سند و سایر جهات حدیثی مورد اشکال و ایراد دیگران واقع نشود ، و در ثانی شیعه بدانشمندانی نیازمند بود که با آن پیشرفت وسیعی که اهل سنت در علم کلام و اصول و استدالات فقهی و فنون مختلف کرده بودند بتوانند از مذهب شیعه دفاع کرده و پاسخگوی شبهات و ایرادات آنها باشند .

در قسمت اول تفه الاسلام کلینی و شیخ صدوق رحمهما الله بواسطه جمع آوری احادیث و تدوین و تنظیم آنها خدمت بزرگی بشیعه نموده و در مقام نقل احکام و افتاء مکتب خاصی که کاملاً ساده و بی آرایش بود گشودند ، آنان از روی متون آیات و روایات برای بیان احکام استفاده میکردند و از هر گونه بحثهای اصولی در این باره خودداری میکردند ، شیوه صدوق بخصوص در مقام تدریس و تدوین کتاب و اقامه همین بود که از صریح آیات و روایات استفاده کند ، این سبک مطلوب و محکمی بود ولی ادامه آن موجب رکود در کار بود و سایر فرق اسلامی بخصوص اهل سنت با دیده حقارت بشیعه می نگرستند و آنها را سطحی می پنداشتند از اینرو يك تحول اساسی در طرز استدلال و نگارش لازم بود .

مفید ابتکار این کار را بدست گرفت و با اینکه خود از محدثین غالبقدر شیعه است و در روایت شاگرد صدوق و شیخ اجازه و استاد شیخ طوسی است مکتب بحث و استدلال را گشود ، و برای آشنا ساختن شیعه بروش استدلالی سایر فرق اسلامی زحمات زیادی متحمل شد .

او پس از اینکه مدتی در مجامع علمی زیادی که در بغداد تشکیل شده بود شرکت جست و راه و روش استدلال را فرا گرفت و تسلط کاملی بر مسائل اصولی و کلامی پیدا کرد دست بکار تهذیب فقه شیعه شد و سبک تازه که در واقع مکمل همان سبک سابق بود در پیش گرفت ، طریقه استنباط و استخراج احکام را از روی ادله شرعیه بشاگردان خویش آموخت ، علم اصول فقه را که در استنباط احکام مورد نیاز بود و پیش از او نیز بحث آن کم و بیش معمول بوده بصورت

دلپذیر و جامعی در آورد، و مسائل متفرقه آنرا جمع آوری کرده بطور دقیق و مشروحی تجزیه و تحلیل کرد و با رنج زیادی که در اینراه متحمل شد قواعد اصولی را مرتب ساخت، و کتاب کوچکی که مشتمل بر تمام مباحث علم اصول بود تصنیف کرد، و بگفته علامه صدر در کتاب تأسیس الشیعه نعمی آنرا شاگردش شیخ ابوالفتح کراچکی در کنز الفوائد درج کرده است^(۱) در علم کلام نیز تصنیفاتی برای شیعه نمود و بحث در مسائل کلامیه و راه و رسم مناظره را بشاگردانش یاد داد.

و هم چنین در سایر موضوعات اسلامی و قنون مختلف بحث و نگارش پرداخت و چنانچه در بخش (۸) بیاید در موضوعات گوناگون کتابها و رساله هائی تألیف کرده است. و نه تنها شیعه آن زمان را بی نیاز کرده مرهون زحمات خویش نمود بلکه از زمان او تا باامروز تألیفات گرانبها و مکتب او مورد استفاده دانشمندان شیعه قرار گرفت و حق بزرگی بکردن آنان پیدا کرد.

شاگردان مفید نیز مانند شیخ طلوسی و سید مرتضی و دیگران که پس از او آمدند هر کدام در تقویت این مکتب کوشیدند و از اجماع و عقل و سایر ادله در مباحث فقهی کمک گرفتند و با این کار خدمت بزرگی بفقہ شیعه کردند، و به عبارت ساده تر خود را در برابر اهل سنت بسلاح روز مجهز ساختند:

(۱) تأسیس الشیعه ص ۳۱۲.

شرح حال مفید

اکنون بطور اختصار تاریخچه زندگی مفید را در بخشهای زیر از نظر خوانندگان محترم میگذرانیم :

- ۱ - نسب و کنیه و لقب . ۲ - تاریخ ولادت و جریان آمدن شیخ بیفداد در کودکی . ۳ - مقام علمی و شخصیت او از نظر دانشمندان شیعه و سنی . ۴ - توقیعات شریفی که در باره اش صادر شده . ۵ - زعامت دینی مفید و باره از مناظرات و خاطرات او . ۶ - اساتید و مشایخ مفید . ۷ - شاگردان او . ۸ - تألیفات و آثار گرانبهایی که در فنون مختلف از او پیادگار مانده . ۹ - اعقاب و فرزندان شیخ . ۱۰ - وفات و تاریخ آن و محل دفن مفید .

۱ - نسب و کنیه و لقب مفید :

نجاشی دانشمند رجالی معروف که در ضمن از شاگردان مفید بوده نسب مفید را تا یعرب بن قحطان چنین ذکر نموده : « محمد بن محمد بن نعمان بن عبدالسلام بن جابر بن نعمان بن سعید بن جبیر بن وهیب بن هلال بن اوس بن سعید بن سنان بن عبدالدار بن ریان بن قطر بن زیاد بن حارث بن مالک بن ربيعة بن کعب بن غلثه بن خالد بن مالک بن ادد بن زید بن یثجب بن غریب بن زید بن کهلان بن سبأ بن یثجب بن یعرب بن قحطان »^(۱) و یعرب بن قحطان کسی است که جمعی او را پدر عرب و نخستین کسی میدانند که بزبان عرب تکلم نموده است .
و « قحطان » بنا به گفته مورخین فرزند حضرت هود علیهما السلام است .

پدرش محمد بن نعمان چنانچه ابن حجر گوید : در شهر واسط و سپس در عکبرا معلم بوده و از اینرو مفید به « ابن المعلم » نیز معروف بود ، و در وجه ملقب شدنش بمفید برخی گویند : حضرت صاحب الامر علیهما السلام او را بدین لقب خواند^(۲) . و برخی مانند و رام بن ابی فراس ، و ابن

(۱) رجال نجاشی ص ۳۹۱ . و در برخی از این اسامی میان نسخه ها اختلاف بود که برای تصحیح آن بکتاب انساب مراجعه شود .

(۲) ابن شهر آشوب در معالم العلماء گوید : حضرت صاحب الامر علیه السلام او را ملقب بملقب مفید فرمود ، و من سبب آنرا در کتاب مناقب آل ابطالب ذکر کرده ام ، ولی در کتاب مناقب او چنین مطلبی یافت نشده و بعضی گفته اند : شاید منظورش صدر توقیع شریف است « للشیخ السدید والمولی الرشید الشیخ المفید » و توقیع در بخش (۴) پس از این بیاید .

ادریس ذکر کرده‌اند که این لقب را دانشمندان بزرگ سنی بشیخ دادند و در اینباره داستانی باختلاف نقل کرده‌اند که پس از این در بخش (۲) خواهد آمد.

صاحب روضات الجنات گوید: پس از شیخ مفید کسی باین لقب نامیده نشد جز محمد بن جهم اسدی حلی و او همان کسی است که در اجازات و غیر آن از او بمفید بن جهم تعبیر شده، و اما در میان عامه کسی که بمفید ملقب شد ابوالحسن علی بن ابی البرکات متوفای سال ۶۱۷ بود، و کسی که به «ابن المعلم» معروف است ابوالفنائم محمد بن علی بن فارسی واسطی متوفای سال ۵۹۲ است که از شعرای مشهور عامه است آنکه داستانی از او نقل میکنند.

علامه توری در مستدرک پس از نقل کلام صاحب روضات این سخن را از غفله‌های بزرگ او شمرده و گوید: «مفید» لقب جمعی از علمای شیعه قبل از ابن جهم بوده، مانند: ابو علی فرزندی شیخ طوسی که در اجازات بمفید معروف است و گاهی از او بمفید ثانی تعبیر شده، و ابوالوفاء عبدالجبار مقری که بمفید رازی معروف بوده، و عبد الرحمن بن احمد بن الحسین عموی ابو الفتح صاحب تفسیر که بمفید نیشابوری معروف است^(۱)

۳- تاریخ ولادت مفید و جریان آمدن او به بغداد در کودکی:

مفید در یازدهم ذی‌قعدة سال ۳۳۶ هـ یا ۳۳۸ هـ هجری در قریه «سویفه» ابن بصری، که از توابع «عکبراء» بود بدینا آمد، و «عکبراء» در ده فرسنگی شمال بغداد نزدیک شهر دجیل قرار دارد، پدر شیخ چنانچه پیش از این گفته شد در شهر واسط معلم بوده و سپس بعکبراء آمده و آخر کار نیز در همانجا بقتل رسیده، و سبب انتقال او از واسط بعکبراء و قتلش را نقل نکرده‌اند. در آن زمان شهر بغداد مرکزیت علمی فوق العاده پیدا کرده بود و دانشمندان از گوشه و کنار

(۱) ابن شهر آشوب در معالم العلماء در وصف شیخ مفید گفته است: «محمد بن محمد بن نعمان... مفید قمی حارثی بغدادی عکبری، اما انتساب حارثی برای آن است که شیخ از اولاد حارث بن مالک است چنانچه در نسب او گذشت، و بغدادی و عکبری برای آن است که در نزدیکی «عکبراء» بدینا آمده و در بغداد نشو و نما کرده چنانچه در بخش (۲) بیاید و اما نسبت «قمی» وجهش روشن نشد، زیرا در جایی دیده نشده که شیخ مفید بقم رفته باشد، و بعید است که تعصب ابن آشوب را وادار باین انتساب کرده باشد، و قول باینکه «قمی» مصحف «عمی» باشد نیز مناسب نیست و الله العالم (ملخص از تنقیح المقال).

بدان شهر میآمدند و از محضر اساتید بزرگ بهره مند میشدند ، مفید نیز پس از تحصیلات مقدمانی بیغداد آمد و نزد اساتید بسیار بزرگ که نام آنان در بخش (۶) مذکور خواهد شد نامزد کرده و از هر کدام بنحوی استفاده کرد .

جریان مسافرت شیخ مفید را بیغداد ، صاحب کتاب تنبیه الخواطر ، ورام بن ابی فراس چنین نقل می کند :

مفید اصلاً از اهل «عکبراء» از جانی موسوم به «سویفة ابن بصری» بود ، او بابتدرش بیغداد آمد ، و نزد ابو عبدالله معروف به جعل در محله «درب رباح» مشغول تحصیل شد ، سپس بمجلس درس ابویاسر غلام ابی حبیب که در محله «دروازه خراسان» تدریس میکرد حاضر شد ، ابویاسر (که پس از چندی از بحث با او و پرسشهایش عاجز شد) بدو گفت : چرا بنزد علی بن عیسی رمانی نمیروی ؟ و در علم کلام و سایر علوم اسلامی از او استفاده میکنی ؟ مفید فرمود : من او را نمی شناسم تو برای راهنمایی کسی همراه من بفرست تا مرا بمجلس او راهنمایی کند ، ابویاسر یکی از شاگردان خود را همراه او کرده نزد رمانی فرستاد .

دبالة داستان را مفید چنین نقل میکند :

من که بمجلس رمانی در آمدم دیدم مجلس او پر از فضلا و دانشمندان است و همان دم در نشستم و بتدریج که مردم میرفتند و خلوت میشد من نزدیک تر میرفتم ، در این میان مردی وارد شده گفت : کسی دم در خانه از اهل بصره است و اجازه ورود میخواهد ! رمانی پرسید : از دانشمندان است ؟ آن مرد گفت : نعمدانم جوانی است میخواهد بنزد شما بیاید ، رمانی اجازه داده وارد شد ، و او را اکرام کرده شروع بصحبت کردند ، سخن بدرازا کشید تا اینکه آن مرد بر رمانی گفت : چه میفرمائید در باره حدیث غدیر و داستان غار ^(۱) ؟ رمانی گفت : اما داستان غار درایت است (و چیزی است مسلم و معلوم) و اما حدیث غدیر روایت است (و منقول) و آنچه از درایت بدست آید از روایت مستفاد نگردد ؟ مرد بصری دیگر نتوانست سخنی در پاسخ رمانی بگوید و از مجلس برخاسته بیرون رفت .

مفید گوید : من در این هنگام پیش رفته باو گفتم : جناب استاد سؤالی دارم ؟ گفت : بگو

(۱) یعنی جریان رفتن ابوبکر با پیغمبر (ص) در غار ثور که سنیها آنرا دلیل برخلاف ابوبکر میدانند .

مقدمه مترجم

گفتم : چه میگوئید درباره کسی که بر امام عادل خروج کند و با او بجنگد ؟ رمانی گفت : کافر است ، دوباره گفت : نه فاسق است ، من گفتم : در باره امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) چه گوئی ؟ گفت : او امام است ، گفتم : درباره جنک جمل و طلحه و زبیر چه میگوئید ؟ گفت : آن دو نفر از کردارشان (که بجنگ علی آمدند) توبه کردند ! من گفتم : اما داستان جنک جمل درایت و مسلم است ، و اما حدیث توبه کردن آنها روایت و منقول است ؟

رمانی گفت : آبا تو هنگامیکه آن مرد بصری آن سؤال را از من کرد حاضر بودی ؟ گفتم : آری گفت : این سخن تو در مقابل آن سخنی که من گفتم (یعنی روایتی بروایتی ، و درایتی بدرایتی) ! آنکاه پرسید : تو کیستی و پیش کدامیک از علمای این شهر درس میخوانی ؟ گفتم : من معروف بابن المعلم هستم و نزد شیخ ابو عبد الله جعل درس میخوانم ، گفت : بنشین تا من باز گردم .

من نشستم و او بالندرون خانه رفت و پس از لحظه ای برگشت و نامه ای سر بسته بمن داد و گفت : این نامه را باستادت بده ، من نامه را بنزد او آوردم ، ابو عبد الله جعل (استاد من) نامه را گرفته شروع بخواندن کرد ، و هم چنان که میخواند بخنده افتاد ، سپس بمن گفت : داستان تو در مجلس او چه بوده که رمانی سفارش تو را در این نامه بمن نموده و تو را بمفید ملقب ساخته ؟ من داستان را برایش نقل کردم و او مجدداً بخنده افتاد ^(۱) .

قاضی نور الله در مجالس المؤمنین پس از نقل داستان فوق گوید : و در کتاب مصابیح القلوب این حکایت را بروجیه دیگر آورده ، و سپس داستانی دیگر نقل میکند که ملخص آن چنین است :

روزی قاضی عبدالجبار معتزلی یکی از بزرگان اهل سنت و دانشمندان نامی در علم اصول و کلام در مجلس درس خود نشسته بود و دانشمندان شیعه و سنی در مجلس او حاضر بودند شیخ مفید که در آن موقع مجتهد شیعه و قاضی عبدالجبار نام او را شنیده ولی تا آن روز او را ندیده بود بمجلس وی در آمد و دم در در صف تعال بنشست .

پس از لحظه ای رو بقاضی کرده گفت : اگر اجازه دهی سؤالی است در حضور این دانشمندان میپرسم ؟ قاضی گفت : بپرس ، مفید گفت : این حدیثی که شیعه روایت کنند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در روز غدیر فرمود : «من كنت مولا فاعلی مولا» صحیح است یا شیعه آنرا ساخته اند ؟ قاضی گفت :

(۱) مجموعه ورام ج ۲ ص ۳۰۲ ط طهران

صحیح است ، مفید گفت : مقصود از «مولی» چیست ؟ قاضی گفت : مقصود اولویت و آقائی است ، مفید گفت : اگر چنین است پس این همه اختلافات و دشمنیها میان شیعه و سنی برای چیست ؟ قاضی گفت : ای برادر این حدیث (یعنی حدیث غدیر) روایت است (و چیزی است که نقل شده) ولی خلافت ابوبکر درایت و امری مسلم است و مردم عاقل بخاطر روایتی درایت را ترك نمیکنند . مفید از این سؤال صرف نظر کرده فرمود : چه میگوئید : در این حدیث که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : «یا علی حربك حربي و سلمك سلمی» (یعنی جنگ با تو جنگیدن با من است و صلح و سازش با تو صلح با من است) ؟ قاضی گفت : این حدیث صحیح است ! مفید گفت : باین حدیث در باره اصحاب جمل (که با امیر المؤمنین جنگ کردند) چه میگوئید و بنا بگفته شما باید کافر باشند ؟ قاضی گفت : ای برادر آنها توبه کردند ، مفید فرمود : جناب قاضی جنگ جمل درایت و امری مسلم است ولی توبه کردن آنها روایت و شنیدنی است ، و خود شما لحظه ای پیش گفتی : مردم عاقل بخاطر روایت ترك درایت نمی کنند ؟ ۱۹ .

قاضی سخت در جواب فروماند و متحیر گردید و نتوانست پاسخی بگوید ، ساعتی سر بر زیر اداخته آنگاه سر برداشته گفت : تو کیستی ؟ مفید فرمود : خادم شما محمد بن محمد بن نعمان هستم ، قاضی برخاست و دست شیخ مفید را گرفته بر جای خود نشاییده بدو گفت : «انت المفید حقاً» (یعنی بحقیقت که تویی مفید) .

علمای مجلس از این رفتار قاضی سخت رنجیده خاطر شده و همه در میانشان افتاد ، قاضی رو بآنها کرده گفت : ای فضلاء وای دانشمندان دین این مرد مرا ملزم و محکوم نمود و من پاسخی ندارم بمسئله او بدهم اگر شما پاسخی دارید بگوئید تا از آن بجائی که نشسته برخیزد و بجای خویش بنشیند ۱۹ کسی نتوانست پاسخ او را بدهد .

این خبر که بگوش عضدالدوله دیلمی رسید مفید را خواسته و جریان را از او پرسید ، سپس دستور داد مرکوبی مخصوص باقلاده زرین و جبه و دستاری نیکو و صد دینار اشرفی و یک بنده بدو دادند و برای هر روزه دامن نان و پنچ من گوشت برای منزل مفید حواله داد ^(۱) .

۳ - مقام علمی و شخصیت مفید از نظر دانشمندان شیعه و سنی :

مفید یکی از دانشمندان نامی شیعه و مفاخر عالم اسلام است ، و دارای خصوصیات است که

(۱) مجالس المؤمنین مجلس پنجم ص ۲۰۰ - ۲۰۱ .

اورا از سایر علما ممتاز کرده است .

شیخ طوسی یکی از شاگردان مفید در کتاب فهرست میگوید : محمد بن محمد بن نعمان مکنی بامی عبد الله و معروف بابن معلم از متکلمین شیعه است که در زمان او ریاست شیعه باو منتهی شد ، و در علم و صناعت کلام مقدم بر دیگران بود ، و در فقه نیز سرآمد فقهای زمان بوده ، مردی سریع الانتقال و بافتات و حاضر جواب بود ، و از نزدیک بدو بست جلد کتاب کوچک و بزرگ تألیف کرده (۱)

نجاشی یکی دیگر از شاگردان مفید - پس از ذکر نسب او چنانچه گذشت - میگوید : فضیلت او در فقه و کلام و روایت و وثاقت و علم مشهور تر از آن است که توصیف شود . آنکاه متجاوز از ۱۷۰ کتاب از تألیف او را نام می برد . (۲)

علامه حلی در کتاب خلاصه در باره مفید گوید : او از بزرگترین مشایخ شیعه و رئیس و استاد آنها است هر که پس از او آمده از علم او استفاده کرده است . (۳)

علامه بحر العلوم در فوائدرجالیه پس از مدح بسیاری از مفید گوید : تمام جهات فضیلت در او جمع شده و ریاست دانشمندان باو منتهی گشت و همگی در علم و فضل و عدالت و وثاقت و جلالتش متفقند ، محاسن آن بزرگوار بسیار و مناقبش بیرون از شمار است ، مردی بود سریع الانتقال ، حاضر جواب ، کثیر الروایه ، خبیر در شعر و اخبار و رجال ، راستگوترین مردم زمان در حدیث ، آشناترین آنها در فقه و کلام بوده ، هر که پس از او آمده از او استفاده کرده است . (۴)

علامه نوری پس از ذکر کلام بحر العلوم میگوید : بندرت دیده شده که مطالبی از نظر کتاب و سنت و روایت و درایت در باب امامت و بحثها و برهانهائی که در اینباب ذکر شده در کتب اصحاب باشد که شیخ مفید پیش از آنان در کتب و رسائل خود ذکر از آنها نکرده و یا اشاره بدانها ننموده باشد ، و هم چنین سخنانی که در ردّ بر شبهات مخالفین و برهم زدن اساس استدلال

(۱) فهرست شیخ ص ۱۸۶ تحت شماره ۷۱۰ ط نجف ۱۳۸۰ .

(۲) رجال نجاشی ص ۳۱۱ .

(۳) خلاصه ص ۷۲ .

(۴) مستدرک ج ۳ : ۵۱۷ .

آنها ذکر شده بجز نادری از آنها بازگشت بقیه بسخنائی است که شیخ مفید در اینباره فرموده است. علامه بزرگوار صدر در کتاب تأسیس الشیعه گوید: شیخ مفید در تمام علوم در زمان خود بی نظیر و یگانه بوده، و ریاست شیعه باو منتهی شد^(۱).... و در جای دیگر در باره اش گوید: «شیخ الشیعه و محیی الشریعة ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان مفید....»^(۲) این بود قسمتی از گفتار علمای شیعه در باره شخصیت مفید.

و اما از نظر دانشمندان اهل سنت :

ابن حجر در کتاب لسان المیزان در باره او گوید : او عالم شیعه و دارای تألیفات بسیاری است که بدو بست کتاب میرسد.... و بسبب عضد الدوله دارای صولتی عظیم بود، در سال ۴۱۳ از دنیا رفت، و هشتاد هزار شیعه جنازه اش را تشییع کردند، مردی بود بسیار زاهد و با خشوع و حریص در فرا گرفتن علم و دانش، گروه زیادی از او استفاده علمی کردند، و خود او در میان شیعه مقام ارجحندی را دارا شد تا بدانجا که گویند بر همه ما منت نهاد، پدرش در شهر واسط معلم بود و در همانجا نیز بدنیا آمد و در قریه عکبرا کشته شد، گویند: عضدالدوله در خانه مفید بدیدنش میآمد، هر گاه بیمار میشد عیادتش میکرد، ابو یعلی جعفری که داماد او بوده نقل میکند: که شبها اندکی میخواست بر میخاست و نماز یا مطالعه و یا درس و یا قرائت قرآن مشغول میشد.^(۳)

یاقعی در کتاب مرآة الجنان در وقایع سال ۴۱۳ گوید: در این سال عالم شیعه و امام رافضی صاحب مصنفات بسیار و بزرگ شیعیان که معروف بمفید و ابن المعلم بود از دنیا رفت، او کسی بود که در علم کلام و فقه و مناظره گوی سبقت را از دیگران ربود، و با اهل هر مذهبی مناظره و بحث میکرد در دولت آل بویه مکانی عظیم و مقامی ارجمند داشت. ابن طلی گوید: او مردی بود که صدقات و خیرات و خشوعش بسیار و نماز و روزه اش زیاد و لباسش زبر و خشن بود. و دیگری گوید: گاهگاهی عضدالدوله بدیدن او میآمد. بدنی نحیف و رنگی کند مگون داشت، هفتاد و شش سال عمر کرد و بیش از دویست جلد کتاب نوشت، روز فوتش مشهور است،

(۱ - ۲) تأسیس الشیعه ص ۳۱۲ و ۳۸۱

(۳) لسان المیزان ج ۵ : ۳۸۶.

در آنروز هشتاد هزار شیعه او را تشییع کردند و فوت او در ماه رمضان اتفاق افتاد. (۱)
این کثیر شامی در کتاب «البدایة و النهایة» گوید: محمد بن محمد بن نعمان ابو عبدالله معروف
باین المعلم بزرگ شیعه و مصنف و مدافع ایشان بود، و او کسی بود که سلاطین اطراف بدو معتقد
بودند زیرا در آن زمان میل بمذهب شیعه بسیار شده بود، در مجلس درس او بسیاری از علمای
مذاهب مختلفه حاضر میشدند. (۲)

علامه امینی در الغدیر پس از نقل این کلام میگوید: از این کلام استفاده میشود که او
پیشوای ملت مسلمان آن زمان و مورد احترام همگان بوده نه پیشوای شیعه تنها. (۳)
محمد بن احمد ذهبی در کتاب «العبر بخبر من غیر» در وقایع سال ۴۱۳ گوید: شیخ مفید
ابو عبدالله محمد بن محمد نعمان بغدادی کرخی و باین المعلم نیز معروف بوده عالم شیعه و امام را فضیان
و دارای تصنیفات بسیار بوده است، ابن ابی طی در تاریخ امامیه گفته است: او شیخ مشایخ این
ملایفه و زبان گویای شیعه، و در علم کلام و فقه و مناظره رئیس همگان بوده است، با اهل
هر مذهب مناظره مینمود، و در دولت آل بویه جلالته عظیم داشت. (۴)

و بطور خلاصه شیخ مفید در نظر عموم علمای اسلام مرد دانشمند و بزرگی بود و در علوم
مختلف اسلامی مانند علم حدیث، اصول، فقه، کلام، رجال، ادبیات، متبحر و استاد بوده و دارای
عالیترین خصال و ملکات نفسانی بوده است، و آنچه ذکر شد نمونه از سخنان دانشمندان شیعه و
سنی است که در توصیف مفید گفته اند، ولی حقیقت این است که هیچیک از این سخنان بهر اندازه
پر مغز و بلند باشد باز هم نمی تواند مقام ارجمند شیخ مفید را معرفی کند، زیرا کسی که در مدت
هفتاد و چند سال که از عمرش گذشت بآبودن وسائل کافی بتواند متجاوز از دو بیست جلد کتاب در علوم
مختلف اسلامی بنویسد، و نوشته ها و مناظراتش در مباحث امامت و اثبات مذهب شیعه تا بدان
پایه باشد که بنا بگفته علامه متبوع حاجی نوری تا این زمان همگی جیره خوار خوان او و خوشه
چین خرمن او باشند.

(۱) مرآة الجنان ج ۳ : ۲۸ (ط هند ۱۳۳۸).

(۲) البدایة و النهایة ج ۱۲ : ۱۵.

(۳) الغدیر ج ۳ : ۲۷۸.

(۴) عیقات الانوار ج غدیر ط دوم طهران صفحه ۲۱۲.

آن مرد بزرگواری که در مقام خدمتگزاری بساحت قدس حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف و آباء گرامش بدان پایه رسد که بنقل طبرسی صاحب کتاب احتجاج از میان علمای شیعه بتوقیعات شریف از آن ناحیه مقدسه ممتاز گردد و بخطابانی چون : « سلام عليك ايها الولي المولي المخلص في الدين المخلص فينا باليفين ... ادام الله توفيقك لنصرة الحق و اجزل مثوبتك على تطلقك عنا بالصدق »^(۱).

یا مانند توقیع دیگر : « هذا كتابنا اليك ايها الاخ الولي المخلص في ودنا ، الصفي الناصر لنا ... حرسك الله بعينك التي لاتنام »^(۲).

یا مانند توقیع دیگر : « سلام عليك ايها العبد الصالح الناصر للحق الداعي اليه ... »^(۳) و اعمال اینگونه کلمات مفتخر گردد ، و از برکت وجود او بسیاری از کمک‌شنگان و ادی ضلالت بشاهراه هدایت راهنمایی شوند^(۴) و در مرگش دشمنان دین و مذهب اظهار سرور و شادمانی کرده و جشن بگیرند^(۵) چنین شخصیت بزرگواری مقامش ارجمندتر و شخصیتش بزرگتر از آن است که با این مختصر بتوان او را معرفی نمود .

(۱-۲-۳) شرح و ترجمه این قسمتها در بخش (۴) بیاید .

(۴) خطیب بغدادی در ج ۳ صفحه ۲۳۱ از تاریخ بغداد در ضمن ترجمه مفید بدین مطلب اعتراف نموده و ما متن عربی آنرا برای اطلاع خوانندگان درج نموده و ترجمه آنرا بعهده ایشان واگذار میکنیم ، او در کتاب مزبور تحت شماره ۱۲۹۹ گوید : « محمد بن محمد بن النعمان ابو عبدالله المعروف بابن المعلم شيخ الرافضة ، والمتعلم على مذاهبهم ، صنف كتباً كثيرة في ضلالاتهم ، والذب عن اعتقاداتهم ومقالاتهم ، والظعن على السلف الماضين من الصحابة والتابعين وعامة الفقهاء والمجاهدين ، وكان احد ائمة الضلال ، هلك به خلق من الناس الى ان اراح الله المسلمين منه ، ومات في يوم الخميس ثاني شهر رمضان من سنة ثلاث عشرة وأربعمائة » .

(۵) خطیب بغدادی در ج ۱۰ صفحه ۳۸۲ تاریخ بغداد تحت شماره ۵۵۵۳ در شرح حال عبدالله بن عبدالله مکنی یا ابوالقاسم خفاف معروف بابن النقيب که یکی از فضلاء اهل سنت و علمای متعصب ایشان بوده مینویسد : چون خبر مرگ مفید باو رسید از غایت سرور و شادی خانه خودرا آراسته ساخت و باصحاب خود دستور داد که او را تهنیت گویند و با ایشان میگفت : اکنون که مرگ شیخ مفید را دیدم دیگر مرگ بر من دشوار نیست .

۴ - توقیعی که در باره مفید صادر شده

و چنانچه مشهور است سه توقیع از حضرت صاحب الامر علیه السلام در هر سال يك توقیع بنام شیخ مفید صادر شده و ما برای نمونه یکی از آن سه توقیع شریف را در ذیل ترجمه نموده و از نظر خوانندگان میگذرانیم، شیخ حلیل احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کند که در اواخر ماه صفر سال ۴۱۰ این توقیع از ناحیه مفیده ^(۱) برای شیخ مفید صادر شده است :

«بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد سلام بر نوای دوستدار مخلص در دین که در ولایت ما مخصوص یقین گشته ای ... پس از ستایش و حمد خداوندی که معبودی جز او نیست و درود بسید و مولی و پیمبر گرامی ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خداوند توفیق را در یاری از حق

(۱) علامه توری در کتاب نعم الثاقب (ص ۳۱۹ ط لهران) پس از نقل توقیع گوید : مراد از ناحیه درست معلوم نشده و در کلام احدی ندیدم که منبرش آن شود جز شیخ ابراهیم کفعمی که در حاشیه مصباح فصل ۳۶ گفته است : ناحیه هر مکانی است که حضرت صاحب الامر علیه السلام در زمان غیبت در آنجا بوده و و کلاه در آنجا بزرگ آنجناب رفت و آمد می کرده اند ، ولی مستندی ذکر نکرده ، و این سطلب را از بعضی از اخبار میتوان استفاده کرد ..

آنگاه حدیثی از کتاب اثبات الوصیه مسعودی نقل میکنند و ملخص این است که والده حضرت عسکری علیه السلام بدستور قبلی آنحضرت در سال ۲۵۹ در خدمت حضرت صاحب الامر بزیارت ملکه رفتند و در بین راه اعراب خمر دادند که راه بی آب و خطرناک است ، و بدان سبب همه حجاج از ترس تشنگی برگشتند جز آنانکه در ناحیه بودند که آنها سلامت رفتند و روایت شده که دستور رسید بایشان برفتن .. و در پایان حدیث گوید : لکن علمای رجال تصریح کرده اند که بر امام عسکری و بلکه حضرت عادی علیهما السلام نیز صاحب ناحیه اطلاق شده ... (پایان کلام علامه توری) .

ولی : ثقة الاسلام کلینی در باب مولد صاحب الامر علیه السلام حدیثی (حدیث ۲۸) روایت کند ... و متن آن چنین است و علی بن محمد عن محمد بن هارون بن عمران الهمدانی قال : کان للناحیه علی خمس مائة دينار ، ... تا باخر و از این حدیث معلوم گردد که اطلاق ناحیه بحضرت صاحب الامر علیه السلام میان شیعیان در زمان غیبت شایع بوده ، و با اینکه علامه توری (ره) در حافظه و احاطه براحادیث فوق العاده بوده است چرا باین حدیث استناد نکرده و جوش معلوم نشد .

مستدام فرماید و پاداشت را در نشر علوم ما برآستی زیاد و فراوان نماید ... بدانکه ما رخصت یافتیم تا تو را بنامه فکری مشرف ساخته و دستور دهیم احکام ما را بدوستانمان که نزد تو هستند برسانی خداوند آنان را بطاعت خود عزیز فرموده و بوسیله رعایت و حراست خود مهم آنان را کفایت فرماید ، پس تو بیاری خدا واقف شو بر آن دشمنانی که از دین خدا بیرون رفته اند بدانچه اکنون برایت بیان میدارم ، و در رساندن آن بسوی آنانکه اطمینان داری بر آن وجهی که برای تومی او یسم ...

ما اگر چه بر طبق آنچه خداوند برای ما و شیعیانمان مصلحت دانسته تا مادامیکه دولت دنیا در دست فاسقان است جایمان از جای ستمگران دور است ، ولی با اینحال بأحوال شما آگاهیم و چیزی از اخبار شما بر ما پوشیده نیست و ما از پیش آمد ناگواری که برای شما اتفاق افتاده آگاه هستیم ، و این پیش آمد بدان سبب شد که بسیاری از شما بسوی آنچه پیشنهادیان صالح از آن رو گردان بودند متعایل گشته و بدان عهدی که از ایشان گرفته شده بود پشت بازدهند ، گویا اینان نمیدانند که ما در فکر شما هستیم و از یاد شما بیرون نرفته ایم ، و گرنه بالای سختی بشما میرسید و دشمنان شما را متعایل میکردند ، پس از خدا ترسید و در بیرون آمدن از فتنه که بر سر شما و بر سر آنکه اجلش نزدیک شده سابه افکنده است بما کمک کنید ، و حفظ کند خود را از آن فتنه کسی که بآرزویش رسیده باشد ، و آن فتنه نشانه ای است برای حرکت کردن و اظهار نمودن شما امر و نهی ما را برای همدیگر ، خدا بیایان رساند نور خود را اگر چه مشرکان نخواهند . پس بتقیه متمسک شوید ، زیرا هر که آتش جاهلیت را روشن کند معدود میدهند او را مردمی که در فطرت چون بنی امیه هستند ، تا بترسانند مردمانی که راه را یافته اند من ضمانت میکنم نجات کسی را که در آن فتنه خواهان منزلتی نباشد ، و در طعن آن برای پسندیده گام نهد .

چون جمادی الاولی از این سال دررسد بدانچه در آن اتفاق میافتد پند گیرید ، و برای آنچه پس از آن میآید (آماده شده) از خواب غفلت بیدار شوید ، بزودی از آسمان برای شما نشانه و آیت آشکاری ظاهر گردد ، و مانند آن نیز از زمین نمودار شود و در مشرق زمین جریان ناگوار و حزن آوری اتفاق افتد ، و مردمی که از اسلام بیرون هستند بر سر مردم عراق مسلط گردند ، و بکردار ناپسند آنها روزی بر مردم عراق تنگ گردد ، و پس از این جریان با

تا بودن مرد سرکشی از اشرار اندوه بر طرف گردد ، و از نا بودی او مردمان با تقوا و یکان خوشنود گردند ، و برای آنکه در اطراف جهان اراده انجام حج را دارند وسائل آماده گردد ، و ما را نیز در آماده کردن وسائل حج با اختیار و توافق ایشان سهمی است که آن با نظم و ترتیب در کار آشکار گردد ، پس هر يك از شما باید کاری کند که او را بدوستی و محبت ما نزدیک گرداند و از آنچه موجب سخط و ناراحتی ما است بپرهیزد ، زیرا کار ما چنان است که بطور نا گهانی در میرسد ، و هنگامی در آید که توبه او را سود ندهد ، و پشیمانی از گناه ویرا نجات نبخشد ، خداوند راه رستگاری را بشما الهام فرماید و در توفیق یا بی برحمتش در باره شما لطف نماید .

و در پایان توقیع بدست مبارك چنین نوشته بودند :

این نامه ما است بنو ای برادر دوستدار و مخلص با صفای در محبت و یار باوفای ما .
خدایت (از سختیها) حفظ فرماید ، کسی را بدین نامه و آنچه در آن است آگاه مکن ، فقط مضمون آنرا بهر کسی که اطمینان داری برسان و همگی آنان را بعمل کردن بدان سفارش کن
انشاء الله و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين (۱)

این بود ترجمه یکی از توقیعات شریف و ما برای رعایت اختصار از ذکر توقیعات دیگر خود داری کردیم .

قاضی نورالله در مجالس المؤمنین گوید : این چند بیت منسوبست بحضرت صاحب الامر که در مرئیه جناب شیخ مفید گفته اند و در قبر او نوشته شده :

۱ - لا صوت الناعی یفقدك الله یوم علی آل الرسول عظیم

۲ - إن كان قد غیبت فی جدث الثری فالعلم و التوحید فیک مقیم

۳ - والقائم المهدی یفرح کلما تلبت عليك من الدروس علیم (۲)

از این بطریق حلی نقل شده (۳) که در کتاب نهج المعلوم الی نفی المعلوم پس از ذکر توقیعات شریفه در باره شیخ مفید گفته است :

(۱) احتجاج طبرسی صفحه ۲۷۷ ط نجف ۱۳۵۰ .

(۲) مجالس المؤمنین ص ۲۰۶

(۳) بنجم الثاقب ص ۳۲۴ (ط طهران) مراجعه شود .

این بالا ترین مدح و ستایش و بزرگترین مقام برای شیخ مفید است که بزبان امام علی (ع) بدین القاب و عناوین ملقب گشته ... و در جای دیگر گفته است : این توفیقات را کافه شیعه نقل کرده و آنها را پذیرفته اند (پایان) .

در اینجا سؤالی که بطور کلی درباره تکذیب مدعیان رؤیت حضرت صاحب الامر (ع) در زمان غیبت کبری شده پیش آید و چون بطور کامل بدان پاسخ داده شده و منظور از مدعی رؤیت معلوم گشته از شرح و تفصیل سؤال و پاسخ خود داری میشود و برای توضیح بیشتر بنجم الثاقب صفحه ۴۱۲ - ۴۱۸ و یا بکتاب تنزیه الانبیاء ص ۲۳۰ و ص ۲۳۳ (ط نجف) مراجعه شود .

۵ - زعامت دینی مفید و باره از خاطرات و مناظرات او

چنانچه پیش از این اشاره شد در حوالی قرن سوم هجری با غیبت حضرت صاحب الامر (ع) شیعیان از يك آزادی نسبی برخوردار شدند و این بدان واسطه بود که تاحدی خیال خلفای بنی عباس از این جهت آسوده شد ، ولی همین آزادی سبب تقویت و تأسیس مجامع شیعه گردید . روی کار آمدن آل بویه در بغداد و واگذاری منصبهای بدانها از طرف «مستکفی» خلیفه عباسی ، و طرفداری آنان از شیعه بیش از پیش بنفوذ آنان کمک کرد ، و در شهر بغداد ساکنین محله های بسیاری را شیعیان تشکیل میدادند ، و بخصوص محله کرخ تماماً در دست شیعه بود و مرکزیتی نسبت به سایر محله های شیعه نشین داشت .

مفید پس از آمدن بغداد در اثر پیشرفتی که در فنون مختلف کرده بود و بواسطه بوع واستعداد ذاتی که در او بود نظر شیعیان بغداد و سایر شهرهای عراق را بخود جلب کرد و در محله کرخ سکونت اختیار کرده و در مسجد آن محله مجلس درس تشکیل داد و اقامه جماعت نمود ، شیعیان محله کرخ در اثر پیشرفتهائی که از نظر سیاسی و دینی نصیبشان شده بود و آزادتر از سایر محلات بغداد بودند بطور آشکارا اظهار تشیع مینمودند و شعائر مذهبی خود را علناً انجام میدادند ، و بخصوص روزهای عید غدیر و عاشورا را بسیار اهمیت میدادند ، روزهای عید غدیر محله کرخ يك پارچه چراغان میشد و مجالس جشن و سرور تشکیل میدادند ، روزهای عاشورا دکانها را بسته و در کوچه و بازار دسته جات حرکت داده عزاداری میکردند ، این تظاهرات برای سنیهای بغداد ناگوار بود و یکی دوبار هم در بعضی از محلات زد و خوردهائی میان شیعه و سنی در گرفت که با دخالت امرای وقت که همان آل بویه بودند برطرف گشت لکن بطور کلی چون آل بویه طرفدار

شیعه بودند سنیها نمیتوانستند از این تظاهرات شیعه جلو گیری کنند و برای مبارزه با آنان راه دیگری را پیش گرفتند .

ابن اثیر در کامل در وقایع سال ۳۸۹ مینویسد در این سال در بغداد مردم محله «باب البصرة» (دروازه بصره) که همه سنی بودند در برابر روز عید غدیر وروز عاشورا که اهل محله کرخ جشن میکردند و عزاداری میکردند دوروز را برای جشن و عزاداری میان خودشان انتخاب نمودند ، این دوروز طوری تنظیم شده بود که هر کدام ۸ روز پس از غدیر و عاشورا بود ، روز اول را که روز ۲۶ ذیحجه بود جشن گرفتند و گفتند : امروز روزی است که پیغمبر ﷺ با بابا یکر وارد غار شدند وروز دیگر که روز ۸ محرم بود عزاداری پرداخته گفتند : امروز روزی است که مصعب بن زبیر کشته شده ^(۱) ، و بالاخره کار این اختلاف بجائی کشید که در وقایع سال ۳۹۳ می نویسد :

در این سال کار نزاع میان شیعه و سنی در بغداد ، الا گرفت و بهاء الدولة برای آرام کردن اوضاع بغداد امیر لشکر خود ابوعلی بن استاد هرمز را بغداد فرستاد ، ابوعلی بیغداد آمده و برای امنیت شهر از جمله کارهایی که انجام داد این بود که جلوی سنی و شیعه را از تظاهرات مذهبی گرفت و ابن المعلم (شیخ مفید) فقیه (و پیشوای روحانی و دینی) شیعه را از بغداد تبعید کرد و بدینوسیله آرامشی در شهر بغداد پیدا شد ^(۲) .

و نیز در وقایع سال ۳۹۸ می نویسد : در همان وقت این سال در شهر بغداد فتنه واقع شد و سببش این بود که شخصی از هاشمیین از محله «باب البصرة» (دروازه بصره) بمحله کرخ آمده و بنزد ابن المعلم (شیخ مفید) در مسجدش که در این محل بود رفته و او را آزرده و ربان بدشنام شیخ باز کرد ، همراهان شیخ باو حمله ور شده او را از مسجد رانده آنگاه بخانه ابو حامد اسفراینی و ابن اکفانی (دو تن از علمای سنیها) رفته آنرا دشنام گفتند و بخانه سایر فقهاء سنی مذهب حمله ور شده آنها مجبور شدند از خانه های خود فرار کنند ، و ابو حامد اسفراینی بخانه قطن پناهنده شده انقلاب عظیمی در شهر بغداد برپا شد که منجر بدخالت سلطان (بهاء الدولة) گشت و او جمعی را بزندان افکند و ابو حامد بمسجد و خانه خود باز گشته و ابن المعلم (شیخ مفید) را از بغداد تبعید کرد ، تا علی بن مزید درباره او وساطت کرده بیغداد باز گشت ^(۳) .

(۱) کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۵۴ .

(۲) کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۶۱ - ۶۲ .

(۳) کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۷۱ - ۷۲ . و برخی احتمال داده اند که در پی سفرهای

تبعیدی شیخ مفید بنحیف رفته و شالوده حوزه علمیه نجف را در آنجا ریخته است .

واز خاطرات شیخ مفید در همین مسجد کرخ این بود که شبی در خواب دیدم در مسجد مزبور نشسته ناگاه حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را دیدم که با دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام که در سن کودکی بودند وارد مسجد شدند ، حضرت فاطمه سلام الله علیها حسن و حسین را بشیخ مفید سپرده فرمود : ای شیخ این دو فرزند مرا درس فقه تعلیمشان کن ! شیخ مفید سراسیمه از خواب پرید فردای آنروز برای درس بمسجد آمد قدری که نشست دید فاطمه بنت ناصر مادر سید مرتضی وسید رضی در حالیکه کنیز کانتش اطراف او را گرفته بودند وارد مسجد شد و دو فرزندش در جلوی او قرار دارند ، شیخ که او را دید برخاسته سلام کرد ، فاطمه گفت : ای شیخ این دو فرزندم را بنزد تو آورده که بآنها علم فقه تعلیم کنی ! شیخ که این سخن را شنید گریان شد و خوابی که دیده بود نقل کرد و تعلیم آنها را بهمه گرفت ^(۱)

واز مناظرات شیخ مفید در عالم رؤیا داستانی است که طبری در کتاب احتجاج و کراچکی در کنز الفوائد از شیخ ابوعلی حسن بن محمد رقی نقل میکنند که او از مفید (ره) روایت کرده که فرمود : شبی در خواب دیدم گویا برای میروم ناگاه چشمم بجمعی انبوه افتاد (که حلقه وار دور کسی را گرفته اند) پرسیدم : چه خبر است ؟ گفتند : این مردم اطراف آن مرد را حلقه زده اند و او برای ایشان داستان سرایی میکند ، گفتم : آن مرد کیست ؟ گفتند : عمر بن خطاب است ! من پیش رفتم دیدم مردی با عمر سخن میگوید که من نمیفهمیدم ، پس من سخنش را قطع کرده رو به عمر کرده گفتم : بگو دلیل بر فضیلت رفیق ابوبکر بن ابی قحافه در این آیه که خداوند (در باره داستان غار ثور) فرمود : «ثانی الذین اذعما فی الغار» (یعنی دومین آن دو تن هنگامیکه در غار

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۳ - والندیر ج ۴ ص ۱۸۴ . علامه نوری در کتاب دار السلام پس از نقل این داستان گوید : فاطمه مادر سید مرتضی وسید رضی دختر حسین بن احمد بن حسن ناصر اسم صاحب است که او فرزند علی بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام میباشد .

و دانشمند محترم آقای شیخ ذبیح الله محلاتی در ریاحین الشریعة ج ۵ ص ۹ نسب فاطمه را چنین گفته : فاطمة بنت حسن بن احمد بن حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است سپس گوید : از بانوان مجلله فاضله عمر خود بوده ، شیخ مفید بسیار از او تجلیل میکرده و هرگاه بر او وارد میشد بشمام قامت از پیش پای او بلند میشد و کتاب احکام النساء ، را برای او تألیف کرد .

بودند) (۱) چیست . گفت درش جای این آیه دلیل بر فضیلت ابوبکر دیده میشود :

۱- اینکه خداوند پیغمبر را ذکر فرموده ابوبکر را دومین او قرار داده «ثانی اثین» .

۲- اینکه آن دورا کنار هم ذکر فرموده «اذهما فی»

۳- ابوبکر را بخلعت مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله مشرف ساخته که فرموده : «ان یقول

لصاحبه»

۴- خداوند خبر داده که رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت باو شفقت فرموده «لا تحزن»

(یعنی شرم)

۵- پیغمبر صلی الله علیه و آله باو خبر داد که خداوند باور ما و دافع از هر دوی ما است فرمود «ان الله

معنا»

۶- خداوند در این آیه خبر داده که «سکینه» (یعنی آرامش خاطر) را برای بکر نازل

فرموده در اینجا که فرماید : «فأنزل الله سکینه علیه» (یعنی خدا آرامش خود را بر او فرستاد) و

مراد از او ابوبکر است ، زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله که همیشه آرامش خدا با او همراه بود ، و نیازی به فرود

شدن آرامش از جانب خداوند برای او نبود .

مفید گوید : من ، و گفتیم : استی حق رفاقت را در باره ابوبکر انجام دادی و بخوبی برای

او فضیلت تراشیدی ولی من بیری خدا بنام آنچه استدلال کردی پاسخ خواهم داد :

اما اینکه گفتی خداوند او را دوم پیغمبر صلی الله علیه و آله قرار داد اینکه فضیلتی نیست زیرا مؤمن

با مؤمن و یا کافر با مؤمن در یکجا قرار میگیرند و هنگامیکه انسان بخواهد یکی از آنها را ذکر

کند بهمین تعبیر میگوید یعنی میگوید «ثانی اثین» (دومین آندو) .

و اما اینکه گفتی آن دورا در کنار هم ذکر فرموده و این خود دلیل بر فضیلت او بوده ، این

نیز دلالتی بر فضیلت ابی بکر ندارد چنانچه در دلیل اول گفتیم زیرا یکجا جمع شدن که دلیل خوبی

نیست ، چه با مؤمن و کافر در یکجا در کنار هم قرار گیرند ، از این گذشته در مسجد پیغمبر که

شرافتش از غار نور بیشتر بود هم مؤمن میآمد و هم منافق و هم کافر و همگی در کنار هم بکر

می نشستند و هم چنین در کشتی نوح هم پیغمبر در آن کشتی بود و هم شیطان و هم حیوانات . . پس

اجتماع در يك مكان دليل بر فضیلت نیست.

و اما اینکه گفتی او را بخلعت مصاحبت مشرف فرمود ؟ این نیز دلالتی بر فضیلت نمی کند زیرا « مصاحب » بمعنای همراه است ، و چه بسا کافری با مؤمنی همراه باشد چنانچه خداوند در قرآن فرماید : « و قال له صاحبه و هو يحدوه أكفرت بالذي خلقك من تراب » (۱) « گذشته از اینکه لفظ « صاحب » گاهی در لغت کرب حیوانات نیز اطلاق میشود مانند این شعر :

« ان الحمار مع الحمار مطية فادخلوت بدفئتي صاحب »

و گاهی اطلاق لفظ « صاحب » بر جماد شده مانند

« زرت هندأ و ذاك غير احساب و معي صاحب كتوم اللسان »

که مقصود از صاحب در اینجا شمیر است ، پس لفظ « صاحب » که بر کافر و حیوان و جماد اطلاق میشود دلیلی بر فضیلت نیست .

و اما اینکه پیغمبر ﷺ باو فرمود : « لا تحزن » این دلیل بر نقص و خطای او است نه فضیلت ، زیرا این حزن و اندوه ابو بکر که پیغمبر از آن نهی فرمود با اطاعت بوده یا معصیت اگر اطاعت خدا بوده که هرگز پیغمبر از آن نهی نمی کند ، و اگر معصیت بوده پس این آیه دلیل بر این است که ابو بکر معصیت خدا را کرد و پیغمبر او را از آن معصیت نهی فرمود .

و اما اینکه پیغمبر ﷺ فرمود : « ان الله معنا » (خدا با ما است) دلیل نیست که مقصود از لفظ جمع او و ابو بکر باشد بلکه پیغمبر ﷺ از خودش بنهایی تعبیر بجمع میکنند ، چنانچه خدای تعالی فرماید « انا نحن و انا له احفظون » « ما ذکر را قیو فرستادیم و ما بر او را حافظ و نگهبانیم » ...

و اما اینکه گفتی « سکینه » (آرامش) برای بکر نازل شد . این مخالف با ظاهر آیه است ، زیرا « سکینه » بر آن کس نازل شد که بشکر نادیده تأیید شد در آنجا که فرماید « و تأیید بجنود لم تروها » پس بحساب وحدت سیاق بهمان کس که بجنود تأیید شد آرامش نیز بر او نازل شد ، و اگر بخواهی بگوئی هر دو بآبی بکر نازل شد باید دعوی بالله پیغمبر ﷺ را در اینجا از ثبوت خارج سازی و اگر ای بکر مؤمن بود خداوند او را در سکینه شریک میساخت چنانچه

در آیه دیگر فرماید: « فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَةً عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ^(۱) » و بنا بر این اگر باین جمله استدلال نکنی، برای رفیقت بهتر است ؟

مفید گوید: او دیگر نتوانست پاسخی بگوید و مردم از دورش متفرق شدند و من از خواب بیدار شدم ^(۲).

این بود نمونه از گفتار مورخین در باره مرجعیت دینی مفید و پاره از خاطرات و مناظرات او که ما برای هر کدام يك نمونه ذکر کردیم، و برخی از آنها نیز در بخش (۲) گذشت. مراجعه شود. و اگر کسی بخواهد دوره کامل مناظرات مفید را ببیند بکتاب عبون و مجالس او که هنوز بطبع نرسیده ولی بگفته الذریعة نسخ خطی متعددی از آن موجود است و از جمله نسخه‌ای است که در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود میباشد باید مراجعه کند، و ملخصی از آن کتاب را شاکرد مفید سید مرتضی (ره) در کتابی بنام « الفصول المختارة من العیون و المجالس » جمع کرده و کتاب مزبور دو بار در عراق بطبع رسیده یکی در حوالی سال ۱۳۶۱ و دیگری اخیراً در مطبعة حیدری بدون تاریخ طبع شده است. مجلسی علیه الرحمة نیز قسمت عمده کتاب الفصول المختارة را در بحار (ج ۱ ص ۴۰۸ - ۴۵۳ ط طهران) نقل کرده است، و برخی از مناظرات مفید بسیار لطیف و خواندنی است ^(۳) ولی چون ذکر آنها از وضع این مقدمه که بر پایه اختصار نباشد خارج است از نقل آنها خود داری شد. و برای گویندگان و نویسندگان شیعه لازم است مناظرات مزبور را مطالعه کنند.

۶ - اساتید و مشایخ مفید :

مفید (ره) از بسیاری از دانشمندان نامی شیعه و سنی استفاده کرده و از آنان روایت میکند و ما تا جایی که دسترسی داشتیم اسامی آنها را جمع آوری کرده و بترتیب حروف تهجی در اینجا ذکر میکنیم و از مصادر هر کدام نیز یکی را انتخاب کرده و در یاد آور شده ایم.

(۱) سورة فتح آیه ۲۶ .

(۲) احتجاج ص ۲۷۹ - ۲۸۰ ط نجف ۱۳۵۰ . و صاحب روضات پس از نقل این داستان کلامی از کتاب نوادر سید نعمة الله جزائری نقل کرده که خالی از لطف نیست مراجعه شود (روضات ص ۵۴۱).

(۳) بکتاب مجالس المؤمنین ص ۲۰۱ - ۲۰۶ و روضات ۵۳۸ - ۵۴۲ مراجعه شود .

مقدمه مترجم

- ۱ - ابو عبدالله احمد بن ابراهيم بن ابي رافع صيمري انصاري (۱)
- ۲ - ابوالحسن احمد بن حسين بن اسامه بصرى (۲)
- ۳ - ابو على احمد بن جعفر بن سفيان بزو فرى (۳)
- ۴ - احمد بن محمد بن جعفر صولى بصرى (۴)
- ۵ - ابو الحسن احمد بن محمد بن حسن بن وليد (۵)
- ۶ - ابوالحسن احمد بن محمد جرجاني (۶)
- ۷ - ابو غالب احمد بن محمد رازى (۷)
- ۸ - ابوالقاسم اسماعيل بن محمد ابيارى (۸)
- ۹ - ابوالقاسم جعفر بن قولويه (۹)
- ۱۰ - جعفر بن محمد القمي (۱۰)
- ۱۱ - جعفر بن حسين بن مؤمن (۱۱)
- ۱۲ - ابو محمد حسن بن حمزه علوى (۱۲)
- ۱۳ - ابوالطيب حسن بن على نعوى (۱۳)

(۱) فهرست شيخ ص ۵۶ - ۵۷ ط نجف ۱۳۸۰

(۲) مستدرک ج ۳ ص ۵۲۱

(۳) رجال طوسي ص ۴۴۳ ط نجف ۱۳۸۱

(۴) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱

(۵) امالى شيخ ج ۱ : ۲۱ ط نجف ۱۳۸۴

(۶) مستدرک ج ۴ : ۵۲۱

(۷) امالى شيخ ج ۱ : ۲۳

(۸) امالى شيخ ج ۱ : ۱۲۱

(۹) درميين كتاب بيار از او روايت نقل کرده

(۱۰) همين كتاب ج ۶ : ۳۸

(۱۱) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱

(۱۲) امالى شيخ ج ۱ : ۲۱

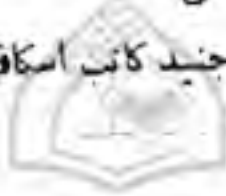
(۱۳) امالى شيخ ج ۱ : ۲۱

- ١٤ - ابو سعيد حسن بن عبدالله مرزبانی^(١)
- ١٥ - ابو علی حسن بن عبدالله قطان^(٢)
- ١٦ - ابو علی حسن بن علی بن فضل رازی^(٣)
- ١٧ - حسن بن محمد بن یحیی علوی^(٤)
- ١٨ - ابو عبدالله حسین بن احمد بن موسی بن هدیه^(٥)
- ١٩ - ابو عبدالله حسین بن احمد بن مغیره^(٦)
- ٢٠ - ابو عبدالله حسین بن علی بن شیبان قزوینی^(٧)
- ٢١ - ابو عبدالله حسین بن علی بن سفیان بن خالد بزوفری^(٨)
- ٢٢ - ابو الطیب حسین بن محمد ثمار نحوی^(٩)
- ٢٣ - ابو الحسن زید بن محمد بن جعفر نیملی^(١٠)
- ٢٤ - عبدالله بن جعفر بن محمد بن اعین بزاز^(١١)
- ٢٥ - ابو عبدالله بن محمد ابهری^(١٢)
- ٢٦ - ابو عمرو عثمان بن احمد دقاق^(١٣)

کتابخانه مرکزی

- (١) امالی شیخ ج ١ : ١٣٠
- (٢) امالی شیخ ج ١ : ٦٦
- (٣) امالی شیخ ج ١ : ٣٢
- (٤) همین کتاب ج ٢ : ٢٥١
- (٥) مستدرک ج ٢ : ٥٢١
- (٦) امالی شیخ ج ١ : ٣٤
- (٧) مستدرک ج ٣ : ٥٢١
- (٨) مستدرک ج ٣ : ٥٢١
- (٩) امالی شیخ ج ١ : ٩ و ٤٥
- (١٠) مستدرک ج ٣ : ٥٢١
- (١١) مستدرک ج ٣ : ٥٢١
- (١٢) امالی شیخ ج ١ : ١٨
- (١٣) مستدرک ج ٣ : ٢١

- ۲۷ - ابوالحسن علی بن بلال مہلبی ^(۱) .
- ۲۸ - ابوالحسن علی بن احمد بن ابراہیم کاتب ^(۲) .
- ۲۹ - ابوالحسن علی بن خالد مراغی ^(۳) .
- ۳۰ - ابوالحسن علی بن مالک نحوی ^(۴) .
- ۳۱ - علی بن محمد الرفا ^(۵) .
- ۳۲ - ابو الحسن علی بن محمد قرشی ^(۶) .
- ۳۳ - ابوالحسن علی بن محمد بن حسن کاتب ^(۷) .
- ۳۴ - عمر بن عبداللہ عنکی ^(۸) .
- ۳۵ - ابوبکر عمر بن محمد بن سالم بن براہ معروف بابن جعابی ^(۹) .
- ۳۶ - ابو حفص عمر بن محمد بن علی زیات صیرفی ^(۱۰) .
- ۳۷ - محمد بن احمد بن عبیداللہ منصور ^(۱۱) .
- ۳۸ - ابو الطیب محمد بن احمد نفقی ^(۱۲) .
- ۳۹ - ابو علی محمد بن احمد بن جنید کاتب اسکافی ^(۱۳) .



کتابخانہ کتب خانہ

- (۱) همین کتاب ج ۲ : ۳۴۷ .
- (۲) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
- (۳) امالی شیخ ج ۱ : ۱۰ .
- (۴) امالی شیخ ج ۱ : ۱۲ .
- (۵) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
- (۶) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
- (۷) امالی شیخ ج ۱ : ۲۴ .
- (۸) همین کتاب ج ۲ : ۱۸۴ .
- (۹) فہرست شیخ ص ۱۴۰ .
- (۱۰) امالی شیخ ج ۱ : ۲۳ .
- (۱۱) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ .
- (۱۲) امالی شیخ ج ۱ : ۴۷ .
- (۱۳) فہرست شیخ ص ۱۶۰ .

- ۳۰ - ابو عبدالله محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاة ^(۱).
- ۳۱ - ابوبکر محمد بن احمد شافعی ^(۲).
- ۳۲ - محمد بن اسماعیل ^(۳).
- ۳۳ - محمد بن احمد بن داود بن علی قمی ^(۴).
- ۳۴ - ابوالحسن محمد بن جعفر تمیمی نحوی ^(۵).
- ۳۵ - محمد بن حسین جوانی ^(۶).
- ۳۶ - ابونصر محمد بن حسین بصری (یا مقری) ^(۷).
- ۳۷ - ابو جعفر محمد بن حسین بزوفری ^(۸).
- ۳۸ - ابو نصر محمد بن حسین بصیر شهرذوری ^(۹).
- ۳۹ - ابو عبدالله محمد بن داود جثمی ^(۱۰).
- ۵۰ - محمد بن سهل بن احمد دیباجی ^(۱۱).
- ۵۱ - ابو محمد بن عبدالله بن شیخ ^(۱۲).
- ۵۲ - ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی ^(۱۳).

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

- (۱) فهرست شیخ ص ۱۵۹.
- (۲) امالی شیخ ج ۱ : ۵۴.
- (۳) امالی شیخ ج ۱ : ۶۷.
- (۴) رجال نجاشی ص ۲۹۸ و ۲۹۹.
- (۵) ارشاد ج ۱ : ۲۸ و نجاشی کنیه اش را ابوبکر ذکر کرده.
- (۶) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱.
- (۷) امالی شیخ ج ۱ : ۶۰ و ۸۲ و محتمل است اینها دو نفر باشند.
- (۸) امالی شیخ ج ۱ : ۵۶.
- (۹) امالی شیخ ج ۱ : ۳۸.
- (۱۰) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱.
- (۱۱) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱.
- (۱۲) امالی شیخ ج ۱ : ۱۸.
- (۱۳) در مشیخه و امالی شیخ و تهذیب از او بسیار روایت کند.

۵۳ - ابو عبدالله محمد بن علی بن رباح قرشی ^(۱)

۵۴ - ابوبکر محمد بن علی جعافی ^(۲)

۵۵ - ابوبکر محمد بن عمر بن سالم بن محمد معروف بجعایی وحافظ ^(۳)

۵۶ - ابو حفص محمد بن عمر بن علی صیرفی معروف بابن زیات ^(۴)

۵۷ - ابو عبدالله محمد بن عمران مرزیابی ^(۵)

۵۸ - ابوالحسن محمد بن مظفر بزاز ^(۶)

۵۹ - ابو عبدالله محمد بن محمد بن طاهر موسوی ^(۷)

۶۰ - مظفر بن محمد بلخی ^(۸)

۶۱ - مظفر بن محمد وراق ^(۹)

این بود قسمتی از اسامی مشایخ مفید (ره) که ما بدانها دسترسی پیدا کردیم و اسامی برخی را مانند علی بن عیسی رمانی وقاضی عبدالجبار معتزلی و ابو عبدالله جعل و سایر دانشمندان اهل سنت که معاصر با مفید بوده‌اند و مفید کم و بیش از آنها استفاده‌هایی کرده است ذکر نکردیم.

۶۲ - شاگردان شیخ مفید.

مفید (ره) دارای شاگردانی برجسته و فامی بوده از آن جمله است:

۱ - ابوالعباس احمد بن علی بن احمد بن عباسی - صاحب کتاب رجال ^(۱۰)

(۱) امالی شیخ ج ۱ : ۵۶ -

(۲) امالی شیخ ج ۱ : ۱۸ -

(۳) ارشاد ج ۱ : ۲۹ -

(۴) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ -

(۵) ارشاد ج ۱ : ۳۵ -

(۶) ارشاد ج ۱ : ۹ و کتبه‌اش را ابوالحسن و ابوبکر نیز ذکر کرده‌اند.

(۷) مستدرک ج ۳ : ۵۲۱ -

(۸) ارشاد ج ۱ : ۳۷ و در امالی مظفر بن احمد بلخی است و ممکن است دو نفر باشند.

(۹) امالی شیخ ج ۱ : ۹۳ -

(۱۰) در موارد زیادی از کتاب رجال بدان اشاره کرده و از آن جمله در ترجمه خود مفید است.

- ۲ - احمد بن علی بن قدامة متوفای سال ۴۸۶ (۱)
- ۳ - ابو عبدالله جعفر بن محمد بن احمد بن عباس دوریستی (۱۲)
- ۴ - حسن بن علی بن اشناس متوفای سال ۴۳۹ (۳)
- ۵ - حسین بن علی نیشابوری (۴)
- ۶ - ابو یعلی سلار بن عبدالعزیز دیلمی (۵)
- ۷ - الشریف ابو الوفاء محمدی موصلی (۶)
- ۸ - ابو یعلی علاء الدین بن علی بن عبدالله بن احمد جعفری (۷)
- ۹ - السید المرتضی علم الهدی علی بن حسین بن موسی موسوی
- ۱۰ - الشریف الرضی محمد بن حسین بن موسی موسوی
- ۱۱ - شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی
- ۱۲ - شیخ ابو الفتح محمد بن علی بن عثمان کراچکی (۸)
- ۱۳ - ابو الفوارس بن علی بن محمد فارسی (۹)
- ۱۴ - ابو محمد اخو علی بن محمد فارسی (۱۰)
- ۱۵ - ابو یعلی محمد بن حسن بن حمزه جعفری که داماد و جانشین شیخ مفید (ره) نیز بوده است (۱۱)
- ۱۶ - ابو الفرج مظفر بن علی بن حسین حمدانی یکی از سفرای حضرت صاحب الامر علیه السلام (۱۲)

- (۱) امل الامل ج ۲ : ۲۰ ط نجف ۱۳۸۵
- (۲) امل الامل ج ۳ : ۵۴
- (۳) امل الامل ج ۲ : ۶۹ و در برخی جاها نامش حسن بن محمد ذکر شده
- (۴) مقدمه بحار الانوار ص ۷۸
- (۵) امل الامل ج ۲ : ۱۲۷ و برخی گویند : نامش حمزه است و لقبش سلار بوده
- (۶) مستدرک ج ۳ : ۴۷۹
- (۷) امل الامل ج ۲ : ۳۵۹
- (۸) امل الامل ج ۲ : ۲۸۷
- (۹-۱۰) مقدمه بحار الانوار ص ۷۸
- (۱۱) رجال نجاشی ص ۳۱۶
- (۱۲) امل الامل ج ۲ : ۳۲۳

۸ - تألیفات و آثار سمرانهائی که از مفید بیادگار مانده :

چنانچه در بخش (۳) گذشت بسیاری از دانشمندان شیعه و سنی ذکر کرده‌اند که شیخ مفید (ره) متجاوز از دویست جلد کتاب در فنون مختلف تألیف کرده که هر کدام از آنها در نهایت اتقان تدوین شده است . نجاشی یکی از شاگردانش متجاوز از یکصد و هفتاد کتاب از آنها را نام می‌برد و برخی نیز از قلم نجاشی افتاده که در مقدمه کتاب اوائل المقالات^(۱) ذکر شده از اینرو ذکر اسامی يك يك آنها در اینجا موردی ندارد و تنها بموضوعات مختلف و علوم گوناگونی که مفید در باره آنها کتاب تصنیف فرموده است اشاره می‌کنیم و برای هر کدام نمونه ذکر می‌کنیم

۱ - کتابهائی که در باره امامت و متفرعات آن تألیف کرده مانند همین کتاب ارشاد و کتاب مولد النبی والاولیاء علیه السلام و کتاب افصاح و امثال آن .

۲ - کتابهائی که در اصول دین و عقائد نوشته است مانند کتاب « الارکان فی دعائم الدین » و کتاب نصیح الاعتقاد .

۳ - کتبی که در موضوعات مختلف کلامی نگاشته است مانند « اوائل المقالات » .

۴ - رساله‌هائی که در موضوع غیبت تألیف کرده است مانند کتاب الغیبة ، و کتاب جوابات الفارقین .

۵ - کتابهائی که بر رد مخالفین در باب امامت تألیف کرده مانند : رد بر علی بن عیسی ، رد بر ابوبکر باقلانی و امثال آن .

۶ - کتابهائی که بخصوص بر رد « جاحظ نوشته است مانند « الرد علی الجاحظ » و کتاب « رد بر عثمانیه » .

۷ - کتابهائی که در اصول فقه و مسائل متفرقه آن تألیف کرده مانند کتاب « اصول الفقه » .

۸ - کتابهائی که در فقه و مسائل متفرقه فقهیه تألیف کرده مانند « مقنعة » و « احکام النساء »

و غیر آن .

۹ - تألیفات او در باره قرآن و اعجاز و فضیلت آن مانند « اعجاز القرآن » و « البیان فی تألیف القرآن » .

۱۰ - کتب بسیاری که در موضوعات متفرقه و فنون دیگری تصنیف و تألیف کرده چون کتاب

«اختصاص» و کتاب «الرسالة الكافية في ابطال توبة الخاطئة» و «مسار الشيعة»، و «ایمان ای طالب» و «رسالة تزويج ام كلثوم باعمر»، و «اقسام مولی»، و امثال این کتب بسیاری که در فهرست شیخ و کتاب رجال نجاشی و مجالس المؤمنین و غیره مسطور است. و بطور کلی مفید در انواع علوم اسلامی کتاب نوشته متناسفانه مانند بسیاری از کتب دیگر مؤلفین شیعه جز معدودی از آنها اکنون در دست نیست.

۹ - اعقاب و فرزندان شیخ :

از ملا عبدالله افندی (ره) صاحب کتاب ریاض العلماء نقل شده که (در ج ۳ مخطوط) گفته است : شیخ ابوالقاسم علی بن شیخ ابی عبدالله مفید محمد بن محمد بن نعمان از بزرگان اصحاب، و فرزند شیخ مفید است، و شیخ بزرگوار محمد بن حسن صاحب کتاب «ترجمة التواظر وتنبيه الخواطر في كلمات النبی والائمة عليه السلام»، از او حدیث نقل کرده ولی اصحاب ما نام او (یعنی علی بن محمد فرزند شیخ) را در کتابهای خویش ذکر نکردند.

و صاحب روضات پس از ترجمه مفید گوید : چنانچه از ذیل فاضل صفدی که بتاریخ این خلکان نوشته بدست آید شیخ مفید دارای فرزندی بوده بنام علی بن محمد و مکنی بابی القاسم، فاضل مزبور در باره او گوید پدرش (یعنی مفید) از شیوخ و رؤسای شیعه است و نام او (یعنی مفید) در باب محمد گذشت، و تاریخ فوت علی بن محمد را ۴۶۱ ذکر کرده است.

و فاضل تستری در کتاب مقایس الانوار ضمن ترجمه مفید گوید : مفید دارای فرزندی بوده که رساله در فقه برای او نگاشت ولی آنرا با تمام نرسانده و در ضمن مصنفات مفید گوید : رساله که بفرزندش در فقه نوشته است (۱).

۱۰ - وفات شیخ مفید :

مفید (ره) پس از این که هفتاد و شش یا هفتاد و هشت سال عمر شریف خود را در خدمتگذاری با اهل بیت معصومین و خاندان پاک پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله گذراند در شب جمعه سیم ماه مبارک رمضان در سال ۴۱۳ در شهر بغداد از دنیا رفت، جنازه او را بمحله «اشنان» آوردند و در میدان وسیعی نهاده متجاوز از هشتاد هزار نفر از شیعیان و گروه زیادی از اهل سنت در تشییع جنازه و نماز برای او شرکت کردند، شاگردش سید مرتضی علم الهدی برای او نماز خواند، و مورخین گویند : روزی مانند آن در

(۱) مقایس الانوار ص ۷ و ۲۷.

نماز و گریه در بغداد دیده شد ، پس از نماز او را در خانه خود در محلی سپرده و پس از چندی جنازه اش را بقبرستان قریش منتقل کرده و در پائین پای حضرت جواد علیه السلام کنار قبر استادش جعفر بن محمد بن قولویه بخاک سپردند . و هم اکنون مزار شریفش در رواق مطهر کاظمین علیهم السلام در قسمت جنوبی آن دارای ضریح و صندوقی است و زیارتگاه شیعیان است .

اشعار زیادی در مرثیه مفید گفته اند که ما یکی از آنها که منسوب بحضرت صاحب الامر علیه السلام بود در بخش (۴) دنباله توقیعات نقل کردیم . و از جمله سید مرتضی (ره) در مرثیه اش قصیده گفته است که مطلعش این است :

من علی هذه الدیار اقاماً ۱۱ أضفا مجلس علیه و داما ۱۲

و مہیار دیلمی نیز قصیده در مرثیه او سروده که مطلعش این است :

ما بعد یومک سلوة لمعلل منی ولا ظفرت بسمع معذل

و تمامی این دو قصیده در کتاب الفدیر ج ۴ صفحه ۲۹۸ و ۲۵۶ مذکور است مراجعه شود .

و در نخبه المقال در باره مدت عمر و تاریخ وفات مفید گوید :

و شیخنا المفید بن محمد عدل له التوقیع هادمہند

استادہ صدوق السعید و بعد «عز» و رحم المفید ،

۷۷ ۴۱۳

این بود شمعهای از شرح حال و ترجمه این دانشمند بزرگوار شیعه که در کمال استعجال در شب ۲۴ جمادی الثانی ۱۳۸۷ در فریہ امامزادہ قاسم شمیران بخامہ این بندہ ناچیز بیایان رسید والحمدلہ اولاً و آخراً .

سیدہاشم رسولی محلاتی

۱۳۴۶/۷/۲۶

کتابهای که در تدوین این مقدمه مورد استفاده قرار گرفت

- | | |
|---------------------|-------------------------------------|
| ۱ - احتجاج طبرسی | ۲ - امالی طوسی |
| ۳ - امل الآمل | ۴ - اوائل المقالات |
| ۵ - بحار الانوار | ۶ - تاریخ بغداد |
| ۷ - تأسیس الشيعة | ۸ - تنزيه الانبياء |
| ۹ - تنقيح المقال | ۱۰ - التريمة |
| ۱۱ - رجال نجاشي | ۱۲ - رجال شيخ |
| ۱۳ - روضات الجنات | ۱۴ - رباحين الشريعة |
| ۱۵ - ربحانة الادب | ۱۶ - شرح نهج البلاغة ابن ابي الحديد |
| ۱۷ - عباقات | ۱۸ - الفدير |
| ۱۹ - فهرت شيخ | ۲۰ - فوائد الرضوية |
| ۲۱ - كافي | ۲۲ - كامل ابن اثير |
| ۲۳ - مجالس المؤمنين | ۲۴ - مجموعة ورام |
| ۲۵ - مستدرک | ۲۶ - نجم الناقب |

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على ما ألهم من معرفته ، وهدى اليه من سبيل طاعته ، وصلواته على خيرته من بر يته
عند سيد انبيائه و صفوته ، وعلى الأئمة الراشدين من عترته و سلم تسليماً .
و بعد فإني مثبت بتوفيق الله و معونته ، ما سألت انبائه من اسماء أئمة الهدى عليهم السلام ، و
تاريخ اعمارهم و ذكر مشاهدتهم و اسماء اولادهم و طرق من اخبارهم ، المفيدة لعلم احوالهم ، لتقف
على ذلك وقوف العارف بهم ، و يظهر لك فرق ما بين الدعاوى و الاعتقادات فيهم فتميز بنظر
فيه ما بين الشبهات منه و البينات ، و تعتمد الحق فيه اعتماد نوى الانصاف و الدلائل ، و أنا
مجيئك الى ما سألت و مشعر فيه الايجاز و الاختصار حسب ما اُثرت من ذلك و التمس ، و بالله
أنق و ايماء استهدي الى سبيل الرشاد .

بنام خداوند بخشناينده مهربان

سپاس خدای عزوجل بپاس آنچه از معرفت و شناسایش در دالها افکنده و الهام فرمود ، و راه پیروی
خویش را (بهمکان) راهنمایی فرمود ، و درود او و تحیت فراوانش بپر گزیده آفریدگان محمد (ص)
پیشوای پیمبران و برگزیدگانش ، و بر امامان راه یافته از فرزندان او .

و بعد بتوفیق خدا و یاریش در این کتاب بیان خواهم کرد آنچه را که در خواست اثبات آنرا
کرده بودی از نامهای امامان راهم علیه السلام و تاریخ عمر (و مدت زندگانی آنها) و مکان شهادتشان
و نامهای فرزندان و شمه از جریان زندگی آنها که موجب آگاهی بر احوال آنها است تا درباره
آنان شناسائی کامل پیدا کرده و میانه اظهار نظرها و عقیده های گوناگونی که نسبت بآنها شده ، فرق
گذارد شود ، و مطالب شبهه ناک از حقائق جدا گردد ، و در اینباره همانند تکیه کردن مردمان با
انصاف و دیندار ، برگفتار حق و درست تکیه کنی ، و من (بیاری خداوند) بدر خواستی که کرده
پاسخ مثبت داده و چنانچه خواسته ای اختصار و اجمال را در اینباره مراعات خواهم کرد ، و اعتماد بر
خدا است و هدایت شدن براه راست را از او خواهانم .

﴿باب ۱﴾

الخبر عن امير المؤمنين عليه السلام

اول ائمة المؤمنين و ولاة المسلمين ، و خلفاء الله تعالى في الدين ، بعد رسول الله الصادق الامين : محمد بن عبدالله حاتم النبيين ، صلوات الله عليه و على آله الطاهرين : اخوه و ابن عمه و وزيره و علي امره و صهره علي ابنته فاطمة البتول سيّدة نساء العالمين ، امير المؤمنين : علي بن ابي طالب ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف سيّد الوصيين عليه افضل الصلوة و السلام ، كنيته ابو الحسن ولد بمكة في البيت الحرام يوم الجمعة الثالث عشر من شهر رجب ، سنة ثلاثين من عام الفيل ، و لم يولد قبله و لا بعده موارد في بيت الله تعالى سواء ، اكراماً من الله تعالى جل اسمه له بذلك ، و اجالاً لاجله في التعظيم .

و امه فاطمة بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف رضي الله عنها ، و كانت كآلام لرسول الله صلوات الله عليه ربّي في حجرها و كان شاكراً لبرّها ، و آمنت به في الاوّلين ، و هاجرت معه في جملة المهاجرين . و لما قبضها الله تعالى اليه ، كفنها النبي صلوات الله عليه بمقبرته ليذكر به عنها هو امّ الارض و توسد

﴿باب اول﴾

در احوال حضرت امير المؤمنين عليه السلام محسنين پيروي مؤمنان و (اولين) زمامدار مسلمانان و (سر سلسله) خانشينان خداي تعالى در دين (در روي رسول) پس از رسول خداي راستگو و امين (يعني حضرت) محمد بن عبدالله (ص) آخرين پيغمبر ، درود خدا بر او و بر خاندان طاهر ينش باد . (پس ميگوئيم) برادر رسول خدا ، و پسر عمه ، و وزير ، و شوهر دخترش فاطمه بانوي زنان دو جهان ، امير المؤمنين علي بن ابيطالب بن هاشم بن عبد مناف است و او سيد او صياء است كه بهترين درودها بر او باد .

و كنيه اش ابو الحسن است ، و در شهر مکه در خانه كعبه در روز جمعه سيزدهم شهر رجب در سال سيّام از عام الفيل (يعني سي سال پس از داستان لشكر كسي ابرهه بشهر مکه براي خراب كردن خانه كعبه) بدنيا آمد ، و كسي پيش از آنحضرت و نه بعد از او در (خانه كعبه و) بيت الله الحرام بدنيا نيامد (و اين) بزرگداشتي بود از جانب خداي تعالى و اكرامي بود كه نسبت بمقام شامخ و با عظمتش عنايت فرمود .

مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف رضي الله عنها بود كه (صرف نظر از اينكه مادر علي عليه السلام بود) همچون مادري براي رسول خدا (ص) (نيز) بود ، و آنحضرت در دامن آن بانوي (سعادت مند) نشو و نما كرد ، و (هميشه آن بزرگوار) سپاسگزار نيكيهاي آترن بود ، و در ردیف نخستين كساني بود

فی قبرها ثامن بذلك من ضفطة القبر ، ولقنها الاقرار بولاية ابنها امير المؤمنين علیه السلام لتجيب به عند المسألة بعد الدفن ، فخصها بهذا الفضل العظيم لمنزلتها من الله عز وجل ، ومنه علیه السلام ، والخبر بذلك مشهور .

و كان امير المؤمنين علي بن ابي طالب علیه السلام و اخوته ، اول من ولد هاشم مرتين ، وحاز بذلك مع النبوة في حجر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و النادب بد الشرفین .

وهو اول من آمن بالله و برسوله . من اهل البيت و الاصحاب و اول ذكر دعاه النبي صلی الله علیه و آله و سلم الى الاسلام فاجاب ولم يزل ينصر الدين و يجاهد المشركين و يذب عن الايمان ، و يقتل اهل الزيغ و الطغيان و ينشر معالم السنة و القرآن ، و يحكم بالعدل و يأمر بالاحسان .

و كان مقامه مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد البعثة : ثلاثاً و عشرين سنة ، منها ثلاث عشرة سنة بمكة قبل الهجرة مشاركاً في محنة كلها متحملاً ، عند اكثر افعاله ، و عشر سنين بعد الهجرة بالمدينة يكافح

که با آنحضرت ایمان آورد ، و بهر امان همراهین ملا او (ممدینه) هجرت کرد ، و بیون از دنیا رفت رسول خدا (ص) او را در پراهن مخصوص خود کفن کرد تا بدانوسیله از آزار حضرت امین در قبر آسوده بماند و آنها (به خاطر آن پراهن) از آزار خود گریزانند ، و پیش از دفنش (حضرت در قبر او خوابید که (بدان سبب) از فشار قبر آسوده و در امان باشد ، و افراد یولایت (و امامت) فرزندش امیر المؤمنین علیه السلام را پس از ایامی که در قبرش نهاد باو تلقین فرمود که هنگام پرسش (در قبر) بدان پاسخ دهد ، و او را با اینهمه فضیلت مخصوص گردانید به خاطر آن رتبه و قدر و منزلتی که برد خدای عزوجل و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم داشت . و این جریان (نزد تاریخ نویسندگان) مشهور است .

و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و برادران آنبرگزیده گوار نخستین کسانی بودند که نسبتان از دو سو (هم از سوی پدر و هم از سوی مادر) بیستمین عهد منافق برسد ، و بدان سبب ، و هم به خاطر پرورشش در دامن رسول خدا (ص) و فرا گرفتن خلق و خوی آن بزرگوار (گوی سببش را از دیگران دریود ، و) بدو شرافت نازل گردید ، و هم او در بیان خاندان پیغمبر (ص) و بارانش نخستین کسی است که بخدای تعالی و پیغمبر گرامیش ایمان آورد ، و نخستین مردی است که پیغمبر (ص) او را باسلام دعوت کرد ، و او پذیرفت ، و همواره یاری دین کرد ، و با مشرکین در مجاهدت (و با دشمنان دین در جنگ) بود ، از ایمان (و اهل آن) دفاع نمود ، و منحرفین و سرکشان را بدیار نابودی فرستاد ، دستورات و احکام دین و قرآن را بمردم رسانده و منتشر ساخت ، و بعدالت (و داد گستری) حکم فرمود و به نیکی و احسان دستور میداد .

مدت زندگانی پیش با رسول خدا (ص) پس از بعثت بیست و سه سال بود که سیزده سال آن پیش از هجرت در مکه بود ، و در تمامی گرفتاریها و بلاها (می که برای آنحضرت پیش آمد) شریک بود و

عنه المشركين ويجهاد دوله الكافرين وبقية بنفسه من اعدائه في الدين ، إلى أن قبضه الله تعالى إلى جنته ورفعته في عليين و مضى عليه وعلى آله التحية والسلام ، ولأمير المؤمنين عليه السلام يومئذ ثلاث و ثلاثون سنة .

فاختلف الأمة في امامته يوم وفاة النبي صلى الله عليه وآله فقالت شيعة : وهم بنو هاشم كافة ، و سلمان و عمار ، و ابوذر ، و المقداد ، و خزيمة بن ثابت ذوالشهادتين و ابويوب الأنصاري ، و جابر بن عبدالله الأنصاري ، و ابوسعيد الخدري و أمثالهم من أجلة المهاجرين و الأنصار أنه كان الخليفة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله و الامام . لفضله على كافة الانام بما اجتمع له من خصال الفضل و الرأي و الكمال من سبقه الجماعة إلى الإيمان و البريز عليهم في العلم بالاحكام ، و التقدم لهم في الجهاد و البيئونة منهم بالعناية في الورع و الزهد و الصلاح ، و اختصاصه من النبي في القرى بما أم يشركه فيه احد من ذوي الأرحام .

بخاطر آنحضرت بسیاری از سخنها را بر خود معوار ساخت ، و ده سال دیگر پس از هجرت بمدينه بود (که در آنجا نیز برای دفاع از آن سر گوازی) با حشوکین مبارزه کرد ، و (در راه حفظ جان او) با کافران جنگ نمود ، و در برابر دشمنان آنحضرت آن خود را سپر بلا ساخته او را حفظ کرد ، تا اینکه خدای تعالی رسول خود را قبض روح فرموده و او را بهشت برین برد و در و الاثرین جایگاهها جایز داد و از دنیا رحلت فرمود . - نحبته و درود بر او و آتش یاد - و در آن هنگام (که رسول خدا (ص) از دنیا رفت) امیرالمؤمنین عليه السلام سی و سه سال داشت .

روزی که پیغمبر (ص) رحلت فرمود ، امت درباره امامت آنحضرت دودسته شدند ، پیروان آنحضرت یعنی تمامی بنی هاشم (که نمیشان بهاشم بن عبد مناف میرسید) و نیز سلمان و عمار و ابوذر و مقداد ، و خزيمة بن ثابت (که بخاطر شهادتی که درباره رسول خدا (ص) در یکی از جاها داد و استدلالی که برای ادای شهادتش کرد پیغمبر اکرم شهادت او را بثنهائی بمنزله دو شهادت قرار داد ، و بدین سبب به (ذوالشهادتین) نامیده شد) و هم چنین ابویوب انصاری و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدري و مانند ایشان از بزرگان مهاجرین (یعنی مسلمانانی که با رسول خدا از مکه بمدينه هجرت کردند) و انصار (که اهل مدينه بودند و پس از هجرت مسلمان شدند و در دام پیشرفت دین ، پیغمبر (ص) را یاری کردند ، تمامی اینها) گفتند : او پس از رسول خدا خلیفه و امام است ، زیرا که آنحضرت برتر از دیگران بود ، و تمام جهات فضیلت و رای و کمال در او گرد آمده (و همگی را دارا) بود ، درایمان بخدا گوی سبقت را از همگی ربود ، و در دانش و علم با حکام سر آمد دیگران شد ، و در جهاد (با دشمنان دین) پیشرو آنها بود ، و در پادشائی و زهد و خیر و نیکی قابل مقایسه با دیگران نبود ، و در نزدیکی بر رسول خدا (ص) و قرابتش با آنحضرت کسی از نزدیکان انباز او نگشت .

ثم النص الله عز وجل على ولايته في القرآن حيث يقول جل اسمه : إنما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة ويؤتون الزكاة وهم راكعون . و معلوم انه لم يترك في حال ركوعه أحد سواء ، وقد ثبت في اللغة ان الولي هو الأولي بلا اختلاف .

وإذا كان أمير المؤمنين عليه السلام بحكم القرآن أولى الناس من أنفسهم لكونه وليهم بالنص في التبيان وجبت طاعته على كافهم بجلی البیان ، كما وجبت طاعة الله تعالى وطاعة رسوله صلی الله علیه و آله بما تضمنته الخبر عن ولايتهما للخلق في هذه الآية بوضح البرهان .

ويقول النبي صلی الله علیه و آله يوم الدار وقد جمع بني عبدالمطلب خاصة فيها للدار : من يوارثني على هذا الأمر يكن أخي ووصيي ووزيري ووارثي وخليفتي من بعدي ، فقام اليه أمير المؤمنين علي عليه السلام من بين جماعتهم وهو أصغرهم يومئذ سنًا فقال : أنا أولادك يا رسول الله فقال له النبي صلی الله علیه و آله اجلس قالت أختي ووصيي ووزيري ووارثي وخليفتي من بعدي ، وهذا سريح القول في الاستخلاف . ويقولوا أيضًا عليه وآله السلام يوم غدیر خم : قد جمع الأمة لسماع الخطاب : أأنت أولى

گذشته از همه اینها خدای عزوجل بفرموده او (در سوره مائده آیه ۵۵) تصریح فرموده آنجا که فرماید : « من این است که جای شماست و رسول او . و آنانکه ایمان آوردند آنانکه پیای دارند نماز را و دیگر عبادت را که میخوانند و حلقه میبندند » و (بر اهل اطلاع) روشن است که کس جز او در حلقه رکوع رکعت ندارد . و در علم لغت نیز ثابت شده و اختلافی در اینبار نیست که « ولی » بمعنای « اولی » (یعنی برتر و سرافرازتر) است (نه بمعنای دوست که برخی گفته اند) .

و آنگاه که بحکم قرآن ثابت شد که امیر المؤمنین علیه السلام از دامن بحدود آنها سرافرازتر و اولی است . زیرا (چنانچه دانستی) در قرآن بدان تصریح شده است که این بیان روشن اطاعت او بر همه مردمان واجب است چنانچه اطاعت خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله واجب است ، چون آیه شریفه از اولی بودن خدا و رسول نسبت بمؤمنین خبر دهد (و ولایت علی علیه السلام نیز در همان مرتبه است) و (دلیل دیگر بر امامت آنحضرت) گفتار پیغمبر (ص) است در آنروز که فرزندان عبدالمطلب را بویژه در خانه خود برای اظهار دعوتش گرد آورد و آنروز را يوم الدار خواندند ، (که در آنروز فرمود :) غیر که مرا درباره پیشرفت این دین یاری کند او را پدر و وصی و وزیر و وارث و جانشین من است پس از (رفتن) من ، و امیر المؤمنین علی علیه السلام (بود که) در بیان آنها برخاست و با اینکه کوچکتر از همه آنها بود عرض کرد : ای رسول خدا من تو را یاری میکنم ، پس پیغمبر (ص) باو فرمود : بنشین که تو برادر و وصی و وزیر و وارث و جانشین منی پس از من . این گفتاری است صریح و روشن درباره جانشینی آنحضرت .

بكم من أنفسكم؟ قالوا: اللهم بلى، فقال لهم على النشق من غير فصل بين الكلام: من كنت مولاه فعلي مولاه، فأوجب له عليهم من فرض الطاعة والولاية ما كان له عليهم مما قرروا به من ذلك فلم يتناكروا، وهذا أيضاً ظاهر في النص عليه بالإمامة والاستخلاف له في المقام.

وبقوله عليه السلام له عند توجهه إلى تبوك: أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي فأوجب له الوزارة والتخصيص بالمودة والفضل على الكافة والخلافة عليهم في حياته وبعد وفاته لشهادة القرآن بذلك كله لهارون من موسى عليه السلام، قال الله عز وجل مخبراً عن موسى عليه السلام: «واجعل لي وزيراً من أهلي هارون أخى أشد به أزرى وأشركه في أمري كى نسبحك كثيراً ونذكرك كثيراً أنت كنت نبأ بصيراً» قال الله تعالى: «قد أوتيت سؤالك يا موسى» فثبت لهارون عليه السلام شركة موسى في النبوة ووزارته على تأدية الرسالة وشد أزره به في النصرة.

و نیز (دلیل دیگر) گفتار آنحضرت (ص) است که در روز غدیر خم آنگاه که مردمان را گرد آورد تا گفتارش را بشنوند، فرمود: آیا من از شما نسبت بخودتان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردند: چرا، خدا گواهد است، پس آنحضرت دنبال آن بدون تأمل (و بی آنکه میانه کلامش فاصله شود) فرمود: هر که من مولا بش (و فرمانروا و سزاوارتر از خودش) بودم ام علی مولای اوست، و (با این جمله) اطاعت و پیروی از او و ولایتش را بر ایشان واجب فرمود، همچنانکه اطاعت خودش بر آنها واجب بود و در اینباره از آنها اقرار گرفت و آنرا ثابت کرد و آنها نیز انکار نکردند. و این گفتار نیز از دلیلهائی است که صراحت آن در امامت و جانشینی آنحضرت روشن است.

و نیز گفتار دیگر آنحضرت عليه السلام که هنگام حرکتش بجانب تبوك درباره علی عليه السلام فرمود (دلیلی دیگری است بر امامت او در آنجا که فرمود: «نسبت تو بمن همانند نسبت هارون است بموسی جز اینکه پس از من پیغمبری نیست» و بدینوسیله مقام وزارت، و اختصاص در دوستی، و برتری بر همگان، و جانشینی او را در زمان زندگی و پس از مرگش، برای او ثابت کرد، زیرا قرآن کریم همه اینها درباره هارون نسبت بموسی علیهما السلام گواهی میدهد، (بدین بیان که) خدای عزوجل از حضرت موسی عليه السلام حکایت کند که گفت: «(پروردگارا) برای من وزیری از خاندان خودم قرار ده، برادرم هارون را، و پشت مرا بوسیله او استوار ساز، و در کارم شریکش کن، تابستایم بسیار، و یادت کنم بسیار، همانا بوده تو بما پینا» و خدای تعالی (دنبال این درخواست موسی عليه السلام) فرمود: و خواسته تو بتو داده شدای موسی، (سوره طه آیه ۲۹ - ۳۶) که در این آیات شرکت هارون بموسی علیهما السلام در نبوت، و هم چنین وزارت او برای موسی در رساندن رسالت، و نیز استوار کردن پشتش بوسیله او در یاری، (همه اینها) ثابت گردد، و (اما) درباره جانشینش (خدای تعالی فرماید: که) موسی عليه السلام بهارون فرمود: «جانشین من باش در میان قوم من و اصلاح کن و از راه فساد کادان پیروی مکن»، (سوره اعراف آیه ۱۴۲) و با این آیه نیز خلافت هارون و جانشینش از موسی

وقال في استخلافه له : « أخلفني في قومي وأصلح ولا تتبع سبيل المفسدين - فثبتت له خلافته بمعكم التزويل فلما جعل رسول الله ﷺ لأمير المؤمنين عليه السلام جميع منازل هارون من موسى عليه السلام في الحكم له منه إلا النبوة ، وجبت له وزارة الرسول ﷺ وشدة الأثر بالنصرة ، والفضل والمحبة لما تقتضيه هذه الخصال من ذلك في الحقيقة ، ثم الخلافة في الحياة بالعريخ و بعد النبوة بتخصيص الاستثناء ، لما أخرج منها بذكر البعد ، وأعمال هذه الحجج كثيرة مما يطول بذكره الكتاب وقد استقمينا القول في اثباتها في غير هذا الموضع من كتبنا و الحمد لله .

فصل (۱)

وكانت إمامة أمير المؤمنين عليه السلام بعد النبي ﷺ ثلاثين سنة ، منها أربع وعشرون سنة وستة أشهر ممنوعاً من التصرف في أحكامها مضمناً للتفتيش والإدارة ، ومنها خمس سنين وستة أشهر ممتنعاً بجهاد المنافقين من الناكبين والفاصلين والمارقين ومضطهداً بضمن الضالين ، كما كان رسول الله

ثابت گردید . و (با این بیان گوئیم :) رسول خدا (ص) که تمامی مقامات هارون را بجز مقام نبوت برای امیر المؤمنین علیه السلام قرار داد ، (بنا بر این برای علی علیه السلام) وزارت رسول خدا (ص) ، و استواری پشت آنحضرت بوسیله یاری او ، و بر تریش بر دیگران ثابت گردد ، زیرا که این گفتار همگی این رتبه را در بر دارد ، سپس خلافت (آنحضرت علیه السلام) بپایان یافت گردد ، اما (در) زمان (حیات (و زندگی رسول خدا) بصراحت کلام آنحضرت (که در مقام جانشینی در زمان دوریش از مدینه و مدت توقفش در خارج آن شهر فرمود) و اما پس از (وفات آنحضرت و) بهیچ شکی دوران نبوت (نیز جانشینی علی علیه السلام از گفتار رسول خدا (ص) روشن شود ، زیرا که) با استثناء خصوص مقام نبوت و اینکه پس از من پیغمبری نیست (سایر مقامات هارون که از آنجمله جانشینی او پس از مرگ موسی علیه السلام بود ، برای علی علیه السلام ثابت گردد) .

(این بود قسمی از دلیلهای روشن و صریحی که دلالت بر امامت و خلافت علی علیه السلام دارد) و مانند اینها برمانهای بسیار دیگری نیز هست که ذکر آنها در اینجا کلام را بدر ازا کشد ، و مدار جای دیگر از نوشته های خود در اینباره سخن را با آخر رسانده ، و (بتفصیل بحث کرده ایم ، و) آنرا اثبات نموده ایم و الحمد لله .

فصل (۱)

دوران امامت علی علیه السلام پس از رسول خدا (ص) سی سال بود ، که بیست و چهار سال و ششماه از این مدت را آنحضرت نمی توانست دخالتی در کارها و احکام اسلام بنماید و همواره در تقیه بود (و از اظهار نظر و بیان حقائق خود خودداری فرموده ، با آنها که سر کار بودند) مدارا میکرد ، و پنجسال و ششماه دیگر را (نیز که خود بر سر کار آمد) گرفتار جنگ با منافقین بود ؛ آنان که بیعت شکنی

وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ ثَلَاثَ عَشْرَةَ سَنَةً مِنْ نُبُوَّتِهِ مَبْنُوعاً مِنْ أَحْكَامِهَا خَائِفاً وَمُجْبُوساً وَهَارِباً وَمُطْرَدِوً ، لَا يَتِمَكَّنُ مِنْ جِهَادِ الْكَافِرِينَ وَلَا يَسْتَطِيعُ دَفْعاً عَنِ الْمُؤْمِنِينَ ، ثُمَّ هَاجَرُوا أَقَامَ بَعْدَ الْهَجْرَةِ عَشْرَ سَنِينَ مُجَاهِدًا لِلْمُشْرِكِينَ مَمْتَحِنًا بِالْمُنَافِقِينَ إِلَى أَنْ قَبِضَهُ اللَّهُ جَلَّ اسْمُهُ إِلَيْهِ ، وَاسْكَنَهُ جَنَّاتِ النَّعِيمِ .

فصل (۳)

و كَانَتْ وَفَاةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّهِ السَّلَامُ قَبْلَ الْفَجْرِ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ أَحَدِي وَعَشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةِ أَرْبَعِينَ مِنَ الْهَجْرَةِ ، قَتِيلًا بِالسَّيْفِ قَتَلَهُ ابْنُ مَلْجَمٍ الْمُرَادِيُّ لَعْنَةُ اللَّهِ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ ، وَقَدْ خَرَجَ عَلِيُّهِ السَّلَامُ يَوْضَعُ النَّاسِ لَصَلَاةِ الصُّبْحِ لَيْلَةَ تِسْعَ عَشْرَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ ، وَ قَدْ كَانَ ارْتَصَدَهُ مِنْ أَوَّلِ اللَّيْلِ لِذَلِكَ ، فَلَمَّا مَرَّ بِهِ فِي الْمَسْجِدِ وَهُوَ مُسْتَخْفٍ بِأَمْرِهِ مَعَاكِرَ بِإِظْهَارِ النَّوْمِ فِي جُمْلَةِ النَّيَامِ ثَارَ إِلَيْهِ فَضْرِبُهُ عَلَى أَمِّ رَأْسِهِ بِالسَّيْفِ وَكَانَ مَسْمُومًا فَمَكَثَ يَوْمَ تِسْعَةِ عَشْرَ وَلَيْلَةَ عَشْرِينَ وَ يَوْمَهَا وَلَيْلَةَ أَحَدِي وَعَشْرِينَ إِلَى نَحْوِ الثَّلَاثِ الْأَوَّلِ مِنَ اللَّيْلِ ، ثُمَّ قَضَى نَجْبَهُ عَلِيُّهِ السَّلَامُ شَهِيدًا وَلَقِيَ رَبَّهُ تَعَالَى مُظْلُومًا وَقَدْ كَانَ عَلِيُّهِ السَّلَامُ يَعْلَمُ ذَلِكَ قَبْلَ أَوَانِهِ ، وَيُخْبِرُ بِهِ النَّاسَ قَبْلَ زَمَانِهِ .

کردند (چون طلحه و زبیر) و آنان که از حق دور گردانندند (چون معاویه و یارانش) و آنان که از دین بیرون رفتند (چون خوارج نهروان) و در تمامی این مدت بقتل گمراهان دچار گشته دست او را بسته بودند ، چنانچه رسول خدا (ص) سیر و مسال (که در مکه بود) نمی توانست احکام اسلام و نبوت خود را (آنطور که باید) بمردم برساند ، و همواره در ترس و زبندان ، و در حال فرار و دوری از اجتماع بسر میبرد ، نه قدرت داشت که با کفار جهاد کند ، و نه استطاعت داشت که از مؤمنین دفاع بنماید ، و پس از هجرت بمدینه نیز دو سالی که در آنجا ماند همواره با مشرکین مبارزه و جهاد میکرد و گرفتار آزار منافقین بود ، تا آنگاه که خدای عزوجل قبض روحش فرمود و در بهشت برینش جای داد .

فصل (۴)

وفات (و شهادت) امیرالمؤمنین عَلِيُّهِ السَّلَامُ پیش از سپیده دم در شب جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال چهارم هجری اتفاق افتاد ، و آنحضرت بوسیله شمشیر کشته شد ، و کشته شدنش ابن ملجم مرادی لعنة الله علیه بود که در مسجد کوفه حضرت را کشت ، و این پیش آمد ناگوار آنگاهی بود که آنحضرت عَلِيُّهِ السَّلَامُ در شب نوزدهم ماه رمضان برای نماز از خانه بیرون آمد (و وارد مسجد شد) و مردمان را برای نماز صبح بیدار میکرد ، و (ابن ملجم) از سر شب چشم براه آنحضرت عَلِيُّهِ السَّلَامُ بود ، تا آنگاه حضرت بر او که خود را بخواب زده بود و در میان خفتگان افتاده و کارش را پنهان ساخته گذر کرد ، ناگهان حمله کرد ، و با شمشیری که زهر آگین و مسموم بود بفرق سر آنحضرت زد ، و (پس از این ضربه) حضرت روز نوزدهم و شب بیستم و روز آن و شب بیست و یکم راتاً ثلث اول آن زنده بود و سپس از دنیا رفت و بلاقه خدای تعالی نائل گشت ، و آنحضرت عَلِيُّهِ السَّلَامُ پیش از آن از چنین اتفاقی آگاه بود و بمردم خبر داده بود ، و

و تولى غسله و تكفينه و دفنه ابنه الحسن والحسين عليهما السلام بأمره و حملاه الى الغرى من نجف الكوفة ، فدفناه هناك و عفا موضع قبره بوصيفة كانت منه اليهما في ذلك ، لما كان يعلمه عليه السلام من دولة بنى امية من بعده ، و اعتقادهم في عداوته و ما ينتهون اليه بسوء النيات فيه من قبيح الفعل و المقال بما تمكّنوا من ذلك ، فلم يزل قبره عليه السلام مخفياً حتى دل عليه الصادق : جعفر بن محمد عليه السلام في الدولة العباسية و زاره عند وروده الى أبي جعفر وهو بالحيرة ، فعرفته الشيعة و استأنفوا اذ ذاك زيارته عليه السلام و على ذرئته الطاهرين ، و كان سنة يوم وفاته ثلاثاً و ستين سنة .

فصل (۳)

فمن الاخبار التي جاءت بذكره عليه السلام الحادث قبل كونه و علمه به قبل حدوثه .

۱- ما أخبر به علي بن المنذر الطريفي ، عن أبي الفضل العبدی ، عن فطر ، عن أبي الطفيل عامر بن وائلة رضى الله عنه ، قال : جمع امير المؤمنين عليه السلام الناس للبيعة ، فجاء عبدالرحمن بن ملجم المرادي لعنه الله ، فردّه مرتين أو ثلاثاً ثم بايعه ، فقال عند بيعته له : ما يحبس أشقاها ؟

کار غسل دادن و کفن کردنش را بدستور خود آنحضرت دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام انجام دادند ، و جنازه آنبزرگوار را (پس از غسل و کفن کردن) بجانب نجف کوفه بردند و در آنجا دفن کردند ، و جای قبرش را پنهان کردند ، و این کار طبق وصفتی بود که خود آنحضرت بدو فرزندش فرمود ، زیرا که روی کار آمدن بنی امیه و پیش از او و عقاید آنها را در دشمنی با خودش میدانست ، و از سر انجام کارشان آگاه بود ، و میدانست که ایشان بواسطه سوء نیت (و ناپاکی دلی) که دارند تا آنجا که بتوانند از کردار رشت و گفته ناروایان خود فروگذار نخواهند کرد (و از قبر و جنازه آنحضرت نیز دست بردار نخواهند بود) و پیوسته قبرش پنهان بود ، تا اینکه حضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السلام پس از (ناپودی بنی امیه ، و) روی کار آمدن بنی عباس آنرا نشان داد ، و در آن هنگام که منصور دوانیقی در شهر حیره (که در سه منزلی کوفه بود) توقف داشت ، و امام صادق عليه السلام برای دیدار او میرفت (در سر راه) آن قبر شریف را زیارت کرد ، شیعیان آن مکان را شناختند و دانستند که آنجا مزار آنحضرت عليه السلام است ، و در آنروزی که از دنیا رفت شصت و سه سال از عمر شریفش گذشته بود .

فصل (۳)

۱- و از جمله خبرهائی که آنحضرت عليه السلام پیش از این جریان فرمود و دلالت دارد که آن پیش آمد را میدانسته خبری است که علی بن منذر (بسند خود) از عامر بن وائلة حدیث کند که گفت : (هنگامی که) امیرالمؤمنین عليه السلام مردم را برای بیعت کرد آورد ، عبدالرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله (برای بیعت) نزد آنحضرت آمد ، حضرت دوبار یا سه بار او را برگرداند (و حاضر به بیعت کردنش نشد) و پس از آن با او بیعت کرد و هنگام بیعت با او فرمود : چه چیز جلوی بدبختترین این امت را گرفته ؟ سوگند یا آنکه جانم بدست اوست که تو ایشرا از این خطاب میکنی - و دست مبارک بر محاسن و

فوالذى نفس بيده لتخضبن هذه من هذا و وضع يده على احبته ورأسه ، فلما أدبر ابن ملجم منعرفاً عنه قال عليه السلام متمثلاً :

۱- أشدد حياز يماك للموت فان الموت لا قياك

۲- ولا تجزع من الموت إذا حل بواديك

۲- و روى الحسن بن محبوب عن أبى اسحاق السبعم عن الأصمغ بن نباته قال : أتى ابن ملجم أمير المؤمنين عليه السلام فبايعه عليه السلام فبعض بايع ، ثم أدبر عنه فدعاه أمير المؤمنين عليه السلام فتوثق منه و توكد عليه ألا يغدر ولا ينكث ففعل ثم أدبر عنه ، فدعاه أمير المؤمنين عليه السلام الثانية فتوثق منه و توكد عليه ألا يغدر ولا ينكث ففعل ثم أدبر عنه فدعاه أمير المؤمنين عليه السلام الثالثة فتوثق منه و توكد عليه ألا يغدر ولا ينكث فقال ابن ملجم لعنه الله : والله يا أمير المؤمنين ما رأيتك فعلت هذا بأحد غيرى ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام :

۱- أريد حياته و ويريد قلى عذيرك من خليلك من مراد

امنى يا ابن ملجم ، فوالله ما ارى أن تفى بما قلت .

سر خود نهاد - و همینکه ابن ملجم بر گشت و از نزدش بیرون رفت حضرت باین دو شعر (که اصبعه بن جراح در نصیحت پسرش گفته) تمثیل جللی (و تو که جوانمردی چنین است) :

۱- کمزت را برای مرگ محکم ببند (و دهبای آن باش) زیرا مرگ بدیدار تو خواهد آمد ،

۲- و آنکاه که بر تو وارد شد از مرگ جزع (و بیستایی) مکن

۳- و از آنجمله حسن بن محبوب (بسند خود) از اصمغ بن نباته حدیث کند که گفت : ابن ملجم (مرادی) در روزه دیگران که (با آنحضرت) بیعت کردند ، آمد و با علی عليه السلام بیعت کرد ، و روگرداند (که برود) امیرالمؤمنین عليه السلام برای بار دوم او را خواند و بیعت محکمی از او گرفت و تأکید فرمود که بیعت را نشکند ، و او چنان کرد ، و روگرداند (که بر گردد) امیرالمؤمنین عليه السلام برای سومین بار او را خواست و بمحکمی از او بیعت گرفت و تأکید کرد که بیوفائی نکند و بیعت را نشکند ، (این بار) ابن ملجم گفت : ای امیرمؤمنان بخدا سوگند ندیدم با کسی اینگونه که با من رفتار میکنی رفتار کنی ؟ امیرالمؤمنین عليه السلام (یکی از اشعار عمر و بن معدیکرب تمثیل جسته ، که ترجمه اش دیلا از نظر شما میکنند و شرحش پس از آن بیاید) فرمود :

۱- من زندگی یا عطای باو را میخواهم ولی او اراده کشن مرا دارد ، عذر خود یا عذر پذیر خود

را نسبت بدوست مرادی خود بیاور ، ای ابن ملجم برو که بخدا سوگند گمان ندادم بدانچه گفتی وفا کنی ؟

(من ترجم گوید : شعری که حضرت عليه السلام بدان تمثیل جسته از اشعار عمر و بن معدیکرب است

که با شخصی بنام قیس بن مکشوح مرادی رفاقت داشت ، و بواسطه پیش آمدی میانه آندو بهم خورد ،

۳- وروی جعفر بن سلیمان الضبعی، عن المعلى بن زیاد قال: جاء عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله الى امیر المؤمنین علیه السلام يستحمله فقال: يا امیر المؤمنین احملنی فنظر اليه امیر المؤمنین علیه السلام ثم قال له: أنت عبد الرحمن بن ملجم؟ قال: نعم، قال: ثم قال: أنت عبدالرحمن بن ملجم المرادی؟ قال: نعم، قال: يا غزو ان احمله على الاشقر، فجاء بفرس اشقر فركبه ابن ملجم لعنه الله، وأخذ بعنائه، فلما ولی قال امیر المؤمنین علیه السلام:

أريد حباه ویرید قتلی عذیرك من خلیك من مراد.

قال: فلما كان من أمره ما كان وضرب امیر المؤمنین علیه السلام قبض عليه وقد خرج من المسجد فجىء به الى امیر المؤمنین فقال له: والله لقد كنت أصنع بك ما أصنع وانا أعلم انك قاتلی ولكن كنت أفعل ذلك بك لاستظهر بالله عليك.

فصل آخر (۴)

و من الاخبار التي جاءت بنعيه نفسه علیه السلام الى أهله واصحابه قبل قتله:

و قیس بن مکشوح شروع بکیفه توزی در برابر عمرو کرد، و عمرو در برابر باو احضان و نیکی مینمود، و عمرو بن معدیکرب این شعر را در همین باره گفته است، و مصراع اول این شعر را برخی «حباته» بیاه موحده و عمره خوانده اند که بمعنای عطیه است، و برخی «حباته» بیاه و تاه خوانده اند که بمعنای زندگی است، و مادر ترجمه هر دوی آن دو معنا را بنحو تردید ذکر کردیم، و مصراع دوم نیز احتمال چند معنی دارد که ما دوتای آنها را در ترجمه بنحو تردید بیان داشتیم.

۳- و (از آنجمله) جعفر بن سلیمان ضبعی از معلى بن زیاد حدیث کند که گفت: عبد الرحمن بن ملجم مرادی لعنه الله نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده از آنحضرت خواست که او را بر کبی سوار کند (و مرکبی باو بدهد) و عرض کرد: ای امیر مؤمنان مرا بر کبی سوار کن، حضرت باو نگاه کرد سپس فرمود: تو عبدالرحمن پسر ملجم مرادی هستی؟ عرض کرد: آری، پس (برای دومین بار) فرمود: تو عبدالرحمن پسر ملجم مرادی هستی؟ عرض کرد: آری، حضرت بغزو ان فرمود: ای غزو ان او را بر مرکبی سرخ رنگ سوار کن، غزو ان سبی سرخ رنگ آورد و ابن ملجم بر آن سوار شد و دهانه اسب را کشیده (رفت) همینکه پشت کرد (که برود) امیر المؤمنین علیه السلام (بهمان شعری که در حدیث گذشته با ترجمه و شرحی گذشت تمثیل جسته) فرمود: من زندگی یا عطای باو را میخواهم و او اراده کشتن مرا دارد، عذر خود یا عذر پذیرت را نسبت بدوست مرادی خود بیاور، گوید: و همینکه آن جنایت از ابن ملجم سر زد، و علی علیه السلام را ضربت زد، او را که از مسجد بیرون رفته بود گرفتند و نزد امیر المؤمنین علیه السلام آوردند، حضرت باو فرمود: بخدا من آن نیکی ها و محبت ها را بتو می کردم یا اینکه میدانستم تو کشته من هستی، ولی من آن نیکی ها را بتو کردم تا از خداوند در اتمام حاجت بر تو کمک بگیرم (و حاجت را بر تو تمام کنم).

۱- ما رواه أبو يزيد الاحول ، عن الأجلح ، عن اشياخ كنده قال : سمعته أكثر من عشرين مرة يقولون : سمعنا عليا عليه السلام على المنبر يقول : ما يمنع أشقاها ان يخضبها من فوقها بدم ؟ ويضع يده على لحيته عليه السلام .

۲- وروی علی بن الحزور ، عن الأصبع بن نباته قال : خطبنا أمير المؤمنين عليه السلام في الشهر الذي قتل فيه قتال : اتاكم شهر رمضان وهو سيد الشهور ، وأول السنة ، وفيه تدور رحى السلطان (الشيطان خ ل) ألا وانكم حاج العام صف واحد ، و آية ذلك : اني لست فيكم ! قال : فهو ينمى نفسه عليه السلام ونحن لا ندري .

۳- وروی الفضل بن دكين ، عن حيان بن العباس ، عن عثمان بن المغيرة قال : لما دخل شهر رمضان كان أمير المؤمنين عليه السلام ينعش ليلة عند الحسن وليلة عند الحسين عليه السلام ، وليلة عند عبدالله بن العباس وكان لا يزيد على ثلاث لقم ، فقبل له ليلة من ثلاث الليالي في ذلك فقال : يا بني امر الله وانا خميس ، انما هي ليلة او ليلتان ، فاصيب عليه السلام في آخر الليل .

فصل (۴)

۱- و از جمله احادیثی که حضرت عليه السلام آن را بیان فرموده و بارها پس از کشته شدنش عبرت بزرگ خود را میدهد حدیثی است که ابو زید اصول از اجلح کندی (یکی از شیعیان با وفای آنحضرت) از بزرگان قبایله کنده حدیث کند که گفته شد پس از آنکه بارها آنها شنیدم که میگویند : ما از علی عليه السلام شنیدیم که بالای منبر دست بر دعا میس میگذاشت و میفرمود : چه چیز جلو گیری کند بدوخت ترین این است را که این (مجلس) را از خون بالای آن خطاب کند .

۲- و نیز علی بن حزور از اصبع بن نباته حدیث کند که گفت : علی عليه السلام در همان ماهی که در آن کشته شد برای ما خطبه خواند و فرمود : ماه رمضان آمد و آن بزرگ ماهی و آغاز سال است در این ماه (یا در این سال) آسیای سلطنت بگردش در آید ، (برخی گفته اند : مقصود حضرت اینست که در این سال خلافت رفعت سلطنت بخود میگوید و اشاره بخلافت معاویه پس از آنحضرت میباشد . و در برخی نسخه ها بجای سلطان و سلطان است) آگاه باشید که در این سال شما در يك نصف (بدون امیر) حج خواهید کرد ، و نشانه اش اینست که من در میان شما نیستم ، اصبع گوید : آنحضرت (با این فرمایش) خبر مرگش را میداد ولی ما نمیدانستیم .

۳- و نیز فضل بن دكين از عثمان بن مغيرة حدیث کند که گفت : چون ماه رمضان شد امیر المؤمنین عليه السلام یکشب نزد حسن عليه السلام شام میخورد و یکشب نزد حسین عليه السلام و یکشب نزد عباس عليه السلام . و پیش از سه اقامه غذا نمیخورد ، شش از شبها سب کم خوراکی را از آنحضرت پرسیدند ؟ فرمود : امیر خدا (و سرگ) پسراغ من خواهد آمد (میخواهم در آنحال) شکم نمی و گرسنه بماند و بینی از بوی دو شب نمانده ، و در آخر همان شب او را ضربت زدند .

۴- وروی اسمعیل بن زیاد قال: حدثنی امّ موسی خادمة علی عليه السلام وهی حاضنة فاطمة ابنته عليها السلام، قال: سمعت علیاً عليه السلام يقول لابنته امّ کلثوم: یا بنیة انی ارانی قد ما أصحبکم؟ قالت: وكيف ذلك یا أبتاه؟ قال: انی رأیت رسول الله صلى الله عليه وآله فی منامی وهو یمسح الغبار عن وجهی ویقول: یا علی لا علیک قد قضیت ما علیک، قالت: فما مکت إلا ثلاثاً حتی ضرب تلك الضربة، فصاحت امّ کلثوم فقال: یا بنیة لا تفعلی فانی أری رسول الله صلى الله عليه وآله یشیر الی بکفد ویقول: یا علی هلم الینا فانّ ما عندنا هو خیر لك.

۵- وروی عمار الدّهنی عن أبی صالح الحنفی، قال: سمعت علیاً عليه السلام يقول: رأیت النبی صلى الله عليه وآله فی منامی فشکوت الیه ما لقیّت عن امّته من الأدواء واللّد وبکیّت فقال: لا تبک یا علی فالتفت والتفت فإذا رجلاًن مصفّدان وإذا جلامید ترضخ بها رؤسهما، قال أبو صالح: فقدوت الیه من الغد كما کنت اغدو الیه کل يوم، حتی اذا کنت فی الجرّارین لقیّت الناس یقولون: قتل أمير المؤمنين اقل أمير المؤمنين عليه السلام!

توضیح - مترجم گوید: درباره امّ نسخها ما مابند آنچه شیخ حر عاملی (ره) در اثبات الهداة از این کتاب نقل کند عبدالله بن جعفر بجای عبدالله بن عباس ذکر شده و آن بصحت و درستی تردید کمتر است چنانچه در فصل (۶۳) از باب (۴) این کتاب نیز بیاید، و عبدالله بن جعفر شوهر حضرت زینب سلام الله علیها و فرزند جعفر بن ایمن طالب برادر زاده علی عليه السلام میباشد.

۴- و نیز اسماعیل بن زیاد گوید: ام موسی خدمتکار (و کلفت) علی عليه السلام که در ضمن دایه دخترش نیز بود، برایم حدیث کرد و گفت: شنیدم علی عليه السلام بدخترش ام کلثوم میفرمود: دخترکم، چنین می بینم که مدت کمی با شما هستم؟ عرسکرد: چگونه پدرجان؟ فرمود: من رسول خدا (ص) را در خواب دیدم و او (در آنحال) گرد و خاک از رویم پاک میکرد و میفرمود: یا علی ترا چیزی نیست آنچه وظایفها بود انجام داده ای، ام کلثوم گفت: سه شب (از این خواب) بیش نگذشت که آن ضربت را باو زدند، ام کلثوم در آن مصیبت فریاد زد، حضرت فرمود: دخترکم، فریاد نزن زیرا رسول خدا (ص) را می بینم که بدست خود بمن اشاره میکند و میفرماید: یا علی نزد ما بیا که آنچه در نزد ما است برای تو بهتر است.

۵- و نیز عمار دهنی از ابی صالح حنفی حدیث کند که گفت شنیدم علی عليه السلام میفرمود: پیغمبر (ص) را در خواب دیدم و بدانحضرت از رنجها و دشمنیهائی که از امتش بمن رسیده بود شکایت بردم و گریستم، فرمود: یا علی گریه مکن، پس بسوی نظر افکند و من نیز بدانسو متوجه شدم دو مرد را دیدم که کتلهای آنها بسته است، و منگهای بزرگی را دیدم که بر سر آندو میکوبند، ابوصالح (را وی حدیث) گوید: صبح فردای آنروز مانند روزهای دیگر بسوی خانه آنحضرت رفتم، همینکه بیازار قصابها رسیدم

۶- و روى عبدالله بن موسى ، عن الحسن بن دينار ، عن الحسن البصرى ، قال : سهر أمير المؤمنين على عليه السلام في الليلة التي قتل في صبيحتها ولم يخرج الى المسجد لصلوة الليل على عادته فقالت له ابنته ام كلثوم رحمته الله عليها : ما هذا الذي قد أسهرك ؟ فقال : ابني مقتول لو قد أصبحت ، فأتاه ابن النباح فآذنه بالصلوة ، فمشى غير بعيد ثم رجع ، فقالت له ام كلثوم : مرجعة فليصل بالناس ؟ قال : نعم مروا جمعة ليصل ، ثم قال لا مغر من الاجل فخرج الى المسجد ، واذا هو بالرجل قد سهر ليلته كلها يرصده ، فلما برد السحر نام فحر كد أمير المؤمنين عليه السلام برحله وقال له : الصلوة ، فقام اليه فضربه .

۷- وفي حديث آخر ان أمير المؤمنين عليه السلام قد سهر تلك الليلة فأكثر الخروج والنظر الى السماء وهو يقول : والله ما كذبت ولا كذبت ، و انبأ الليلة التي وعدت بها ثم يعاود منهجعه فلما طلع الفجر شد إزاره وخرج وهو يقول :

۱- اشد حيار بما للموت فان الموت لا فيما

۲- ولا نجرح من الموت اذا حل بوادينا

ديدم مردم ميگويند : أمير المؤمنين عليه السلام كشته شد ، أمير المؤمنين كشته شد

۶- و نیز عبدالله بن موسى (ميگویند) از حسن بصری حدیث کند که گفت : أمير المؤمنين عليه السلام آن شبی که در صبحش كشته شد (صبح را) بیدار بود ، و بر خلاف عادتی که داشت آنشب بر آن نماز شب بمسجد نرفت ، پس دخترش ام كلثوم بوی عرض کرد : این چیست که (آنشب) خواب را از شما گرفته ؟ فرمود : اگر آنشب را صبح برسانم كشته خواهم شد ، (تا اینکه) ابن نباح (اذان گوی آنحضرت عليه السلام آمد) و اذان نماز (صبح را) گفت ، حضرت کمی راه (بخارج مسجد) رفت و برگشت ، ام كلثوم بوی عرض کرد : دستور فرما حیدة (که خواهر زاده آنحضرت عليه السلام بود) یا مردم نماز بخواند ؟ فرمود : آری دستور دهید (امروز) جمعه یا مردم نماز بخواند ، سپس فرمود : از مرگ گریزی نیست و خود بمسجد رفت ، و آمد (یعنی ابن ملجم) تمام آنشب (در مسجد) بیدار بود و چشم راه و مترصد آنحضرت بود ، و چون نسیم سحر که وزید خوابش برد ، أمير المؤمنين عليه السلام (وارد مسجد شد) و با پای خود او را جنبش داده فرمود : نماز ، پس بر خواست و آنحضرت را ضربت زد .

۷- و در حدیث دیگری است که أمير المؤمنين عليه السلام تمام آنشب را بیدار بود و بسیار بیرون میآمد و با آسمان نگاه میکرد و میفرمود : بخدا ، دروغ نگفتم و بمن هم دروغ نگفته اند ، این همان شبی است که بدان و عده ام داده اند ، پس بخوابگاه خود برگشت ، چون سپیده زد کمر بندش را محکم بست و بیرون رفت ، و (این دو شعر را که در فصل پیشین نیز گذشت) بخواند (و ترجمه اش چنین است) :

۱- کدورت را برای مرگ محکم ببند (و مهبای آن باش) زیرا مرگ پدیدارت خواهد آمد .

۲- و آنگاه که بر تو وارد شد از مرگ جزع و بینایی مکن .

فلما خرج الى صحن داره استقبلته الا ورفصحن في وجهه فجعلوا يطردونهم فقال : دعوهن فانهن نوايح ثم خرج فاصيب عليه السلام .

فصل (۵)

و من الاخبار الواردة بسبب قتله عليه السلام و كيف جرى الامر في ذلك : ما رواه جماعة من اهل السير منهم أبو مخنف ، واسماعيل بن راشد ، وأبو هاشم الرقاشي وأبو عمرو الثقفي وغيرهم : ان قفراً من الخوارج اجتمعوا بمكة فتذاكروا الامراء فعايروهم و عابوا اعمالهم و ذكروا اهل النهر و ان ترحموا عليهم ، فقال بعضهم لبعض : لو اننا شربنا انفسنا لله فأنينا ائمة القتال فقللنا غرتهم و أرحنا منهم العباد والبلاد لله و ثارنا باخواننا الشهداء بالنهر و ان فتاهدوا عند انقضاء الحج على ذلك فقال عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله : أنا أكفيكم علياً ، وقال البرك بن عبدالله التميمي : أنا أكفيكم معاوية ، وقال عمرو بن بكر التميمي : أنا أكفيكم عمرو بن العاص و تعاهدوا على ذلك و توفوا على الموفاء و اتعدوا الشبر و مضان في ليلة تسع عشرة من ربيع الاول ففرقوا على ذلك ، فأقبل ابن ملجم

چون بمیان سرا (و صحن خانه) رسید و غایبان پیش آمدند و بروی آنحضرت فریاد میردند ، (آنان که در خانه بودند) آنها را از پیش روی دور میکردند . حضرت فرمود : آنها را واگذارید زیرا که اینها نوحه گیران هستند و بیرون رفت و (عملان شب) شربت خورد

فصل (۵)

و از خبر عائی که در باره سبب کشته شدن آنحضرت و چگونه آن رسید خبری است که جماعتی از تاریخ نویسان حکایت کرده اند که از آن جمله است : ابو مخنف ، واسماعيل بن راشد ، و ابو هاشم رقاشی و ابو عمرو و ثقفي و دیگران ، (و اجمال داستان این است) که جماعتی از خوارج در مکه گرد آمدند ، (در انجمنی که کردند از هر دری سخن گفتند تا اینکه) سخن از فرمانروایان و زمامداران بمیان آمد و همگی ایشان بر آنها و بر کردارشان عیب گرفتند ، و رفتارشان را رشت شمردند و بر اهل نهر و ان (یعنی آن دسته از خوارج که در جنگ نهر و ان کشته شدند) افسوس خوردند ، پس برخی از ایشان بدیگران گفتند : خوب است ما خود را بخدا فروخته نژد این زمامداران گمراه برویم و بکعبین آنها باشیم تا گاه آنها را بکشیم ، و مردمان شهرها را از دست آنها آسوده کرده و ضمناً انتقام خون برادران شهید خود را نیز که در نهر و ان کشته شدند بگیریم . و بر اساس همین پیشنهاد با یکدیگر پیمان بستند که پس از گذشتن زمان حج و انجام آن بدنیال اینکار بروند ، عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله گفت : من شما را از دست علی آسوده خواهم کرد (و کشتن او را بعهده من واگذارید) برک بن عبدالله التميمي گفت : من شما را از شرم معاویه آسوده میسازم ، و عمرو بن بكر التميمي گفت : من از دست او ، و عاص شما را آسوده سازم و آن هر سه بر این تصمیم با همدیگر پیمان بستند و بروفای با آن وعده هم پیمان شدند ، و برای انجام این کار شب نوزدهم

لعنه الله وكان عداده في كنفه حتى قدم الكوفة فلقى بها اصحابه وكنتمهم أمره مخافة أن ينتشر منه شيء ، فهو في ذلك انذار رجلاً من أصحابه ذات يوم من تيم الرباب فصادف عنده قطام بنت الاخير التيمية ، وكان أمير المؤمنين عليه السلام قتل أباه وأخاه بالنهروان ، وكانت من أجمل نساء اهل زمانها فلما رآها ابن ملجم شعف بها واشتد إعجابه بها ، وسأل في نكاحها وخطبها ؟ فقالت له : ما الذي تسمى لي من الصداق ؟ فقال لها احتكمي ما بدالك فقالت له : انا محتكمة عليك ثلاثة آلاف درهم ووصيفاً وخادماً و قتل علي بن ابي طالب ؟ فقال لها : لك جميع ما سألت فأما قتل علي بن ابي طالب فأتني لي بذلك ؟ فقالت : تتمس غرته فان أنت قتلت شفيت نفسي وهناك العيش معي ، وان أنت قتلت فما عند الله خير لك من الدنيا ، فقال : أما والله ما أقدمني هذا المصير وقد كنت هارباً منه منه لا من مع أهله إلا ما سئلني من قتل علي بن ابي طالب ؟ فالكما سئلت ، قالت : فانا ذليلة لك بعض من يساعدك على ذلك ويؤتيك ثم بعثت الى وردان بن مجالد من تيم الرباب فحبرته الخبر وسأته معونة

ماه رمضان را (در نظر گرفتند ، و آن شب را) وعده گذاردند ، و ارجم جدا شدند ، ابن ملجم لعنه الله که در زمرة قبيلة کنده بود بسوی کوفه روان شد ، تا بدانجا رسید ، و یاران خود را دیدار کرد ولی تصمیم نمود را از آنها پوشیده داشت از ترس آنکه مبادا (نقشه فرمش فاش ، و اندیشه اش) آشکار گردد در این خلال (که در انتظار شب نوزدهم ماه رمضان بسر میبرد) روزی دیدار مردی از دوستان خود از قبيلة تيم رباب ، رفت ، و در نزد او باقی ماند دختر تيمي بر خورد کرد ، و أمير المؤمنين عليه السلام پدر و برادر او را در جنگ نهروان کشته بود ، و آن زن از زیباترین زنان آن زمان بود ، چون چشم ابن ملجم باو افتاد فریفته زیبایی او شد و عشق قطام در دلش جا گرفت ، در همان مجلس پیشنهاد زناشویی باو داد و درخواست ازدواج با او را نمود ، قطام گفت : چه حیر مهر من خواهی کرد ؟ گفت : تو هر چه خواهی مهر قرار ده تا من پیردارم ، گفت : مهر من (عبارت است از) سه هزار درهم پول ، و کنیز و غلامی و (دیگر) کشتن علی بن ابي طالب ، ابن ملجم گفت : (بحر کشتن علی بن ابي طالب) آنچه خواهی مهیا کنم ، و اما کشتن علی بن ابي طالب را چگونه انجام دهم ؟ گفت : او را غافلگیر کن (زیرا در غیر این صورت انجام این کار میسر نیست ، و هنگامی که مشغول و سرگرم بکاری شد تا گهائی باو حمله کن) پس اگر او را کشتی (و به هدف رسیدی) دل مرا شاداد (و آنگاه بوسل من خواهی رسید) و از عیش با من شادمان گردی ، و اگر (در این راه) کشته شدی (و نقشه ات انجام نشد) ثوابی که در آن سرا بدان خواهی رسید برایت بهتر از دنیا است ، ابن ملجم گفت : بخدا سوگند هر آینه من باین شهر نیامده ام ، و باین حال پنهانی و اختفاء و کناره گیری از مردم بسر نبرم ، جز برای انجام همین خواسته تو و آن کشتن علی بن ابي طالب است ، و بدان که آنچه خواهی انجام دهم ، قطام گفت : پس (اکنون که چنین تصمیمی گرفته ای) من نیز در این راه تو را یاری خواهم کرد ، و کسانی را برای کمک دادن بنوی فراهم میکنم ، از اینرو بنزد وردان بن مجالد که یکی از مردان قبيلة تيم رباب ، (و از زمرة خوارج و دشمنان علی عليه السلام

ابن ملجم لعنه الله فتحمل ذلك لها وخرج ابن ملجم فأتى رجلاً من أشجع يقال له شبيب بن بجرة ، فقال له شبيب : هل لك في شرف الدنيا والآخرة ؟ قال : وما ذاك ؟ قال : تساعدني على قتل علي بن أبي طالب ، وكان شبيب على رأي الخوارج ، فقال له : يا ابن ملجم هب لك الهول لقد جئت شيئاً إداً وكيف تقدر على ذلك ؟ فقال له ابن ملجم : نكمن له في المسجد الأعظم فإذا خرج لصلوة الفجر فتكنا به وإن نحن قتلناه شفيناً أنفسنا وأدركنا ثارنا ! فلم يزل به حتى أجابه ، فأقبل معه حتى دخلا المسجد الأعظم على قطام وهي معتكفة في المسجد الأعظم قد ضربت عليها قبة ، فقالا لها : قد اجتمع رأينا على قتل هذا الرجل ، فقالت لهما : إذا أردتما ذلك فأتياي في هذا الموضع ، فانصرفا من عندها فلبثا أياماً ثم أتياها ومعهما الآخر ليلة الأربعاء لتسع عشرة خلت من شهر رمضان سنة أربعين من الهجرة ، فدعت لهم بحرير فقصبت به صدورهم وقلدوا أسياфهم ومضوا وجلسوا مقابل السدة التي كان يخرج منها أمير المؤمنين عليه السلام إلى الصلوة ، وقد كانوا قبل ذلك ألقوا إلى الأشعث بن قيس

وبا قطام اذيك تیره) بود فرستاد ، (و عمینکه وردان نزد او آمد) جریان را باو گفت و از او درخواست کمک با ابن ملجم را نمود ، وردان نیز (روی دشمنی با علی علیه السلام) پذیرفت ، (از آنطرف) خود ابن ملجم نیز از آنخانه بیرون شد و نزد مردی از قبيلة أشجع که نامش شبيب بن بجرة و با خوارج هم عقیده بود ، رفت و باو گفت : ای شبيب ! آیا دوست داری شرف دنیا و آخرت را بدست آری ؟ گفت : (آری) چگونه (میتوان بدست آورد) ؟ گفت : مرا بکشتن علی بن ابیطالب یاری و مساعدت نمائی ؟ شبيب گفت : ای پسر ملجم مادر بمزایت بنشیند اندیشه کار هولناک و دشواری پسر افکنده ای ، چگونه باین آرزو دست یابی ؟ ابن ملجم گفت : در مسجد بزرگ (کوفه) سر راه او کمين میکنیم ، و چون برای نماز صبح بمسجد در آید ناگهانی براو یورش بریم (و حمله افکنیم) پس اگر (بتوانیم) او را بکشیم دلاهای خود را شفا داده و انتقام خونهای خویشان را از او گرفته ایم ، و در اینباره چندین سخن گفت تا اینکه شبيب پذیرفت (و برای یاریش در اینکار) همراه او براه افتاد ، و با هم بمسجد بزرگ (کوفه) آمدند ، و بر قطام که در آنمسجد اعتکاف کرده و خیمه ای برای خویش در آنجا زده بود ، وارد شدند و باو گفتند : ما هر دو تن برای کشتن این مرد دای خود را یکی کرده (و تصمیم گرفته ایم) ، قطام بایشان گفت : هر گاه خواستید اینکار را بکنید در همین جا نزد من آئید (تا من هم بآنچه بتوانم شما را یاری کنم) آندو از نزد قطام رفتند و پس از گذشتن روزی چند ، نزد او آمدند و آنمرد دیگری را هم (که همان وردان بن مجالد بود) با خود آوردند ، و این در شب چهارشنبه نوزدهم ماه رمضان سال چهارم مجری بود ، پس قطام چند تکه پارچه حریر طلید و با آنها سینه های ایشان را محکم بست ، و آنها شمیرها را بکمر بسته براه افتادند ، و آمدند برابر دری که امیر المؤمنین علیه السلام از آن در برای نماز بمسجد میآمد نشستند ، و پیش از این جریان ، اشعث بن قیس (کندی) را (که در ابتدای کار از یاران علی علیه السلام بود و در پایان کار در زمره خوارج درآمد) نیز از اندیشه خویش که کشتن علی علیه السلام

ما في نفوسهم من العزيمة على قتل أمير المؤمنين عليه السلام ، وواطأهم على ذلك ، و حضر الأشعث بن قيس لعنه الله في تلك الليلة لمعوتهم على ما اجتمعوا عليه .

وكان حجر بن عدی رحمه الله في تلك الليلة بابتاً في المسجد ، فسمع الأشعث يقول لابن ملجم النجاء النجاء لحاجتك فقد فضح الصبح فأحسن حجر بما أراد الأشعث فقال له : قتلته يا اعور و خرج مبادراً ليمضي الى أمير المؤمنين عليه السلام ليخبره الخبر و يحذره من القوم ، و خالفه أمير المؤمنين عليه السلام من الطريق فدخل المسجد فسبقه ابن ملجم لعنه الله فصر به بالسيف ، فأقبل حجر والناس يقولون قتل أمير المؤمنين .

وذكر عبدالله بن محمد الأزدي ، قال : انني لأصلي في تلك الليلة في المسجد الاعظم مع رجال من أهل المصر كانوا يصلون في ذلك الشهر من أوتيه الى آخره ، ان نظرت الى رجال يصلون قريباً من السدة و خرج علي بن أبي طالب عليه السلام لصلوة الفجر ، فأقبل ينادي : الصلوة الصلوة ، فما أدرى أنادي ام رأيت بريق السيوف و سمعت قائلاً يقول : لا اله الا الله بالحكم يا علي لا لك ولا لأصحابك و سمعت علياً عليه السلام يقول : لا يفوتكم الرجل ، فإذا علي عليه السلام مضروب وقد ضرب به شبيب بن بجرة فأخطأ و وقعت

بود آگاه ساخته بودند . او هم همراهی کردند آنها را پذیرفت (و موافقت را در این توکل با آنها اطلاع داد) و روی همین نوشته اشعث بن قیس نیز حدیثی است با آنها پیوست .

حجر بن عدی رحمه الله (که یکی از یاران شریف و امیر المؤمنین علیه السلام و از بزرگان شیعه بود) آنشب را در مسجد بصر میبرد . ناگاه شنید که اشعث بن قیس یابن ملجم میگوید : در کار خویشتن بشتاب زیرا که سپیده دمید ، حجر بن عدی (از این سخن) باندیشه اشعث بن قیس ، از اینرو باو گفت : (گمان کردی که باو دست یافته و) او را کشتی ؟ (شکر خدا را که تقهات فاش شد و) یار روی خویش نرسیدی (این سخن را گفت) و بدون درنگ از مسجد بیرون دوید که خود را بامیر المؤمنین علیه السلام برساند و او را از جریان آگاه سازد و از ایشان بر حذر دارد ، (از قضا) علی علیه السلام از راه دیگری (جز آنراهی که حجر برای اطلاع آنحضرت رفته بود) بمسجد در آمد ، و ابن ملجم پیش دویده و آنحضرت را با شمشیر بزد ، و هنگامی که حجر باز گشت (کار از کار گذشته بود ، و) مردم را دید که میگویند امیر المؤمنین کشته شد .

عبدالله بن محمد ازدی گوید : من در آنشب با گروهی از مردم کوفه که (طبق عادت هر ساله) در ماه رمضان از اول آنماه تا باخر در مسجد بزرگ (کوفه) نماز میخواندند بودم ، من نیز با آنها نماز میخواندم ، ناگاه نگاهم بگردانی افتاد که در نزدیکی درب مسجد نماز میخواندند ، و (آن هنگام) علی علیه السلام برای نماز صبح وارد مسجد شد و صدایش بلند شد : (و فرمود :) نماز ، نماز ، هنوز صدای آنحضرت باخر نرسیده بود که بوق شمشیرها را دیدم و شنیدم کسی میگوید : ای علی از آن خدا است حکم ، نه از آن تو و پیروانت ، (این شعار خوارچ بوده که پس از داستان تعیین حکم در سفین

ضربه فی الطاق ، و هرب القوم نحو أبواب المسجد و تبادر الناس لاخذهم ، فأما شبيب بن بجرة فأخذه رجل فصرعه و جلس علی صدره و أخذ السیف من يده ليقنله به فرأى الناس يقصدون نحوه ، فخشى أن يعجلوا علیه و لا يسمعوا منه ، فوثب عن صدره و خلاه و طرح السیف من يده ، و مضى شبيب هارباً حتى دخل منزله ، و دخل علیه ابن عم له فرآه يحل الحرير عن صدره فقال له : ما هذا ؟ لعلك قتلت أمير المؤمنين علیهم السلام ؟ فأراد أن يقول : لا ، قال : نعم ، فمضى ابن عمه و اشتمل علی سيفه ثم دخل علیه فصر به به حتى قتله .

و أما ابن ملجم لعنه الله فان رجلاً من همدان لحقه فطرح علیه قلیفة كانت فی يده ، ثم صرعه و أخذ السیف من يده و جاء به إلى أمير المؤمنين علیهم السلام و أفلت الثالث و اسل بين الناس فلما أدخل ابن ملجم لعنه الله علی أمير المؤمنين علیهم السلام نظر الیه ثم قال : النفس بالنفس ، فان أنامت فاقتلوه كما قتلنی ، و إن أنا عشت رأيت فی رأی فقال ابن ملجم لعنه الله : والله لقد ابتعته بألف و ستمته بألف فان خائنی فأبعد الله ، قال : و نادته ام کلثوم : یا عدو الله قتلت أمير المؤمنين علیهم السلام ؟ قال : أما قتلت أباک ، قالت : یا عدو الله اننی لأرجو أن لا يكون علیه بأس ؟ قال لها : فأراك انما تبکی عنی اذا

میگفتند) و شنیدم علی علیه السلام میفرمود : این مرد را بکنک شما فرار نکنند ، و آنحضرت علیه السلام را دیدم که شمشیر خرده است ، و (دو جوان جنی بود که در آغار) شبيب بن بجرة شمشیر زد ، ولی شمشیر او پاره رفت و باقی مسجد گرفت ، مردی او را گرفت و بر زمین زده روی سینه اش تست ، و شمشیر را از دست او بیرون آورد که او را بکشد دید مردم آهنگ او را کرده اند ، ترسید مبادا مردم شتاب کنند (و بدین خیال که او کشته است ، او را بکشند) و سخن او را در اینباره شنیدند (یعنی هر قدر فریاد کند : که کشته من نیستم باور نکنند ، یا بواسطه ارسام سدايش بگوش آنها نرسد) از اینرو از روی سینه شبيب برخاست و دهانش ساخته و شمشیر را بیکسو انداخت ، شبيب پا برادر گذارده (از میان مردمان گریخت) و خود را بخانه اش رساند ، پس عمویی داشت که در همان حال بر او وارد شد و دید شبيب پارچه حریری از سینه اش باز میکند ، باو گفت : این چیست ؟ شاید تو امیر المؤمنین علیه السلام را کشتی ؟ خواست بگوید : نه ، گفت : آری ، پس عمویش بیرون دوید و شمشیر خود را برداشته نزد او برگشت و با شمشیر چندان بر او زد که او را کشت .

و اما ابن ملجم را پس مردی از قبیله همدان (دنیاش دوید و چون) باو رسید قلیفه که در دست داشت بر سر او انداخت و او را برمی افکند و شمشیرش را از دستش گرفته بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آوردش ، و آن سومی (که وردان بن محالد بود) فرار کرد و در انبوه جمعیت ناپدید شد ، چون ابن ملجم را بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آوردند حضرت بوی نگاه کرد و فرمود : و يك قن برابر یکنن ، (اشاره بآیه قصاص است که خدا تعالی در سوره مائده آیه ۴۵ فرماید : و کتبتنا علیهم فیها ان النفس بالنفس ...) تا آخر آیه ، پس فرمود : (اگر من از دنیا رفتم همچنانکه مرا کشته او را بکشید و اگر زنده ماندم

لقد والله ضربته ضربة لو قسمت بين أهل الأرض لاهلكهم ، فأخرج من بين يديه عليه السلام وإن الناس ينهشون لحمه بأسنانهم كأنهم سباع و هم يقولون : يا عدو الله ما ذا فعلت ؟ أهلك أمة محمد عليه السلام وقتلت خير الناس و الله لعامت لم ينطق ، فذهب به الى الحبس ، وجاء الناس الى أمير المؤمنين عليه السلام فقالوا له : يا أمير المؤمنين مرنا بأمرك في عدو الله لقد أهلك الأمة و أفسد الملكة ؟ فقال لهم أمير المؤمنين عليه السلام : إن عشت رأيت فيه رأيي ، فإن هلكت قاصنعوا به ما يصنع بقاتل النبي ، اقتلوه ثم حرقوه بعد ذلك بالنار قال : فلما قضى أمير المؤمنين عليه السلام نجه و فرغ أهله من دفنه ، جلس الحسن عليه السلام وأمر أن يؤتى بابن ملجم ، فجىء به فلما وقف بين يديه قال له : عدو الله قتلت أمير المؤمنين وأعظمت الفساد في الدين ؟ ثم أمر به فضربت عنقه فاستوحيت أم الهيثم بنت الاسود التخميمية جثته منه لتتولى إحراقها فوهبها لها فأحرقها بالنار .

وفي امر قطام و قتل أمير المؤمنين عليه السلام يقول الشاعر :

خود دادم در باره او چه اندیشم ، ابن ملجم لعنه الله گفت : بخدا من آن شمیر را بهزار درهم خریدم و با هزار درهم آنرا زهر دادم ، اگر بمن خیانت کند بخدایم دور کند (کنایه از اینکه چگونه ممکن است از شربت این شمیر کسی جان سالم بدر برد ، راوی گوید) : پس ام کلثوم بر او بانگ زد : ای دشمن خدا ! امیرمؤمنان را کشتی ؟ گفت : خیر امیرمؤمنان را کشته ام (نه امیرمؤمنان را) فرمود : ای دشمن خدا امید آن دارم که باکی بر او نباشد (و یهودی یابد) ابن ملجم بدو گفت : پس این گریهات برای من است ؟ بخدا سوگو کند چنان شریفی بر او زدم که اگر آنرا بر اهل زمین بخش کنند همه هلاک شوند ، پس آن مرد (پلید) را از نزد آنحضرت بیرون بردند و مردمان گوشت بدنش را مانند درندگان میکنند و باو میکنند : ای دشمن خدا چه کردی ؟ امت محمد (ص) را نابود کردی و بهترین مردم را کشتی ؟ و او ساکت بود و سخن نمیگفت ، و باین ترتیب او را برندان بردند ، مردم نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده عرض کردند : ای امیر المؤمنین درباره این دشمن خدا دستوری فرما زیرا که است را نابود کرد و اسلام را تباه ساخت ؟ علی علیه السلام بایشان فرمود : اگر زنده ماندم که خود دادم درباره اش چگونه رفتار کنم ، و اگر هلاک شدم با او مانند کشنده پیغمبر رفتار کنید ، او را بکشید و پس از آن جسدش را با آتش بسوزانید ، و چون امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رفت و فرزندان آنحضرت از دفن او فارغ شدند امام حسن علیه السلام نشست و دستور داد ابن ملجم را بیاورند ، پس او را آوردند همینکه برابر آنحضرت رسید و ایستاد ، باو فرمود : ای دشمن خدا امیرمؤمنان را کشتی و تباهی را در دین بزرگ کردی ؟ سپس دستور داد گردنش را زدند ام هیثم دختر اسود نخعی خواستار شد که جسد پلیدش را باو دهند و کار سوزاندنش را باو واگذارند ، حضرت نیز باو واگذار کرد و ام هیثم آن جسد را با آتش سوزاند .

- ۱ - فلم أر مہراً ساقه ذو سماحة ﴿﴾ کمبر قطام من غنی و معدم
- ۲ - ثلاثة آلاف و عید و قینہ ﴿﴾ و ضرب علی بالحسام الصمم
- ۳ - ولا مہراً علی من علی و ان علی ﴿﴾ و لافنک الا دون فنک ابن ملجم

واما الرجلان اللذان كانا مع ابن ملجم في العقد على قتل معاوية و عمرو بن العاص فان أحدهما ضرب معاوية وهو راكع فوقعت ضربته في إيليه و بجى منها و أخذ و قتل من وقته ، واما الآخر فأنه وافي عمروا في تلك الليلة وقد وجد علة ، فاستخلف رجلا يصلى بالناس يقال له : خارجه بن أبي حبيبة العامري ، فضربه بسيفه و هو بظن أنه عمر و فأخذوا نبي به عمرو و قتلوه و مات خارجه في اليوم الثاني .

فصل (۶)

و من الاخبار التي جاءت بموضع قبر امیر المؤمنین علیهم السلام و شرح الحال في دفنه :

- ۱ - ما رواه عبيد بن يعقوب الرازي ، قال : حدثنا حبان بن علي العنزي ، قال :

و در باره قطام و کشتن امیر المؤمنین علیهم السلام شاعر (که گویا فزودق است چند شعر) گفته (که ترجمه اش این است) :

- ۱ - تا کز تو ندیدم بخشنده و صاحب کرمی را چه دارا و چه ندار که (برای زنی) مهر کند مانند مهر قطام .

۲ - سه هزار درهم پول ، و بنده و کنیزی ، و ضربت زدن علی علیه السلام با شمشیران بران .

- ۳ - و هیچ مهری هر قدر هم که گران و پرازش باشد گران تر و پرازش تر از علی علیه السلام نیست و هیچ فنکی چون فنک ابن ملجم نیست .

شرح - مترجم گوید : « فنک » در لغت بمعنای یورش بردن شخصی است بر دیگری در حال بی خبری او و کشتن آن شخص را بصورت غافلگیر کردن .

و اما آن دو مرد دیگر که برای کشتن معاویه و عمرو عاص با ابن ملجم پیمان بسته بودند پس یکی از آندو (بشام آمد و در مسجد کعبه کرده چون معاویه مشغول نماز شد) در حال رکوع ضربتی بمعاویه زد ، و آن ضربت بران معاویه فرود آمد ، و (پس از مدوا) از آن ضربت جان سالم بدر برد ، و آن مرد را گرفتند و جابجا کشتند ، و اما آن دیگری بمصر آمد ، (و شب موعده بمسجد رفت) و برای عمرو عاص در آن شب پیش آمدی رخ داد و مردی را بجای خود برای خواندن نماز جماعت بمسجد فرستاد که خارجه ابن ابی حبیبه عامری نام داشت ، و آن مرد بخیال اینکه عمرو عاص است ضربتی با شمشیر باو زد ، پس او را گرفتند و نزد عمرو عاص بردند و عمرو عاص او را کشت و خارجه هم فردای آن روز مرد .

فصل (۶)

- ۱ - و از خبرهایی که در باره جای قبر امیر المؤمنین علیهم السلام و جریان ب خاک سپردنش رسیده است

حدَّثني مولى لعلى بن ابي طالب ، قال : لما حضرت أمير المؤمنين الوفاة قال للحسن والحسين **عليهما السلام** : اذا أنا مت فاحملاني على سريري ثم اخرجاني واحملا مؤخر السرير فانكما تكفيان مقدّمه ، ثم اني ابى الغريبن فانكما ستربان صخرة بيضاء تلمع نوراً فاحفرا فيها فانكما تجدان فيها ساجه فادفناي فيها قال : فلمّا مات اخرجناه وجعلنا نحمل مؤخر السرير ونكفي مقدّمه ، وجعلنا نسمع دويّاً وحفيفاً حتّى آتينا الغريبن فاذا صخرة بيضاء تلمع نورها فاحفرا ، فاذا ساجه مكتوب عليها : هذه ما اخرجها نوح لعلى بن ابي طالب **عليهما السلام** فدفناه فيها وانصرفا ونحن مسرورون باكرام الله لأمير المؤمنين ، فاحفنا قوم من الشيعة لم يشهدوا الصلوة عليه فأخبرناهم بما جرى و باكرام الله عز وجل لأمير المؤمنين ، فقالوا : نحب أن نعلم من أمره ما عاينتم ؟ فقلنا لهم : ان الموضع قد عفى أثره بوضيعة منه ، فمضوا و عادوا الينا فقالوا : انهم احتفروا فلم يجدوا شيئاً .

۲ - و زوى محمد بن عماره قال : حدَّثني أبي عن جابر بن يزيد الجعفي ، قال : سئلت أبا جعفر

خبري است که عباد بن یعقوب رواحتی از حیثان بن علی عنزی روایت کند که گفت : یکی از غلامان علی علیه السلام برای من حدیث کرد که چون منکم میرگد أمير المؤمنين علیه السلام فرا رسید بحسن و حسین علیهما السلام فرمود : آنکاء که من از دنیا رفتم مرا بر تابوتی حمل کنید و از خانه بیرون برید ، و شما دنبال تابوت را بگیرید زیرا که جلوی آن برداشته شود ، و (دیگران) رنج برداشتن جلوی آن را از گردن شما کفایت کند ، سپس جنازه مرا گرفتند (که نام جمع روضی است که اکنون قبر منبر آنحضرت در آن واقع است) و برچی گفته اند نام دو عمارت و بنا بود که در نجف قرار داشته است (پیرید ، در آنجا سنگ سفید در خشانی خواجه دیدم همانجا را بکنید) و در آنجا لوحی می بینید ، پس مرا در همان مکان ب خاک سپارید . گوید : همینکه آنحضرت از دنیا رفت جنازه اش را برداشتیم و از خانه بیرون بردیم (و جنازه فرموده بود) ما دنبال تابوت را گرفته بودیم و جلوش خود برداشته شده بود ، و ما صدائی آهسته چون کشیدن درختی بر زمین می شنیدیم تا پیرید رسیدیم ، در آنجا سنگ سفیدی دیدیم که درخشنده گی داشت ، آنجا را کشیدیم لوحی دیدیم بر آن نوشته بود : این جایی است که نوح برای علی بن ابیطالب علیه السلام ذخیره کرده ، پس ما آنحضرت را در آن مکان دفن کرده برگشتیم ، و از این بزرگداشت و اکرام خداوند نسبت بامیر المؤمنين خورسند بودیم ، پس جمعی از شیعیان که بنماز پرجنازه آنحضرت نرسیده بودند ، و ما جریانی را که دیده بودیم و اکرامی که خدای عزوجل نسبت بامیر المؤمنين علیه السلام فرموده بود برای آنها باز گفتیم ، آنها گفتند : ما هم دوست داریم آنچه را شما در باره آن بزرگوار دیده اید ما نیز بچشم خود ببینیم ، بآنها گفتیم : طبق سفارش و وصیت خود آنحضرت جای قبر پنهان شده ، آنها (باین سخن توجه نکردند) بدانند رفتند و باز گشتند ، و گفتند : ما آنها را کشیدیم و چیزی نیافتیم .

۳ - محمد بن عماره از پدرش از جابر بن يزيد جعفی حدیث کند که گفت : از حضرت باقر محمد بن

عمر بن علی الباقر علیهما السلام ابن دفن امیر المؤمنین علیهم السلام ؟ قال : دفن بناحیه الغریبین و دفن قبل طلوع الفجر ، و دخل قبره الحسن و الحسین علیهما السلام و عمر بنوا علی و عبدالله بن جعفر رضی الله عنه .

۳ - و روی یعقوب بن یزید ، عن ابن ابی عمیر ، عن رجاله قال : قيل للحسین بن علی علیهما السلام : ابن دفنتم امیر المؤمنین ؟ فقال : خرجنا به لیلۃ علی مسجد الاشعث ، حتی خرجنا به الی الطبر بجنب الغریبین فدفنناه هناك .

۴ - و روی عمر بن زکریا ، قال : حدثنا عبدالله بن محمد ، عن ابن عایشة ، قال : حدثنی عبدالله بن حازم قال : خرجنا يوماً مع الرشید من الکوفة تصید فصرنا الی ناحیه الغریبین و الثویه فرأینا طبایء فأرسلنا علیها الصقور و الکلاب فجاءوا نبأ ساعة ثم لجأت الطبایء الی اکمة فوقت علیها فسقطت الصقور ناحیه و رجعت الکلاب ، فمجب الرشید من ذلك ثم ان الطبایء هبطت من الاکمة فهبطت الصقور و الکلاب ، فرجعت الطبایء الی الاکمة فراجعت عنها الصقور و الکلاب ففعلت ذلك ثلاثاً ، فقال الرشید هارون : اركموا فمن لقيتموه فأتوني به فأتيناهم بشيخ من بني اسد فقال له هارون :

علی علیهما السلام برسیدم : امیر المؤمنین علیہ السلام در کجا دفن شد ؟ فرمود : در ناحیه غریبین پیش از سپیده دم بخاک سپرده شد ، و حسن و حسین و محمد (حنفیه) فرزندان آنحضرت ، و عبدالله بن جعفر (برادر زاده اش ، ابن چهار تن) وارد قبرش شدند (و جنازه را در قبر گذاردند) .

۳ - و یعقوب بن یزید (بسند خود) روایت کند که بحسین بن علی علیهما السلام عرض شد : که شما امیر المؤمنین را در کجا بخاک سپردید ؟ فرمود : شبانه او را برداشتم ، و از سوی مسجد اشعث او را بردیم تا رسیدیم پشت کوفه در کنار غریبین و در آنجا او را دفن کردیم .

۴ - و محمد بن زکریا (بسندش) از عبدالله بن حازم حدیث کند که گفت : روزی با هارون الرشید برای شکار از کوفه بیرون رفتیم ، پس بناحیه غریبین و ثویه (که جایی است پشت کوفه و قبر ابو موسی اشعری در آنجا است) رسیدیم ، آهوانی را در آنجا دیدیم ، پس بازها و سگها (ی شکاری) را بطرف آنها رها کردیم ، آنها ساعتی برای شکار آهوان دست و پا کردند (ولی نتوانستند آنها را شکار کنند) پس آن آهوان به تپه (که در آنجا بود) پناه بردند و بالای همان تپه ایستادند ، (ناگهان دیدیم) بازها در کناری از آن تپه فرود آمدند و سگهای شکاری بازگشتند ، هارون از این جریان در شگفت شد ، سپس آهوان از تپه بریز آمدند بازها بطرف آنها پرواز کردند و سگها نیز بسوی آنها دویدند ، آهوان (که این جریان را دیدند) دوباره بآن تپه (پناه برده بآنجا) رفتند ، بازها و سگها نیز (آنها را رها ساخته) بجای خود بازگشتند ، و تا سه مرتبه این جریان تکرار شد ، هارون الرشید گفت : بشتاب بروید و هر که (در این اطراف) یافتید او را نزد من بیاورید (زیرا چنین مینماید که این زمین مقدسی است و اسراری در آن نهفته است ، گوید : ما بجهتجو در آن اطراف پرداختیم) ، پس مردی از قبیله

أخبرني ما هذه الاكمة ؟ قال : ان جعلت لي الا مان أخبرتك ؟ قال : لك عهد الله وميثاقه ألا اهتجك ولا أؤذيك فقال : حدثني أبي عن آباءه أنهم كانوا يقولون ان في هذه الاكمة قبر علي بن أبي طالب عليه السلام ، جعله الله حرماً لا يأوى إليه شيء إلا أمن فتراها هارون فدعا بماء فتوضأ وصلى عند الاكمة وتمرغ عليها وجعل يبكي ثم اعرفنا .

قال محمد بن عايشه فكان قلبي لا يقبل ذلك فلما كن بعد ايام حججت الي مكة فرأيت بها ياسراً رجلاً الرشيد وكان يجلس معنا اذا طفنا ، فجرى الحديث الي أن قال : قال لي الرشيد ليلة من الليالي وقد قدمنا من مكة فزلنا الكوفة : يا ياسر قل لعيسى بن جعفر فليركب ، فركبا جميعاً وركبت معهما حتى اذا صرنا الي الغريتين فامأ عيسى فطرح نفسه فنام ، وأما الرشيد فجاء الي اكمة فصلى عندها فكلما صلى ركعتين دعى وبكى و تمرغ على الاكمة ، ثم يقول : يا بن عم أنا والله أعرف فضلك وسابقتك ، وبك والله جلست مجلسي الذي أنا فيه ، وأنت أنت ولكن ولدك يؤذونني ويخرجون

بنی اسد یافتیم ، وادرا نزد هارون آوردیم ، هارون بوی گفت : مرا آگاه کن که این تبه چیست ؟ پیر مرد گفت : اگر امانم دهی ترا آگاه سازم ، هارون گفت : عهد و پیمان خدا برای تو است (ومن با خدا عهد کنم) که ترا از حاکمات بیرون نکنم و آذارت ندهم ؟ پیر مرد گفت : پدرم از پدرانش برای من حدیث کرده که آنها گفته اند : در این تبه قبر علی بن ابیطالب علیه السلام است ، و خدای تعالی آنجا را حرم امن قرار داده ، و هیچ چیزی بدانجا نرسد مگر از این که ایمن شود ، پس هارون پیاده شد و آیین خواسته وضوء گرفت و نزد آن تبه نماز خواند ، و خود را بجا آن مالید و گریست ، پس برگشتیم . محمد بن عایشه (یکی از راویان حدیث) گوید : من این داستان را (از عبدالله بن حارم شنیدم ولی) نتوانستم بپذیرم و دلم آنرا بخود راه نمیداد ، تا اینکه چند روزی گذشت و من برای بجا آوردن حج بمکه رفتم ، در آنجا یاسر : زمین بان (نگهبانان زمین ، یا سارنده زمین) هارون را دیدار کردم ، و شیوه اش چنین بود که چون از طواف فارغ میشدیم میآمد و با ما می نشست ، پس (روزی یاسر از ایندو و آنندو) سخن بمیان آورد تا اینکه گفت : شبی از شبها در سفری که همراه هارون از مکه بر میگشتیم و بکوفه رسیده بودیم ، هارون بمن گفت : ای یاسر بعیسی بن جعفر (که یکی از بنی عباس بود) بگو : سوار شود (و برای رفتن آماده شود) پس هر دوسوار شدند و من نیز با آن دو سوار شدم (و برای افتادیم) تا رسیدیم بفریبن (جایی که قبر علی علیه السلام در آنجا بود) پس عیسی بن جعفر بزیر آمد و خوابید ، اما هارون الرشید به تبه ای برآمد و نماز خواند و هر دو رکعت نمازی که خواند دعا کرد و گریست و روی آن تبه می نلطید ، (و خود را بجا آن می مالید) سپس میگفت : ای پسر عمو بخدا سوگند من فضیلت و برتری و پیشی تو را در اسلام میدانم ، و بخدا پیرکت (همین سوابق درخشان و کوششهای فراوان) تو است که من باین مقام رسیده ام و بر تخت سلطنت نشسته ام ، و تو آنچنانی که گفتم ، لکن فرزندان تو مرا آزار دهند و بر من خروج کنند ، (این کلمات را میگفت) سپس بر میخواست و دوباره نماز میخواند و

علی ، ثم يقوم فیصلی ثم یعید هذا الکلام ویدعو ویبکی حتی اذا کان وقت السحر قال لی : یا یسراقم عیسی فاقمته ، فقال له : یا عیسی قم فصل عند قبر ابن عمک قال له : وای ابن عمومتی هذا ؟ قال : هذا قبر علی بن ابی طالب علیه السلام ، فتوضأ عیسی وقام یصلی فلم یر إلا كذلك حتی طلع الفجر فقلت : یا امیر المؤمنین أدركك الصبح ؟ فركبنا ورجعنا الی الکوفة .

﴿ باب ۲ ﴾

طرف من اخبار امیر المؤمنین (ع) .

وفضایله ومناقبه و المحفوظ من حکمه ومواعظه و المروی من معجزاته و قضایاه و بیاناته .

فمن ذلك ما جائت به الاخبار فی تقدّم ایمانه بالله ورسوله صلی الله علیه و آله و سبقه به كافة الملکفین من الانام .

۱ - اخبرنی ابوالجیش المظفر بن محمد البلخی ، قال : اخبرنا ابوبکر محمد بن أحمد بن ابی الثلج ، قال : حدثنا ابوالحسن أحمد بن القاسم البرقی ، قال : حدثنی عبدالرحمن بن صالح الأزدی ، قال : حدثنا سعید بن خنیم ، قال : حدثنا أسد بن عقیبة عن یحیی بن عقیف بن قیس ، عن أبید قال : كنت جالسا مع العباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه بمكة فبدا ینظر امر النبی صلی الله علیه و آله فجاء شاب فنظر الی

همین کلمات را تکرار میکرد و دعا میخواند و میگریست ، تا اینکه هنگام سحر شد ، پس بمن گفت : ای یاسر عیسی را بلند کن ، من او را بلند کردم ، پس باو گفت : ای عیسی برخیز و نزد قبر پسر عمویت نماز بخوان ، عیسی گفت : این کدامیک از پسرعموهای من است ؟ گفت ماین قبر علی بن ابیطالب است ، پس عیسی وضوء گرفت و ایستاد بنماز ، و هر دو مشغول نماز بودند تا اینکه سپیده دمید ، من گفتم : یا امیر المؤمنین صبح است ، پس سوار شدیم و بکوفه برگشتیم .

﴿ باب دوم ﴾

در بیان شمه از اخبار امیر المؤمنین و فضائل و مناقب ، و آن قسمت از کلمات حکمت آمیز و پند و اندرزهایش که بما رسیده ، و آنچه از معجزات و داوریهها و نشانههای (امامت) آنجناب روایت شده .

۱ - از آنجمله است : خبرهایی که درباره پیشی گرفتن او بایمان بخدا و رسولش (ص) و سبقت جستن او در اینباره رسیده ، خبر داد بمن ابوالجیش مظفر بن محمد بلخی (بسند خود) از یحیی بن عقیف ابن قیس از پدرش که گوید (روزی) پیش از آنکه کار نبوت پیغمبر (ص) آشکار شود ، من با عباس بن عبدالمطلب (عموی پیغمبر ص) در مکه نشسته بودیم که جوانی آمد و نگاهی باسماں کرد آنگاه

السماء حين تحلقت الشمس ثم استقبل الكعبة فقام يصلي ، ثم جاء غلام فقام عن يمينه ثم جاءت امرأة فقامت خلفهما ، فركع الشاب فركع الغلام والمرأة ، ثم رفع الشاب فرفعا ، ثم سجد الشاب فسجد افقات : يا عباس أمر عظيم فقال العباس : أمر عظيم أتدري من هذا الشاب ؟ هذا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ابن أخي أتدري من هذا الغلام ؟ هذا علي بن أبي طالب ابن أخي ، أتدري من هذه المرأة ؟ هذه خديجة بنت خويلد ، ان ابن أخي هذا حدثني : ان ربه رب السماوات والارض أمره بهذا الذي هو عليه ولا والله ما على ظهر الارض على هذا الذين غير هؤلاء الثلاثة .

۲ - أخبرني أبو حفص عمر بن محمد الصيرفي قال : حدثني محمد بن أحمد بن أبي الثلج ، عن أحمد بن محمد بن القاسم البرقي بن أبي صالح سهل بن صالح ، و كان قد حان مائة سنة ، قال : سمعت أبا المعمر عباد بن عبد الصمد ، قال : سمعت انس بن مالك يقول : قال رسول الله ﷺ : صلت الملائكة على علي بن أبي طالب سبع سنين ، وذلك انه لم يرفع الى السماء شهادة ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله إلا متى ومن علي .

۳ - وبهذا الاسناد عن أحمد بن القاسم البرقي ، قال : حدثنا اسحق ، قال : حدثنا نوح بن قيس قال : حدثنا سليمان بن علي الهاشمي أبو قاسم ، قال : سمعت معاوية بن وهب يقول : سمعت علي

که آفتاب حلقه زده بود (یعنی هنگام ظهر) پس دو رکعت نماز خواند و نماز خواند و پسری آمد و طرف راستش ایستاد ، سپس زنی آمد و پشت سر آن دو ایستاده (مشغول نماز شدند) پس آن جوان رکوع کرد و آن دو هم بر رکوع رفتند ، آن جوان سر از رکوع برداشت آن دو نیز سر برداشتند ، آن جوان پس سجده رفت آن دو نیز بسجده رفتند ، من عباس بن عبدالمطلب گفتم : ای عباس ! کار بزرگی است ! عباس گفت : آری کار بزرگی است ! آیا میدانی این جوان کیست ؟ این جوان محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب پسر برادر من است ، آیا میدانی این پسر کیست ؟ او علی بن ابیطالب پسر برادر (دیگر) من است ، آیا میدانی این زن کیست ؟ او خدیجه دختر خویلد (هاشم محمد) است ، (بدانکه) این پسر برادرم (محمد) بمن گفته است : که پروردگار آسمانها و زمین است او را بر این دین (و روشی) که (دیدی) و او بر آن است دستور داده و امر فرموده ، و بخدا کسی در روی زمین جز این سه نفر (که دیدی) بر این دین نیست .

۲ - و خبر داد بمن أبو حفص عمر بن محمد صیرفی (پسندش) از انس بن مالک که گفت : رسول خدا (ص) فرمود : درود فرستادند فرشتگان بر من و بر علی هفت سال ، زیرا (در این هفت سال) بسوی آسمان بالا نرفت شهادتی بیکانگی خدا و رسالت محمد جز از من و از علی (یعنی کسی بخدا و بمن و باین دین جز علی ایمان نیاورده بود) .

۳ - و بهمین مندرج معاذه عدویه حدیث شده که گفت : شنیدم علی بن ابیطالب بالای منبر در شهر بصره

بن ابی طالب علیه السلام بقول علی منبر البصرة : انا الصديق الاكبر آمنت قبل أن يؤمن أبو بكر ، و أسلمت قبل أن يسلم .

۴- أخبرني أبو نصر محمد بن الحسين المقرئ البصري الشيرازي ، قال حدثنا أبو بكر محمد بن أبي الثلج قال : حدثنا أبو محمد النوفلي ، عن محمد بن عبد الحميد ، عن عمرو بن عبد الغفار الفقيمي ، قال : أخبرني إبراهيم بن حيان ، عن أبي عبد الله مولى بني هاشم ، عن أبي سخيطة قال : خرجت أنا و عمار حاجين فنزلنا عند أبي ذر رضي الله عنه فأقمنا عنده ثلاثة أيام فلما دنى منّا الخفوف قلت له : يا أباذر أنا لا نراه إلا وقد دنى اختلاط من الناس فما نرى ؟ قال : ألزم كتاب الله وعلی بن ابی طالب علیهما السلام فأشهد علی رسول الله صلی الله علیه و آله أنه قال : علی أول من آمن بي و أول من يصفيني يوم القيامة و هو الصديق الاكبر و الفاروق بين الحق و الباطل ، و انه يعسوب المؤمنين و المال يعسوب الظلّة .

قال الشيخ المفيد رضي الله عنه : و الاخبار في هذا المعنى كثيرة ، و شواهدا جمّة فمن ذلك قول خزيمة بن ثابت الانصاري ذي الشهادتين رضى الله عنه ، فيما أخبرني به أبو عبد الله محمد بن عمران الرزباني عن محمد بن العباس قال : انشدنا محمد بن يزيد النحوي عن ابن عايشة الخزيمة بن ثابت الانصاري رضي الله عنه :



میفرمود : منم صديق اكبر ، ايمان آوردم پیش از آنکه ابومكبر ايمان آورد ، و اسلام آوردم پیش از آنکه او اسلام آورد .

۴- و خبر داد مرا ابو نصر محمد بن حسن مقرئ (سندش) از ابی سخیطه که گفت : من و عمار برای بجا آوردن حج بمکه سفر کردیم پس (سر راه) بخانه ابودر وارد شدیم و سه روز نزد او ماندیم ، همینکه خواستیم از نزدش کوچ کنیم باو گفتیم : ای اباذر (اوضاع اسلام را دگرگون مبینم) و مردم بحال سرگردانی و اختلاف دچار شده اند تو در اینباره چه میاندیشی ؟ (و بنظر شما چه باید کرد ؟) ابودر گفت : بکتاب خدا و علی بن ابیطالب جنگ بزن ، و ملازم آندو باش ، زیرا من گواهی دهم که رسول خدا (ص) فرمود : علی نخستین کسی است که بمن ايمان آورد ، و نخستین کسی است که در قیامت با من دست دهد ، و اوست صديق اكبر ، و خدا كشته میانه حق و باطل ، و او پناهگاه مؤمنین است چنانچه مال و دارائی پناهگاه ستمکاران است .

مؤلف (ره) گوید : اخبار در اینباره زیاده از اندازه است ، و شواهد و گواه بر آن اخبار نیز نیز بسیار است از آنجمله گفتار خزيمة بن ثابت انصاری و الشهادتين است (که جهت ملقب شدن او باین لقب در باب اول گذشت) که محمد بن عمران رزبانی (پسند خود) از ابن عایشه برای من حدیث کرد ، و او از خزيمة بن ثابت این گفتار را که در قالب حدیث روایت کرده (و ترجمه آن اشعار چنین است :)

- ۱- ما كنت أحسب هذا الأمر منصرفاً
 - ۲- أليس أوّل من صلى قبليهم
 - ۳- وآخر الناس عهداً بالنبي ومن
 - ۴- من فيه ما فيهم لا يعترفون به
 - ۵- ماذا الذي ردكم عنه فتعلمه
- عن هاشم ثمّ منها عن أبي حسن
وأعرف الناس بالآثار والسنن
جبريل عون له في الغسل والكفن
وليس في القوم ما فيه من الحسن
ها إن يبعثكم من أغين الغبن

فصل (۱)

و من ذلك ما جاء في فضله عليه السلام على الكافة في العالم :

۱- أخبرني أبو الحسن محمد بن جعفر التميمي النحوي ، قال : حدثني محمد بن القاسم المحاربي البرازي ، قال : حدثنا هشام بن يوسف النيسابري ، قال : حدثنا عائدة بن حبيب ، عن أبي الصباح

۱- من گمان نداشتیم که کار خلافت (و جانشینی پیغمبر ص) از قبیلۀ بنی ماسم و بویزه از حضرت ابوالحسن علی علیه السلام روی بگرداند :

۲- (زیرا) مگر او نخستین کسی نیست که رو بکعبه ، قبلۀ مسلمانان نماز خواند ؟ و آیا او آشناترین (و داناترین) مردمان بکتاب خدا و اخبار رسیده از پیغمبر (ص) نیست ؟

۳- و (مگر او نبود) آخرین کسی که پیغمبر او را دید (و از دنیا رفت ، یعنی هنگام رسالت و فرا رسیدن مرگ آنحضرت کسی را رخصت ندادند) جز علی علیه السلام نبود ، و این بحاطر محبتی بود که آنحضرت نسبت بعلی علیه السلام داشت ، و بجهت آن مقامی بود که علی علیه السلام در پیشگاه آنحضرت داشت (و علی آنکسی بود که جبرئیل در کار غسل دادن و کفن پوساندن پیغمبر صلی الله علیه و آله یاریش کرد .

۴- و او کسی است که هر آنچه دیگران داشتند (از فضائل و کمالات) او بتمامی همه آنها را دارا بود ، و خود آنان نیز در ابتیازه شک و تردیدی نداشتند ، ولی آنچه از محاسن در او بود در دیگران نبود .

۵- آیا (با اینهمه برتریها) چه چیز شما را (از پیروی او و بیعتش) باز داشت ؟ (آنرا بگوئید) تا ما هم بدانیم ؟ آگاه باشید (که براستی) این بیعتی که شما (با جز او) کردید از بدترین فریبهایی است که دچار شدید .

فصل (۱)

و از جمله خبرهایی که در بارۀ برتری آنحضرت در دانش بر تمامی امت پیغمبر (ص) رسیده (اخباری است که ذیلاً از نظر خوانندگان محترم میگذرد) :

۱- خبر دادم امام محمد بن جعفر تميمي نحوي (بسند خود) از ابن عباس که گفت : رسول خدا (ص) فرمود

الكناني عن محمد بن عبدالرحمن السلمي ، عن أبيه عن عكرمة ، عن ابن عباس قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله علي بن ابي طالب أعلم امتي وأفضاهم فيما اختلفوا فيه من بعدى .

۲ - اخبرني ابوبكر محمد بن عمر الجمالي ، قال : حدثنا أحمد بن عيسى أبو جعفر العجلي قال : حدثنا اسمعيل بن عبدالله بن خالد ، قال : حدثنا عبيدالله بن عمرو قال : حدثنا عبدالله بن محمد بن عقيل ، عن حمزة بن أبي سعيد الخدري ، عن أبيه قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : أنا مدينة العلم وعليٌ بابها فمن أراد العلم فليقتسبه من علي عليه السلام .

۳ - اخبرني أبو بكر محمد بن عمر الجمالي ، قال : حدثنا يوسف بن الحكم الحنطاط ، قال : حدثنا داود بن رشيد ، قال : حدثنا سلمة بن صالح الاحمر ، عن عبدالمالك بن عبدالرحمن ، عن الاشعث بن مطلق ، قال : سمعت الحسن العرني يحدث عن مرة ، عن عبدالله بن مسعود ، قال : استدعى رسول الله صلى الله عليه وآله علياً عليه السلام فخلابه ، فلما خرج الينا سئلناه : ما الذي عهد اليك ؟ فقال : علمني ألف باب من العلم ، فتح لي من كل باب ألف باب .

۴ - اخبرني ابوبكر (ابو الحسن خ ل) محمد بن المظفر البرزاز ، قال : حدثنا أبو مالك كثير بن يحيى ، قال : حدثنا أبو جعفر محمد بن أبي السوي ، قال : حدثنا أحمد بن عبدالله بن موسى عن سعد الكناني عن الأصبع بن نباته ، قال : لما بويع أمير المؤمنين عليه السلام بالخلافة خرج الى المسجد ، معتماً بعمامة رسول الله صلى الله عليه وآله ، لا بساً بردته فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ووعظ وأنذر

علي بن ابيطالب دانشمندترین امت من است ، و در آنچه پس از من اختلاف کنند دانان از همه آنها در داوری کردن است .

۲ - و خبر داد مرا محمد بن عمر جمالی (بسندش) از ابي سعيد خدري كه گفت : شنيدم از رسول خدا (ص) كه ميفرمود : من شهر علم و دانشم ، و علي در آن شهر است ، پس هر كه علم (و دانش) خواهد بايد آنرا از علي فرا گيرد .

۳ - و نيز (بسند ديگر) براي من روايت كرد از عبدالله بن مسعود كه گفت : رسول خدا (ص) علي عليه السلام را فرا خواند ، و با او خلوت كرد ، هميشه كه از نزد آنحضرت بيرون آمد ، از او پرسيديم : (چه بتو آموخت ؟) چه عهدي با تو كرد ؟ فرمود : هزار در از دانش بمن آموخت ، كه از هر دري از آن هزار در بر من گشوده شد .

۴ - و خبر داد مرا محمد بن مظفر برزاز (بسند خود) از اصبع بن نباته كه گفت : هنگامي كه مردمان با علي عليه السلام در باره خلافت بيعت كردند ، آنحضرت در حاليكه عمامه رسول خدا صلى الله عليه وآله و آله را بر بسته بود ، و جامه او را بر تن داشت بمسجد آمد و بر منبر بالا رفت ، پس خداي را ستايش و ثنا كرد ، و مردمان را پند و اندرز داد ، سپس بمنبر تكيه زد و جايبگير كه شد انگشتان دو دست خود را

ثم جلس متمكناً و شبك بين أصابعه و وضعها أسفل سرته ، ثم قال : يا معشر الناس « سلوني قبل أن تفقدوني ، سلوني فإن عندى علم الأولين و الآخرين أمّا والله لو تئى لى الوسادة لحكمت بين أهل التوراة بتوراتهم ، و بين أهل الأنجيل بأنجيلهم و بين أهل الزبور بزبورهم و بين أهل الفرقان بفرقانهم حتى ينهى كل كتاب من هذه الكتب و يقول : يا رب إن علينا قضى بقضائك و الله إئى لا علم بالقرآن و تأويله من كل مدّخ علمه و لولا آية فى كتاب الله تعالى لاخبرتكم بما يكون الى يوم القيامة ثم قال : سلوني قبل أن تفقدوني فوالذى فلق الحبة و برىء النسمة لو سئلتهمونى عن آية آية لاخبرتكم بوقت نزولها و قيم نزولها و أنباتكم بناسخها من منسوخها ، و خاصتها من عامتها و محكمها من متشابها و مكيتها من مدنيها و الله ما من فئة تضل أو تهدي إلا وأنا أعرف قائدها و سائقها و ناعقها الى يوم القيامة » فى أمثال هذه الاخبار مما يطول به الكتاب .

فصل (۳)

و من ذلك ما جاء فى فضله صلوات الله عليه :

۱ - اخبرنى أبو بكر محمد بن المظفر البزاز ، قال : حدثنا عمر بن عبدالله بن عمران ، قال :

درهم فرو برد و مشبك ساخته بر زبر ناف نهاد و فرمود : ای گروه مردم از من پرسید پیش از آنکه (من) از دست شما بروم ، و (مرا نیاید ، از من پرسید خبرا دانش اولین و آخرین نزد من است ، آگاه باشید بخدا سوگند اگر) (بر بالین خلافت نمک برزم) بستر حکومت بر این گسترده شود میان اهل تورات (و یهود) با توراتشان ، و میان اهل انجیل (و نصاری) با انجیلشان ، و میان اهل زبور با زبور آنها ، و سیاه اهل قرآن با قرآن داوری کنم ، بدانسان که هر کتابی از این کتابها بسخن آید و بگوید بار پروردگارا همانا علی بدآوری نو داوری کرد ، بخدا سوگند من بقرآن و شرح و تفسیر آن داناتر از هر که ادعای دانستن آنرا میکند ، و اگر يك آیه در قرآن نبود هر آینه شما را بآنچه تا روز قیامت خواهد شد آگاه نمیکردم ، سپس (دوباره فرمود :) از من پرسید پیش از آنکه مرا نیاید ، سوگند بآنکه دانه را (در دل زمین) شکافت ، و انسان را آفرید ، اگر از يك يك آیه های قرآن از من پرسید شما را آگاه سازم از هنگام فرود آمدنش ، و از آنچه (آن آیه) در باره آن فرود آمده ، و از ناسخ و منسوخ آن ، و خاص و عامش ، و محکم و متشابهاش ، و اینکه در مکه نازل شده یا در مدینه (از همه اینها) شما را آگاه کنم ، بخدا : هیچ گروهی نیست که گمراه شود یا دستکار گردد تا روز قیامت جز اینکه من پیشوا و جلودار آنها و خواننده بآن گروه را می شناسم .

و از این قبیل اخبار (که دلالت بر فضیلت آنحضرت کند) بسیار است ، و ذکر همه آنها کتاب را طولانی کند .

فصل (۴)

۱ - و از جمله خبرهائی که در فضل و برتری آنحضرت رسیده حدیثی است که محمد بن مظفر بزاز

حدَّثنا أحمد بن بشیر قال : حدَّثنا عبد الله بن موسى ، عن قيس ، عن أبي هارون ، قال أثبت أباسعید الخدری فقلت له : هل شهدت بداراً ؟ قال : نعم ، قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول لفاطمة عليها السلام وقد جائته ذات يوم تبکی ، وتقول : یا رسول الله عیسی نساء قریش بفقر علی ؟ فقال لها النبی ﷺ : أما نرضین یا فاطمة اننی زوجتک أقدمهم سلماً وأكثرهم علماً أن الله تعالى إطلع إلى أهل الأرض إطلاعة فاختار منهم أبابک فجعله نبیاً وإطلع إليهم ثانية فاختار منهم بعلک فجعله وصیاً ، وأوحى الله تعالى إلى : ان کنحک ابناء ، أما علمت یا فاطمة انک لکرام الله تعالى إبتاک زوجک أعظمهم حملاً وأكثرهم علماً وأقدمهم سلماً ؟ فضحکت فاطمة عليها السلام واستبشرت ، فقال لها رسول الله ﷺ : یا فاطمة ان لعلی ثمانية أضراس قواطع لم يجعل لاحد من الأولین والآخرین مثلیا : هو أخى فی الدنیا والآخرة ، وليس ذلك لاحد من الناس ، وأنت یا فاطمة سیئة نساء أهل الجنة زوجته ، وسبطا الرحمة سبطای ولداه ، وأخوه المرزبان بالجناحین فی الجنة بطیر مع الملائكة حیث یشاء ، وعنده علم الأولین والآخرین ، وهو أول من آمن بی وآخر الناس عبداً بی ، وهو وصی ووارث الوعیین .

(بسند خود) از قیس بن ابی هارون برای من روایت کرد که گفتم : نزد ابوسعید خدری رفتم و باو گفتم : آیا تو در جنگ بدر بودی ؟ گفتم : آری (بلی) گفتم : شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در یکی از روزها که فاطمه علیها السلام گریه می کرد آنحضرت آمده بود و میگفت : ای رسول خدا زمان قریش در باره تهنیتی و ناداری علی قریب من کنتم پیغمبر صلی الله علیه و آله فاطمه فرمود : ای فاطمه آیا خوشنود هستی که من ترا بهمتری کسی در آوردم که اسلامی بیشتر از دیگران و دانشش بیشتر از همگان است ؟ پرستی خدای تعالی با اهل زنی توحش فرموده و از میان ایشان پدرت را برگزید و او را پیغمبر قرار داد ، دوباره با آنها توحش فرمود ، و از ایشان شوهرت را برگزید و او را وصی قرار داد ، و خدای تعالی بمن وصی فرمود : که ترا بنکاح و همسری با او در آورم ، ای فاطمه آیا ندانسته ای که بخاطر ارحمهم داشتی و بزرگداشت تو بود که خدا بهمتری بزرگترین بردباران ، و دانشمندترین مردان ، و پیشتر مسلمانان ، (کسی که پیش از دیگران اسلام اختیار کرد) در آورده ؟ فاطمه علیها السلام (از این سخنان) خندان و شگفته شد ، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم باو فرمود : ای فاطمه پرستی برای علی هست فضیلت است که بهیچ یک از پیشینیان و آیندگان عاقلند آنها داده نشده : او برادر من است در دنیا و آخرت و این فضیلتی است که هیچکس دارای آن نیست ، و تو که بانوی زمان اهل بهشتی همسر او هستی ، و دوشنبه و زاده رحمت (یعنی حسن و حسین) که فرزند زادگان مانند فرزندان اویند ، و برادرش (جعفر بن ابیطالب) کسی است که با دو بال در بهشت آرایش شده و با قرشتگان بهر کجا خواهد پرواز کند ، و علم (و دانش) اولین و آخرین نزد اوست ، و اوست تحسین کسی که بمن ایمان آورد ، و اوست آخرین کسی (که هنگام مرگ) مرا دیدار کند ، و اوست وصی من و وارث برنده همه اوصیاء .

۲ - قال الشيخ المفيد رضي الله عنه : وجدت في كتاب أبي جعفر محمد بن العباس الرازي ، قال : حدثنا محمد بن خالد ، قال : حدثنا إبراهيم بن عبدالله ، قال : حدثنا محمد بن سليمان الديلمي ، عن جابر بن يزيد الجعفي ، عن عدی بن حکيم ، عن عبدالله بن العباس ، قال : قال : لنا أهل البيت سبع خصال ما منهن خصلة في الناس : منّا النبي ﷺ ، ومنّا الوصي خير هذه الأمة بعده علي بن أبي طالب عليه السلام ، ومنّا حمزة أسد الله و أسد رسوله و سيد الشهداء ، و منّا جعفر بن أبي طالب المزيّن بالجنّاحين يطير بهما في الجنة حيث يشاء ، و منّا سبطا هذه الأمة و سيد شباب أهل الجنة الحسن والحسين عليهما السلام ، و منّا قائم آل محمد الذي أكرم الله به نبيه ، و منّا المنصور لقوله تعالى : « انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون » .

۳ - وروی محمد بن ایمن عن ابی حازم مولى ابن عباس قال : قال رسول الله ﷺ علي بن أبي طالب عليه السلام : يا علي انك تخاصم فتخصم سبع خصال ليس لأحد مثلهن : أنت أوّل المؤمنين معي إيماناً ، و أعظمهم جهاداً ، و أعلمهم بأيام الله و أوفاهم بعهد الله و أرأفهم بالرعيّة ، و أقسمهم بالسوية ، و أعظمهم عند الله منزلة ، في امثال هذه الاخبار و معانيها مما هو أشهر عند العامة والخاصّة من أن

۲ - و نیز در کتاب محمد بن عباس رازی و هم (بشت خود) از ابن عباس حدیث کند که گفت : برای ما خاندان (خاندان بنی هاشم) هفت خصلت است که هیچ يك از آنها در مردمان دیگر نیست : (۱) پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ما است . (۲) بهترین این امت پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و وصی او علی بن ابیطالب علیه السلام از ما است . (۳) حمزه (سید الشهداء) که اسد الله و اسد رسوله (یعنی شیر خدا و شیر رسول او) است و آقای شهیدان است از ما است . (۴) جعفر بن ابیطالب که دو بال در بهشت باو داده شده که با آندو بهر جا که خواهد پرواز کند از ما است . (۵) دو سبط این امت و دو آقای جوانان اهل بهشت حسن و حسین علیهما السلام از ما هستند . (۶) قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم که خداوند باو پیغمبرش را گرامی داشته از ما است . (۷) یاری شده یعنی آنان که خدا در باره شان فرماید : و بدرستی که ایشانند یاری شدگان ، و همانا سپاه مایند پیروان ، (سورة صافات آیه ۱۷۲ - ۱۷۳) از ما است .

۳ - و محمد بن ایمن از ابی حازم غلام ابن عباس حدیث کند که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعلی علیه السلام فرمود : یا علی با تو (در باره فضیلت و برتری) مخاصمه و پیکار کنند ، و تو بهت خصلت (و فضیلت بر دیگران) پیروز شوی که هیچکس دارای آن هفت خصلت نیست : (۱) تو نخستین ایمان آوردندگان هستی با من در ایمان (۲) در پیکار و جهاد (بادشمنان دین) از همگان بزرگتر (و برتری) . (۳) داناترین ایشان هستی بروزهای خدا (شرح این قسمت و برخی قسمتهای دیگر آن در آخر حدیث بیاید) . (۴) در پیمان و عهد با خدا باو فاترین و پایدار ترین آنهایی (۵) بمردمان مهر باشر

یحتاج فیها الی إطالة شرح .

۴ - ولو لم یکن منها إلا ما انتشر ذکره و اشتهرت الروایة به من حدیث الطایر ، وقول النبی صلی الله علیه و آله : اللهم ائنی بأحب خلقك الیک بأکل ممی من هذا الطایر ، فجاء امیر المؤمنین

از دیگرانی . (۶) در بخش کردن (بیت المال) بطور مساوات و برابر از دیگران بهتری . (۷) و در سنجش (فضیلت) نزد خداوند از همه برتر و بزرگتری .

(شرح - طبرسی (ره) در مجمع البیان در تفسیر آیه شریفه : « و ذکرهم بإیام الله » یعنی ... یاد آوریشان کن بروزهای خدا ... (سوره ابراهیم آیه ۵) چند وجه نقل کرده و هر یک از آنها را از یک یا جمعی از مفسرین روایت کند . (۱) اینکه مقصود از روزهای خدا پیش آمدهائی است که در آنروزها رخ داده مانند نابود شدن و غرق شدن و دچار بلا و عذاب شدن امنهای گذشته که دیگران (از نافرمانی خدا) بترسند و پند گیرند ، یعنی روزهایی که خداوند از مردمان گذشته انتقام گرفته است . (۲) مقصود از روزهای خداوند نعمتهای او است . (۳) مقصود از روزهای خدا کردار او نسبت بینندگان است چه آن کردار نعمت دادن باشد یا انتقام از ایشان ، و علی بن ابراهیم قمی (ره) در تفسیر این آیه گوید : روزهای خداوند سه روز است : روز آمدن حضرت قائم علیه السلام ، و روز مرگ عمومی ، و روز قیامت ، و شیخ صدوق (ره) در کتاب خصال و نیز در کتاب معانی الاخبار از امام ماهر علیه السلام حدیث کند که فرمود : روزهای خدا سه روز است : روزی که حضرت قائم علیه السلام ظهور کند ، و روز رحمت ، و روز قیامت . این بود روایات و کلمات مفسرین در اینباره ، و البته معنای این حدیث با آنچه در تفسیر علی بن ابراهیم و کتاب خصال و معانی الاخبار وارد شده مناسب تر و بدین نزدیکتر است از آنچه در تفسیر مجمع البیان نقل فرموده است ، و العلم عند الله .

و در آن قسمت از حدیث که فرمود : « و أقسمهم بالسویه » اشاره است باینکه دیگران در قسمت کردن بیت المال میان مردم تفاوت را منظور کنند و میان پیر و جوان و خرد و کلان ، و بیگانگان و نزدیکان و مستمندان و ثروتمندان ، و گمنامان و اشراف و اعیان را فرق گذارند چنانچه از کردار ابوبکر و عمر و عثمان که پیش از آنحضرت بودند مشهود شد ، ولی علی علیه السلام بدون تفاوت به همه یکسان بخش میکرد و همین عدالت او بود که باعث بیعت شگنی طلحه و زبیر و کناره گیری گروهی از دنیا پرستان گردید ، و شواهد تاریخی آنچه گفته شد بر اهل اطلاع پوشیده نیست و نقل آنها مناسب با وضع ترجمه و شرح ما نیست ، و سخن را بدرازا کشد) .

و مانند این اخبار و آنچه بآن معنی است نزد شیعه و سنی مشهورتر از آنست که نیازی بدرازا کردن سخن و شرح کلام باشد .

۴ - و اگر نبود در برتری آنحضرت جز حدیث طائر (داستان مرغ بریان شده که شرح آن بیاید) که روایتش مشهور و زبانزد همگان است (برای ما) کافی بود ، و ما را بی نیاز میکرد ، که در آن حدیث

عليه السلام لكفى ، اذ كان أحب الخلق الى الله ، وأعظمهم ثواباً عنده ، وأكثرهم قرباً اليه ، وأفضلهم عملاً له .
 ۵ - وفي قول جابر بن عبد الله الأنصاري و قد سئل عن أمير المؤمنين عليه السلام فقال : ذاك خير البشر لا يشك فيه الا كافر ، حجة واضحة فيما قد مناه ، وقد اسند ذلك جابر في رواية جاءت بأسانيد متصلة معروفة عند أهل النقل ، والأدلة . على ان أمير المؤمنين عليه السلام أفضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله متناصرة ، لو قصدنا الى اثباتها لأفردنا لها كتاباً ، وفيما رسمناه من الخبر بذلك مقنع فيما قصدنا من الاختصار ، ووضعه في مكانه من هذا الكتاب .

فصل (۳)

ومن ذلك ما جاء من الخبر بان محبته عليه السلام علم على الإيمان وبغضه علم على النفاق .
 ۱ - حدثنا أبو بكر محمد بن عمر المعروف بابن الجعافي الحافظ ، قال : حدثنا محمد بن سهل بن عمار (ص) فرمود : بار خدا یا محبوبترین آفریدگان را نزد خود پیش من آر تا بامن از این مرغ (پریان شده) بخورد ، و امیر المؤمنین علیه السلام آمد ، زیرا (از این حدیث) روشن شود که او محبوبترین آفریدگان نزد خدا بود ، و بزرگترین آنان بود از نظر پاداش ، و مقام قرب او بخدا بیش از دیگران ، و کردارش برای خدا برتر از همگان بود .
 شرح - محدث بحرانی (ره) در کتاب غایب المرام در معنی سی و شش حدیث از طریق اهل سنت ، و هشت حدیث از طریق محدثین شیعه داستان مرغ پریان شده را با اختلافی که در کیفیت نقل آنهاست حدیث کرده ، و ملخص آن اینست که انس بن مالک خدمتکار رسول خدا (ص) حدیث کند که روزی مرغ پریان کرده ای بعنوان هدیه نزد پیغمبر (ص) آوردند ، پس آنحضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد : بار خدا یا ... تا با آخر حدیث .

۵ - و (نیز اگر نبود جز) حدیث جابر بن عبد الله انصاری (در باره فضیلت علی علیه السلام ما را کافی بود ، و آن حدیث چنین است) که جابر در باره امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا (ص) پرسید ؟ فرمود : او بهترین بشر است و کسی جز کافر در اینباره شک و شبهه نکند ، و این حدیث را جابر پسندهایی که آنها را بر رسول خدا (ص) رسانده و پیش نقل کنندگان احادیث معروف است روایت کرده و دلیلهائی که دلالت کند بر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام پس از رسول خدا (ص) برترین مردمان است (بسیار است) و همدیگر را تقویت کنند ، و اگر ما بخواهیم تمامی آنها را در اینجا بیاوریم باید کتاب جداگانه بدان اختصاص دهیم ، و همین مقدار که در این باره بیان شد ما را کفایت کند .

فصل (۴)

و از آنجمله خبرهایی است که رسیده در باره اینکه دوستی علی علیه السلام نشانه ایمان و دشمنیش نشانه نفاق است .

۱ - محمد بن عمر جمایی (پسند خود) برای من حدیث کرد از زر بن حبیش که گفت : علی علیه -

بن الحسن ، قال : حدثنا أحمد بن عمر الدهقان ، قال : حدثنا محمد بن كثير ، قال : حدثنا اسماعيل بن مسلم ، قال : حدثنا الاعمش ، عن عدی بن ثابت ، عن زر بن حبیش قال : رأيت أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام على المنبر فسمعتة يقول : والذي فلق الحبة وبرء النسمة انه لعهد النبي صلى الله عليه وآله الى انه لا يحبك إلا مؤمن ولا يبغضك إلا منافق .

۲ - اخبرني ابو عبدالله محمد بن عمران المرزباني قال : حدثنا عبدالله بن محمد بن عبدالعزيز البغوي ، قال : حدثنا عبيدالله بن عمر القواريري ، قال : حدثنا جعفر بن سليمان قال : حدثنا النضر بن حميد ، عن أبي الجارود عن الحارث الهمداني ، قال : رأيت علياً عليه السلام وقد جاء ذات يوم ، فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : قضاء قضاء الله تعالى على لسان النبي صلى الله عليه وآله : انه لا يحبني إلا مؤمن ولا يبغضني إلا منافق وقد خاب من افترى .

۳ - اخبرني ابوبكر (الحسن خ ل) محمد بن المظفر البرزاز ، قال : حدثنا محمد بن يحيى ، قال : حدثنا محمد بن موسى البربري ، قال : حدثنا خلف بن سالم ، قال : حدثنا وكيع ، قال : حدثنا الاعمش ، عن عدی بن ثابت عن زر بن حبیش عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : عهد الى النبي صلى الله عليه وآله : انه لا يحبك إلا مؤمن ولا يبغضك إلا منافق .

فصل (۴)

ومن ذلك ما جاء في انه عليه السلام وشيعته هم الفائزون :

السلام را دیدم که بالای منبر میفرمود : سوگند بآنکه دانه را (در دل زمین) شکافت و انسانرا آفرید این عهدی است که پیغمبر (ص) با من فرموده : (که بمن گفت : ای علی) دوست ندارد تو را جز مؤمن و دشمن ندارد جز منافق .

۲ - محمد بن عمران مرزبانی (بسندش) از حارث همدانی برای من حدیث کرد که گفت : روزی علی علیه السلام را دیدم که بر منبر بالا رفت پس حمد و ثنای خدای را بجای آورد سپس فرمود : این تقدیری بود که خدای تعالی بر زبان پیغمبر (ص) جاری کرد ، که مرا دوست نمیدارد جز مؤمن و دشمن ندارد جز شخص منافق ، و هر که افترای (بر خدا و رسول) بپندد (و بدروغ چیزی را بآنها نسبت دهد) زیانکار است .

۳ - (این حدیث مانند حدیث (۱) همین فصل است) .

فصل (۴)

و از جمله فضائل آنحضرت حدیثهایی است که آمده در اینکه علی علیه السلام و شعیبانش دستگاران هستند :

۱ - أخبرني أبو عبد الله محمد بن عمران المرزباني ، قال : حدثني علي بن محمد بن عبد الله الحافظ قال : حدثنا علي بن الحسين بن عبيد الكوفي ، قال : حدثنا اسمعيل بن أبان ، عن سعد بن طالب ، عن جابر بن يزيد ، عن محمد بن علي الباقر عليه السلام ، قال : سألت أم سلمة زوجة النبي صلى الله عليه وآله عن علي بن أبي طالب عليه السلام ؟ فقالت : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : إن علياً وشيعته هم الفائزون .

۲ - أخبرني أبو عبد الله محمد بن عمران ، قال : حدثني أحمد بن محمد الجوهري ، قال : حدثني محمد بن هارون بن عيسى الباشمي ، قال : حدثنا تميم بن محمد بن العلا ، قال : حدثنا عبد الرزاق قال : حدثنا يحيى بن العلا عن سعد بن طريف ، عن الأصمعي بن نباتة عن علي عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إن الله تعالى قضياً من ياقوت أحمر لا يناله إلا نحن وشيعتنا و سائر الناس منه بريثون .

۳ - أخبرنا أبو عبد الله قال : حدثني علي بن محمد بن عبد الله الحافظ قال : حدثنا علي بن الحسين بن عبيد الكوفي ، قال : حدثنا اسمعيل بن أبان ، عن عمرو بن حرث ، عن داود بن السليل ، عن أنس بن مالك قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : يدخل الجنة من أمتي سبعون ألفاً لا حساب عليهم ولا عذاب ، قال : ثم التفت إلى علي عليه السلام فقال : هم شيعتك وأنت إمامهم عليه السلام .

۴ - أخبرني أبو عبد الله قال : حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى الكرخي ، قال : حدثنا أبو العينا محمد بن القاسم ، قال : حدثنا محمد بن عابثة ، عن اسمعيل بن عمر الجبلي ، قال : حدثني عمر بن موسى ، عن يزيد بن علي بن الحسين ، عن أبيه ، عن جده عن علي عليه السلام قال : شكوت إلى رسول الله

۱ - محمد بن عمران مرزباني (بسند خود) از جابر بن يزيد از امام باقر علیه السلام برای من حدیث کرد که آنحضرت علیه السلام فرمود : اذام سلمة همر پیغمبر (ص) راجع بعلی بن ابیطالب پرسیدند؟ ام سلمة گفت : شنیدم از رسول خدا (ص) که میفرمود : همانا علی و شیعیانش رستگاران هستند .

۲ - و بسند دیگر از اصبع بن نباتة برای من حدیث کرد و او : از علی علیه السلام حدیث کند که فرمود : رسول خدا (ص) فرموده : همانا برای خدای تعالی درختی است از یاقوت سرخ که بدان نرسد کسی جز من و شیعیانم ، و مردم دیگر از آن بهره ندارند .

۳ - و بسند دیگر برای من حدیث کرد از انس بن مالک که گفت : رسول خدا (ص) فرمود : وارد بهشت میشوند از امت من هفتاد هزار نفر که نه حسابی برای آنانست و نه عذابی ، پس رو بعلی علیه السلام کرده فرمود : آنها شیعیان تو هستند و تو پیشوای ایشان .

۴ - و بسند دیگر برای من حدیث کرد از زید بن علی بن الحسین علیهما السلام از پدرش از جدش علی علیه السلام که فرمود : از حمد مردم (و رشک آنان) نسبت بخودم بر رسول خدا (ص) شکایت کردم؟ حضرت فرمود : ای علی ، همانا نخستین چهار نفری که وارد بهشت میشوند : منم و تو و حسن و حسین ، و

وَالْفَتْحُ حَسَدُ النَّاسِ إِيَّايَ ؟ فَقَالَ : يَا عَلِيُّ أَنْ أَوَّلَ أَرْبَعَةٍ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ أَنَا وَأَنْتَ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ ، وَذُرِّيَّتُنَا خَلْفَ ظُهُورِنَا ، وَأَحِبَّائُنَا خَلْفَ ذُرِّيَّتِنَا ، وَأَشْيَاعُنَا عَنْ أَيْمَانِنَا وَشِمَائِلِنَا .

فصل (۵)

و من ذلك ما جاءت به الأخبار ، في أن ولايته عليه السلام علم على طيب المولد و عداوته علم على خبيثه .

۱ - أخبرني أبو العجيش المظفر بن محمد البلخي ، قال : حدثنا أبو بكر محمد بن أحمد بن أبي الثلج ، قال : حدثنا جعفر بن محمد العلوي ، قال : حدثنا أحمد بن عبد المنعم ، قال : حدثنا عبدالله ابن محمد الفزارى ، عن جعفر بن محمد عن أبيه عليه السلام ، عن جابر بن عبدالله الأنصاري ، قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول لعلي بن أبي طالب عليه السلام : ألا أسرك ؟ ألا أمنحك ؟ ألا أيسرك ؟ فقال : بلى يا رسول الله بشرني ! قال : فأنى خلقت أنا وأنت من طينة واحدة فضلت منها فضلة فخلق الله منها شيعتنا ، فإذا كان يوم القيامة دعى الناس بأسماء أمهاتهم سوى شيعتنا ، فانهم يدعون بأسماء آبائهم لطيب مولدهم .

۲ - أخبرني أبو العجيش المظفر بن محمد بن محمد بن أحمد بن أبي الثلج ، قال : حدثنا محمد بن مسلم الكوفي ، قال : حدثنا عبيد الله بن كثير ، قال : حدثنا جعفر بن محمد بن الحسين الزهرى ، قال : حدثنا عبيد الله بن موسى ، عن إسرائيل ، عن أبي حصين ، عن عكرمة ، عن ابن عباس أن رسول الله

فرزندان ما پشت سرما هستند ، و دوستان ما پشت سر آنهاست ، و شیعیان ما درست راحت و چپ ماستند .

فصل (۵)

و از جمله فضائل آنحضرت علیه السلام اخباری است که آمده در اینکه ولایت و دوستی علی علیه السلام نشانه حلال زادگی و دشمنی نشانه حرام زادگی است .

۱ - مظفر بن محمد بلخی (بسند خود) برای من حدیث کرد از امام صادق از پدرش علیهما السلام از جابر بن عبدالله انصاری که گفت : شنیدم از رسول خدا (ص) که بعلی بن ابیطالب علیه السلام میفرمود : آبا تورا خوشنود و شادمان نکنم ؟ آیا عطايت نکنم ؟ آیا مرده بنو ندم ؟ عرض کرد : چرا ای رسول خدا ! مردمان ده ! فرمود : همانا من و تو از يك طينت آفریده شدیم ، پس مقداری از آن طينت زیاد آمد و خدای تعالی از آن زیادی شیعیان ما را آفرید ، و چون روز رستاخیز شود مردمان را بنام مادرانشان بخوانند ، جز شیعیان ما که آنها را بنام پدرانشان بخوانند و این بخاطر (حلال زادگی و) پاکی و پاکیزگی زاد و بوم آنها است .

۲ - و نیز مظفر بن محمد بلخی (بسند دیگر) برای من حدیث کرد از ابن عباس که گفت : رسول خدا (ص) فرمود : چون روز رستاخیز شود همه مردمان را بنام مادرانشان بخوانند ، جز شیعیان ما که بخاطر

عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : اِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ دُعِيَ النَّاسُ كُلُّهُمْ بِأَسْمَاءِ امْتَنَانِهِمْ مَا خَلَا شَيْعَتَنَا فَانْتَبَهُمْ بِأَسْمَاءِ آبَائِهِمْ لَطِيبٌ مَوَالِيدُهُمْ .

۳ - حَدَّثَنَا أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْقُمِيُّ ، قَالَ : حَدَّثَنَا أَبُو عَلِيٍّ مُحَمَّدُ بْنُ هَمَامٍ بْنُ سَهِيلٍ الْأَسْكَافِيُّ قَالَ : حَدَّثَنِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَالِكٍ ، قَالَ : حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ نَعْمَةَ السَّلُولِيُّ قَالَ : حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْقَاسِمِ ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَبَلَةَ ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ : سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَزَامٍ الْأَنْصَارِيَّ يَقُولُ كُنَّا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ جَمَاعَةٌ مِنَ الْأَنْصَارِ فَقَالَ لَنَا : يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ بَوْرُوا أَوْلَادَكُمْ بِحَبِّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فَمَنْ أَحَبَّهُ فاعلموا أَنَّهُ لِرَشْدَةٍ وَمَنْ أَبْغَضَهُ فاعلموا أَنَّهُ لِنَفْيَةٍ .

فصل (۶)

وَمِنْ ذَلِكَ مَا جَاءَتْ بِهِ الْأَخْبَارُ فِي تَسْمِيَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ فِي حَيَاتِهِ .
۱ - أَخْبَرَنِي أَبُو الْجَيْشِ الْمَطْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَلْخِيُّ ، قَالَ : أَخْبَرَنِي أَبُو بَكْرٍ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي الثَّلَاجِ ، قَالَ : أَخْبَرَنِي الْحُسَيْنُ بْنُ أَيُّوبَ ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ غَالِبٍ ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ، عَنْ الْحَسَنِ

بَاكِرِ كِي ولادت آنها بنام پدران شان خوانده شوند .

توضیح - مقصود از سردمان در این دو حدیث ، بفریفته حدیثهای دیگری که در اینباره رسیده و از جمله آنها حدیث سوم همین فصل است ، آنهایی هستند که عداوت و دشمنی علی علیه السلام را در دل دارند نه همه مردم ، زیرا مطابق روایاتی که فرموده اند : « ان لكل قوم نکاحاً » (برای هر امت و هر ملتی ازدواجی است) و در حدیثی که در کافی است باین لفظ است : « ان لكل امة نکاحاً » و نیز از زنا « (برای هر امتی ازدواجی است که بوسیله آن از زنا جلوگیری کنند) مطابق این روایات ازدواج و زناشوئی هر ملتی بهتر مذعبی که باشند چنانچه بر میزان قانون آنان باشد صحیح است و از نظر اسلام حلال زاده هستند ، پس باصطلاح عموم این دو حدیث ، با آن روایات تخصیص میخورد ، و مقصود دشمنان آن حضرت خواهند بود .

۳ - جعفر بن محمد قمی (بسند خود) از جابر بن عبدالله انصاری برایم حدیث کرد که گفت : من با گروهی از قبیلۀ انصار بحضور رسول خدا (ص) شرفیاب بودیم ، پس آنحضرت (ص) بهما فرمود : ای گروه انصار فرزندان خود را بنو سنی علی بن ابیطالب آزمایش کنید ، پس هر کدام علی را دوست داشت بدانید که فرزند شما است (و حلال زاده است) و هر کدام که او را دشمن داشت بدانید او از زنا است .

فصل (۶)

و از جمله فضائل آنحضرت علیه السلام : اخباری است که در بارۀ نامیدن رسول خدا (ص) آنحضرت را در زمان زندگیش بامیر المؤمنین رسیده است .

۱ - مطفر بن محمد بلخی (بسند خود) از انس بن مالک برای من حدیث کرده گفت : من خدمتکار

ابن محبوب ، عن أبي حمزة الثمالي ، عن أبي اسحق السبعي ، عن بشير الغفاري ، عن أنس بن مالك قال : كنت خادم رسول الله صلى الله عليه وآله ، فلما كانت ليلة أم حبيبة بنت أبي سفيان أتيت رسول الله صلى الله عليه وآله بوضوء فقال لي : يا أنس يدخل عليك الساعة من هذا الباب أمير المؤمنين و خير الوصيين أقدم الناس سلماً ، وأكثرهم علماً ، وأرحمهم حليماً فقلت : اللهم اجعله من قومي ، قال : فلم ألبث أن دخل علي بن أبي طالب عليه السلام من الباب و رسول الله صلى الله عليه وآله يتوضأ ، فرد رسول الله صلى الله عليه وآله الماء على وجه أمير المؤمنين عليه السلام حتى امتلأت عيناه منه فقال علي : يا رسول الله أحدثني حديثاً فقال له النبي صلى الله عليه وآله : ما حدث فيك إلا خير أت مني و أنا منك تؤذي عني و تنفي بذمتي ، و تغسلني و تنواري في لحدي ، و تسمع الناس عني و تبين لهم من بعدى ، فقال علي : يا رسول الله أو ما بلغت ؟ قال : بلى ولكن تبين لهم ما يختلفون فيه من بعدى .

۲ - أخبرني أبو الجيش المظفر بن محمد ، عن محمد بن أحمد بن أبي الثلج قال : حدثني عبدالله ابن داهر ، قال : حدثني أبي داهر بن الأحمر المقرئ ، عن الأعمش عن عباية الاسدي ، عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وآله قال لا سلمة رضي الله عنها : اسمي و اشهدى ، هذا علي أمير المؤمنين

رسول خدا (ص) بودم ، و شبی که نوبت ام سبیه دختر ابوسفیان بود (و بنا بود آنحضرت (ص) نزد ام حبیبه که یکی از همسرانش بود بسر برد) برای آنحضرت آب وضوئی آوردم ، پس بمن فرمود ای انس هم اکنون از این در بر تو در آید (و وارد شود) امیرالمؤمنین و بهترین اوصیاء ، کسی که در اسلام بردیگران پیشی گرفته و دانشش از همه فزونتر ، و برد یاریش بردیگران بچربید ، انس گوید : من با خود گفتم : بارخدا یا این کس را (که رسول خدا (ص) توصیف کرد) از قوم و قبیله من قرار ده (و خلاصه آرزو داشتم که یکی از فامیل من از در در آید) گوید : طولی نکشید که علی بن ابیطالب علیه السلام وارد شد رسول خدا (ص) نیز سرگرم وضوء گرفتن بود ، همینکه علی علیه السلام وارد شد رسول خدا (ص) آب وضو را (که در مشتش بود) بروی علی علیه السلام پاشید بطوری که چشمان او پر از آب شد ، علی علیه السلام گمان کرد که این کردار از روی اعتراض و عیب گرفتن بر او است ، و کاری از او سرزده یا پیش آمد دیگری شده که انگیزه و سبب این کردار گردیده ، از ایشان (عرض کرد : ای رسول خدا آیا در من تازه رخ داده ؟ پیغمبر (ص) فرمود : جز خوبی چیز تازه در تو رخ نداده ، تو از منی و من از تو ، قرض مرا ادا کنی ، و بعهده و پیمان من وفا کنی ، و تو مرا غسل دهی و در گورم نهی ، و (احکام الهی را) بگوش مردم رسانی ، و (فرامین دین را) پس از من برای آنان آشکار نمائی ، علی عرض کرد : ای رسول خدا مگر خودت تبلیغ احکام نکرده ای ؟ (و بگوش مردم نرسانده ای که من برسانم ؟) فرمود : چرا ولیکن تو برای آنان بیان کنی آنچه را که پس از من در باره اش اختلاف کنند .

۲ - و نیز مظفر بن محمد (بسند دیگر) برایم حدیث کرد از ابن عباس که رسول خدا (ص) بام سلمه

و سید الوصیین .

۳ - و بهذا الاسناد ، عن محمد بن أبي الثلج ، قال : حدثني جدي ، قال : حدثنا عبدالسلام ابن صالح ، قال : حدثنا يحيى بن اليمان ، قال : حدثنا سفيان الثوري عن أبي الحجاج عن معاوية بن ثعلبة . قال : قيل لابي ذر رضي الله عنه اوص قال : قد اوصيت ، قيل : الى من ؟ قال : الى أمير المؤمنين قيل : الى عثمان ؟ قال : لا ولكن الى أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام انه لزر الارض وربّي هذه الامة لو فقدتموه لانكرتم الارض و من عليها .

۴ - في خبر بريدة بن خطيب الاسلمی وهو مشهور معروف بين العلماء باسائيد يطول شرحها قال : ان رسول الله ﷺ أمرني وانا سابع سبعة فيهم أبو بكر و عمر و طلحة و الزبير فقال : سلموا علي بامرة المؤمنين ، فسلمنا عليه بذلك و رسول الله ﷺ حي بين أظهرنا ، في أمثال هذه الاخبار يطول بها الكتاب والله الموفق للصواب .

فصل (۷)

فاعلم مناقبه الغنية لشهرتها و تواتر النقل بها و اجماع العلماء عليها عن إيراد أسائيد الاخبار

رضي الله عنها (مسر ش) فرمود : (آنچه ميگويم) بشنو و بر آن گواه باش : اين علي امير مؤمنان و آقاي اوصياء است .

۳ - و نیز از معاوية بن ثعلبة حديث کرده که گفت : يا ابا علي در عفاي رضي الله عنه (هنگام مرگش) گفته شد : که وصيت کن ا گفت : وصيت کرده ام ، گفته شد : بکه وصيت کرده اي ؟ گفت : يا امير مؤمنان ، گفته شد : (يعني) عثمان ؟ گفت : نه ، بآنکه بحقيقت امير مؤمنان است (يعني) علي بن ابي طالب عليه السلام همانا او قوام و پایه نظام زمين ، و تربيت دهنده اين امت است . اگر او را از دست دهيد زمين را و آنچه بر او است دگرگون خواهد يافت .

۴ - و حديث بريدة بن خطيب اسلمی بيان دانشمندان مشهور و معروف است بسذدهائي که شرح آن سخن را بددازا کشد که گفت : همانا رسول خدا (ص) بمن (و گروهی ديگر نه رويهم رفته هفت نفر بوديم ، و من) هفتمين نفر از آن هفت نفر بودم ، و در ميان آنها أبو بكر و عمر و طلحة و زبير بودند ، دستور داد و فرمود : بعلی سلام کنيد بعنوان فرمانروائي و امارت مؤمنين ، (يعني با و يگوئيد : سلام بر تو اي امير مؤمنان) پس ما بهمان نحو (که فرموده بود) بر او سلام کرديم و (اين در زماني بود که) رسول خدا (ص) در ميان ما بود و زندگي ميکرد . (يعني علي عليه السلام در زمان زندگي پيغمبر ملقب باين لقب يعني « امير المؤمنين » گرديد) .

و مانند اين اخبار بسيار است که ذکر آنها کتاب را طولاني کند والله الموفق .

فصل (۷)

و اما منقبتهاي آنحضرت که بواسطه شهرتي که دارد و تواتر نقل بآنها و اجماع علماء و دانشمندان

بها فیهی کثیره یطول بشرحها الكتاب و فی رسمنا منها طرفاً کفایة عن إیراد جمیعها فی الغرض الّذی وضعنا له هذا الكتاب انشاء الله تعالی .

۱ - فمن ذلك : انّ النبی ﷺ جمع خاصّة أهله و عشیرته فی ابتداء الدّعوة الی الاسلام فعرض علیهم الايمان واستنصرهم علی أهل الکفر والعنوان ، وضمن لهم علی ذلك الحظوة فی الدّنيا والشرف و ثواب الجنان فلم یجبه أحد منهم إلّا امیر المؤمنین علی بن أبی طالب ، فنحله بذلك تحقیق الاخوة والوزارة والوصیة والوراثة والخلافة ، و أوجب له به الجنة ، و ذلك فی حدیث الدار الّذی أجمع علی صحته نقله الآتارحین جمع رسول الله ﷺ بنی عبد المطلب فی دار أبی طالب وهم أربعون رجلاً یومئذ یزیدون رجلاً أو ینقصون رجلاً فیما ذکره الرواة ، و أمر أن یصنع لهم طعاماً فخذ شاة مع مدّ من برّ و یعدّ لهم صاع من اللّبن وقد کان الرّجل منهم معروفاً بأکل البجدة فی مقام واحد ، و یشرّب الفرق من الشراب فی ذلك المقعد ، فأراد علیه و آله السّلام بإعداد قلیل الطعام والشراب لجماعتهم إظهار الآیة لهم فی شیعهم و زبّیهم ممّا کان لا یشیع واحداً منهم ولا

بر صحت آن ، و بی نیاز از آوردن سند های آن است ، پس آنها بسیار است که شرح آنها باعث طولانی شدن کتاب گردد ، و نقل شمه از آن ما را از ذکر تمامی آنها بی نیاز کند انشاء الله تعالی ، و هدف ما از

نوشتن این کتاب نیز پیش از این گفته شد .

از آن جمله است : که پیغمبر (ص) در آغاز کار دعوت مردمان بسوی اسلام ، مردی کان قامیل و تیره خود را گرد آورد ، و اسلام را بر ایشان عرضه داشت (و پیشنهاد پذیرش این دین را با آنان فرمود) و از آنها در برابر دشمنان و کافران یاری خواست و اعتماد کرد ، و در برابر پذیرش اسلام و یاریش برای آنها بزرگی و بلندی در دنیا ، و پاداش بهشت را در آخرت ، بعهده گرفت و ضمانت فرمود ، پس هیچیک از آنها جز امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام پاسخ نداد (و تنها او بود که پیشنهاد او را پذیرفت) و با این جریان رسول خدا منصب برادری و وزارت خودش ، و وصی و وراثت بودن و جانشینی خویش را با و ادزانی فرمود ، و بهشت را نیز بر او واجب کرد ، و تفصیل این جریان در داستان یوم الدار بود که تاریخ نویسان اجماع بر درستی و صحت آن دارند (و شرح قصه بدین قرار بود) که در آنروز رسول خدا (ص) فرزندان عبدالمطلب را در خانه ابوطالب گرد آورد ، و آنها در آنروز بنا بگفتم راویان چهل نفر مرد بیک نفر کم و زیاد بودند ، و دستور فرمود که برای آنان خوراک تهیه شود (و آن خوراک عبارت بود) از یک دان گوسفند و ده سیر گندم ، و سه کیلو شیر ، در سورتیکه هر یک نفر از آنان بخوردن یک گوسفند ببرد ، و هشت من آشامیدنی (مانند شیر و دوغ و مانند آنها) در یک وعده شناخته شده بودند ، و آنحضرت با این کار ، یعنی با فراهم ساختن خوراک کم ، و نوشیدنی اندک برای همه آنها ، و سیر شدنشان با این اندک چیزی که بکثرت آنها را بطور معمول سیر نمیکرد ، غیحوست نشانه (پیغمبری و نبوت خود را) برای آنها آشکار نماید ، سپس دستور داد که آنخوراک را پیش آنها آورند ، همه آنها از آن اندک

برویه ، ثم أمر بتقديمه لهم فأكلت الجماعة كلها من ذلك اليسير حتى تملأوا منه ولم يبق ما أكلوه منه و شربوه فيه فبهروهم بذلك و بين لهم آية نبوته و علامة صدقه ببرهان الله تعالى فيه ، ثم قال لهم بعد أن شبعوا من الطعام ورووا من الشراب : يا بني عبدالمطلب ان الله بعثنى الى الخلق كافة وبعثنى اليكم خاصة ، فقال : « وأنذر عشيرتك الاقربين » و انا أدعوكم الى كلمتين ، خفيتين على اللسان ، ثقيلتين في الميزان ، تملكون بهما العرب والعجم و تنقاد لكم بهما الامم ، و تدخلون الجنة و تنجون بهما من النار : شهادة أن لا إله إلا الله وأنتى رسول الله فمن يجيبني الى هذا الامر و يوازرني عليه و على القيام به ، يكن أخى ، و وصيى و وزيرى ، و وارثى و خليفتى من بعدى ، فلم يجبه أحد منهم فقال أمير المؤمنين : فقممت بين يديه من بينهم وأنا اذناك أصغرهم سنّاً و أحشمهم ساقاً و أرمصهم عيناً فقلت : أنا يا رسول الله أو اترك على هذا الأمر فقال : اجلس ثم أعاد القول على القوم ثانية فأصمتوا فقممت أنا و قلت مثل مقالتي الاولى فقال : اجلس ثم أعاد القول على القوم ثالثة فلم ينطق أحد منهم بحرف ، فقممت و قلت : أنا أو اترك يا رسول الله على هذا الأمر فقال : اجلس فأنت اخى و

خوردند تا سير شدند : و آن خوراکى و نوشيدنى هم بجاى ماند بطورى که گویا دست بآن نخورده ، و بدانوسيله آنان را شکفت در آورد ، و نشانه پیغمبرى و گواهاى استکوائى خود را با برهان الهى با آنان آشکار نمود ، و پس از آنکه از خوراک و نوشيدنى میسر و میراب گشتند بآنها فرمود : ای فرزندان عبدالمطلب همانا خدای تعالى مرا بسوى همه مردمان پرانگیخته ، و بویژه بجانب شما فرستاده (و در اینباره دستور جدا گانه داده) و فرموده است : « و بشرسان خویشاوندان نزدیک خویشرا » (سوره شعراء آیه ۱۱۴) اکنون من شما را بدو کلام که سبک است گفتن آن بر زبان و سنگین است در تراوى اعمال میخوانم ، و بسبب آندو فرمانروای بر عرب و عجم خواهم شد ، و همه امتها فرمانبردار شما گردند ، و (روز قیامت) نیز بوسیله آن بیهوشت وارد شوید ، و از آتش دوزخ رهائی یابید ، (و آندو کلام) گواهی دادن بیکادگى خدا است ، و اینکه من فرستاده او هستم ، پس هر کس از شما مرا در اینباره اجابت کند (و پاسخ دهد) و مرا بدان یارى کند و بپا خیزد ، او برادر و وصی و وزیر و وارث من و جانشین پس از من خواهد بود ؟ پس هیچیک پاسخ آنحضرت را ندادند ، امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید : من از میان آنها برخاستم در صورتیکه در آنزمان کوچکترین آنها از نظر سال من بودم ، و ساق پایم از همه آنها نازکتر و چشمم از تمامی ایشان ناتوانتر بود ، پس عرض کردم : ای رسول خدا من در اینکار شما را یارى کنم ؟ فرمود : بنشین و دوباره همان سخن را برای آنها بیان داشت و آنها خاموش نشسته بودند و سخنى نگفتند ، من باز برخاستم و مانند گفتار نخستین سخن گفتم ، فرمود : بنشین ، و برای سومین بار سخن خویش را برای آنها تکرار فرمود ، و هیچیک از آنها دهان نگشود و حرفى بر زبان جاری نداشت ، من برخاستم و عرض کردم : ای رسول خدا من در اینکار شما را یارى کنم ، فرمود : بنشین که تو برادر و وصی و وزیر و

وصیتی و وزیر و وارثی و خلیفتی من بعدی ، فنهض القوم و هم يقولون لا یطالب : یا أبا طالب لیهنک اليوم ان دخلت فی دین ابن اخیک فقد جعل ابنک امیراً علیک .

فصل (۸)

و هذه منقبة جليلة اختص بها أمير المؤمنين عليه السلام ولم يشركه فيها أحد من المهاجرين الاولين ولا الانصار ولا أحد من أهل الاسلام ، وليس لغيره عدل لها من الفضل ، ولا مقارب على حال ، وفي الخبر بها ما يفيد أن به عليه السلام تمكن النبي صلى الله عليه وآله من تبليغ الرسالة و اظهار الدعوة والصدع بالاسلام ولولا له لم تثبت الملة ولا استقرت الشريعة ولا ظهرت الدعوة فهو عليه السلام ناصر الاسلام ووزير الداعي اليه من قبل الله عز وجل ، و بضمانه لنبي الهدى عليه و آله السلام النصره ثم له في النبوة ما أراد في ذلك من الفضل مالا يوازنه الجبال فضلاً ، ولا تعادله الفضائل كلها محلاً وقدرأ .

فصل (۹)

۱- و من ذلك ان النبي صلى الله عليه وآله لما أمر بالهجرة عند اجتماع الملاء من قريش على قتله فلم يتمكن عليه السلام من مظاهرتهم بالخروج عن مكة وأراد عليه السلام الاسترار بذلك و تعمية خبره عنهم ليتم

وارث و جانشين پس از من خواهی بود ، پس آنکروه بر حاستند و (از روی ریشخند و مسخره گي) با بیطالب می گفتند : ای ابوطالب اگر بدی پس برادر تو آتی برای تو فرخنده و میمون است چونکه پسر تو فرمانروای تو کرد .

فصل (۸)

و آنچه (در فصل بالا) گفته شد . منقبتی پس بزرگ است که أمير مؤمنان عليه السلام بدان مخصوص گردید و هیچ مسلمانی انبار و شريك علی عليه السلام در این منقبت نبود ، و نه دیگری مانند این فضیلت را رسا نزدیک بآنها دارا است (که در برابر علی عليه السلام بدان بیابد) و این داستان می رساند که پیغمبر (ص) به همراهی و کمک علی عليه السلام بود که توانست رسالت خویش را به مردم ابلاغ کند و دعوت خود را آشکار نماید ، و مردمان را با اسلام بخواند ، و اگر او نبود دین پا برجا نمیشد و شریعت مستقر نمیکشت ، و دعوت رسول خدا آشکار نمیشد ، پس آنحضرت صلى الله عليه وآله یاور اسلام و وزیر پیامبر گرامی خدا بود که مردم را باو خواند و بوسیله پیمان یاری او بود که رسول خدا (ص) نبوت خویش را بیایان برد ، و این فضیلتی است که کوهها تاب برابری آنها ندارند ، و تمامی فضائل هم تراز آن نشوند .

فصل (۹)

۱- و از جمله فضائل آنحضرت صلى الله عليه وآله اینست : که هنگامی که پیغمبر (ص) بواسطه انجمنی که از قریش برای کشتن آنحضرت فراهم شد (و از هر قبیله که در مکه بود یکن را برای انجام اینکار برگزیدند

له الخروج على السلامة منهم ، ألقى خبره إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، واستكنمه إياه ، وكلفه الدفاع عنه بالمبيت على فراشه من حيث لا يعلمون انه هو البات على الفراش ، ويظنون انه النبي صلى الله عليه وآله بايتاً على حالته التي كان يكون عليها فيما سلف من الليالي ، فوهب أمير المؤمنين عليه السلام نفسه لله وشراها من الله تعالى طاعته و بذلها دون نبيه صلوات الله وسلامه عليه وآله لينجو به من كيد الاعداء ، ويتم له بذلك السلامة والبقاء ، وينتظم له بالعرض في الدعاء الى الملكة واقامة الدين و اظهار الشريعة فبات عليه السلام على فراش رسول الله صلى الله عليه وآله مستتراً بازاره ، وجائه القوم الذين تماثلوا على قتل النبي صلى الله عليه وآله ، فاحد قوايه و عليهم السلاح يرصدون طلوع الفجر ليقتلوه ظاهراً فيذهب دمه فرغاً بمشاهدة بني هاشم قاتليه من جميع القبائل ، ولا يتم لهم الاخذ بثأره منهم لاشتراك الجماعة في دمه وقعود كل قبيل عن قتال رهطه مباينة أهله فكان ذلك سبب نجات النبي صلى الله عليه وآله وحفظ دمه و بقاءه حتى مدح بأمر ربه ، واولا أمير المؤمنين عليه السلام و ما فعله من ذلك لما تم

که همگان بطور دستجمعی خویش را بریزند (مأمور شد از مکه بمدینه عجلت کند و نمی توانست در برابر آنها آشکارا از مکه بیرون رود . و خواست در پنهانی و بی خبری آنان خارج گردد ، تا از شر آنها آسوده ماند (آنها) با امیرالمؤمنین گزارش کار خود را داد (و کسی او آگاه نکرد) و او را وادار بدفاع از خویش شدن کرد ، باینگونه که (دستور داد) در بستر او بخوابد ، بدانسان که ندانند در بستر خوابیده و گمان کنند خود پیغمبر (ص) است و مانند هر شب در سای خود آرمیده ، پس امیرالمؤمنین عليه السلام در آنشب جان خود را برای خدای تعالی در کف نهاد ، و آنرا در راه پیروی او فروخت ، و در راه پیامبر گرامیش از جان گذشت ، و این بخاطر آن بود که آنحضرت بدین وسیله از شر دشمنان رهایی یابد ، و وجود شریفش از نقشه شوم کافران سالم بماند ، و بهدفع اساسی که دعوت مردمان بخدا ، و برپا داشتن دین و آشکار ساختن آئین بود برسد ، پس علی عليه السلام بجای رسول خدا (ص) در بستر خوابید ، و برای اینکه او را شناسد یا جامه خود را پیچید ، (بدانسان که اگر کسی او را میدید گمان نمیکرد جز پیغمبر (ص) باشد) پس (از انجام آنچه گفته شد) آنها که برای کشتن رسول خدا (ص) انجمن کرده بودند و همگی مسلح بودند سر رسیدند ، و گریه کرد علی عليه السلام پره زدند (و حلقه وار او را احاطه کردند) و چشم براه سپیده دم دقیقه شماری میکردند تا هوا روشن شود ، و آشکارا او را بکشند ، تا خویش هدر رود و پایمال گردد زیرا چون بنی هاشم کشتندگان او را بشکوند ، وار هر قبیله و فامیلی که در مکه بودند یکتن را در میان کشتندگان ببینند و همه را شریک در ریختن خون او بدانند ، نتوانند کشتندگان را بدان حرم بکشند ، چون بخاطر کشته شدن یکتن نتوانند با همه قبائل بستیزه و تیرد در آیند ، و (با این نقشه زیرکانه ای که کشیده بودند) تنها فداکاری علی عليه السلام بود که سبب رهایی یافتن (ص) از دست آنان گردید ، و جلوگیری از ریخته شدن خون آنحضرت شد ، و در نتیجه توانست دستور پروردگار خویش را انجام دهد ، (و مردم را بخدای یگانه راهنمایی کند) و اگر امیرالمؤمنین عليه السلام نبود و آن فداکاری را

لرسول الله ﷺ التبليغ والأداء ، ولا استدام له العمر والبقاء ، و لظفر به الحسدة و الأعداء فلما أصبح القوم وأرادوا الفتك به عليه السلام ناز اليهم و تفرقوا عنه حين عرفوه ، وانصرفوا وقد ضلّت حيلهم في النبي عليه وآله السلام ، وانتفض ما بنوه من التدبير في قتله و خابت ظنونهم و بطلت آمالهم ، و كان بذلك انتظام الايمان وإرغام الشيطان وخذلان أهل الكفر والعدوان ، ولم يشرك أمير المؤمنين عليه السلام في هذه المنقبة أحدٌ من أهل الإسلام ، ولا احبط شظير لها على حال ولا مقارب لها في الفضل بصحيح الاعتبار .

وفي أمير المؤمنين عليه السلام و مبيته على الفراش أنزل الله سبحانه : ومن الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضاة الله والله رؤوف بالعباد .

فصل (۱۰)

و من ذلك ان النبي ﷺ كان أمين قریش علی و دایعهم فلما فجأه من الكفار بما أحوجه الى اليرب من مكة بغتة ، لم يجد في قومه و أهله من يأمنه على ما كان مؤتمناً عليه سوى أمير المؤمنين

نمیکرد ، کار تبلیغ (و رساندن احکام) رسول خدا (ص) بپایان نرسید ، و عمرش کفاف احکام آنرا نرسیداد و دشمنان و دشمن بران آنحضرت بر او حیر و بیقرار میشدند ، (از ایستادن علی علیه السلام در بستر خوابید ، و آنها نیز بی آنکه از جریان آگاه باشند و گمان میکردند که او علی علیه السلام است ، در اطراف او چشم براه سپیده و روشنی هوا بودند) چون صبح شد و ناگهان بسوی او پورش بردند ، علی علیه السلام برخاسته بآنها حمله ور شد ، آنها که (باور نداشتند آن مرد خفته علی باشد ، همین که) او را دیدند . پراکنده شده و باز گشتند ، و اندیشه شومشان درباره رسول خدا (ص) نقش بر آب شد ، و رشته تدبیرشان یکسره از هم گسیخت و آرزوهائی که بدنبال این کار در سر پرورانده بودند . چمکی بر باد رفت و با آن پیش بینی که پیغمبر اکرم (ص) فرمود : و آن فدا کاری که علی علیه السلام کرد نظام و ترتیب ایمان بر جای ماند ، و بینی شیطان بجا کمالیده شد ، و دشمنان دین و آئین سرافکنده گشتند ، و این برای امیر المؤمنین صلوات الله علیه منتهی است بی نظیر ، و کسی در اینباره همپا و در این فضیلت انبیا او نکشت ، و مانند او در این راه کسی از جان نکشت .

و خدای سبحان در باره این جریان ، و از خود گذشتگی امیر مؤمنان ، این آیه از قرآن را فرو فرستاد : و از مردم کسی است که میفروشد جان خود را در پی خوشنودی خدا ، و خدا است مهربان بینندگان ، (سوره بقره آیه ۲۰۷) .

فصل (۱۰)

و از جمله فضائل آنحضرت این است : که رسول خدا (ص) امانت دار ، و ودیعه نگهدار قریش بود ، و آنان اموال خود را نزد او میگذارند ، و چون ناچار شد (بواسطه جریانی که در فصل پیشین گذشت)

عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فاستخلفه في ردِّ الودائع الى أربابها وقضاء ما كان عليه من دين مستحقه وجمع بناته ونساء أهله وأزواجه والهجرة بهم اليه ولم ير أن أحداً يقوم مقامه في ذلك من كافة الناس ، فوثق بأمانته وعول على نجدته وشجاعته ، واعتمد في الدفاع عن أهله وحامته على بأسه وقدرته ، واطمأن الى ثقته على أهله وحرمة و عرف من ورعه وعصمته ما تسكن النفس معه الى أمانته على ذلك ، فقام على عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ به أحسن القيام ، ورد كل ودیعة الى أهلها وأعطى كل ذي حق حقه ، وحفظ بنات نبیه ﷺ و حرمة ، و هاجر بهم ما شياً على قدمیه ، بحوطهم من الأعداء ، وبكلاً هم من الخصماء و يرفق بهم في المسير حتی أوردهم عليه المدينة على أتم صيانة وحراسة و رفق ورأفة و

ناگهان از مکه بمدینه رود ، در میان قامبل و نزدیکان خویش جز علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ کسی را نیافت که امانتهای قریش را باو بسپارد از اینرو (آن امانتها را نزد او گذارد ، و) او را در مکه بجای نهاد که آنها را بمساجدشان برگرداند و وامهائی که از مردم مکه گرفته بود برگرداند ، و دختران و زنان خانواده و همسرانش را گرد آورده آنها را بمدینه ببرد ، و دیده نشد کسی را جز او باین کار در جای خود بگمارد ، تنها علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بود که پیغمبر (ص) بامانتداریش اعتماد کرد ، و بفهامت و شجاعتش تکیه کرد ، و دفاع از زنان و نزدیکانش را به نیروی او واگذار نمود ، و براسنی و درستی او از صحت خاندان و همسرانش آسوده خاطر گشت ، و آنچه از پارسائی و خود نگهداری او میدانست دل مبارکش را بر ادای امانت او آرام داشت ، علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز پس از اینکه این مأموریت خطیر بدوشش نهاده شد بهترین وجهی آنرا انجام داد ، و هر امانتی را بمساجدش پرداخت ، و هر صاحب حقی را بحق خود رسانید ، و دختران پیغمبر (ص) و پرده گیان آنحضرت را گرد آورده آنها را بسوی مدینه حرکت داد ، و خود پیاده همراه آنان براه افتاد ، و در همه جا (در طول راه) با آن راه دور و دراز از دشمنان آنها را نگهداری کرد ، و برای نگهداری آنها از شر دشمن از خود گذشتگی (عجیبی) نشان داد (مورخین می نویسند : که چون علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ زنان را از مکه بیرون برد ، و قریش از این جریان آگاه شدند هفت تن از جنگجویان را بدنبال علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ روان کردند که او را از رفتن و بردن زنها جلوگیری کنند و آنها را بسکه بازگردانند ، و آنها در منزلی بنام ضحنان بدان کاروان رسیدند و بعلی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ دستور بازگشت بسکه را دادند ، و چون دیدند او اعتنائی بگفته آنها نکرد خود بسوی زنان حمله ور شدند که آنها را بازگردانند ، در اینجا علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ رشادت بی سابقه کرد و يك تنه شروع به نبرد با آنها نمود ، و با تردستی و چابکی مخصوصی که در جنگها ویژه آنحضرت بود آنان را تار و مار کرد ، و برخی را بـخاک افکند و دیگران رو بفرار نهادند ، و با این شجاعت بی نظیر زنان را از دست دشمنان رها نید) و همه جا با آنها در راه مدارا کرد ، تا آنها را بمدینه رسانید ، در صورتیکه بهترین وجهی از آنها نگهداری و نگهداری فرمود و با خیر اندیشی و نیک رفتاری خود رنج سفر را از آنان برکنار داشت ، و پیغمبر گرامی نیز هنگامی که علی عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وارد مدینه شد او را در خانه خویشان جای داد ، و در جایگاه خود فرود آورد ، و با فرزندان و

حسن تدبیر ، فائز له النبى ﷺ عند وروده المدينة داره وأحلّه قراره وخلطه بحرمة و اولاده ، ولم يميزه من خاصّة نفسه ولا احتشمه في باطن أمره و سرّه .

وهذه منقبة توحّد بها ﷺ من كافّة أهل بيته وأصحابه ، ولم يشركه فيها أحد من أتباعه وأشياعه ، ولم يحصل لغيره من الخلق فضل سواها يعاد لها عند السبر ، ولا يقار بها على الامتحان ، وهى مضافة الى ما قدّمناه من مناقبه ، الباهر فضلها القاهر بشرقها قلوب العقلاء .

فصل (۱۱)

ومن ذلك ان الله تعالى خصّه بتلاني فارط من خالف نبيّه ﷺ في أوامره و إصلاح ماأفسدوه حتّى انتظمت به أسباب الصّلاح وانسق بيمنه و سعاده جدّه و حسن تدبيره ، والتوفيق اللازم له أمور المسلمين ، و قام به عمود الدين الأتري ان النبى ﷺ أنفذ خالد بن وليد الى بنى جذيمه داعياً لهم الى الاسلام ولم ينفذه محارباً ، فخالف أمره و نبذ عهده وعاند دينه ، فقتل القوم وهم على الاسلام وأخفر ذمتهم وهم أهل الايمان و عمل في ذلك على حميّة الجاهليّة و طريقة أهل الكفر

پرد گيان خویش آمیزش داد ، و از آنان جدایش ساخت ، و رازهای درونی و اسرار کارش را از او پنهان نداشت .

و این خود منقبتی است جداگانه که علی علیه السلام در دلبیدن بان در میان همه خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و یارانش یگانه بود ، و کسی در اینبار با او انباز نشد ، و نه دیگران مانند آنها دارا شدند ، تا چه رسد بان همه فضائل روشنی که جلوتر گذشت و دلهای خردمندان را شایسته و فریفته کرده است .

فصل (۱۱)

و از جمله فضائل آنحضرت این بود که خدای تعالی او را برای جبران کرده تباه کاریهای دیگران که برخلاف دستور پیغمبر (ص) انجام داده بودند انتخاب فرمود ، و او را برای سرو صورت در برابر آن تباهکاریها برانگیخت ، و بوسیله او اسباب آشتی را فراهم کرد ، و بدست توانا و هست والای او ، و خیر اندیشی و عاقبت بینی آنحضرت رشته کار مصلحانان را محکم و استوار ساخت (و از گسستن آن که در نتیجه کجروی و کینه توزی دیگران پدیدار گشته بود جلوگیری فرمود) و با خردمندی آنبزرگوار ستون دین را پا برجا نمود ، و جریان (این داستان ، از این قرار بود) که رسول خدا (ص) خالد بن ولید را بسوی قبیله بنی جذیمه ، فرستاد که ایشان را باسلام بخواند ، و او را نفرستاده بود که با آن بجنگد ، ولی خالد برخلاف دستور آنحضرت رفتار کرد ، و پیمان او را نادیده گرفت ، و با آئین او عناد ورزی کرد ، و با آنها جنگید ، و گروهی از آنها کشت ، درموردیکه آنها مسلمان بودند ، و با اینکه ایمان داشتند ایمان آنانرا نادیده انگاشت ، و بشیوه مردمان جاهلیت و دور از اسلام ، و راه و رسم کافران

والعدوان فشان فعاله الاسلام و نفر به عن نبيه عليه وعلى آله السلام ، من كان يدعو الى الايمان وكاد أن يبطل بفعله نظام التدبير في الدين ، ففرع رسول الله ﷺ في تلاقي فارطه واصلاح ما افسده ودفع المعرة عن شرعه بذلك الى أمير المؤمنين عليه السلام ، فأنفذه لعطف القوم و سلم سخايمهم والرفق بهم في تثبيتهم على الايمان ، وأمره أن يدي القتل و يرضى بذلك أولياء دمائهم الأحياء فبلغ أمير المؤمنين عليه السلام من ذلك مبلغ الرضا ، وزاد على الواجب بما تبرع به عليهم من عطية ما كان بقي في يده من الاموال ، وقال لهم : قد أدت ديات القتلى ، وأعطيتكم بعد ذلك من المال ما تعددون به على مخالفيكم ليرضى الله عن رسوله و يرضون بقضه عليكم ، وأظهر رسول الله ﷺ بالمدينة ما اتصل بهم من البرائة من صنع خالد بهم ، فاجتمع برائة رسول الله ﷺ مما جناه خالد و استعطف أمير المؤمنين عليه السلام القوم بما صنع بهم فتم بذلك الصلاح وانقطعت به مواد الفساد ، ولم يتول ذلك احد غير أمير المؤمنين عليه السلام ولا قام به من الجماعة سواء ولا رضى رسول الله ﷺ لتكليفه أحداً ممن عداه .

و دشمنان دين با آنان رفتار کرد ، و عمن رفتار او اسلام را بشکست ساخت ، و گروهی از آن مردمان را که پیغمبر (ص) آنها را با ايمان دعوت فرموده بود گریبان کرد ، و نزدیک بود باین کردار ناهنجار سالوده اسلام از هم پاشیده شود ، پس رسول خدا (ص) برای بزرگواران این رفتار ناپسند ، و اصلاح این کردار بایضا ، و جلوگیری از گسیختن رشته شریعت و دفاع از حریم مقدس دین بامیرالمؤمنین علیه السلام پناهنده گشت ، و برای دلجوئی آن قبیله ، و دور ساختن کینه و خشمشان و نگهداری از ایمانشان علی علیه السلام را بسوی آنان گسیل داشت ، و باو دستور داد که خونبهای کشتگان آنها را بپردازد ، و بازماندگان آنها را خوشنود سازد ، علی علیه السلام با روی باز فرمان آنحضرت را پذیرفت و (بنزد آنان رفت ، و) با اموال زیادی که در اختیار داشت زیاده بر خونبهای کشتگان آنها بایشان بخش کرد ، و پانها فرمود : خونبهای کشتگان شما را پرداختم ، و زیاده بر آن نیز بشما دادم که بهمه بازماندگان آنها برسانید تا بدینوسیله خدای تعالی را از پیامبرش خوشنود سازید ، و شما نیز بدان زیادی از رسول خدا (ص) خوشنود شوید ، و از آن سو خود پیغمبر (ص) نیز در مدینه بیزاریش را از کردار خالد نسبت بآنها آشکارا فرمود و بگوش آن قبیله رسانید ، و (این دو جریان یعنی) بیزاری و تنفر جستن رسول خدا (ص) از کردار زشت خالد ، و دیگر دلجوئی امیرالمؤمنین علیه السلام از آنان در برابر آن رفتار ، دست بهم داد و سبب شد که کار بسازش و نیکی انجامد ، و ریشه های فسادکننده شود ، و جز علی علیه السلام کسی نبود که این کار را عهده دار شود ، و در انجام آن کمر همت بیند ، و رسول خدا (ص) نیز راضی نشد این کار را بدیگری واگذار نماید (چون میدانست دیگران از عهده انجام آن بر نیایند) .

و هذه منقبة يزيد شرفها على كل فضل يدعى لغير أمير المؤمنين عليه السلام حقاً كان ذلك أو باطلاً وهي خاصة لأمير المؤمنين لم يشركه فيها أحد غيره منهم ولا حصل لغيره عدل لها من الأعمال .

فصل (۱۲)

و من ذلك ان النبي ﷺ لما أراد فتح مكة سئل الله جل اسمه ان يعصى أخباره على قریش ليدخلها بغتة ، وكان عليه السلام قد بنى الأمر في مسيره اليها على الاستسرار بذلك فكذب حاطب بن أبي بلتعة إلى أهل مكة يخبرهم بعزيمة رسول الله ﷺ على فتحها ، و أعطى الكتاب امرأة سوداء كانت وردت المدينة تستمتع بها الناس و تستبرئهم ، وجعل لها جملاً على أن توصله إلى قومهم سمّاهم لها من أهل مكة ، وأمرها أن تأخذ على غير الطريق ، فنزل الوحي على رسول الله ﷺ بذلك فاستدعى أمير المؤمنين عليه السلام و قال له : ان بعض أصحابي قد كتب الى أهل مكة يخبرهم بخبرنا ، وقد كنت سئلت الله عز وجل أن يعصى أخبارنا عليهم ، والكتاب مع امرئته سوداء قد أخذت على

و این خود منقبتی است جدا گانه برای آنحضرت که بر همه فضیلتهایی که برای دیگران بر شمرند چه حق باشد و چه باطل برتری دارد ، و کسی در این فضیلت با او شرکت نجست ، و مانند آن نتواند آورد.

فصل (۱۲)

و از جمله فضائل آنحضرت این بود که چون پیغمبر (ص) آنکه فتح مکه فرمود ، از خدای تعالی خواست که جریان کار او را (از حرکت و تجهیز لشکر و دیگر کارها را) از قریش (آنانکه در مکه بودند و با آنوجود مقدس دشمنی میکردند) پوشیده دارد ، تا بطور ناگهانی بر آن شهر درآید ، و روی این منظور همه کارهای مربوط باین حرکت و حمله و یورش را پنهانی انجام میداد ، ولی (با همه این احوال) حاطب بن ابی بلتعه (که قبلاً در مکه میزیست و پس از آن اسلام اختیار کرد و بمدینه هجرت کرده بود ، و چون آب و ملکی در مکه داشت و برخی از خاندان او نیز هنوز در مکه بودند ، ناچار بود با بزرگان مکه در تماس باشد ، و راه دوستی خود را با آنها نبندد ، و البته از آن مسلمانهای محکم و پا برجائی نیز نبود که بخاطر اسلام از همه چیز در انصراف بگذرد ، و با اصطلاح از مسلمانانی بود که نانرا بنرخ روز میخورد ، و در عین حال که مسلمان بود روابط خود را با مشرکین مکه و سران قریش نگهداشته بود ، از اینرو) نامه ای بأهل مکه نوشت ، و آنها را از تصمیمی که رسول خدا (ص) برای فتح مکه گرفته بود بوسیله آن نامه آگاہ ساخت ، و آن نامه را بزنی سیاه پوست که در مدینه از راه گدائی روزگار میگذرانید و امر از معاش میکرد سپرد ، که آنرا بمران قریش که نامبر کرده بود برساند ، و برای اینکار دستمزد خوبی باو داد ، و باو دستور داد از پیراهه پرود (مبادا گرفتار شود و نامه بدست مسلمان بیفتد) از آنسو بر رسول خدا (ص) وحی رسید ، و جبرئیل جریان نامه نگاری او را بأهل مکه بآنحضرت خبر داد ، پس رسول خدا (ص) امیر المؤمنین را طلبید ، و باو فرمود : همانا

غير الطريق فخذ سيفك وألحقها و انزع الكتاب منها و خلها و صر به الى ثم استدعى الزبير بن العوام و قال له : امض مع علي بن أبي طالب في هذا الوجه فمضيا و أخذوا علي غير الطريق فأدركا المردة فسبق اليها الزبير فسلها عن الكتاب الذي معها فأنكرت ، وحلفت انه لاشيء معها وبكت ، فقال الزبير : ما أرى يا أبا الحسن معها كتاباً فارجع بنا الى رسول الله ﷺ لنخبره ببراءة صاحبها فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يخبرني رسول الله ﷺ ان معها كتاباً و يأمرني بأخذه منها و تقول انت انه لا كتاب معها ؟ ثم اخترط السيف و تقدم اليها فقال : اما والله لئن لم تخرجي الكتاب لاكشفنك ثم لاضربن عنقك فقالت له : اذا كان لابد من ذلك فأعرض يا بن ابي طالب بوجهك عني ، فأعرض عليه بوجهه عنها فكشفت قناعها و أخرجت الكتاب من عقيبتها ، فأخذه أمير المؤمنين عليه السلام و صار الى النبي ﷺ فأمر أن ينادى بالصلاة جامعة فنادى في الناس فاجتمعوا الى المسجد حتى امتلأ بهم ، ثم صعد النبي ﷺ المنبر و أخذ الكتاب بيده و قال : ايها الناس اني كنت سئلت الله

برخي از پیروان من نامه بسردم مکه نگاشته ، در آن نامه از جریان کار و تصمیم ما آنان را آگاه ساخته در صورتیکه من از خدا خواسته بودم که جریان کار ما را بر آنها پوشیده دارد و آن نامه همراه زن سیاه پوستی است که از پیراهه بسوی مکه روان شده ، پس شمشیر را بردار و با او برس ، و نامه را از او گرفته نزد من آر ، پس زبیر را خواست و با او فرمود : در این نامه همراه علی برو و با او باش ، پس علی با زبیر براه افتاده و از پیراهه بسوی مکه رهسپار شدند تا بان زن رسیدند ، ابقدها زبیر پیش آنزن رفت ، و از او راجع بنامه ای که نزدش بود پرسید ، آنزن وجود چنین نامه ای را نزد خود انکار کرد و سوگند یاد نمود که چنین چیزی نزد او نیست و گریه کرد ، پس زبیر بعلی علیه السلام عرض کرد ، من گمان ندارم نامه همراه این زن باشد بیا تا نزد رسول خدا (ص) بازگردیم و از بی گناهی این زن آنحضرت را آگاه کنیم ، امیرالمؤمنین علیه السلام (خضمناک شد و) فرمود : رسول خدا (ص) بمن خبر داده که نامه همراه این زن است و بمن دستور فرموده که از او بگیرم و تو میگوئی : که نامه همراه او نیست ؟ (یعنی رسول خدا نمود بالله دروغ گفته و این زن راست میگوید ؟ این سخن را فرمود) و شمشیر را از نیام کشید و پیش آنزن رفته فرمود : آگاه باش بخدا سوگند اگر نامه را بیرون نیاوری ترا بازرسی میکنم سپس گردنت را (یا این شمشیر) میزنم ؟ زن (که آثار خشم را در چهره علی دید و میدانست که آنچه گفته است انجام میدهد) گفت : حال که چنین است ای پسر ابوطالب رواز من بازگردان (تا نامه را بیرون آورم و بتو بدهم) حضرت روی خویش از آن زن برگردانید و آنزن مقنعه و رو سری خود را باز کرد و نامه را که در گیسوی خود پنهان کرده بود بیرون آورد و با آنحضرت داد ، علی علیه السلام نامه را گرفت و نزد پیغمبر (ص) آورد ، رسول خدا (ص) دستور داد جار بکشند و مردم را بمسجد دعوت کنند جارچی آنحضرت جار کشید و مردم در مسجد هجوم کردند باندازه که تمام مسجد پر شد ، رسول خدا

عز وجل أن يخفي أخبارنا عن قريش ، و أن رجلا منكم كتب إلى أهل مكة يخبرهم بخبرنا ، فليقم صاحب الكتاب و إلا فضحه الوحي ، فلم يقم أحد فأعاد رسول الله صلى الله عليه وآله مقالته ثانية ، وقال : ليقم صاحب الكتاب و إلا فضحه الوحي ، فقام حاطب بن أبي بلتعة و هو يردد كالسعة في يوم ربيع العاصف ، فقال : أما يا رسول الله صاحب الكتاب و ما أحدثت نفاقاً بعد إسلامي ولا شكاً بعد يقيني فقال له النبي ﷺ : فما الذي حملك على أن كتبت هذا الكتاب ؟ قال : يا رسول الله أن لي أهلاً بمكة وليس لي بها عشيرة ، فأشفقت أن يكون الدائرة لهم علينا فيكون كتابي هذا كفاً لهم عن أهلي وبدأ لي عندهم ولم أفعل ذلك لشك مني في الدين ، فقال عمر بن الخطاب : يا رسول الله مرني بقتله فإنه قد نافق ؟ فقال رسول الله ﷺ : أنت من أهل بدر ولعل الله يطلع عليهم فغفر لهم أخرجوه من المسجد ، قال : فجعل الناس يدفعون في ظهره حتى أخرجوه وهو يلتفت إلى النبي ﷺ ليرق عليه فأمر رسول الله ﷺ برده وقال له : قد عفوت عنك و عن جرمك ، فاستغفر ربك

(ص) بمنبر رفت و آن نامه را بدست گرفت و فرمود : ای گروه مردم من از خدا خواسته بودم که جریان کار ما را از قریش مکه پنهان دارد ، ولی مریدی از شما بمردم مکه نامه نوشته و آنها را از جریان کار ما آگاهی داد ، پس نویسنده آن نامه (هر که هست) برخیزد و گرنه وحی خداوند او را رسوا خواهد کرد (یعنی اگر خود او برخیزد جبرئیل او را بمن مرقی کرده و من میگویم او که بوده ؟) کسی برخواست دوباره رسول خدا (ص) همان سخن را بازگو کرد ، و فرمود : نویسنده نامه برخیزد و گرنه وحی او را رسوا سازد ، پس حاطب بن ابی بلتعة برخاست و (مانند بید) میلرزید ، همانسان که شاخه درخت در باد بسیار تند میلرزد ، و عرضکرد : ای رسول خدا نویسنده نامه منم ، و (نوشتن این نامه) نه از روی نفاق من بوده ، و نه اینکه پس از یقین به نبوت شما و اسلام شکی در دل من پدیدار گشته باشد ، پیغمبر (ص) فرمود : پس چه چیز تو را واداشت که این نامه را بنویسی ؟ عرضکرد : ای رسول خدا خاندان من در مکه بسر میبرند ، و من در آنجا فامیلی ندارم که از آنها نگهداری کند ، ترسیدم در این جریان که در پیش است آنها پیروز گردند ، خواستم بدینوسیله منتهی بر آنها داشته باشم و این کار سبب شود که هنگام پیروزی ، آنها یخاندان من که در مکه هستند آزاری نرسانند ، و اینکار نه از روی شک و شبهه من در این دین بوده است ؟ عمر بن خطاب گفت : ای رسول خدا دستور فرماید تا من او را بکشم چون او با این عمل منافق گشته ؟ رسول خدا (ص) فرمود : (نه ، او را نکش) او از کسانی است که در جنگ بدر بوده ، و شاید خدای تعالی بدانها نظر مرحمتی فرموده و آنان را آمرزیده باشد ، او را از مسجد بیرون کنید ، گوید : در این هنگام پس گردنی باو زدند و او را از مسجد بیرون انداختند ، و او نگاهش بسوی پیغمبر (ص) بود که شاید دل مهربان آنحضرت بچال او رقت کند ، رسول خدا (ص) دستور بازگرداندن او را بمسجد داد و باو فرمود : من از تو و گناهت در گذشتم ، و تو نیز از پروردگار خویش آمرزش

ولا تعد بمثل ما جنيت .

فصل (۱۳)

وهذه المنقبة لاحقة بما سلف من مناقبه عليه السلام ، وفيها أن به تم لرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وسلم التديير في دخول مكة ، وكفى مؤنة القوم وما كان يكرهه من معرفتهم بقصد اليهم حتى فجأهم بغتة ، ولم ينق في استخراج الكتاب من الرثة إلا بأمر المؤمنين عليهم السلام ولا استنصح في ذلك سواه ، ولا عول على غيره ، وكان به عليه السلام كفايته اليهم وبأوغه المراد وانتظام تدييره ، وصالح أمر المسلمين وظهور الدين ولم يكن في انفاذ الزبير مع أمير المؤمنين عليهم السلام فضل بعد به لانه لم يكف مهمماً ولا أغنى بمضيه شيئاً ، وإنما أنفذه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لانه في عداد بني هاشم من جهة أمه صفية بنت عبد المطلب ، فأراد عليه السلام أن يتوآى العمل بما استسره من تدييره خاص أهله ، وكانت للزبير شجاعة وفيه إقدام مع النسب الذي بينه وبين أمير المؤمنين عليهم السلام ، فعلم أنه يساعده على ما بعد له ، اذ كان تمام الامر لهما ، وراجعا اليهما بما يخلصهما مما يعم بني هاشم من خير أشر وكان الزبير تابعاً لأمير المؤمنين عليهم السلام ، ووقع منه فيما أنفذه فيه مالم يوافق صواب الرأي ، فتداركه أمير المؤمنين عليهم السلام ، وفيما شرحناه في هذه القصة بيان اختصاص أمير المؤمنين عليهم السلام من المنقبة والفضيلة بمالم يشركه فيه غيره ،

بحواه و بسوى چنین گناهانی باز گشت مکن

فصل (۱۴)

و این فضیلت که در فصل بالا گفته شد بآن فضائلی که پیش از این بیان شد پیوست شود ، و آنچه در این فضیلت است آن است ، که اندیشه رسول خدا (ص) در ورود مکه بنور ناگهانی و بی خبری اهل مکه بوسیله علی علیه السلام حامه عمل پوشید ، و در گرفتن و بیرون آوردن نامه از آن زن جر یا میرالمومنین بکسی اعتماد نداشت ، و جز آنحضرت دیگری را دلمور خوبستن ندید ، و در انجام اینکار بدیگری تکیه نفرمود ، و اندوهی که در این پیش آمد او را گرفته بود علی علیه السلام برطرف نمود ، و بدست توانای او بهدفش رسید ، و اندیشه اش راست و درست آمد . و کار مسلمین به نیکی گرائید ، و احکام این دین مبین آشکارا گردید ، و برای زیر در این همراهی با امیر المؤمنین علیه السلام چندان فضیلتی نبود ، زیرا که او اندوهی از رسول خدا برطرف نکرد ، و باری از دوش امیر المؤمنین بر نداشت ، و جز این نبود که چون زیر از طرف مادرش صفیه دختر عبدالمطلب نسبش به بنی هاشم میرسید ، رسول خدا (ص) خواست که انجام يك مأمریت پنهانی مخصوص خاندان او باشد ، و از طرفی زیر مرد شجاع و دلآوری بود ، این دو جهت که شجاعت و نسبتش با رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین علیه السلام باشد سبب شد که او را همراه علی علیه السلام بفرستد ، و میدانست در انجام کاری که او را روان ساخته کمک علی علیه السلام خواهد کرد ، و باز گشت آن کار برفع هر دوی آنان خواهد بود ، و سود و زیانش عاید بنی هاشم میگشت (روی این منظور زیر را همراه او فرستاد) و گذشته زیر پیرو علی علیه السلام بود و آنچه از او سرزد خطائی بیش نبود که آنرا نیز امیرالمؤمنین جبران فرمود ، و در آنچه در این

ولا دانه سواه بفضل یقاربه فضلاً عن أن يكافيه ، والله المحمود .

فصل (۱۴)

و من ذلك ان النبي ﷺ أعطى الراية في يوم الفتح سعد بن عباد ، و أمره أن يدخل بها مكة أمامه ، فأخذها سعد وجعل يقول :

۱- اليوم يوم الملحمة اليوم تسي الحرة

فقال بعض القوم للنبي ﷺ : أما نسمع ما يقول سعد بن عباد والله أنا نخاف أن يكون له اليوم صولة في قريش ؟ فقال ﷺ لأمير المؤمنين عليه السلام : أدرك يا علي سعداً فخذ الراية منه وكن أنت الذي تدخل بها ، فاستدرك رسول الله ﷺ بأمير المؤمنين عليه السلام ما كان يفوت من صواب التدبير . تهجتم سعد و أقدمه على أهل مكة ، و علم أن الانتصار لا ترضى بأن يأخذ أحد من الناس من سيدها سعد الراية و يعزله عن ذلك المقام ، إلا من كان في مثل حال النبي ﷺ من جلالة القدر و رفيع المكان و فرض الطاعة ، و من لا يسان سعد إلا انصراف به عن تلك الولاية ، و لو كان يحضرة النبي ﷺ من يصلح لذلك سوى أمير المؤمنين عليه السلام لعدل بالامر إليه ، أو كان مذكوراً هناك بالصالح

داستان بیان شد فضیلتی جدا گانه برای علی علیه السلام بود که کسی با او شرکت نجست ، و نزدیک بدان فضیلت هم برای کسی میسر نگشت تا چه مرتبه با شکوه و عظمت او شود .

فصل (۱۴)

و از جمله فضائل آنحضرت این است که در درو فتح مکه به پیغمبر (ص) برق جنگ را پسندین عباد (که در جنگها پرچمدار انصار مدینه و بزرگه آنان بود) سپرد ، و باو دستور داد که پیشاپیش آنحضرت بمکه وارد شود ، پس سعد پرچم را بدست گرفت و رجی میخواند (که ترجمه اش اینست :) امروز روز جنگ و کشتار است (باروزی است که گوشتهای کشتگان روی هم افتاده گردد) و امروز روزی است که حرمتها از بین برود (یا پردگیان اسیر شوند) پس برخی از مردمان به پیغمبر (ص) عرض کردند : آیا با آنچه سعد گوید گوش فرا دادید ؟ و شنیدید چه میگوید ؟ بخدا ، میترسیم که امروز سعد درباره قریش با خشونت رفتار کند ، و باهل مکه یورش برد ، رسول خدا (ص) بأمیر المؤمنین علیه السلام فرمود : خود را بسعد برسان و پرچم را از او بستان ، و تو در جلوی ما با پرچم جنگ وارد مکه شو ، و با این دستور رسول خدا (ص) بوسیله امیر المؤمنین علیه السلام از یک پیش آمد ناگوار ، و یورش بردن سعد بر اهل مکه جلوگیری فرمود ، و از آنسو میدانست که انصار تن در دهند و راضی نشوند که کسی بیرق را از دست سعد بن عباد بزرگه آنان بگیرد ، و از این مقام و منصب بزرگی که رسول خدا (ص) باو داده او را بر کنار کند جز آنکس که از نظر شخصیت و ارجمندی مقام چون رسول خدا (ص) باشد و چون آنحضرت پیرویش بر همگان لازم و واجب باشد (و کسی جز علی علیه السلام دارای این صفات نبود) و اگر جز او کسی

بمثل ما قام به أمير المؤمنين عليه السلام و اذا كانت الاحكام انما تجب بالافعال الواقعة ، و كان ما فعله النبي صلى الله عليه وآله بأمر المؤمنين عليهم السلام من التعظيم والاجلال والتأهيل لما أهله له من اصلاح الأمور و استدراك ما كان يقوت بعمل غيره على ما ذكرناه ، وجب القضاء له في هذه المنقبة بما يبين بها ممن سواه ، و يفضل بشرفها على كافة من عداه .

فصل (۱۵)

و من ذلك ما أجمع عليه أهل السيرة أن النبي صلى الله عليه وآله بعث خالد بن وليد إلى أهل اليمن يدعوهم إلى الاسلام ، وأنفذ معه جماعة من المسلمين فيهم البراء بن عازب رحمه الله ، و أقام خالد على القوم ستة أشهر يدعوهم فلم يجبه أحد منهم قساء ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله فدعى أمير المؤمنين عليه السلام وأمره أن يقفل خالداً و من معه ، وقال له : ان أراد أحد ممن مع خالد أن يعقب فانكره ، قال البراء : فكنت فيمن عقب معه فلما انتهينا إلى أوائل أهل اليمن و بلغ القوم الخبر فتجمعوا له فسلمي بنا على بن أبي طالب عليه السلام الفجر ، ثم تقدم بين أيدينا فحمد الله وأثنى عليه ثم قرأ على

میتوانست انجام این مأموریت را بدهد باو و اکتفا میکرد ، و از آنجا که میزان دین داری اشخاص کردار آنان میباشد ، و ملاک در امتیاز مردمان و گذاری کارها از طرف پیشوای بزرگ اسلام پیغمبر (ص) بآنان خواهد بود ، و آنچه آنحضرت در این داستان بر علی و اگذار نمود و کسی را جز او قابل این مقام و شخصیت ندید ، از اینرو بمقتضای آنچه گفته شد باید گفت ، با این فضیلت علی علیه السلام بر دیگران امتیاز بزرگی داشت که بدان سبب بر همگان برتری دارد .

فصل (۱۵)

و از جمله فضائل آنحضرت داستانی است که همه تاریخ نویسان بنقل آن متفقند و در اینباره اختلافی ندارند : که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن ولید را بسوی مردم مملکت یمن فرستاد تا آنها را باسلام دعوت کند ، و گروهی از مسلمانان را نیز همراهش روان ساخت که براه بن عازب یکی از آنکروه بود ، پس خالد (یمن رفت و) شمام تمام مردم آنجا را باسلام دعوت کرد و هیچیک از آنان پیرویش نکردند و گفته هایش بگوش هیچکدامیک از آنها فرو نرفت (و کاری از پیش نبرد) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از اینمعنی آزرده خاطر گردید و علی علیه السلام را طلبید ، و باو دستور فرمود : (که یمن رود) و خالد و همراهانش را باز گرداند (و خود بجای او مردم را باسلام دعوت کند) و باو فرمود : اگر کسی از همراهان خالد مایل بود که همراه تو بماند جلوگیری نکن و بگذار بماند ، براء بن عازب (که پیش از آن به همراه خالد رفته بود) گوید : من از کمائی بودم که در یمن پیش علی علیه السلام ماندم (و همراهی علی علیه السلام را بر بازگشت با خالد ترجیح دادم ، پس خالد با گروهی بازگشت و ما ماندیم ، و با أمير المؤمنين عليه السلام برای خواندن مردم یمن باسلام بنزد آنان رفتیم) چون پیش آنها رفتیم و از آمدن علی علیه السلام خبردار شدند نزد ما انجمن کردند ، علی بن ابیطالب علیه السلام

القوم کتاب رسول الله، فأسلمت همدان كلها في يوم واحد، وكتب بذلك امير المؤمنين عليه السلام الى رسول الله صلی الله علیه و آله فلما قرأ كتابه استبشر وابتهج وخر ساجداً شكر الله تعالى، ثم رفع رأسه وجلس وقال: السلام على همدان، ثم تابع بعد اسلام همدان أهل اليمن على الاسلام.

و هذه أيضاً منقبة لأمر المؤمنين عليه السلام ليس لاحد من الصحابة مثلها ولا مقاربها، وذلك انه لما وقف الامر فيما بعث خالد وخيف الفساد به لم يوجد من يتلاقى ذلك سوى أمير المؤمنين عليه السلام، فندب له فقام به أحسن قيام وجرى على عادة الله عنده في التوفيق لما يلائم إينار النبي صلی الله علیه و آله، و كان يمينه ورفقه و حسن تدبيره و خلوص نيته في طاعة الله عز وجل، هداية من اهتدى بهداه من الناس، واجابة من أجاب الى الاسلام و عمارة الدين و قوة الايمان، و بلوغ النبي صلی الله علیه و آله ما اثره من المراد وانتظام الامر فيه على ما قرئت به عينه، وظهر استبشاره به و سروره بتمامه لكافة أهل الاسلام، وقد ثبت ان الطاعة تتعاطم بتعاطم النفع بها، كما تعظم المعصية بتعاطم الضرر بها و لذلك صارت الأنبياء عليهم السلام أعظم الخلق ثواباً لتعاطم النفع بدعوتهم على سائر المنافع بأعمال من

نماز صبح را با ما خواند سپس برخاست و خدا را ستایش و ثنا کرد و پس از آن نامه (ای که) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با مردم نوشته بود برای آنها خواند (و بدینوسیله آنان را بدین اسلام دعوت کرد) پس قبیله همدان همگی در همان روز ایمان آوردند و مسلمان شدند، و علی علیه السلام نیز جریان اسلام قبیله همدان را به پیغمبر صلی الله علیه و آله نوشت، چون رسول خدا (ص) نامه علی علیه السلام را خواند خورسند و شکفته شد و برای شکر گذاری خداوند بسجده افتاد، پس از آن سر برداشت و نشست و فرمود: درود بقبیله همدان، و بدنبال اسلام قبیله همدان مردم دیگر یمن نیز اسلام آوردند.

و این نیز فضیلتی است جداگانه برای علی علیه السلام که برای کسی از اصحاب و یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانند آن و یا نزدیک چنین فضیلتی نبود، زیرا هنگامیکه از جریان کار خالد آگاهی یافت و خوفی بقاء شدن آن میرفت، کسی که بتواند حیران آنها بکند جز علی علیه السلام یافت نمیشد، و او برای تدارکش انتخاب گردید، و او نیز بهترین صورت آنها انجام داد، و با موفقیتی که در اینگونه پیش آمدها از جانب خدای عز و جل نصیب شده بود طبق دلخواه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کار را پایان رسانید و یمن سبی و کوشی و همواری او با مردم و دوراندیشی و پاکدلی او در باره پیروی از خدای سبحان، رهجویان کمکشته راهنمایی شدند، و با اسلام گرویدند، و در نتیجه بنای عمارت دین و قوت ایمان، و انجام دستور پیغمبر (ص) طبق دلخواه او بدانسان که موجب خوشحالی و خورسندی او گردید بدستاری آنحضرت استوار شد، و (در جای خود) ثابت شده که هر چه سود کردار بندگان بیشتر باشد بهمان اندازه آن کردار بزرگتر است، چنانچه هر اندازه نافرمانی خدا زیانش زیادتر شد آن نافرمانی بزرگتر خواهد بود، و از اینرو پیمبران الهی علیهم السلام پاداششان از دیگران بزرگتر است زیرا سودی که از

سواهم من الناس .

فصل (۱۶)

و مثل ذلك ما كان في يوم خيبر من إتهام من إتهزم و قد أهل الجليل المقام بحمل الراية ، و كان باتهزاه من الفساد ما لا يخفاء به على الألباء ، ثم أعطى صاحبه الراية من بعده ، فكان من إتهزاه مثل الذي سلف من الأول ، و خيف في ذلك على الاسلام ، و شانه ما كان من الرّجلين من الإتهزام ، فأكبر ذلك رسول الله ﷺ و أظهر السكير له و المسافة به ، ثم قال معلناً : لا عطين الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله ، و يحب الله ورسوله كرام غير فرّار لا يرجع حتّى يفتح الله على يديه دعوت آنها (مردمان را بسوی خدا و پیروی احکام او) بدست آید ، بیش از سودی است که از کارهای مردمان دیگر عاید گردد .

فصل (۱۶)

و مانند این فضیلت در جنگ خیبر نصیب آن حضرت گردید ، آنکاه که آن شخص (یعنی ابابکر) توانست در برابر جنگ با یهودیان درنگ کند ، (فرار نکرد ، و از اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرق جنگ را بدست او سپرده بود (و او را برای فتح قلمه خیبر روانه کرد) خورسند گشته بود چون منصب پرچمداری پیغمبر منصب بسیار بزرگ بود (ولی با فرار کردن از برابر یهودیان اسباب سرافکندگی مسلمانان و شرمنده گی خود را فراهم کرد) و فسادی که از فرار کردنش پیدا شد بر خردمندان پوشیده نیست ، و پس از او رسول خدا (ص) پرچم را به عبید بن جراح (عمر) سپرد او نیز مانند (رفیق) پیش خود فرار کرد ، و فرار آن دو قرص نابودی اسلام را پیش آورد ، و اسلام و مسلمانان را سرافکنده ساخت ، و این پیش آمد بر رسول خدا (ص) بسیار گران آمد و افسردگی و آزرده خاطرگی خویش را آشکار کرده و باو از بلند فرمود : هر آینه فردا پرچم را بمردی خواهم داد که خدا و پیغمبرش او را دوست دارند ، و او نیز خدا و پیغمبر را دوست دارد ، آنکسی که حمله کننده است و هرگز از برابر دشمن نگریزد ، آنکس که (از برابر یهودیان) بازنگردد تا خدای تعالی بدست (توانای) او (خیبر را) بگشاید ، (و) پس از این سخن همگان آرزو داشتند این افتخار نصیب آنان گردد و فردا که خورشید سر زرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرچم را بدست آنان دهد ، چون صبح شد ، رسول خدا (ص) علی را طلبید علی رضی الله عنه نیز گرفتار چشم درد شدیدی شده بود بطوری که نمیتوانست از خیمه بیرون آید بمرض رسید که علی بدرد چشم مبتلا شده ، دستور فرمود : بهر نحو شده او را بیاورید ، پس دست علی را گرفتند و خدمت رسول خدا (ص) آوردند ، آنحضرت با آب دهان مبارک خویش بدیدگان او زد چشمان علی رضی الله عنه باز گردید و بهبودی یافت ، پس آنحضرت پرچم را بأمیر المؤمنین رضی الله عنه داد ، و (قلمه خیبر) بدست (کارکشای) او گشوده شد و مفهوم سخن رسول خدا (ص) در این حدیث دلالت دارد بر اینکه آنان که گریختند و از برابر یهودیان فرار کردند (یعنی ابابکر و عمر) از آنچه رسول خدا (ص) درباره امیر المؤمنین بیان فرمود و از این صفت (یعنی اینکه فرمود : خدا و رسول او را دوست دارند ، و او نیز خدا و رسول را دوست دارد)

فأعطاهام أمير المؤمنين عليه السلام وكان الفتح على يديه ، ودلّ فعوى كلامه عليه السلام على خروج الفرّارين من الصفّة التي أوجبها لامير المؤمنين عليه السلام ، كما خرجا بالفرار من صفّة الكرّ والثبوت للقتال ، وفي تلاقي امير المؤمنين عليه السلام بخيبر ما فرط من غيره دليل على توحّده من الفضل فيه بما لم يشركه من عداء ، وفي ذلك يقول حسان بن ثابت الانصاري :

- ۱- وكان على أرمد العين يتنقى ○ دواء فلما لم يحس مداوياً
- ۲- شفاء رسول الله منه بنفلة ○ قبورك مرقياً و بورك راقياً
- ۳- وقال سأعطى الراية اليوم صارماً ○ كمياً محبباً للإله موالياً
- ۴- بسحب إليّ والإله يحته ○ به يفتح الله الحصون إلا وایا
- ۵- فاصفى بها دون البرية كلّها ○ علياً و سماء الوزير المواخيا

فصل (۱۷)

ومثل ذلك أيضاً ما جاء في قصّة براءة وقد دفعها النبي ﷺ الى ابي بكر لينبذ بها عهد المشركين فلما سار غير بعيد نزل جبرئیل عليه السلام على النبي ﷺ فقال له : ان الله يقرئك السلام

بیرون هستند و این وصف آنان را دربر نکرد ، چنانچه از این سخن که فرمود : (بکسی پرچم راسیدم که) حمله افکنند است و پابرجای در میدان جنگ است ، آندو بواسطه فرار و غریبانشان از این صف بیرون شدند ، و در این جریان یعنی جبران نمودن علی علیه السلام آن شکستی که در نتیجه هزیمت آندو پدید گشته بود ، برهان روشنی است که علی علیه السلام در فضیلت یگانه بود ، و دیگران همراز او نبودند ، و در همین باره حسان بن ثابت (شاعر معروف رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم) اشعاری سروده (که ترجمه اش اینست) :

- ۱- و علی گرفتار چشم درد بود ، و دنبال دارویی برای بهبودی آن میگشت ، و چیزی دسترسی پیدا نکرد .
- ۲- تا اینکه رسول خدا (ص) او را بوسیله آب دهان خویش شفا داد ، پس فرخنده باد آنکه بهبودی یافت ، و خجسته باد آنکه بهبودی داد .
- ۳- و فرمود : امروز پرچم را خواهم داد بمراد دلاور ، و شجاعی که دوستدار خدا است .
- ۴- خدای مرا دوست دارد ، و خدا نیز او را دوست دارد ، و بدست او خداوند قلعه های بسیار محکم را بگشاید .
- ۵- و برای اینکار از میان همه مردمان علی را برگزید و او را وزیر و برادر خویش نامید .

فصل (۱۷)

و مانند این فضیلت ، فضیلت دیگری است که در داستان خواندن سوره براءة بر مشرکین مکه برای علی علیه السلام بود ، و (جریان از این قرار بود : که) رسول خدا (ص) آن سوره مبارکه را بنست ابوبکر

و يقول لك : لا يؤدّي عنك إلا أنت أو رجل منك ، فاستدعى رسول الله ﷺ علياً عليه السلام و قال له :
 إركب ناقتي العضاء و ألحق أبا بكر فخذ براءة من يده و امض بها الى مكة و ابذل بها عهد المشركين
 اليهم و خير أبا بكر بين أن يسير مع ركبك أو يرجع الى فركب امير المؤمنين عليه السلام فاقه رسول الله
 ﷺ العضاء و سار حتى لحق أبا بكر فلما رآه فزع من لحوقه به و استقبله و قال : فيم جئت يا
 يا أبا الحسن ؟ أسألت معي أم لغير ذلك ؟ فقال له امير المؤمنين عليه السلام ان رسول الله ﷺ أمرني أن ألحقك
 فأقبض منك الآيات من براءة و أبذل بها عهد المشركين اليهم و أمرني ان أخيرك بين أن تسير معي
 أو ترجع اليه ، فقال : بل ارجع اليه و عاد الى النبي ﷺ فلما دخل عليه قال : يا رسول الله انك
 اهلنتني لأم طالت الاعناق الى فيه فلما توجهت له رددتني عنه ؟ مالي أنزل في قرآن ؟ فقال له
 النبي ﷺ لا ولكن الأمين جبرئيل عليه السلام هبط الى عن الله عز وجل بانه لا يؤدّي عنك إلا أنت
 أو رجل منك و علي منّي و لا يؤدّي عنّي إلا علي في حديث مشهور .

داد که بمکه برود و با خواندن آن براه پیمان با مشرکین را (که با پیغمبر (ص) بسته بودند) بشکنند
 (ابوبکر سوره را گرفت و بسوی مکّه براه افتاد) همینکه قدری راه رفت ، جبرئیل بر پیغمبر (ص)
 نازل شد و عرض کرد : خداوند بر تو درود فرستد و فرماید : (اینگونه ابلاغها را) کسی نرساند جز
 شخص تو یا مردی که از تو باشد ، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی را خواست و باو
 فرمود : بر شتر من (که نامش) عضاء (است) سوار شو و بانی بکر بر من ، و سوره براءة را از دستش
 بگیر و بمکه بر ، و بوسیله آن پیمان مشرکین را بشکن ، و ابوبکر را نیز بمیل خود واکذار که خواهد
 با تو بمکه آید یا بسوی من باز گردد ، امیر المؤمنین علیه السلام بر شتر عضاء رسول خدا (ص) سوار شد
 و بدنبال ابوبکر براه افتاد تا باو رسید ، همینکه ابوبکر علی علیه السلام را دید پریشان شد و با استقبال
 آنحضرت شتافته عرض کرد : ای ابوالحسن برای چه کار آمده ای ؟ آیا آمده ای که بهمراه من بمکه
 بیایی یا برای کار دیگری آمده ای ؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : همانا رسول خدا (ص) بمن دستور
 فرمود : که بتو برسم و آیه های سوره براءة را از تو بگیرم و خود بسوی مشرکین مکّه بروم و بوسیله آن
 پیمان آنها را بشکنم ، و بمن دستور فرموده : که تو را نیز بحال خود بگذارم که همراه من آئی یا
 بسوی پیغمبر (ص) باز گردی ، ابوبکر گفت : من بسوی پیغمبر باز میگردم و خدمت رسول خدا (ص) آمد و
 چون بر آنحضرت وارد شد عرض کرد : ای رسول خدا : شما مرا برای کاری انتخاب فرمودی که همگان
 در این انتخاب بر من رشک میبردند ، و چنین افتخاری نصیب من کردی ، و چون بدنبال آن کار رفتم
 (نیمه راه) سرا بازخواندی ، مگر من چه کرده بودم (که این چنین کردی) آیا در باره نکوهش من
 خداوند آیه فرو فرستاد ؟ پیغمبر (ص) بدو فرمود : نه (آیه در نکوهش تو نیامد) ولی جبرئیل امین از
 جانب خدای عزوجل نزد من آمد و گفت : این آیات را نرساند کسی جز خودت یا آنکه از تو باشد
 و علی از من است ، و از جانب من جز علی کسی نتواند (چنین دستوراتی را) ابلاغ کند و برساند ،

وكان نبذ العهد مختصاً بمن عقده أو بمن يقوم مقامه في فرض الطاعة وجلالة القدر وعلو الرتبة وشرف المقام ، ومن لا يرتاب بفعاله ولا يعترض عليه في مقاله ، ومن هو كنفس العاقد وأمره أمره ، فإذا حكم بحكم مضي واستقر وأمن الاعتراض فيه .

وكان نبذ العهد قوة الإسلام وكمال الدين وصلاح أمر المسلمين ، وفتح مكة واتساق أمر الصلاح ، فأحب الله تعالى أن يجعل ذلك في يد من ينوء باسمه ويعلى ذكره وينبئ على فضله ويدل على علو قدره ، ويبينه به عمن سواه ، وكان ذلك أمير المؤمنين عليه السلام ولم يكن لأحد من القوم فضل يقارب الفضل الذي وصفناه ، ولا يشركه فيه أحد منهم على ما بيناه .

و امثال ما عددنا كثيراً عملنا على إيراد طال به الكتاب ، واتسع فيه الخطاب ، وفيما أثبتناه منه في الغرض الذي قصدناه كفاية لذوى الالباب .

فصل (۱۸)

و اما الجهاد الذي ثبت به قواعد الاسلام ، واستقرت بثبوت شرايع الملكة والاحكام ، فقد تخصص منه أمير المؤمنين عليه السلام بما اشتهر ذكره في الانام واستفاض الخبر به بين الخاص والعام ،

(این بود جریان این دامتان) و این داستانی است مشهور (که مورخین و اهل حدیث نقل کرده اند) . و (از این جریان روشن شود) که شکستن پیمان مخصوص بکسی است که پیمان را بسته یا آنکس که جانشین او باشد در این سمت ، که (مانند او) پیرویش واجب ، و مقامش ارجمند ، و رتبه اش والا و جایگاهش بلند باشد ، و کسی باشد که در کاری که انجام میدهد شکی پیدا نشود ، و در سخنی که میگوید کسی نکته نگردد ، و در گفتار و کردار مانند همان شخصی باشد که پیمان بسته ، دستورش دستور او ، و فرمانش نافذ و گذرا و پابرجا باشد و جای عیبجویی و نکته گیری در گفتار و کردارش نباشد .

و با شکستن همین پیمان بود که اسلام قوت گرفت ، و دین سرحد کمال رسید و کار مسلمانان سرو صورتی پیدا کرد ، و مکه فتح گردید ، و کارها بخیر و نیکی برگزار شد و خدای تعالی خواست و دوست میداشت که تمام آنچه را گفته شد بدست کسی انجام گردد که نامش را بلند کرده ، و بفضلش آگاهی داده ، و ببلندی و ارجمندی مقامش راهنمایی فرموده ، و از دیگران در فضیلت او برتری داده ، و او امیر المؤمنین علیه السلام بود ، و هیچیک از مردمان مانند چنین فضیلتی که گفتیم پیدا نکرد ، و کسی نتوانست خود را هم تراز او کند .

و مانند آنچه تا کنون شماره شد بسیار است ، که اگر بخواهیم بیان کنیم نامه را طولانی و سخن را پدرازا کشد ، و در آنچه گفته شد برای خرمندان در رسیدن به هدف ما کفایت است .

فصل (۱۸)

و اما (برتری از نظر) جهادی که بوسیله آن پایه های اسلام برپا شد ، و بسبب آن شریعت و

ولم يختلف فيه العلماء ، ولا تنازع في صحته الفهماء ولا شك فيه إلا غفل لم يتأمل الاخبار ، ولا دفعه أحد ممن نظر في الآثار إلا معاند بهات لا يستحي من العار .

فمن ذلك ما كان منه عليه السلام في غزاة بدر المذكورة في القرآن وهي أول حرب كان بها الامتحان و ملأت رهته صدور المعدودين من المسلمين في الشجعان ، وراموا التناحر عنها لخوفهم منها و كراحتهم لها على ما جاء به محكم الذكر في التبيان ، حيث يقول جل اسمه فيما قص به من نبأهم على الشرح له والبيان : « كما أخرجك ربك من بيتك بالحق وإن فريقاً من المؤمنين لكارهون » يجادلونك في الحق بعد ما تبين كأنما يساقون الى الموت وهم ينظرون ، في الآي المتصلة بذلك الى قوله تعالى : « ولا تكونوا كالذين خرجوا من ديارهم بطراً ورثاء الناس و يصعدون عن سبيل الله والله بما تعملون محيط » بل الى آخر السورة فان الخبر عن أحوالهم فيها يتلو بعضه بعضاً وإن اختلف ألفاظه و اتفقت معانيه ، وكن من جملة خبر هذه الغزاة : ان المشركين حضروا بدرأ مصرين على القتال ، مستظهريين فيه بكثرة الاموال والعدد والعدة والرجال ، والمسلمون ان ذاك

احكام اسلام پا برجا شد ، أميرالمؤمنین علیه السلام چنان استیاری دارد که شهرتش زبانزد همگان ، و آوازه اش معروف خاص و عام است و خردمندان در آن اختلاف نکرده ، و عوشتندان در درستیش متبیر نداشتند ، و جز بی خبرانی که دقت در تاریخ و اخبار نداشته در ایستاده شبهه نکرده ، و صرف نظر از دشمنان عناد و زر کسی آنرا انکار ننموده :

از آنجمله است آنچه از آنحضرت در جنگ بدر آشکار شد ، و خدای تعالی داستان آن جنگ را در قرآن بیان فرموده ، و نخستین جنگی بود که بوسیله آن مسلمانان آزمایش شدند ، و ترس دلاوران آنان را فرا گرفته بود ، و هر يك بیهانهای خود را از آن میدان کنار میکشید ، و چنانچه خدای تعالی در قرآن فرموده مسلمانان برخورد با مشرکین را خوشی نداشتند در آنجا که فرماید : « بدانسان که برون آورد ترا از خانهات پروردگار تو بحق ، در حالی که گروهی از مؤمنین آنرا ناخوش داشتند ، ستیزه میکنند با تو در باره حق پس از آنکه پدیدار شد ، گویا رانده میشوند بسوی مرگ و آمانند نگران » (سوره انفال آیه ۵ - ۶) و هم چنین آیه هائی که چسبیده باین دو آیه است (و خداوند تعالی داستان جنگ بدر را بیان کند) تا آنکه فرماید : « و نباشید مانند آنانکه بیرون رفتند از خانه های خود بستی و خود نمائی ب مردم ، و (آنانرا) از راه خدا باز میداشتند و خدا بدانچه کنند احاطه دارد » (آیه ۴۷) تا آخر سوره انفال که همه آن پشت سرهم در باره حالات آنان میباشد ، و اگر چه الفاظ آنها از هم جدا و مختلف اند ولی از نظر معنی با هم همراه و متفق اند ، و مجمل داستان این بود که مشرکین به بدر (که نام جائی است میان مکه و مدینه ، و بمکه نزدیکتر است تا بمدینه) آمدند ، و بجنگ با مسلمانان پاقتاری داشتند و با مال بسیار و جمعیت زیاد ، و ساز و برگ و مردان جنگی خود را آراسته بودند ، و در برابر ،

نفر قلیل عددہم هناك ، و حضرتہ طوایف منہم بغیر اختیار ، و شہدتہ علی الکراہۃ منہالہ و الاضطرار ، فتحدتہم قریش بالبراز ، و دعوتہم الی المصافحۃ و النزال ، و اقترحت فی الکفاء منہم الکفاء ، و تطاولت الانصار لمبارزتہم فمنعہم النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم من ذلك فقال لہم : ان القوم دعوا الکفاء منہم ، ثم امر علیاً امیر المؤمنین علیہ السلام بالبروز الیہم ، و دعی حمزہ بن عبد المطلب و عبیدہ بن الحارث رضوان اللہ علیہما أن یرزا معہ ، فلما اصطفوا لہم لم یثبتہم القوم لانہم کانوا قد تغفروا ، فسألوہم : من أنتم ؟ فانتسبوا لہم ، فقالوا : اکفاء کرام و نشبت الحرب بینہم و بارز الولید امیر المؤمنین علیہ السلام فلم یلبثہ حتی قتلہ ، و بارز عبیدہ حمزہ رضی اللہ عنہ فقتلہ حمزہ ، و بارز شبیبہ عبیدہ رحمہ اللہ فاختلف بینہما ضربتان قطعت احدهما فخذ عبیدہ فاستنقذہ امیر المؤمنین علیہ السلام بضربة بذرہا شبیبہ فقتلہ ، و شرکہ فی ذلك حمزہ رضی اللہ عنہ ، فكان قتل هؤلاء الثلاثة أول وھن الحق المشرکین ، و ذل دخل علیہم و رعبہ اعتراہم بہا الرعب من المسلمین ، و ظہر بذلك إمارات نصر المسلمین ، ثم بارز امیر المؤمنین علیہ السلام العاص بن سعید بن العاص بعد ان أحجم عندہ من سواد فلم یلبثہ أن قتلہ ، و برز الیہ حنظلہ بن

مسلمانان گروہی اندک بودند کہ دستہ عالی از آنها نیز بمیل خود نیامدہ بودند و از روی ناچار ی و بدون اختیار بہمراء مسلمانان آمدہ بودند ، و چون دو گروہ در برابر ہم قرار گرفتند ، (سہ تن از) مشرکین (بنامہای : ولید ، و عتبہ ، و شبیبہ بمیدان آمدند) آنها را بحقک دعوت کردند و بہ نبرد خواندند انصار (مدینہ برای نبرد) پای خویش جلو نہادند . و آمادہ کارزار شدند و چند تن را بمیدان فرستادند پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از ایشان جلو گیری کرد و بآنان فرمود : اینان عمتای خود را بچنگہ میخوانند (و شما کہ اہل مدینہ هستید عمتای چنگہ اینہا نیستید) و بعلی علیہ السلام دستور فرمود بہ نبرد آنان برود ، و حمزہ بن عبد المطلب (عموی خود) و عبیدہ بن حارث را (کہ اوہم از بنی ہاشم بود) پیش خواند ، و بآندو نیز دستور داد کہ ہمراء علی بچنگند ، همینکہ این سہ نفر در برابر آنان قرار گرفتند چون اینہا کلمہ خود بر سر داشتند آنان را بجا نیاوردند و پرسیدند : شما چہ کسانی هستید ؟ آن سہ خود خود را معرفی کردند و نسب خویش بر شمر دند ، گفتند : عمتایان بزرگواری هستید و چنگہ میان آنها در گیر شد ، ولید با علی علیہ السلام شروع بہ نبرد کرد کہ آنحضرت مہلتش نداد و او را کشت ، و عتبہ با حمزہ در افتاد کہ او نیز بدست حمزہ کشتہ شد ، و شبیبہ با عبیدہ در آویخت کہ دو ضربت میان آنها رد و بدل شد ، و یکی از آنها را عبیدہ را جدا کردہ و امیر المؤمنین او را از چنگال شبیبہ با ضربتی کہ ہم آن شبیبہ را از پای در آورد رہا ساخت ، و حمزہ نیز در رہائی عبیدہ و کشتن شبیبہ با علی علیہ السلام شرکت جست ، کشتہ شدن این سہ تن نخستین شکست و اولین ذلت و خواری بود کہ بمشرکین وارد شد ، و از این جریان ترس و دہشتی از مسلمانان در دل آنان افتاد ، و نشانہای پیروزی مسلمین آشکار گردید ، سپس امیر المؤمنین علیہ السلام با سعید بن عاص در افتاد ، و این پس از آن بود کہ دیگران از برابرش گریختند ، و او را نیز

ابی سفیان فقتله وبرز الیه طعیمه بن عدی فقتله ، و قتل بعده نوفل بن خویلد و کان من شیاطین قریش و لم یزل علیه السلام یقتل واحداً منهم بعد واحد حتی اثنی علی شطر المقتولین منهم و كانوا سبعین رجلاً ، نولی کافّة من حضر بدرأ من المسلمین مع ثلاثة آلاف من الملائکة المسوّمین قتل الشطر منهم ، و نولی امیر المؤمنین علیه السلام قتل الشطر الآخر و حده بمعوثة الله له و تأییده و توفیقه و نصره ، و کان الفتح له بذلك علی یدیه ، و ختم الامر بمناولة النبی صلی الله علیه و آله کفّاً من الحصى فرمی بها فی وجوههم و قال : شامت الوجوه ، فلم یبق أحد منهم الا و لى الدّ بریدک منهزماً و کفی الله المؤمنین القتال بامیر المؤمنین علیه السلام و شرکائه فی نصره الدّین من خاصّة آل الرسول علیه و آله السلام ، و من ایدهم به من الملائکة الکرام ، كما قال الله تعالی : « و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویّاً عزیزاً » .

فصل (۱۹)

وقد أثبتت رواة العامة والخاصة معاً أسماء الذين نولی امیر المؤمنین علیه السلام قتلهم ببدر من المشرکین علی إتفاق فیما نقلوه من ذلك واصطلاح ، فكان ممن سمّوه: الولید بن عتبة كما قدّمناه ، و کان شجاعاً جریئاً وقاحاً فاتکاً ثبابة الرجال ، و العاص بن سعید و کان هولاً عظیماً ثبابة الابطال و هو الذی حاد عنه عمر بن الخطاب وقصته فیما ذکرناه مشهورة نحن لیبینها فیما نوردّه بعد انشاء الله

بی درنگ از پای درآورد ، پس از او خنظلة بن ابی سفیان بجنگ علی علیه السلام آمد او را نیز کشت ، طعیمه ابن عدی بجنگش آمد او را نیز کشت ، و پس از او نوفل بن خویلد را که از شیاطین (و سخت دلان) قریش بود علی علیه السلام کشت ، و همین طور یکی پس از دیگری از آنها کشت تا نیمی از کشته کان بدر را که رویهم هفتاد نفر بودند آنحضرت بثنهائی کشت ، و تمامی مسلمانان که در جنگ بدر بودند با سه هزار قرشته (که بکمکشان آمده بودند) نیم دیگر را از میان برداشتند ، و نیم دیگر را (چنانکه گفته شد) علی علیه السلام بیاری خدا و کمک و توفیق او طعیمه شمشیر خویش ساخت و شکست مشرکین بدست او شد ، و پایان جنگ نیز باین بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مشتی از ریگهای آن بیابان (برداشت ، و بروی مشرکین پاشیده فرمود : زشت باد روهای شما ، پس کسی از آنها نماند جز اینکه پا بفرار گذاردند و خدای تعالی بوسیله امیر المؤمنین مؤمنین را یاری و کفایت کرد ، و جنگ را بسود و پیروزی آنان پایان داد ، چنانچه فرماید : « و کفایت کرد خدا مؤمنان را از جنگ و خدا است نیرومند عزیز » (سوره احزاب آیه ۲۵) .

فصل (۱۹)

۲

و راویان سنی و شیعه مذهب جعلی ، نامهای کسانی که امیر المؤمنین بثنهائی آنان را کشت بی آنکه در اینباره اختلافی داشته باشند نقل کرده اند ، و نامهای آنان بدین شرح است : ۱ - ولید بن عتبة چنانچه گذشت و او مردی دلاور و بی باک و پر دل و جالاک در جنگ بود که مردان جنگجو از او هراس داشتند

تعالی ، و طعیمة بن عدی بن نوفل و کان من رؤس أهل الضلال ، و نوفل بن خویلد و کان من أشدّ المشرکین عداوةً لرسول الله ﷺ و كانت قریش تقدّمه و تعظمه و تطیعه ، و هو الذی قرن أبابکر و طلحة قبل الهجرة بمکّة و أوثقهما بحبل و عذّبهما يوماً الى اللیل حتّی سئل فی أمرهما ، و لما عرف رسول الله ﷺ حضوره بذراً سئل الله أن یکفیه أمره فقال : اللهم اکفی نوفل بن خویلد ، فقتله امیر المؤمنین علیہ السلام ، و زمعة بن الاسود ، و عقیل بن الاسود ، و الحارث بن زمعة ، و النضر بن الحارث بن عبدالدار ، و عمیر بن عثمان بن کعب بن نهم عمّ طلحة بن عبیدالله ، و عثمان و مالک ابنا عبیدالله أخوا طلحة بن عبیدالله ، و مسعود بن أبی امیة بن المغيرة ، و قیس بن الفاکه بن المغيرة ، و حذيفة ابن أبی حذيفة بن المغيرة ، و أبوقیس بن الولید بن المغيرة ، و حنظلة بن أبی سفیان ، و عمرو بن مخزوم ، و أبو المنذر بن أبی رفاعه ، و منبه بن الحجاج السهمی ، و العاص بن منبه ، و علقمة بن کلداء ، و ابوالعاص بن قیس بن عدی ، و معاویة بن المغيرة بن ابی العاص ، و لوزان بن ربيعة و عبیدالله ابن المنذر بن أبی رفاعه ، و مسعود بن امیة بن المغيرة ، و حاجب بن السائب بن عویمر ، و اوس بن المغيرة بن لوزان ، و زید بن ملیس ، و عاصم بن أبی عوف ، و سعید بن وهب حلیف بنی عامر ، و معاویة بن عبد القیس ، و عبیدالله بن جمیل بن زهیر بن الحارث بن الاسد ، و السائب بن مالک ، و

۲ - عاص بن سعید که مردی بس هولناک بود و دلیران جنگی از او ترس داشتند ، و او همانکسی است که عمر بن خطاب از برابر او گریخت و داستانش مشهور است و ما بخواست خدا پس از این (در فصل (۲۰) حدیث (۴) داستانش را) بیان خواهیم کرد ۳ - طعیمة بن عدی بن نوفل و او ادسر کردگان کفار بود ۴ - نوفل بن خویلد و او سخت ترین دشمنان پیغمبر (ص) در میان مشرکین بود ، و قریش او را در کارها مقدم و بزرگ میداشتند ، و از او پیروی میکردند ، و او همانکسی است که ابوبکر و طلحة را (بجرم اینکه مسلمان شده بودند) گرفت و یک ریسمان بست و یکروز تا شب آندو را آزار کرد تا بالاخره با وساطت و خواهش برخی (از دوستانش) آندو را رها کرد ، و همینکه رسول خدا (ص) دانست که در جنگ بدر آمده ، خدا خواست که شرش را کفایت کند و گفت : یا خدا یا مرا از نوفل بن خویلد کفایت فرما پس امیر المؤمنین علیه السلام او را کشت ۵ - زمعة بن اسود ۶ - عقیل بن اسود ۷ - حارث بن زمعة ۸ - نضر بن حارث بن عبدالدار ۹ - عمیر بن عثمان ، عموی طلحة ۱۰ و ۱۱ - عثمان و مالک پسران عبیدالله و برادران طلحة ۱۲ - مسعود بن ابی امیة ۱۳ - قیس بن فاکه ۱۴ - حذيفة بن أبی حذيفة ۱۵ - أبوقیس ابن ولید ۱۶ - حنظلة بن أبی سفیان ۱۷ - عمرو بن مخزوم ۱۸ - ابوالمنذر بن ابی رفاعه ۱۹ - منبه بن حجاج سهمی ۲۰ - عاص بن منبه ۲۱ - علقمة بن کلداء ۲۲ - ابوالعاص بن قیس ۲۳ - معاویة بن منيرة ۲۴ - لوزان بن ربيعة ۲۵ - عبیدالله بن منذر ۲۶ - مسعود بن امیة ۲۷ - حاجب بن سلیمان ۲۸ - اوس بن مغيرة ۲۹ - زید بن ملیس ۳۰ - عاصم بن أبی عوف ۳۱ - سعید بن وهب ، هم سوگند طائفه بنی عامر ۳۲ - معاویة

أبو الحكم بن الاخنس ، و هشام أبي أمية بن المغيرة .

فذلك ستة و ثلاثون رجلا سوى من اختلف فيه أو شرك أمير المؤمنين عليه السلام فيه غيره ، وهم أكثر من شطر المقتولين بيد علي ما قد مرناه .

فصل (۲۰)

فمن مختصر الاخبار التي جاءت بشرح ما اثبتناه .

۱ - ما رواه شعبة ، عن أبي اسحاق ، عن حارث بن مضرب ، قال : سمعت علي بن أبي طالب عليه السلام يقول : لقد حضرنا بدرأ و ما فينا فارس غير المقداد بن الاسود ، ولقد رأينا ليلة بدر و ما فينا إلا من غير رسول الله صلى الله عليه وآله فانه كان منتعبا في أصل شجرة يهلى فيها ويدعو حتى الصباح .

۲ - وروى علي بن هاشم ، عن محمد بن عبيد الله بن أبي رافع ، عن أبيه ، عن جده أبي رافع مولى رسول الله صلى الله عليه وآله قال : لما أصبح الناس يوم بدر اسطقت قريش أمامها عتبة بن ربيعة ، وأخوه شيبة ، وابنه الوليد فنادى عتبة رسول الله صلى الله عليه وآله فقال : يا محمد أخرج الينا أكفائنا من قريش ، فبدر إليهم ثلاثة من شبان الانصار فقال لهم عتبة : من أقم ؟ فانتسبوا له ، فقال لهم : لا حاجة بنا الي

بن عبد القيس ۳۳ - عبدالله بن جميل بن رهم ۳۴ - طالب بن مالك ۳۵ - أبو الحكم بن اخنس ۳۶ - هشام ابن أبي أمية . واینان دو به مرفقه سی و شش بودند (که علی علیه السلام پنهانی کشت) جز آنکسانی که در کشتن آنان اختلاف است (که آبا علی کشته است یا دیگری) و آنان که علی علیه السلام در کشتن ایشان شرکت جست و رویهم زیاده تر از نیمی از کشتگان بدر را چنانچه گفته شد آنحضرت علیه السلام کشت .

فصل (۲۰)

و از جمله اخبار مختصری که در شرح آنچه گفتیم آمده است این اخبار است :

۱ - شعبه از ابی اسحاق از حارث بن مضرب حدیث کند که گفت : شنیدم علی بن ابیطالب علیه السلام میفرمود : ما در جنگ بدر حاضر شدیم ، و در میان ما سواری جز مقداد بن اسود نبود (و دیگران پیاده بودند) و دیدیم در شب بدر که همگی خفته بودند جز رسول خدا (ص) که در پای درختی ایستاده بود و تا صبح نماز میخواند و دعا میکرد .

۲ - و علی بن هاشم (بسنده) از ابی رافع غلام رسول خدا (ص) حدیث کند که گفت : چون مردم در بدر شب را بروز آوردند لشکر قریش صف آرائی کردند و جلوی آنها عتبة بن ربيعة ، و برادرش شيبة ، و پسرش وليد ایستاده بودند ، پس عتبة بر رسول خدا (ص) بانگ زد و گفت : ای محمد همتایان ما را از قریش بسوی ما بفرست ، پس سه تن از جوانان انصار بنزد آنان آمدند ، عتبة بانها گفت : شما که هستید ؟ آنان نسب خویش باز گفتند ، بدانها گفت : ما را کاری بچنگ یا شما نیست ، ما پسر عموهای خود را (که نسب

مبارزتکم انما طلبنا بنی عمنا ، فقال رسول الله ﷺ للانصار : ارجعوا الى مراقضکم ، ثم قال : قم يا علي ، قم يا حمزة ، قم يا عبيدة ، فانلوا على حقکم الذي بعث الله به نبیکم ، اذ جاؤا بباطلهم ليطفئوا نور الله ، فقاموا فصقوا للقوم و كان عليهم البيض فلم يعرفوا ، فقال لهم عتبة : تکلموا فان کتم اکفائنا قاتلناکم فقال حمزة : انا حمزة بن عبدالمطلب أسد الله وأسد رسوله ﷺ ، فقال عتبة : کفو کریم و قال امیر المؤمنین علیہ السلام : انا علي بن ابيطالب بن عبدالمطلب ، و قال عبيدة : انا عبيدة بن الحارث بن عبدالمطلب ، فقال عتبة لابنه الوليد : قم يا وليد ، فبرز اليه امیر المؤمنین علیہ السلام و كانا اذ ذاك أصغرى الجماعة سنّاً فاختلعا ضربتين أخطأت ضربة الوليد امیر المؤمنین علیہ السلام ، وانقضى بيده اليسرى ضربة امیر المؤمنین علیہ السلام فأبانتها .

فروى انه يذكر بديراً و قتله الوليد فقال في حديثه : کأننى أنظر الى و ميض خاتمه في شماله ، ثم ضربته ضربة أخرى فصرعته و سلبته فرأيت به ردعاً من خلوق ، فعلمت انه قريب عهد بعرس ، ثم بارز عتبة حمزة رضی الله عنه فقتله حمزة و مشى عبيدة و كان أسن القوم الى شيبة ، فاختلعا ضربتين

بقريش می‌رسانند) خواهانیم ، پس رسول خدا (ص) بآن سه تن انصاری فرمودند : بجایگاه خود باز گردید ، سپس فرمود : ای علی برخیز ، ای حمزه برخیز ، ای عبيده برخیز ، (برخیزید) و در راه حق خویش آن حق که خداوند بخاطر آن پیغمبر شما را برانگیخت جنگ کنید ، زیرا ایشان باطل خود را آورده تا نور خدا را خاموش کنند ، پس برخاستند و در برابر آنان صف کشیدند ، و چون کله خود بر سر داشتند شناخته نشدند ، عتبة بآنان گفت : سخن گوئید (و خویشتن را معرفی کنید) تا اگر همتای ما هستید یا شما بجنگیم ، حمزه گفت : منم حمزة بن عبدالمطلب شیر خدا و شیر رسول خدا (ص) ، عتبة گفت : همتایی گرامی و بزرگوار هستی ، امیر المؤمنین علیہ السلام فرمود : منم علی بن ابيطالب بن عبدالمطلب ، عبيدة گفت : منم عبيدة بن حارث بن عبدالمطلب ، عتبة پسرش ولید گفت : ای ولید برخیز پس امیر المؤمنین علیہ السلام بجنگ آورد و هر دوی آنها جوانترین آن (گروه شش نفری) بودند ، پس دوش ضربت میان آنها رد و بدل شد ، ضربت ولید بخطا رفت و بعلی علیہ السلام کاری نکرد ، و برای جلو گیری از ضربت امیر المؤمنین علیہ السلام دست چپ خود را سپر کرد و شمشیر علی علیہ السلام آنرا جدا کرد ، و روایت شده که (روزی) علی علیہ السلام داستان جنگ بدر را نقل میکرد ، پس در آنچه (در جریان کشتن ولید) بیان کرد فرمود : گویا هم اکنون برق انگشتی که در دست چپش بود میبینم (هنگامی که دست چپش جدا شد و زمین افتاد) سپس ضربت دیگری بر او زدم را و را بذاك افکندم و هلاك ساختم و زره او را بر گرفتم دیدم عطر بر تن مالیده ، دانستم که تازه داماد است ، سپس عتبة بجنگ حمزه رضی الله عنه رفت و حمزه او را کشت ، و عبيدة که از همه آنها پیر مردتر بود بجنگ شيبة رفت و دوش ضربت میان آنها رد و بدل شد و شمشیر شيبة بران عبيدة خورد و آنرا جدا کرد ، پس امیر المؤمنین و حمزه (که از کشتن ولید و عتبة آسوده شده بودند) عبيدة را از جنگ شيبة بیرون آوردند و شيبة را کشتند و عبيدة را از زمین برداشته (نزد رسول خدا (ص) آوردند) و عبيدة را بواسطه

فأصاب ذباب سيف شيبه عضلة ساق عبيدة فقطعها ، و استنقذه أمير المؤمنين و حمزة منه وقتلا شيبه ، و حمل عبيدة من مكانه فمات بالصفراء و في قتل عتبة و شيبه والوليد تقول هند بنت عتبة :

۱- أيا عين جودي بدمع سرب ✽ على خير خندف لم ينقلب

۲- تداعا له رهطه غدوة ✽ بنوهاشم و بنو المطلب

۳- يذيقونه حد أسياقهم ✽ يعرفونه بعد ما قد شجب

۳- و روى الحسن بن حميد قال : حدثنا أبو غسان ، قال : حدثنا أبو اسمعيل عمير بن بكار ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : لقد تعجبت يوم بدر من جرأة القوم وقد قتل الوليد بن عتبة ، و قتل حمزة عتبة ، و شركته في قتل شيبه ، إذ أقبل الى حنظلة بن أبي سفيان ، فلما دلى منى ضربته ضربة بالسيف فسالت عيناه ولزم الارض قتيلا .

۴- و روى أبو بكر الهذلي ، عن الزهري ، عن صالح بن كيسان ، قال : مر عثمان بن عفان بسعيد بن العاص فقال : انطلق بنا الى أمير المؤمنين عمر بن الخطاب تحدث عنده ، فانطلقا

همان (خم) در حائى بنام صفراء (که نزدیکى بدر بود هنگام بازگشت لشکر اسلام بسوى مدينه) از دنيا رفت ، و هند دختر عتبة (زن ابو سفيان و مادر معاويه) در باره کشته شدن (پدرش) عتبة و (عمویش) شيبه ، و (برادرش) وليد اشعارى گوید : (که هر جمعايش است) :

۱- ای چشم بيار بأشك ديران بر بهترين قبیله خندف که از جای خود باز نمیگشت (ظاهر آنست که مقصودش میدان جنگ است) .

۲- انجم کردند برای او در صبحگاه خوشانش از بنی هاشم و فرزندان مطلب .

۳- و باو چشاندند تیزی شمشیر خود را ، و او را پس از هلاکت برهنه کردند .

(مترجم گوید : از اینکه ضربه ها مفرد آمده منظورش تنها عتبة پدرش میباشد و این اشعار را در مرتبه او و بنتهائی گفته است ، چنانچه ابن هشام نیز در کتاب سیره نقل کرده است : که در مرتبه پدرش این اشعار را گفته است) .

۳- و حسن بن حميد (بسنده خود) از جابر از حضرت باقر عليه السلام حديث کند که فرمود : أمير المؤمنين عليه السلام فرمود : من در جنگ بدر از جرأت آن مردم تعجب کردم که (با اینکه دیدند چگونه من) وليد بن عتبة را کشتم ، و حمزه عتبة را کشت ، و باو در کشتن شيبه شرکت جست ، (با اینحال) دیدم حنظلة بن ابی سفيان بسوى من آید ، همینکه نزدیک بمن شد چنان ضربتی با شمشیر باوردم که چشمانش آویزان شد و کشته اش بر زمین نقش بست .

۴- أبو بكر هذلي از زهري از صالح بن كيسان حديث کند که گفت : عثمان بن عفان (روزی) بسعيد بن عاص (که پدرش در جنگ بدر بنده علی عليه السلام کشته شده بود) گذر کرد ، و باو گفت : بيا

قال : فأمّا عثمان فصار الى مجلسه الذي يشهيه ، وأمّا أنا فملت الى ناحية القوم ، فنظر الى عمر وقال : مالي أراك كأنّ في نفسك على شيئاً أنظنّ أنّي قتلت أباك ؟ والله لو ددت أنّي كنت قاتله ولو قتلته لم أعتذر من قتل كافر ، ولكنّي مررت به في يوم بدر فرأيتّه يبحث للقتال كما يبحث الثور بقرنه وإذا شدّاه قد ازبدا كالوزغ فلما رأيت ذلك هبته وزغت عنه ، فقال : الى أين يا بن الخطاب ؟ و صمد له على فتناوله ، فوالله ما رمت مكاني حتّى قتلته ، قال : و كن على عليه السلام حاضراً في المجلس فقال : اللهم غفرأ ذهب الشرك بما فيه و محى الاسلام ما تقدّم ، فمالك تهيج الناس على ؟ فكفّ عمر فقال : سعيد اما أنّه ما كان بسرّي ان يكون قاتل أبي غير ابن عمّه علي بن ابيطالب عليه السلام ، وأنشأ القوم في حديث آخر .

- ۵ - روى محمد بن اسحق ، عن يزيد بن رومان ، عن عروة بن الزبير انّ علياً عليه السلام أقبل يوم بدر نحو طعيمة بن عدى بن نوفل ، فشجره بالرمح وقال له : والله لا نخاصمنا في الله بعد اليوم أبداً .
۶ - وروى عبد الرزاق عن معمر عن الزهري قال : لما عرف رسول الله صلى الله عليه وآله حضور نوفل

نزد خليفه عمر بن خطاب برويم ودرپيش او از گذشته ها گفتگو كنيم ، پس براه افتادند تا بمنزل عمر رسيدند ، سعيد گويد : اما عثمان بجائی كه دلخواهش بود رفت نشست ، واما من بكوشه رفتم ، عمر بمن نگاهي كرد ، وگفت : ترا چه شده (كه بكنارتي رفتي وپيش من نيامدي) مانند اينكه اندوهي از من در دل داري ، گویا پنداري كه من بدر ترا كشته ام ؟

بخدا دوست داشتم او را بكنم ، و اگر كشته بودم نیز از كشتن شخصي كافري عذر خواهی از تو نميكردم ، ولي من در جنگ بدر باو گذر كردم و بدم چنان براي كشاف تلاش ميكند همانند گاوي كه با شاخ خود بدنبال دشمن ميگردد ، (وچنان خشم كرده بود كه) مانند قورباغه دوطرف دهانش كف كرده بود ، همیشه او را باينحال ديدم ترسيدم واز پيش او گريختم ، پس بمن گفت : اي پسر خطاب بكنجا ميگريزي ؟ در اين هنگام علي براو حمله كرد و او را از زمين برگرفت ، و بخدا از جای خود تكان نخورده بودم كه او را از پا درآود و كشت ، گويد : علي عليه السلام نیز در مجلس حضور داشت ، فرمود : (اي عمر) در گذر (از اين سخنان) زیرا شرك و بت پرستی هر چه در آن بود بهمراه خود برد ، و اسلام گذشته را از میان برد ، پس چرا مردم را بر من ميشوراني ؟ (عمر كه چنین دید) دهان بست (و ديگر سخني نگفت) سعيد گفت : آگاه باش كه من دوست ندارم كه كشته پدرم کسی جز پسر عمويش علي بن ابيطالب عليه السلام باشد ، و (اين گفتگو بهمين جا پايان پذيرفت و) مردم بسخن ديگري پرداختند .

۵ - محمد بن اسحاق از عروة بن زبير حديث كند كه گفت : علي عليه السلام را در جنگ بدر ديدم كه بسوی طعيمة بن نوفل رفت و او را با نیزه از پای درآورد ، و فرمود : بخدا پس از امروز ديگر تودر باره خدا هرگز با ما ستيزه نخواهی كرد ، (يعنی ديگر زنده نخواهی ماند) .

۶ - عبد الرزاق از زهري حديث كند كه گفت : چون رسول خدا (ص) دانست كه نوفل بن خويلد

ابن خويلد يدرأ قال : اللهم اكفني نوفلاً فلما انكشفت قریش رآه علي بن أبي طالب عليه السلام وقد تحير لا يدري ما يصنع فصعد له ثم ضربه بالسيف فنشب في جحقة فانتزعه منها ثم ضرب به ساقه وكانت درعه مشتمرة فقطعها ثم أجهز عليه فقتله فلما عاد إلى النبي صلى الله عليه وآله سمعه يقول : من له علم بنوفل فقال صلى الله عليه وآله : أنا قتلته يا رسول الله فكثير النبي صلى الله عليه وآله وقال : الحمد لله الذي أجاب دعوتي فيه .

فصل (۲۱)

و فيما صنعه أمير المؤمنين عليه السلام بدر قال أسيد بن أبي إياس يحرش مشركي قریش عليه :

- | | | |
|------------------------------|---|----------------------------|
| ۱ - كل مجمع غابة أخراكم | ۵ | جدع أبر على المذاكي القرح |
| ۲ - درگم ألما تنكروا | ۵ | قد ينكر الحر الكريم ويستحي |
| ۳ - هد ابن قاطمة الذي افناكم | ۵ | ذبحاً و قتلاً قصه لم يذبح |

(در میان لشکر مشرکین) در بدر آمده ، گفت : بارخدا یا مرا از نوفل بن خویلد آسوده ساز ، پس چون قریش پراکنده شدند علی عليه السلام نوفل را (در میان معرکه) دید که همچنان سرگردان و خزان ایستاده و نمیداند چه کند ، علی عليه السلام بر او حمله کرد و با کمرش ضربی باو زد (او سبیل گرفت) و شستیر بسپهر فرو رفت پس آنحضرت شستیر را از میان سپهر بیرون کشید و ساق بالای پایش زد ، و با اینکه دره او دامن بلند بود که روی راشر را گرفته بود (آمریه برید) و پایش را قطع کرد) و بدنبال آن علی عليه السلام او را کشت و چون بنزد پیغمبر (ص) باز گشت شنید که آنحضرت میفرماید : کیست که اطلاع از نوفل بن خویلد داشته باشد (و بداند که بر سر او چه آمده ؟) علی عليه السلام عرض کرد : ای رسول خدا من او را کشتم ، پیغمبر (ص) (که این مرده را شنید) تکبیر گفت ، و فرمود : سپاس خداوندی را که خواسته مرا درباره او انجام داد (و خیال مرا آسوده کرد) .

فصل (۲۱)

و درباره کردار علی عليه السلام و شجاعتی که از علی عليه السلام در جنگ بدر پدیدار گشت اسید بن ابی ایاس (یکی از مشرکین مکه) اشعاری گوید ، و در آن اشعار مشرکین قریش را بر علی عليه السلام میثوراند (و ترجمه آنها چنین است) :

- ۱ - ای گروه قریش) در هر انجمنی که پر جمعی بر پا شد (یعنی در جنگها) رسوا کرد شمارا و جوانانی نوری که پیروز شد بر پیران مالمند .
- ۲ - خدایان خیر بدهد آیا شما (کردار این جوانان) بد مپندارید ؟ چیزی را که هر آزاد مرد بزرگواری از آن شرم دارد و بدش آید ؟
- ۳ - این پسر قاتله (بنت اسد) است که شمارا نابود کرد بر بریدنتان و یکشتن درجا (که نیازی بر بریدن سر نداشت و با همان ضربت شمارا از پا در آورد) .

- ۴ - اعطوه خرجاً وانقوا تضریبه ○ فعل الذلیل و یعه لم تریح
 ۵ - این الکهول و این کل دعامة ○ فی المعضلات و این زین الأبطح
 ۶ - أفناهم قعصاً و ضرباً یقری ○ بالسيف یعمل حدة لم یصفح

فصل (۳۲)

« فی ذکر غزاة أحد » ثم تلت بدرأ غزاة أحد و كانت رایة رسول الله ﷺ بيد امیر المؤمنین علیهما السلام فیها كما كانت بيده يوم بدر ، فصار اللواء اليه يومئذ ، دون صاحب الراية و انقواء جميعاً و كان الفتح له فی هذه الغزاة كما كان له ببدر سواء ، واختص بحسن البلاء فیها والصبر و نبوت القدم عند ما زلت من غیره الاقدام ، و كان له من العناء برسول الله ﷺ عالم یکن لسواء من أهل الإسلام و قتل الله بسيفه رؤس أهل الشرك والضلال ، و فرج الله به الكرب عن نبيه ﷺ و حطبت بفضلہ

۴ - باو پولی و خرجی بدهید و از ضربت های او خود را نکهت دارید (و بادادن پول جلوی ضربتهای او را بگیرد و) کاری که مردان زبون و خوار میکنند (میکنند) و (مانند) یعنی که سودی ندارد .

۵ - کجایند پیوان و خردمندان ، کجایند بزرگان و پناهگاهان ، (که) در هر پیش آمد ناگوار (ی با سر پنجه خرد و تدبیر و قدرت خویش آنرا بر طرف میساختند) و کجاست رینت و ریشائی شهر مکه (مقصودش یکی از بزرگان مکه است ، و دور نیست منظورش یکی از همان سران قریش مانند عقبه و شیبه و نوفل و امثال آنها باشد که در جنگ بدر بدست علی علیه السلام کشته شدند) .

۶ - شمارا نابود کرد بکشتنی درجا (که نیازی بر سر بردن ندارد) و بضرتهائی از شمشیر که بتیزی آن جدا میکرد و پهنای آن کار نمیکرد (شاید مقصودش اینست که تیزی شمشیر و قوت بازوی او کار میکرد نه پهنای شمشیر ، یا معنای چنین است : که ضربتهای او جدا میکرد و دو نیم مینمود و پهن نمی کرد که تنها زخمی در بدن ایجاد کند) .

فصل (۳۳)

در بیان داستان جنگ أحد :

و آن پس از جنگ بدر بود ، و در این جنگ نیز مانند جنگ بدر پرچم (لشکر) رسول خدا (ص) بدست امیر المؤمنین علیهما السلام بود ، و در این جنگ لواء نیز (که بیرقی است کوچکتر از پرچم جنگ) بدست آنحضرت داده شد (که بواسطه کشته شدن مصعب بن عمیر که لواء بدستش بود بآنحضرت رسید و داستان آن بیاید) و در این جنگ نیز مانند جنگ بدر فتح بدست توانای علی علیه السلام شد ، و امتیازی که نصیب آن حضرت شد زیاده بر جنگ بدر ، آن شکیبائی و پابرجا بودن و رنج و بلا بر خود هموار کردن شکفت انگیز آن بزرگوار بود که با اینکه همگان بگریختند و مردان دلاور جنگی بلغزیدند و از میدان نگریخت (و مانند همیشه ثابت قدم بجای ماند) و رنجی که در این جنگ در باره رسول خدا (ص) کشید دیگران

في ذلك المقام جبرئيل عليه السلام في ملائكة الأرض والسماء ، وأبان نبي الهدى عليه السلام من اختصاصه به ما كان مستوراً عن عامة الناس .

۱ - فمن ذلك ما رواه يحيى بن عمار ، قال : حدثني الحسن بن موسى بن رباح مولى الانصار ، قال : حدثني أبوالبختري القرشي ، قال : كانت راية قريش ولواؤها جميعاً بيد قصي بن كلاب ، ثم لم تزل الراية في يد ولد عبدالمطلب يحملها منهم من حضر الحرب حتى بعث رسول الله صلى الله عليه وآله فصارت راية قريش وغيرها الى النبي صلى الله عليه وآله فأقرها في بني هاشم فأعطاه رسول الله صلى الله عليه وآله علي بن أبي طالب عليه السلام في غزاة ودان وهي أول غزاة حمل فيها راية في الإسلام مع النبي صلى الله عليه وآله ثم لم تزل معه في المشاهد بيدروهي البطشة الكبرى ، وفي يوم احد وكان اللواء يومئذ في بني عبد الدار فأعطاه رسول الله صلى الله عليه وآله مصعب بن عمير فاستشهد ووقع اللواء من يده فتشوقته القبائل فأخذه رسول الله صلى الله عليه وآله فدفعه الى علي بن أبي طالب عليه السلام فجمع له يومئذ الراية واللواء فهما الى

نكشيدند ، و خدا بوسیله شعیب او سرشکان و گمراهان را از پای درآورد ، و لم و اندوه را از پیغمبر خویش برطرف ساخت ، و در اینجا بود که جبرئیل در میان فرشتگان زمین و آسمان در فضیلت او سخنها گفت ، و پیامبر را حتماً در نزدیکی او بخوابش درها مفت . (و تفصیل این فضیلت و داستان را در ضمن چند حدیث بیان کنیم :)

مراحت کیست و چه چیز

۱ - از آنجمله حدیثی است که يحيى بن عمار (بسنده) از ابوالبختري روايت کرده كه گفت : (در زمان جاهليت و پیش از اسلام) رايه (پرچم بزرگه) ولواء (پرچم كوچك) قريش هر دو در دست قصي بن كلاب (جد اعلای رسول خدا ص) بود ، و پس از او رايه هم چنان در دست فرزندان عبدالمطلب بود كه هر کدام در جنگي كه پیش میآمد آنها بر میداشت ، تا آنگاه كه خداوند پیغمبر را (ص) به نبوت برانگیخت ، پس رايه داری قريش و منصبهای ديگر به رسول خدا (ص) رسید و آنحضرت آنها را در بني هاشم قرار داد ، و در جنگ ودان (كه نام دهی است میان مكه و مدینه ، و در سال دوم هجری در آنجا جنگي میان مسلمين و كفار در گرفت كه صلح و سازش پایان یافت ، و بنام آن ده آنها جنگه ودان نامیدند) رسول خدا (ص) رايه را بدست علي بن ابیطالب عليه السلام داد ، و آن نخستين جنگي بود در اسلام كه پیغمبر (ص) بدان جنگه آمد و رايه در آن برداشتند ، و پس از آن همچنان رايه در جنگها بدست علي عليه السلام بود ، و در بدر و آن جنگ هولناك ، و نیز جنگ احد (رايه در دست علي بود) و تا آنروز لواء در میان قبيله بني عبدالدار بود ، و آنروز رسول خدا (ص) آنها بدست مصعب بن عمير (يكی از جوانان جنگجو و فداكار اسلام) داد ، و او در آن جنگه شهيد شد ، و لواء بزمين افتاد ، قبائل عرب همه چشم بدان دوختند (و هر کدام میخواستند لواء را بدست گیرند و این منصب بدانها واگذار گردد) پس رسول خدا (ص) آنها برداشت و بدست علي عليه السلام داد ، و در نتیجه آنروز هر دو منصب (نگهداری رايه و لواء) بآنحضرت واگذار شد ، و

الیوم فی بنی هاشم .

- ۲ - و روی المفضل بن عبدالله ، عن سماک ، عن عکرمه ، عن عبدالله بن عباس انه قال :
 لعلي بن ابي طالب علیه السلام أربع ما هن لاحد : هو اول عربی وعجمی صلی مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ، وهو صاحب
 لوائه فی کل رجف ، وهو الذي ثبت معه یوم المهراس یعنی یوم احد و فر الناس ، وهو الذي أدخله قبره .
- ۳ - و روی زید بن وهب الجهنی ، قال : حدثنا احمد بن عمار ، قال : حدثنا الجماني
 قال : حدثنا شريك عن عثمان بن المغيرة عن زید بن وهب ، قال : وجدنا من عبدالله بن مسعود
 یوماً طیب نفس فقلنا له : لو حدثتنا عن یوم أحد وكيف كان ؟ فقال : أجل ثم ساق الحديث حتی
 انتهى الى ذکر الحرب فقال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : أخرجوا اليهم علی اسم الله فخرجنا وصفقنا لهم
 صفاً طويلاً وأقام علی الشعب خمسين رجلاً من الانصار ، وأمر علیهم رجلاً منهم ، وقال : لا ترحوا
 من مكائكم هذا ولو قتلنا عن آخرنا فانتما تؤمن من موضعكم هذا ، قال : فأقام ابوسفیان صخر بن
 حرب بازائهم خالد بن ولید ، وكانت الالوية من قريش فی بنی عبدالدار ، وكان لواء المشركين مع
 طلحة بن أبي طلحة يدعى كبش الكتبية قال : ودفع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لواء المهاجرين الى علی بن

آندو تا با امروز در میان بنی هاشم است .

- ۲ - ومفضل بن عبدالله (بسنده) از ابن عباس حدیث کند که گفت : برای علی بن ابیطالب علیه السلام
 چهار فضیلت است که برای هیچکس نیست : (۱) او نخستین مردی است در میان نژاد عرب و نوادهای
 دیگر که با پیغمبر (ص) نماز گذارد . (۲) او پرچمدار آنحضرت در همه جنگها بود . (۳) او کسی است
 که در روز جنگ احد با پیغمبر (ص) بجای ماند (و مردانه تا پایان کار جنگید) و مردم دیگر گریختند .
 (۴) او (تنها) کسی بود که در میان قبر پیغمبر (ص) رفت (و جنازه اش را در میان گور نهاد) .

- ۳ - زید بن وهب جهنی (بسنده) از زید بن وهب حدیث کند که گفت : روزی (در مجلس) عبدالله
 بن مسعود (نشسته بودیم ، و او را) سر دماغ و شکفته دیدم (بهوس افتادیم که از داستانهای گذشته در اسلام
 از او پرسیم) پس باو گفتیم : کاش ما را از جریان جنگ احد و چگونه آن آگاه میساختی ؟ گفت آری
 و آغاز سخن بدان سر گذشت نمود تا رسید بدستان جنگ ، پس گفت رسول خدا (ص) بفرمود : بنام خدا
 بسوی مشرکین حرکت کنید ، پس از شهر مدینه بیرون آمدیم ، و در برابر آنان صفی دراز کشیدیم ، و برای
 پاسداری از دره و شکاف (کوه احد) پنجاه نفر از انصار را به نگهبانی واداشت و مردی را از خود آنان (که
 نامش عبدالله بن عمر بن حزم بود) فرمانده ایشان کرد و بآنها فرمود : از جای خود جنبش نکنید اگرچه
 همه ما کشته شویم ، زیرا دشمن از این شکاف بما رو آورده ، گوید : از آنطرف ابوسفیان که نامش
 صخر بن حرب بود در برابر این پنجاه نفر خالد بن ولید را یکمین آنان واداشت ، و لواءهای جنگ
 قریش نزد فرزندان عبدالدار بود ، و لواء مشرکین بدست طلحة بن ابی طلحة بود که او را كبش الكتبية

ابی طالب علیه السلام و جاء حتى وقف تحت لواء الانصار ، قال : فجاء ابوسفیان الى اصحاب اللواء فقال : يا اصحاب الالوية انکم قد تعلمون انما یؤتی القوم من قبل ألویتهم ، و انما أولیتهم يوم بدر من قبل ألویتکم فان کنتم ترون انکم قد ضعفت عنها فادفعوها الینا تکفکموها ؟ قال : فغضب طلحة بن أبی طلحة و قال : أئنا نقول هذا والله لاوردنکم بها اليوم حیاض الموت ؟ قال : وكان طلحة یسمی کبش الکتیبة ، قال : فتقدم و تقدم علی بن ابی طالب علیهما السلام فقال علی علیه السلام : من أنت ؟ قال : انا طلحة بن أبی طلحة أنا کبش الکتیبة ، قال : فمن أنت ؟ قال : أنا علی بن أبی طالب بن عبدالمطلب ثم تقاربا فاختلفت بينهما ضربتان ، فضربه علی بن أبیطالب علیهما السلام ضربة علی مقدم رأسه فبدرت عنه و صاح صیحة لم یسمع مثلها قط و سقط اللواء من یدیه ، فأخذه أخ له یقال له مصعب ، فرماه عاصم بن ثابت بسهم فقتله ، ثم أخذ اللواء أخ له یقال له عثمان فرماه عاصم ایضا بسهم فقتله ، فأخذه عبد الله یقال له صواب و كان من أشد الناس ضرب علی علیهما السلام یدیه فقطعها ، فأخذ اللواء یدیه الیسری فضربه علی علیهما السلام علی یدیه الیسری فقطعها ، فأخذ اللواء علی صدره و جمع یدیه و هما مقطوعتان علیه

(یعنی بزرگ و مہتر لشکر) میخواستند ، گوید : رسول خدا (ص) نیز لواء مهاجرین را بدست علی بن ابیطالب علیه السلام سپرد ، و آنحضرت آمد تا کنار پرچم ولواء انصار ایستاد ، گوید : پس ابوسفیان به نزد پرچمداران مشرکین رفت و بدانها گفت : شما میدانید کہ ہرچہ برتان آید بواسطہ پرچم است ، و در جنگ بدر نیز بحاضر افتادن پرچمتان شکست خوردید ، (اکنون ببینید) اگر تاب نگہداری آنرا ندارید یا بسیارید تا ما از آنها نگہداری کنیم ، گوید : طلحة بن أبی طلحة (کہ پرچم درستش بود) از این سخن برآفت و بدو گفت : آباہما چنین میگوئی؟ بخدا من امروز باین پرچمها شمارا تاوسط حوضهای مرگ میبرم (یعنی تا آخرین قطرة خون برای نگہداری آنها کوشش میکنم) گوید : و این طلحة کسی بود (کہ چنانچہ پیش از این گفته شد) او را کبش الکتیبة (یعنی مہتر و بزرگ لشکر) مینامیدند پس در اینحال علی علیه السلام پیش آمد و باو فرمود : تو کیستی؟ گفت : منم طلحة بن أبی طلحة ، منم کبش الکتیبة (معنای آن گذشت) طلحة گفت : تو کیستی؟ فرمود : منم علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب ، (اینرا فرمود) و ہردو بہم نزدیک شدند ، پس دو ضربت میان آنها رد و بدل شد و علی علیهما السلام ضربتی بوسط سرش زد کہ دوچشمش (از اثر آن ضربت) از کاسہ سر بیرون افتاد ، و فریاد بلندی زد کہ تا آنزمان مانند شنیہ نشدہ بود و پرچم از دستش افتاد ، پس برادری داشت بنام مصعب او پرچم را برداشت ، عاصم بن ثابت (کہ یکی از تیراندازان زبردست مسلمانان بود) تیری بسویش رها کرد و باہمان تیر او را کشت ، برادر دیگری داشت بنام عثمان او پیش آمد و پرچم را برداشت ، او را نیز عاصم با تیر از پای درآورد ، پس غلامی از آنها بنام صواب ، کہ از مردان سخت و زورمند بود (پیش آمدہ) پرچم را برداشت علی علیهما السلام باشمشیر دست راستش را انداخت ، پرچم را بدست چپ گرفت ، حضرت دست چپش را نیز انداخت ، پرچم را پسنہ نهاد و باد و بازوی جدا شدہ آنرا نگہداشت ، علی علیهما السلام شمیری بفرق سرش زد

فصر به علیؑ علی ام رأسه فسقط صریحاً فانهمز القوم وأكب المسلمون علی الغنائم .
 و لما رای أصحاب الشعب الناس یغنمون قالوا : یدهب هؤلاء بالغنائم و یبقی نحن ؟ فقالوا
 لعبدالله بن عمر بن حزم الذي كان رئیساً علیهم : یرید أن نغنم كما غنم الناس ؟ فقال : ان رسول الله
 ﷺ أمرنی ان لا أبرح من موضعی هذا ، فقالوا له : انه أمرک بهذا وهو لا یدری ان الامر یبلغ
 الی ما نری ، و مالوا الی الغنائم و ترکوه ، ولم یبرح هو من موضعه فحمل علیه خالد بن ولید
 فقتله ثم جاء من ظهر رسول الله ﷺ یریده فنظر الی النبی ﷺ فی خوف من اصحابه فقال لمن
 معه : دوکم هذا الذي تطلبون فثارکم به ، فحملوا علیه حملة رجل واحد ضرباً بالسیف و طعنوا
 بالرمح و رمی بالنبل و رضخاً بالحجارة ، وجعل اصحاب النبی ﷺ یقاتلون عنه حتی قتل
 منهم سبعون رجلاً و ثبت امیر المؤمنین علیؑ ، و ابودجانه ، و سهل بن حنیف للقوم یدفعون عن
 النبی ﷺ ، و کثر علیهم المشرکون ، ففتح رسول الله ﷺ عینیہ و نظر الی امیر المؤمنین علیؑ
 و کان أغمی معاً ناله ، فقال : یا علی ما فعل الناس ؟ فقال : نقصوا العهد و ولوا الدبر ، فقال له

که برو درافتاد ، و (بادیدن این وضع) لشکر کفایت تو بهر سمت نهادند ، و مسلمانان سرگرم تاراج
 آنان و غنائم جنگی شدند ، چون نگهبانان آن شکاف کوه مشاهده نمودند که مردمان شروع بجمع آوردی
 غنیمتها کردند بایکدیگر گفتند : هر چه غنیمت است اکنون اینان میبرند و ما در اینجا دست خالی بجای
 خواهیم ماند ؟ پس بعبدالله بن عمر بن حزم فرمانده خود گفتند : ما هم میخواهیم مانند مردم غنیمتی
 بچنگ آریم ، او گفت : همانا رسول خدا (ص) بمن دستور داده که از اینجا حرکت نکنم ، گفتند : آن
 حضرت که این دستور را داد نمیدانست که کار باینجا که ما میبینیم میکشد (ولشکر مشرکین شکست میخورد)
 و فریفته غنیمتها گشتند و او را وا گذارده بسوی مسلمانها آمدند ، و او از جای خود حرکت نکرد ، پس
 خالد (که در کمین بود) بر او حمله کرد و او را کشت و از پشت سر رسول خدا (ص) یورش برد ، و هدفش
 نیز خود آنحضرت بود ، پس نگاه کرد دید با آنحضرت اندکی پیش نیستند ، بهمراهان خود گفت : این
 است همانکس که میجوئید ، همگی همدست شوید ، و او را از پای در آورید ، آنان نیز بی پا کانه (بیکباره
 همدست و همصدا شده) مانند اینکه یک نفر حمله کند با آنحضرت حمله کردند ، و با زدن شمشیر و پرتاب کردن
 نیزه ، و انداختن تیر ، و هدف گیری با سنگ (و خلاصه باتمام وسائلی که در دست داشتند) با آنحضرت و
 چند نفر انگشت شماری که گردش بودند یورش بردند ، یاران پیغمبر (ص) نیز شروع بدفاع از او کردند ، تا
 اینکه هفتاد تن از آنان کشته شدند ، و تنها علی علیه السلام ، و ابودجانه انصاری ، و سهل بن حنیف بجای
 ماندند که از آنحضرت دفاع میکردند ، و مشرکین نیز بر این سه نفر سخت تنگ گرفتند ، رسول خدا (ص)
 چشمان مبارک را پس از آنکه از آن پیش آمد و آن جراحتی که باو رسیده از هوش رفته بود باز کرد و
 نگاهی بعلی علیه السلام کرده فرمود : ای علی مردم چه کرده اند (وجه شدند) ؟ عرض کرد : پیمانهای

فاکفتی هؤلاء الذین قد قصدوا قصدی ، فحمل علیهم امیر المؤمنین علیه السلام فکشفهم ، ثم عاد الیه وقد حملوا علیه من ناحية أخرى فکر علیهم فکشفهم ، وابودجانه ، وسهل بن حنیف قائمان علی رأسه ، یبذل کل واحد منهما سیفاً لیزب عنه و ثاب الیه من أصحابه المنهزمین أربعة عشر رجلاً ، منهم : طلحة بن عبیدالله ، وعاصم بن ثابت ، وصعد الباقون الجبل ، و صاح صائح بالمدينة : قتل رسول الله فانخلعت لذلك القلوب و تحیر المنهزمون فاخذوا یمیناً و شمالاً .

و كانت هند بنت عتبة جعلت لوحشی جعلاً علی أن یقتل رسول الله ، أو امیر المؤمنین علیه السلام أو حمزة بن عبدالمطلب سلام الله علیهم ، فقال : أما محمد صلی الله علیه و آله فلا حيلة لی فیه لان أصحابه یطیفون به ، وأما علی علیه السلام فاته اذا قاتل کلن أحذر من الذنب ، وأما حمزة فاتی أطمع فیه لانه اذا غضب لم یبصر بین یدیه ، وکلن حمزة یومئذ قد أعلم بریثة نعامه فی صدره فکمن له وحشی فی اصل شجرة فرآه حمزة فبدر بالسیف فضربه الیه ضربة اخطت رأسه قال وحشی وهرزت حربتی حتی اذا

خود را (که در اسلام و دفاع از شما بسته بودند) شکستند و پشت بچنگه کرده فرار کردند ، باو فرمود : پس تو مرا از این دشمنان که مرا هدف قرار داده اند آسوده خاطر کن ، پس علی علیه السلام با آنها حمله کرد و از پیش روی پیغمبر (ص) آنان را براند ، و دوباره بنزد رسول خدا (ص) بازگشت ، دشمنان از سوی دیگر حمله ور شدند ، علی علیه السلام دوباره با آنان حمله کرد و تبار و مارشان کرد ، و ابودجانه انصاری و سهل بن حنیف نیز در این حال شمشیر بدست بالای سر آنحضرت ایستاده بودند و از نزدیک دفاع میکردند ، تا اینکه چهارده نفر از مسلمانانیکه فرار کرده بودند که از حمله آنها بود طلحة و عاصم بن ثابت اینها بازگشتند و دیگران بکوه بالا رفتند ، از آنطرف کسی در مدینه فریاد زد : پیغمبر کشته شد ، (از این فریاد که گوینده آن نیز معلوم نکشت) دلها از جای کنده شد ، و گریختگان را سرگردان کرد و هر کدام بسویی از چپ و راست فرار کردند ، و هند دختر عتبة (زن ابی سفیان و مادر معاویه) مزدی (گراف) برای وحشی (مردی از مشرکین) قرار داده بود که یکی از سه نفر : یعنی رسول خدا (ص) ، یا امیر المؤمنین ، یا حمزة بن عبدالمطلب را بکشد (و آن مزد را بگیرد) وحشی بدو گفت : اما محمد که دستم باو نرسد زیرا پیروانش گرد او هستند ، و اما بر علی هم دسترسی نیست زیرا در هنگام جنگ (چنان اطراف و جوانب خویش را میپاید که) از گرگی در این جهت مواظب تر است ، و اما حمزه را شاید بتوانم (از پای در آورم) زیرا هنگامیکه در جنگ خشم میکند جلوی پای خود را نمی بیند ، و حمزه در آنروز بابر شتر مرغی که روی سینه داشت نشان بود ، پس وحشی در پای درختی کمین کرد ، حمزه او را دید و با شمشیر بسوی او آمد و ضربتی حواله او کرد که بخطا رفت و از سر وحشی گذشت ، وحشی گوید : پس من حربته که درست داشتم بحرکت در آوردم و چون خوب بر آن استوار شدم آنرا بسوی حمزه پرتاب کردم و آن بزیر پهلو بالای ران حمزه فرو رفت ، و درنگ کردم تا حمزه از پای درآمد و بدنش مرد شد پس بسوی رقوم و حربته خویش را بیرون کشیدم ، و مسلمانان که سرگرم فرار و هزیمت بودند از سر انجام من و حمزه بی خبر

تمكنت منه رميته فاصبته في أريسته فانفذته وتركته حتى اذا برد صرت اليه ، فأخذت حربتي و شغل عني و عنه المسلمون بهزيمتهم ، وجاءت هند فأمرت بشق بطن حمزة و قطع كبده و التمثيل به ، فجدعوا أنفه و أذنيه و مثلوا به ، و رسول الله صلی الله علیه و آله مشغول عنه لا يعلم بما انتهى اليه الأمر .

قال الراوى للحديث وهو زيد بن وهب : قلت لابن مسعود : انهزم الناس عن رسول الله صلی الله علیه و آله حتى لم يبق معه إلا علي بن أبي طالب عليه السلام و ابودجانه و سهل بن حنيف ؟ فقال : انهزم الناس إلا علي بن أبي طالب عليه السلام و حده و ثاب الى رسول الله صلی الله علیه و آله نفر و كان أولهم عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهل بن حنيف و لحفهم طلحة بن عبيد الله ، فقلت له : و اين كان ابوبكر و عمر ؟ قال : كانا معن تنحى ، قال : و اين عثمان ؟ قال : جاء بعد ثلاثة من الوقعة ، فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله : لقد ذهبت فيها عريضة ؟ .

قال : فقلت له : و اين كنت أنت ؟ قال : كنت معن تنحى ، قال : قلت له : فمن حدثك بهذا ؟ قال : عاصم و سهل بن حنيف ، قال : قلت له : ان ثبوت علي في ذلك المقام لعجب ! فقال : ان تعجبت من ذلك فقد تعجب منه الملائكة ، أما علمت ان جبرئيل عليه السلام قال في ذلك اليوم و هو يمرج الى السماء : « لاسيف إلا ذو الفقار ، و لافئى إلا علي » ؟ قلت : فمن أين علم ذلك من جبرئيل عليه السلام ؟

بودند ، هند (که این دستور را بمن داد بود) سر دهنده و دستور داد شکم حمزه را بشکافند و جگرش را ببرند ، اعضاء و بدنش را مثله کنند (يعنى برای بدنمائی کشته حمزه گوش و بينی او را ببرند) پس گوش و بينی اش را ببرند ، و رسول خدا (ص) نیز در همه این احوال سرگرم جنگ بود و از پیش آمد ناگوار حمزه خبر نداشت ، راوى حديث که زيد بن وهب است گوید : بعبدالله بن مسعود گفتم : همه مردم از کرد رسول خدا (ص) گريختند و کسی جر علی بن ابيطالب و ابودجانه و سهل بن حنيف بجای نماند ؟ گفت : همه مردم گريختند جز علی بن ابيطالب (که او پنهانی بجای ماند) سپس برخی از یاران آنحضرت باز گشتند که پیشاپیش آنان عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهل بن حنيف بودند و طلحه نیز بآنان پیوست ، بدو گفتم : پس ابوبکر و عمر کجا بودند ؟ گفت : از آنها بودند که فرار کردند ، گفتم : عثمان کجا بود ؟ گفت : پس از سه روز آمد (و معلوم نبود بکجا گريخته بود که تا سه روز باز نکشت) و هنگامیکه آمد رسول خدا (ص) باو فرمود : (ای عثمان) مسافت دوری رفتی !

راوى حديث گوید : بعبدالله بن مسعود گفتم : تو خودت کجا بودی ؟ گفت : من از کسانی بودم که گريختند ، بدو گفتم : پس اینها را که گفتی از که شنیدی ؟ گفت : از عاصم بن ثابت و سهل بن حنيف ، بدو گفتم : راستی پابرجا ماندن علی پنهانی در آن هنگامه بسیار شگفت انگیز است ؟ گفت : اگر تو از این جریان شگفت کنی ، فرشتگان نیز بشگفت شدند ، آیا ندانی که جبرئیل در آن روز باسان بالا میرفت و فریاد میزد : « لاسيف إلا ذو الفقار و لافئى إلا علي » ؟ (يعنى نیست شمشیری جز ذو الفقار ، و نیست

فقال : سمع الناس صايحاً يصيح في السماء بذلك فسلوا النبي ﷺ عنه ؟ فقال : ذاك جبرئيل .
 ۴- وفي حديث عمران بن حصين ، قال : لما تفرق الناس عن رسول الله ﷺ في يوم أحد جاء على ﷺ متقلداً سيفه حتى قام بين يديه ، فرفع رسول الله ﷺ رأسه إليه فقال له : ما بالك لم تفر مع الناس ؟ فقال : يا رسول الله أرجع كلفراً بعد اسلامي ؟ فإشار له الى قوم انحدروا من الجبل فحمل عليهم فهزمهم ، ثم اشار الى قوم آخر فحمل عليهم فهزمهم ، ثم اشار الى قوم آخر فحمل عليهم فهزمهم ، فجاء جبرئيل ﷺ فقال : يا رسول الله لقد عجب الملائكة و عجبنا معها من حسن مواساة علي ﷺ لك بنفسه ؟ فقال رسول الله : وما يمنعني من هذا و هو مني و أنا عنه ، فقال جبرئيل ﷺ : يا رسول الله وأنا منكما .

۵- و روى الحكم بن ظهير عن السدي ، عن أبي مالك ، عن ابن عباس : ان طلحة خرج يومئذ فوق بين الصفتين فنادى : يا أصحاب عهد إنكم تزعمون أن الله يعجلنا بسيوفكم الى النار و تعجلكم بسيوفنا الى الجنة فأيتكم بيرز الى ؟ فبرز اليه أمير المؤمنين ﷺ فقال : والله لا أفارقك اليوم حتى أعجلك بسيوفى الى النار ، فاختلفا ضربتين فضربه علي بن أبي طالب ﷺ



جوانی جز علی) گفتیم : از کجا دانسته شد که این گفتار جبرئیل ﷺ بود ؟ گفت : مردم شنیدند که کسی در آسمان چنین فریادی میزد ، از پیغمبر (ص) پرسیدند گویند آن که بود ؟ فرمود : او جبرئیل بود .
 ۴- و در حدیث عمران بن حصین است که گوید : چون در جنگ احد مردم از اطراف رسول خدا (ص) پراکنده شدند (و گریختند) علی ﷺ که شمشیرش را برگردن آویخته بود آمد و پیش روی پیغمبر (ص) ایستاد حضرت سر بلند کرده بعلی ﷺ فرمود : چرا تو با مردم فرار نکردی ؟ عرض کرد : ای رسول خدا (ص) ! آیا پس از اینکه اسلام گرفتم (بسی کفر باز کردم و) کافر شوم ؟ پس حضرت اشاره فرمود بگروهی از دشمنان که از کوه سر اذیر شدند و قصد او را داشتند ، علی ﷺ بدانها حمله ور شد و آنان را دور کرد ، سپس اشاره بگروهی دیگر کرد علی ﷺ بآنها نیز حمله کرد و آنانرا گریزاند ، سپس اشاره بگروه دیگر فرمود که علی ﷺ آنانرا نیز تار و مار کرد ، پس جبرئیل علیه السلام نزد آن حضرت آمده عرض کرد : ای رسول خدا فرشتگان در شکفت شدند و ما نیز با آنان در شکفت شدیم که چگونه علی علیه السلام بجان خویش بخوبی با شما مواسات و یاری و همراهی کند ؟ رسول خدا (ص) فرمود : چرا نکنند با اینکه او از منست و من از اویم ؟ جبرئیل علیه السلام عرض کرد : من نیز از شما دو تن هستم .

۵- حکم بن ظهیر (بسنه خود) از ابن عباس حدیث کند که گفت : در آنروز طلحة بن ابی طلحة (پرچمدار مشرکین که شرح حالش در آغاز فصل گذشت) از میان لشکر بیرون تاخت و فریاد زد : ای یاران محمد شما گمان کنید که ما نا خدا باشمشیرهای شما ما را بزودی بنورخ فرستد ، و شما را باشمشیرهای ما بزودی بیهشت روان سازد ، پس کدامیک از شما بجهنم من آید ؟ امیرالمؤمنین علیه السلام با او بیرون

علی رجلیه فقطعهما فسقط ، فأنكشف عنه فقال له : انشدك الله یا بن عم والرحم ، فالصرف عنه الى موقفه فقال له المسلمون : ألا أجهزت علیه ؟ فقال : ناشدنی الله والرحم ، والله لا عاش بعدها أبداً قنات طلحة فی مكانه ، وبشر النبی ﷺ بذلك ، فسر به وقال : هذا كبش الکبیه .

عمر و قد روى محمد بن مروان ، عن عماره ، عن عكرمة ، قال : سمعت علیاً ﷺ يقول : لما ألهم الناس يوم أحد عن رسول الله ﷺ لحقنی من الجزع علیه ما لم يلحقنی قط ، ولم أملك نفسی و كنت أمامه أضرب بسیفی بین یدیه ، فرجعت أطلبه فلم أراه ، فقلت : ما كان رسول الله ﷺ لیفر و ما رأیته فی القللی ، وأظنه رفع من یفنا الى السماء ، فكسرت جفن سیفی و قلت فی نفسی : لا قاتلن به عنه حتی أقتل ، و جعلت علی القوم فافرجوا عنی فإذا أنا برسول الله ﷺ قد وقع علی الارض متشیئاً علیه ، فقممت علی رأسه فنظر الیّ فقال : ما صنع الناس یا علی ؟ فقلت : كفروا یا رسول الله ﷺ وولوا الذیر من العدو و أسلموك ، فنظر النبی ﷺ الی کبیه قد أقبلت الیه فقال لی :

رفت و باو فرمود : بخدا امروز تورا رها نکنم تا بزودی باشمشیر خود بدوزخت فرستم . پس دو ضربت میان آنها زد و بدل شد و علی علیه السلام باشمشیر دو پای او را زد که هردو بیفتاد و سرنگون شد و عورتش هویدا شد ، (اینحال را که دید) بعلی گفت : ای عمود آدم مرا بخدا و بخویشاوندی سوگند دهم (که دست از من برداری و بیش از این مرا رسوا نکنی) علی علیه السلام روی از او برگردانید و بجای خویش باز گشت ، مسلمانان پاو عرض کردند : چرا کارش را بیایان نرساندی (و نیمه جان رهایش کردی) ؟ فرمود : مرا بخدا و خویشاوندی سوگند داد ، و بخدا سوگند هرگز زنده نخواهد ماند ، پس طلحه در همانجا که افتاده بود بمرد و مژده مرگش را برسول خدا (ص) دادند و آنحضرت خورسند شده فرمود : او مهتر لشکرشان بود .

۶ - محمد بن مروان از عماره و او از عکرمه حدیث کند که گفت : شنیدم از علی علیه السلام که میفرمود : چون در روز احد مردمان از اطراف پیغمبر (ص) پراکنده شدند چنان نسبت بآنحضرت بیتاب شدم که هرگز چنین حالتی بمن دست نداده بود ، و از خود بیخود گشتم ، و پیش روی او شمشیر میزد ، پس برگشتم و او را ندیدم ، باخود گفتم ، پیغمبر کسی نیست که فرار کند ، در میان کشتگانم که او را ندیدم ، گمان کردم که با آسمان بالا رفته ، پس غلاف شمشیر را شکستم و باخود گفتم : با این شمشیر بخاطر دفاع از رسول خدا (ص) آنقدر کشتار کنم تا کشته شوم ، و حمله کردم آنان از جلو شمشیر من گریختند و راه باز کردند ناگاه دیدم رسول خدا (ص) بیهوش بر زمین افتاده ، آمدم بالای سرش ایستادم ، چشمان مبارک باز کرده بمن نگاه کرد و فرمود : ای علی مردم چه کردند ؟ عرض کردم : ای رسول خدا آنان کافر شدند و بدشمن پشت کرده و تورا وا گذاشتند ، پیغمبر (ص) نگاه کرد دید گروهی از لشکر دشمن بسوی او آیند ، بمن فرمود : ای علی اینان را از من دور ساز ، من بدانها حمله کردم و از چپ و راست شمشیر زدم تا پشت

رد غنی یا علی هذه الکتابیة ، فحملت علیها بسیفی اضر بها یمیناً و شمالاً حتی ولو الادبار ، فقال له النبی ﷺ : أما تسمع یا علی مدیحک فی السما إن ملکاً یقال له رضوان ینادی : « لا سیف إلا ذوالفقار ، ولا فتی إلا علی » فبکیت سروراً و حمدت الله سبحانه تعالی علی نعمته .

۷- و قد روی الحسن بن عرفة ، عن عمارة بن محمد ، عن سعد بن طریف ، عن أبی جعفر محمد بن علی ، عن آبائه علیهم السلام قال : نادى ملک من السماء يوم أحد : « لا سیف إلا ذوالفقار ، ولا فتی إلا علی » .

۸- و روی مثل ذلك ابراهیم بن محمد بن میمون ، عن عمرو بن ثابت ، عن محمد بن عبید الله بن أبی رافع ، عن أبيه ، عن جدّه ، قال : هازلنا نسمع أصحاب رسول الله ﷺ یقولون : نادى فی يوم أحد مناد من السماء : « لا سیف إلا ذوالفقار ، ولا فتی إلا علی » .

۹- و روی سلام بن مسکین ، عن قتادة ، عن سعید بن المسیب ، قال : لو رأیت مقام علی علیه السلام يوم أحد لوجدته قائماً علی میعنة رسول الله ﷺ یذب عنه بالسيف و قد ولی غیره الادبار .
۱۰- و روی الحسن بن محبوب قال : حدّثنا جمیل بن صالح ، عن أبی عبد الله جعفر بن محمد عن آبائه علیهم السلام قال : کلن أصحاب اللواء يوم أحد تسعة ، قتلهم علی بن أبی طالب علیه السلام عن آخرهم ،

کرده و تار و مار شدند ، پیغمبر (ص) بمن فرمود : یا علی آیا مدح و ثنای خود را در آسمان نشنوی که فرشته که رضوانش نامند فریاد میزند : « لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی » پس من از خوشحالی گریستم و خدای سبحان را بر این نعمت مبارکذاری کردم .

۷- حسن بن عرفة (بسنده خود) از امام باقر علیه السلام از پدرانش علیهم السلام حدیث کند که فرمود : در روز جنگ احد فرشته از آسمان فریاد زد : « لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی » .

۸- و مانند آنرا ابراهیم بن محمد بن میمون (بسندهش) از ابی رافع حدیث کند که گفت : ما همیشه از اصحاب رسول خدا (ص) می شنیدیم که میگفتند : در جنگ احد فریادی از آسمان شنیده شد که فریاد میزد : « لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی » .

۹- سلام بن مسکین از قتاده و او از سعید بن مسیب (که از بزرگان حدیث نزد شیعه و سنی است و در زمان خلافت عمر بدنیا آمد و خود جنگ احد را ندیده بود) حدیث کند که گفت : اگر من جایگاه علی علیه السلام را در جنگ احد میدیدم ، هر آینه او را می دیدم که درست راست پیغمبر (ص) ایستاده و با شمشیر از او دفاع میکند و دیگران همه پشت کرده فرار کرده بودند . (یعنی من با اینکه خود نبوده ام ولی در آنچه گفتم شک و تردیدی ندارم و میدانم که جریان اینگونه بوده است) .

۱۰- حسن بن محبوب (بسنده خود) از امام صادق علیه السلام از پدرانش علیهم السلام حدیث کند که فرمود : پرچم داران مشرکین در جنگ احد نه تن بودند که همه را علی علیه السلام کشت و در نتیجه

وانهزم القوم و طارت مخزوم ، فضحها علی علیه السلام بومئذ قال : وبارز علی علیه السلام الحکم بن الاخنس فصر به فقطع رجله من نصف الفخذ فهلك منها .

ولما جال المسلمون تلك الجولة أقبل أمية بن أبی حذيفة بن المغيرة و هو دارع و هو يقول : يوم يوم بدر ، فعرض له رجل من المسلمين فقتله أمية بن أبی حذيفة و صمد له علی بن ابی طالب علیه السلام فصر به بالسيف علی هامته ، فنشب فی بيضة مغرمة و ضرب أمية بسيفه فانقاها أمير المؤمنين علیه السلام بدرقته ، فنشب فيها و نزع أمير المؤمنين علیه السلام سيفه من مغرة و خلص أمية سيفه من درقته ايضاً ثم تناوشا ، فقال علی علیه السلام فنظرت الى فتق تحت ابطه فصر به بالسيف فيه فقتلته و انصرفت عنه .

ولما انهزم الناس عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم في يوم احد و ثبت أمير المؤمنين علیه السلام قال النبي صلى الله عليه و آله و سلم مالك لا تذهب مع القوم ؟ قال : أمير المؤمنين علیه السلام : أذهب و أدعك يا رسول الله ؟ والله لا أبرحت حتى أقتل او ينجز الله لك ما وعدك من النصر ؟ فقال له النبي صلى الله عليه و آله و سلم : أبر يا علی فان الله منجز وعده ولن ينالوا منا مثلاً أبداً ، ثم نظر الى كتيبة قد أقبلت اليه فقال له : احمل علی هذه يا علی ، فحمل أمير المؤمنين علیه السلام عليها فقتل منها هاشم بن أمية المخزومي ، وانهزم القوم ، ثم أقبلت

مردم مشرکین گریختند ، و در آنروز قبیله مخزوم از حیات رفتند ، و علی علیه السلام آنانرا رسوا کرد .

فرمود : و علی علیه السلام با حکم بن اخنس جنگید و با شمشیر پای او را از میان رانش جدا کرد که بدان وسیله هلاک شد ، و چون مسلمانان چنین پیشرفت و شهادتی کردند أمية بن أبی حذيفة (یکی از پهلوانان و سرکردگان مشرکین) پیش آمد و زره بتن داشت و میگفت : امروز در برابر روز بدر است (یعنی باید شکست بدر را تلافی بکنیم ، و انتقام آن کشتگان را بگیریم) پس مردی از مسلمانان برایش رفت أمية او را کشت ، در این هنگام علی علیه السلام بدو حمله برد و با شمشیر بر سر او زد ، شمشیر در کله خود او فرو رفت و او نیز شمشیر بعلی علیه السلام زد آنحضرت سهر گرفت شمشیرش در سهر فرو رفت ، پس علی علیه السلام شمشیر را از کله خود أمية بیرون کشید أمية نیز شمشیر خود را از سهر آنحضرت بیرون آورد و هر دو شروع بنبرد کردند ، علی علیه السلام فرمود : پس نگاه کردم دیدم در زیر بغل او در زرهش پارگی است ، پس از همانجا با شمشیر ضربتی بر او زدم و او را کشته از او روی گرداندم .

و چون مردم در آنروز از اطراف پیغمبر (ص) گریختند و تنها علی علیه السلام با برجا ماند پیغمبر (ص) باو فرمود : چرا تو با مردم نگریختی ؟ أمير المؤمنين علیه السلام عرض کرد : آیا بروم و ترا ای رسول خدا واگذارم ؟ بخدا از جای خود فروم تا کشته شوم یا اینکه آن وعده که خدا در یاری تو فرموده برسد ؟ پیغمبر (ص) باو فرمود : ای علی زود دست بردار که خدا بوعده اش وفا کرده ، و اینان پس از این مانند امروز بما دسترسی پیدا نخواهند کرد ، سپس چشمش بگرومی از لشکر دشمن افتاد که بسوی او آیند ، فرمود : ای علی باینجا حمله افکن ، أمير المؤمنين علیه السلام بدیشان حمله ور شد ، و یکتا از

کتیبه اخرى فقال له النبي ﷺ : احمل على هذه فحمل عليها فقتل منها عمرو بن عبد الله الجمحي وانهزمت ايضا ثم اقبلت كتيبه اخرى فقال له النبي ﷺ : احمل على هذه فحمل عليها فقتل منها بشر بن مالك العامري وانهزمت الكتيبه ولم يعد بعدها أحد منهم و تراجع المنهزمون من المسلمين الى النبي ﷺ وانصرف المشركون الى مكه ، وانصرف المسلمون مع النبي ﷺ الى المدينه ، فاستقبلته فاطمة عليها السلام و معها اناة فيه ماء ، فغسل به وجهه ولحقه أمير المؤمنين عليه السلام وقد خضب الدم يده الى كتفه و معه ذوالفقار ، فناوله فاطمة عليها السلام و قال لها : خذي هذا السيف فقد صدقني اليوم وانشأ يقول :

- ۱- أفاطم هاك السيف غير ذميم ❦ فلست برعديد ولا بمليم
- ۲- لعمري لقد أعذرت في نصر أحمد ❦ و طاعة رب بالعباد عليم
- ۳- أميطي دماء القوم عنه فانه ❦ سقى آل عبد الدار كأس حميم

و قال رسول الله ﷺ : خذيه يا فاطمة فقد أدنى بعلك ما عليه ، و قد قتل الله بسيفه ستاد يد قريش .

آنها بنام هشام بن امیه مغزومی را کشت و دیگران گریختند ، پس گروه دیگری از لشکریان آنان بسوی آنحضرت (ص) رو آوردند ، پیغمبر (ص) فرمود : باینها حمله کن ، علی عليه السلام بدانها حمله کرد و عمر و بن عبدالله حمیری را که یکتن از ایشان بود کشت و دیگران فرار کردند ، پس دسته دیگری پیش آمدند پیغمبر (ص) باو فرمود : باینان حمله کن ، علی عليه السلام بدانها حمله کرد و بشیر بن مالک که یکی از آنان بود کشت و دیگران هزیمت شدند ، و پس از آن دیگر کسی بسوی رسول خدا (ص) حمله ور نشد ، و مسلمانان که همگی گریخته بودند باز گشتند و مشرکان هم بیکه باز گشت کردند ، مسلمانان نیز در خدمت پیغمبر (ص) بمدینه آمدند ، فاطمه سلام الله علیها باستقبال پدر آمد و جامی از آب در دست داشت که با آن روی آنحضرت (ص) را شست ، در این هنگام امیر المؤمنین عليه السلام بدو رسید و دستش تا بالای شانه یر از خون بود ، و ذوالفقار نیز بدستش بود ، پس ذوالفقار را بدست فاطمه علیها السلام داد و باو فرمود : این شمیر را بگیر که امروز مرا شرمندة نکرد و این اسعار را انشاء فرمود (که ترجمه اش چنین است) :

- ۱- ای فاطمه بگیر این شمیر را که از عیبها پاک است ، و من مردی ترسناک و لرزان و سرزنش کننده خویشتم نیستم (یعنی دریاری و دفاع رسول خدا (ص) کوتاهی نکردم که در اینبار خود را ملامت و سرزنش کنم) .
- ۲- بجان خودم سوگند که کوشش کردم دریاری احمد و فرمانبرداری پروردگاری که بینندگان (و کردار آنان) دانا است .

۳- خونهای مردمان را از این شمیر پاک کن ، که این شمیر امروز جام شرک را بخاندان عبدالدار (که پرچمداران قریش بودند) خورانید .

پیغمبر (ص) نیز بفاطمه فرمود : ای فاطمه بگیر شمیر را که شوهرت امروز دین خود را اداء کرد ،

فصل (۲۳)

وقد ذکر أهل السیر قتلی أحد من المشرکین و کان جمهورهم قتلی امیر المؤمنین علیهما السلام فروى
عبد الملك بن هشام قال : حدثنا زياد بن عبدالله عن محمد بن اسحق ، قال : کان صاحب لواء قریش يوم
احد طلحة بن عبد العزی بن عثمان بن عبدالدار قتله علی بن ابيطالب علیهما السلام ، وقتل ابنه باسید
بن طلحة ، وقتل اخاه کلدة بن أمی طلحة ، وقتل عبدالله بن حمید بن زهرة بن الحارث بن اسد
ابن عبد العزی و قتل ابا الحكم ابن الأحنس بن شریق النقی ، وقتل الولید بن أمی حذیفة بن
المغيرة ، وقتل أخاه أمیة بن أمی حذیفة بن المغيرة ، وقتل أوطاة بن شرحبیل ، وقتل هشام بن أمیة
وعمر بن عبدالله الجمحی ، و بشر بن مالک ، وقتل سواب مولى بنی عبدالدار ، و کان الفتح له ،
ورجوع الناس من هزیمتهم الى النبی ﷺ بمقامه بذنب عنه دونهم ، و توجه العتاب من الله تعالى
الى کافتهم لهزیمتهم يومئذ سواء ، و من ثبت معه من رجال الانصار و كانوا ثمانية نفر ، و قيل :
أربعة أو خمسة وفي قتله علیهما السلام من قتل يوم أحد وعنه في الحرب و حسن بلائه يقول الحجاج بن علاط السلمی :

۱ - لله أمی مذنب عن حزبه أعنی ابن فاطمة المغمم المخولا

و خداوند بوسیله شمشیر او بزرگان قریش را نابود ساخت

فصل (۲۴)

و تاریخ نویسان کشتگان مشرکین را در جنگ احد نوشته اند و بیشتر آن کشتگان کانی بودند که بدست
امیر المؤمنین علیهما السلام کشته شدند .

عبد الملك بن هشام از زیاد بن عبدالله و او از محمد بن اسحاق حدیث کند که گفت : پرچمدار
قریش در آنروز طلحة بن أمی طلحة ... بود که علی علیهما السلام او را کشت ، و هم جنین پسرش سعید بن طلحة
و برادرش کلدة بن أمی طلحة ، و عبدالله بن حمید ... و ابوالحکم بن أحنس ، و ولید بن أمی حذیفة ، و
برادرش امیة بن أمی حذیفة ، و ارساء بن شرحبیل ، و هشام بن امیة ، و عمرو بن عبدالله جمحی ، و بشر بن
بن مالک ، و سواب غلام فرزندان عبدالدار ، که همه اینان را علی علیهما السلام کشت ، و فتح جنگ بدست او شد
تا آنگاه که گریختگان از مسلمین بسوی یمن (من) باز گشتند ، و شروع بدفاع از آنحضرت کردند
و سرزنش خداوند تعالی بخاطر گریختنشان متوجه آنان گردید ، و بجز علی علیهما السلام و آنان که از انصار
مدینه پا برجامانند همه را شامل گردید ، و آنها رو بهم هشت تن ، و برخی گفته اند : چهار یا پنج تن
بوده اند ، و درباره کشتن علی علیهما السلام مشرکین را ورنجهائی که در آنروز کشید ، و هموار ساختن بلاهائی که
با آنحضرت رسید حجاج بن علاط سلمی اشعاری گفته (که ترجمه اش اینست) :

۱ - براستی خداوند چه دفاع کننده دارد که از حزب او (آنان که خدا پرستند) دشمنان را دور
کند ! و منظور من پسر فاطمه (بنت اسد یعنی علی است) که عموها و داییهای او مردمان کریم و
بزرگواری هستند .

- ۲ - جادت يداك له بعاجل طعنة ترکت طليحة للجين مجدلاً
 ۳ - وشدت شدة باسل فكشفتهم بالسفح اذيهوون اسفل أسفلا
 ۴ - وعللت سيفك بالدماء ولم تكن لترده حران حتى ينهلا

فصل (۲۴)

ولما توجه رسول الله ﷺ الى بنى النضير عمد على حصارهم فحضر قبته في أقصى بنى حطمة من البطحاء ، فلما جن الليل رماه رجل من بنى النضير بسهم فأصاب القبة ، فأمر النبي ﷺ أن يحول قبته الى السفح ، وأحاط به المهاجرون والأنصار ، فلما اختلط الظلام فقدوا أمير المؤمنين عليه السلام فقال الناس : يا رسول الله لا يرى علينا ؟ فقال عليه السلام : أراه في بعض ما يصلح شأنكم فلم يلبث أن جاء عليه السلام برأس اليهودي الذي رمى النبي ﷺ ، وكان يقال له غرورا ، فطرحه بين يدي النبي ﷺ فقال له النبي ﷺ : كيف صنعت يا أبا الحسن ؟ فقال عليه السلام : اتى رأيت هذا الخبيث جرياً شجاعاً فكمت له ، وقلت : ما أجراً ان يخرج اذا اختلط الليل يطلب منا غرة ؟ فأقبل مصلاً بسيفه في تسعة نفر من اليهود ، فشددت عليه وقتلته فأقلت أصحابه ولم يبرحوا

- ۲ - چه بخشی کرد دستهای تو (ای علی) برای خدا آنگاه که آن ضربت تندرا بطلحه زد
 واورا برو بخاک (هلاک) افکندی !
 ۳ - ومانند شجاعان روزگار چنان سخت گرفتی بردشمن در داسنه کوه آنگاه که سرازیر شده بودند که همرا تار ومار کردی !
 ۴ - وشمیر خودرا از خون دلآوران سیراب کردی ، و آنرا تشنه برنگردانیدی تا سیرابش ساختی !

فصل (۲۴)

و (از جمله فضائل آنحضرت اینست :) که هنگامیکه رسول خدا (ص) بسوی بنی النضير رفت و آنان گروهی از یهود بودند که در نزدیکی مدینه سکونت داشتند ، و گاه و بیگاه در فرستگاهی که بدستان میرسید مسلمانان را آزار میکردند (حضرت پیای قلعه عا (و برج و بارو) شان رسید و دستور داد خیمه اش را در آخرین نقطه از زمین گودی که بنام زمین بنی حطمة بود برپا کردند ، همینکه شب شد مردی از بنی النضير تیری بسوی خیمه آنحضرت انداخت ، و آن تیر بخیمه اصابت کرد ، پس پیغمبر (ص) دستور داد خیمه اش را از آنجا بکنند و بدامن کوهی بزنند ، و مهاجرین و انصار گرد خیمه آنحضرت پرده زدند ، چون تاریکی شب همه جا را فرا گرفت أمير المؤمنين عليه السلام را نیافتند ، مردم عرض کردند : ای رسول خدا علی را نمی بینیم (واورا گم کرده ایم) ؟ فرمود : گمان دارم دنبال اصلاح کار شما رفته است ؟ طولی نکشید که علی عليه السلام باسر بریده عمان مرد یهودی که بر بسوی خیمه پیغمبر (ص) رها کرده بود و نامش غرور بود باز گشت ، و آن سر را پیش آنحضرت انداخت ، پیغمبر (ص) فرمود : ای علی چه کردی ؟ عرض کرد : من دیدم این خبیث مرد بی باک و دلآوری است ، پس در کمینش نشستم و باخود گفتم : چه چیز

قرباً ، فابعث معی نفرأ فانی أرجو أن أظفر بهم ، فبعث رسول الله ﷺ معه عشرة فيهم أبو دجانة سماك بن خرشة ، وسهل بن حنيف فأدركوهم قبل أن يلجثوا الحصن فقتلوهم وجاءوا برؤوسهم الى النبي ﷺ ، فأمر أن يطرح في بعض آبار بني حطمة وكن ذلك سبب فتح حصون بني النضير ، وفي تلك الليلة قتل كعب بن الأشرف واصطفی رسول الله ﷺ أموال بني النضير ، وكانت أول صافية قسمها رسول الله ﷺ بين المهاجرين الأولين ، وأمر علياً عليه السلام فحاز ما لرسول الله ﷺ منها فجعله صدقة ، وكن في يده مدة حياته ثم في يد أمير المؤمنين عليه السلام بعده و هو في يد ولد فاطمة عليها السلام حتى اليوم .

و فيما كان من أمير المؤمنين عليه السلام في هذه الغزاة وقتله اليهودی و مجيئه الى النبي ﷺ برؤوس التسعة نفر يقول حسان ثابت :

- | | |
|--------------------------|--------------------------|
| ۱- لله أي كريبه ألبيتها | بنی قریظة والنفوس تطلع |
| ۲- أردی رئيسهم وآب بنسعة | ماورأ يشلمهم وماورأ يدفع |

در این تاریکی شباد را چنین بی باک کرده ، جز اینکه میخواست دستبرد و شبیخونی بیاورند (و محتمل است ترجمه چنین باشد : که باخود گفتم : این مرد بی باک مبادا در تاریکی آخر شب از قلعه بیرون آید و دستبردی بیاورند) ناگهان دیدم که شمشیر برهنه در دست دارد و باسه تن از یهود پیش آید ، باوحمله کرده و او را کشتم و دیگران که همراهی بودند گریختند ، و هنوز چندان دور نشده اند ، چند نفر بامن بفرست که امید است بدانها دست یابیم ؟ رسول خدا (ص) دم نفر همراه او روان کرد که از آنجمله بود ابودجانه و سهل بن حنيف ، (پس بدنبال آنها روان شدند) و پیش از آنکه بقلمه پناه برند یا آنها رسیده ، و آنان را کشتند و سرهایشان را نزد رسول خدا (ص) آوردند ، حضرت دستور فرمود آن سرها را در جاهای بنی حطمة افکندند ، و همین داستان سبب فتح قلعه های بنی النضير شد ، و در همان شب کعب بن اشرف کشته شد و رسول خدا (ص) اموال ایشان را برای خود برداشت و این اولین مالی بود که حضرت تصرف کرد و سپس میان مهاجرین پیشین بخش کرد ، و بعدی علیه السلام دستور داد سهم رسول خدا (ص) را گرد آورد و آنرا وقف کرد و تازنده بود در دست خود آنحضرت بود ، و پس از او در دست امیر المؤمنین علیه السلام بود ، و تا با امروز در دست فرزندان فاطمه علیها السلام است .

و درباره کاری که علی علیه السلام در این جنگ انجام داد ، و آن یهودی را کشت و سر آن نه تن یهودی را بنزد رسول خدا (ص) آورد حسان بن ثابت این اشعار را سروده (که ترجمه اش چنین است) :

- ۱- چه سختیها که برای خدا دچار شدی در بنی قریظة آنکاه که مردم چشم برآه بودند (ظاهر اینست که بنی النضير بجای بنی قریظة باشد چنانچه مجلسی (ره) در حاشیه بحار استظهار فرموده) .
- ۲- بزرگ آنها را نابود کرد و نه تن دیگر را بازگرداند ، گاهی آنان را میزد و دور میکرد و گاهی (از آمدن آنان) جلوگیری میکرد .

فصل (۲۵)

وكانت غزاة الأحزاب بعد بنى النضير ، وذلك ان جماعة من اليهود منهم سلام بن أبى الحقيق النضيرى ، وحى بن أخطب ، وكنانة بن الربيع ، وهودة بن قيس الوالى ، وأبو عماره الوالى فى نفر من بنى والبة خرجوا حتى قدموا مكة فصاروا الى أبى سفيان صخر بن حرب لعلهم بعداوتهم لرسول الله ﷺ وتسرعوا الى قتاله ، فذكروا له ما نالهم منه ، و سئلوه المعونة لهم على قتاله ، فقال لهم أبوسفيان : أنا لكم حيث تحبسون ، فاخرجوا الى قريش فادعوهم الى حربهم و ضمنوا النصره لهم والتبوت معهم حتى تستأصلوه ، فطافوا على وجوه قريش ودعوهم الى حرب النبی ﷺ وقالوا لهم : أيدينا مع أيديكم ونحن معكم حتى تستأصله ، فقالت لهم قريش : يا معشر اليهود أتم أهل الكتاب الاول والعلم السابق ، وقد عرفتم الدين الذى جاء به محمد ﷺ وما نحن عليه من الدين فديننا خير من دينه أم هو أولى بالحق منا ؟ فقالوا لهم : بل دينكم خير من دينه ، فنشطت قريش لما دعوهم اليه من حرب رسول الله ﷺ ، وجأهم أبوسفيان فقال لهم : قد مكثكم الله من عدوكم وهذه اليهود تقاتله معكم ، ولم تنفك عنكم حتى يؤتى على جميعها أو تستأصله و من اتبعه ،

فصل (۲۵)

و پس از جنگ بنی النضیر جنگ احزاب بود ، و پیش این شد که گروهی از یهود که از آن جمله بود سلام بن ابی الحقیق ، و حیی بن اخطب ، و کنانه بن ربیع ، و هوداه بن قیس ، و ابو عماره والی ، با چند تن از قبیلہ بنی والبه بسوی مکہ حرکت کردند و چون بمکہ رسیدند پیش ابوسفیان که میدانستند از دشمنان رسول خدا (ص) و از پیشقدمان در جنگ با آنحضرت است رفتند ، و از آنچه از پیغمبر (ص) بآنها رسیده شکایت کردند و از او خواستند که برای جنگ با پیغمبر (ص) کمک دهد و آنان را یاری کند ، ابوسفیان بایشان گفت : من بهر طور که دلخواه شما باشد مهیا هستم ، اکنون بنزد قریش بروید و از آنها نیز برای جنگ با او کمک بخواهید ، و یاری دادن و ابستادگی کردن با آنان در هنگام جنگ (تا آخرین مرحله که) برانو در آوردن محمد (ص) (باشد) بعهده گیرید (و با این طریق آنان را با خود هم دست کنید) ، پس آن گروه بمیان بزرگان (یادستجات مختلف) قریش گردش کردند و همه را بجنگ با پیغمبر خواندند و بآنان گفتند : دست ما بادست شما (و همراه شما است) و ما با شما همکاری خواهیم کرد تا او را برانو در آوریم ، قریش بایشان گفتند : ای گروه یهود شما دارای کتاب نخستین (توراة) و علم پیشین هستید ، و بهتر دانید که محمد چه آورده و ما بر چه آئینی هستیم ، (اکنون بگوئید) آیا آئین ما بهتر است از دین او یا اینکه او بحقیقت نزدیکتر از ماست ؟ ایشان گفتند : آئین شما بهتر از دین اوست (و شما بحقیقت نزدیکترید) قریش (از این سخن و) از پیشنهادی که برای جنگ با پیغمبر (ص) داده خوردند گشتند ، از آنسو ابوسفیان نیز بنزد آنان آمده بایشان گفت : همانا خدا اکنون اسباب چیره شدن شما را بردشمنان فراهم ساخته ، این یهود است که دوش بدوش شما میجنگند و از شما جدا نکردند تا اینکه یا همگی

فقویت عزایمهم از ذاك في حرب النبی صلی الله علیه و آله ، ثم خرج اليهود حتی جاؤا غطفان و قیس عیلان ، فدعوهم الى حرب رسول الله صلی الله علیه و آله وضمنوا لهم النصر و المعونة ، و أخبروهم باتباع قریش لهم علی ذاك ، و اجتمعوا معهم ، و خرجت قریش و قائدها از ذاك ابوسفیان : صخر بن حرب ، و خرجت غطفان و قائدها عیینة بن حصن فی بنی فزارة ، و الحارث بن عوف فی بنی مرة ، و وبرة بن طریف فی قومهم من من أشجع ، و اجتمعت قریش معهم .

فلما سمع رسول الله صلی الله علیه و آله باجتماع الاحزاب علیه و قوة عزیمتهم فی حربه استشار أصحابه فأجمع رأيهم علی المقام بالمدينة و حرب القوم أن جاؤا اليهم علی أنقابها ، فأشار سلمان رحمه الله علی رسول الله صلی الله علیه و آله بالخندق ، فأمر بحفره و عمل فيه بنفسه ، و عمل فيه المسلمون ، و أقبلت الاحزاب الى رسول الله صلی الله علیه و آله ، فهال المسلمين أمرهم و ارتاعوا من كثرتهم و جمعهم ، فترلوا فاحية من الخندق و أقاموا بمكانهم بضعا و عشرين ليلة لم يكن بينهم حرب إلا الرمي بالنبل و الحصى ، فلما رأى رسول الله صلی الله علیه و آله ضعف قلوب أكثر المسلمين من حصارهم لهم و وهنهم فی حربهم ، بعث الى عیینة بن حصن

کشته شوند یا محمد و پیروانش را بیچاره کنند ، (از ابیسخان) دلگرم شدند و تصمیم بر جنگ با پیغمبر (ص) گرفتند ، یهود (که از کمک و پشتیبانی قریش اطمینان حاصل کردند) از مکه بیرون رفتند و بنزد قبیله های غطفان و قیس عیلان رفتند ، و آنانرا بجهنگ با پیغمبر (ص) دعوت کردند و یاری و کمک دادن بآنها را بعهده گرفتند و پشتیبانی قریش را نیز با اطلاع آنها رساندند ، پس ایشان نیز پذیرفته ههای جنگ شدند و (همگی برای جنگ با رسول خدا (ص) از مکه) بیرون آمدند ، قریش بسرکردگی ابوسفیان ، قبیله غطفان بفرماندهی چندتن : عیینة بن حصن در طایفه بنی فزاره ، و حارث بن عوف در طایفه بنی مرة ، و وبرة بن طریف در میان مردم خود از طایفه اشجع ، و دیگر از قریش نیز بدنبال ایشان بسوی مدینه حرکت کردند .

چون پیغمبر (ص) خبر گرد آمدن قریش و دیگر دسته جات و تصمیم آنان برای جهنگ بسمع مبارکش رسید بایارانش (برای چاره جوئی و راه دفاع از مدینه و مردم آن) مشورت کرد ، و همگی آنان رأی دادند که در مدینه بمانند و چون دسته جات و احزاب آمدند در اطراف مدینه از راههایی که بشهر میرسد بآنان جنگ کنند ، سلمان (ره) (این رأی را نپسندید و خود) رأی داد که اطراف شهر خندق بکنند (و گرداگرد مدینه را حلقه وار گود کنند ، حضرت این رأی را پسندید) و دستور کردند خندق را ساد در فرمود ، و خود آنحضرت نیز (مانند دیگر مسلمانان) بکندن آن مشغول شد ، و دیگران نیز شروع کردند (و اینکار پیش از رسیدن احزاب پایان رسید) احزاب که رسیدند مسلمانان از زیادی لشکر و قوت و شوکت آنها بدهشت افتادند و هاله ترس گرداگرد آنها را فرا گرفت ، لشکر دشمن در یکسوی خندق منزل گرفتند و بیش از بیست شب در آنجا ماندند ، در اینمدت جز باتیر و سنگ جنگی میانه آنها واقع نشد ، چون رسول خدا (ص) دید که بیشتر مسلمانان از این محاصره بنگه آمده و نیروی شکیبائی ندارند و در جنگ

والحارث بن عوف وهما قائدان غطفان يدعوهما الى صلحه ، والكف عنه والرّجوع بقومهما عن حربته
على أن يعطيهم ثلث ثمار المدينة ، واستشار سعد بن معاذ ، وسعد بن عباد ، فيما بعث به الى
عينه والحارث ؟ فقالا : يا رسول الله ان كان هذا الامر لا بد لنا من العمل به لان الله أمرك فيه بما
صنعت والوحى جائك به فافعل ما بدالك ، وان كنت تخار أن تصنعه لنا كان لنا فيه رأى ، فقال عليه
وآله السلام : لم يأتي وحى به ولكنى رأيت العرب قد رمتكم عن قوس واحدة ، وجاؤكم من كل
جانب ، فأردت أن أكسر عنكم من شوكتهم الى أمرنا ، فقال سعد بن معاذ : قد كنّا نحن وهؤلاء
القوم على الشرك بالله وعبادة الأوثان لا نعرف الله ولا نعبده ، ونحن لا نطعمهم من ثمرنا إلا قري
او بيعاً ، والآن حين أكرمنا الله بالإسلام وهدانا به وأعزّنا بك نعطيهم أموالنا ؟ ما بنا الى هذا من
حاجة ، والله لا نعطيهم إلا السيف حتى يحكم الله بيننا وبينهم ، فقال رسول الله ﷺ : الآن قد عرفت
ما عندكم فكونوا على ما أنتم عليه فان الله تعالى لن يخذل نبياً و ان يسلمه حتى يتجز له ما وعده
ثم قام رسول الله ﷺ في المسلمين يدعوهم الى جهاد العدو ويشجعهم و يعدهم النصر من الله تعالى

با آنها بست شده اند ، کسی نبرد عینه بن حارث بن عوف که مردو از سرکردگان قبیله غطفان
بودند فرستاد و پیشنهاد صلح با آنها داد (که آنها دست از جنگ بدارند) و دعوی هر ساله يك سوم سیوه
شهر مدینه را بآنها دهد ، و در این پیشنهادی گفته اند ، بود با سعد بن معاذ و سعد بن عباد که مردوا از بزرگان
اتصار و مردم مدینه بودند مشورت کرد ، آن دو عرض کردند : اگر این دستوری است که ناچار باید
پذیریم و در این باره از جانب خدای عز و جل دستوری رسیده و وحی بشما نازل گشته آنرا گردن نهیم
(و بجان و دل بپذیریم) و اگر رای خود شما است ، و برای ماصلحت اندیشی میکنی ما هم در این باره رایی
داریم ؟ حضرت (ص) فرمود : نه ، در این باره دستوری رسیده و وحی بمن شده ولی چون من دیدم که عرب
همگی همدست شده و شمارا هدف خویش قرار داده اند و ارعه سو شما رو آور شده اند خواستم با این پیشنهاد
اندکی از شوکت و قدرت آنها را بشکستم ، سعد بن معاذ عرض کرد : در آن روز گاری که ما و این گروه بیک
آئین بودیم و همگی در شرك بخدا و بت پرستی بسر می بردیم ، خدائی نمیشناختیم و پرستشی از او نمیکردیم
ما هرگز از میوه های شهرمان با آنها نداده ایم ، چرا اینکه همان ما میشدند یا با آنها می فروختیم ، و اکنون
که خداوند ما را بسبب دین مقدس اسلام گرامی داشته و بوسیله آن ما را هدایت فرموده و بوجود مبارک شما
بما عزت داده ما بدست خود اموال خود را (باین صورت) با آنها بپردازیم ؟ : ما باین (خواری تن ندهیم
و این) پیشنهاد را نپذیریم ، و بخدا سو گند بجز شمشیر جبری با آنها ندهیم تا خداوند میان ما و ایشان
حکم کند ، رسول خدا (ص) فرمود : اکنون اندیشه شما را دانستم ، بهمن اندیشه ثابت بمانید و (بدانید
که) هرگز خدای تعالی پیغمبر خود را بیون و خوار نکند و او را وانگذازد تا آنچه وعده فرموده انجام
دهد ، سپس رسول خدا (ص) در میان مسلمین پیا خواست ، و آنانرا بجهاد بادشمن دعوت کرد ، و در این باره

فانتدبت فوارس من قریش للبراز منهم : عمرو بن عبدود بن ابی قیس بن عامر بن لوی بن غالب و عكرمة بن أمی جهل ، و هبيرة بن أمی وعب المخزومیان و ضرار بن الخطاب ، و مرداس الفهري فلبسوا للقتال ثم خرجوا علی خیلهم حتی مروا بمنازل بنی کنانة فقالوا : نهیئوا یا بنی کنانة للحرب ثم أقبلوا نعنق بهم خیلهم ، حتی وقفوا علی الخندق ، فلمّا تأملوه قالوا : والله ان هذه مکيدة ما كانت العرب تکيدها ، ثم نيمصوا مکاناً من الخندق فيه ضيق فضربوا خیلهم فاقترحتهم و جاءت بهم فی السبخة بین الخندق و سلیع ، وخرج امیر المؤمنین علی عليه السلام فی نفر معه من المسلمین حتی أخذوا علیهم الشجرة التي اقترحوها فتقدم عمرو بن عبدود الجماعة الذين خرجوا معه وقد أعلم لیری مکانه فلمّا رأى المسلمین وقف هو والحیل التي معه و قال : هل من مبارز ؟ فبرز الیه امیر المؤمنین عليه السلام فقال له عمرو : ارجع یا بنی الاخ فما أحب أن أقتلك ، فقال له امیر المؤمنین عليه السلام قد كنت یا عمرو عاهدت الله أن لا بدعوك رجل من قریش الی إحدى خصلتین إلا اخترتها منه قال : أجل فما ذاك ؟ قال : اننی أدعوك الی الله ورسوله و الإسلام ، قال : لا حاجة لی الی ذلك قال :

دلیرشان کرد (و آنهارا قوی دل ساخت) و وعده یاری خدا را باشان داد ، پس قریش (که این جریان را دانستند) چند تن از آنان برای جنگ آماده شدند که از آنجمله عمرو بن عبدود ، و عكرمة بن امرأه جهل و هبيرة بن أمی و عب و ضرار بن خطاب ، و مرداس فهري بودند و لباس جنگ بپوش کرده براسب سوار شدند و فرد چادرهای بنی کنانة (که همراه احراب آمده بودند) رفتند و بآنها گفتند : ای بنی کنانة آماده جنگ شوید ، و خود با شتاب اسبهای خویش را بجانب مسلمین بچولان در آورده تا بکنار خندق رسیدند ، چون نیک فکریستند (و خندق را دور تا دور دیدند) گفتند : بخدا اینکار حیل و نیرنگی است که عرب آنرا نیندیشیده است ، سپس جائی از خندق که تنگتر بود در نظر گرفته و اسبان خویش را بدانسو راندند و با اسبان زدند تا آنها بدانسوی خندق جهش کردند و آنان را بدین سو آورده بزمن شور و زاری میان کوه سلیع (که در کنار مدینه است) و میان خندق بود رساندند ، از این سو امیر المؤمنین علیه السلام با چند تن از مسلمانان بیرون تاخند و خود را بدان تشگنائی که عمرو بن عبدود و همراهانش از آنجا گذشته بودند رسانده و راه بازگشت را بر آنها بستند ، پس عمرو بن عبدود که بر خود نشانی رده بود که جایگاهش دیده شود بر همراهان خود پیشی گرفت و اسب خود را براند همیشه چشم او و همراهانش ب مسلمانان (یعنی علی عليه السلام و همراهانش) افتاد ایستاد و گفت : آیا مبارز (و جنگ آوری) هست (که با من جنگ کند) ؟ امیر المؤمنین علیه السلام پیش رویش پدیدار شد (و بجنگ او آمد) عمرو بدو گفت : ای برادر زاده باز کرد که من دوست ندارم ترا بکشم ، امیر المؤمنین عليه السلام فرمود : ای عمرو تو پیش از این با خدا پیمان بسته ای که اگر مردی از قریش یکی از دو چیز از تو درخواست کرد تو هر کدام خواهی پذیرای (و یکی از دو حاجت او را بر آوری) ؟ گفت : آری آن درخواست چیست ؟ فرمود : من تو را میخوانم (که) بخدا و رسول (ایمان آوری) ؟ گفت : مرا بدان نیازی است ، فرمود : پس درخواست میکنم که پیاده شوی و فرود آئی !

فانني ادعوك الى الشّال ! فقال : ارجع فقد كان بيني وبين ابيك خلة وما احب ان اقاتلك ، فقال له له أمير المؤمنين عليه السلام : لكنني والله احب ان اقاتلك ما دمت آيياً للحق فحمي عمرو عند ذلك وقال أقتلني ؟ ونزل عن فرسه فعمقه وضرب وجهه حتى نفروا قبل على عليه السلام مصلتاً سيفه ، وبدره بالسيف فمشب سيفه في ترس على عليه السلام فضربه أمير المؤمنين عليه السلام ضربة قتلته فلمّا رأى عكرمة بن أبي جهل ، و هبيرة بن أبي وهب ، وضرار بن الخطاب عمرواً سريعاً وأوا بخيلهم منهزمين حتى اقتحموا الخندق لا يأوون الى شيء ، وانصرف أمير المؤمنين عليه السلام الى مقامه الاول ، وقد كادت نفوس القوم الذين خرجوا معه الى الخندق تطير جزعاً وهو يقول :

- | | | |
|-------------------------------|---|-------------------------|
| ۱ - نصر الحجارة من سفاهة رأيه | » | و نصرت رب محمد بصواب |
| ۲ - فضربه و تركه متجذلاً | » | كالجذع بين دكاك و رواي |
| ۳ - و عقت عن أثوابه ولو أنني | » | كنت المقطر بزني أثوابي |
| ۴ - لانحسبن الله خذل دينه | » | و لبينه يا معشر الاحزاب |

گفت : باز گرد ای علی زیرا که میان من و پندرت دوستی بود (ومن با پندرت دوست بودم) و خوش ندارم تو را بکشم ، امیر المؤمنین علیه السلام ماو فرمود : ولی من ناهنگامی که تو از حق رو گردان هستی بخدا دوست دارم تو را بکشم ، عمرو از شنیدن این سخن بهرست (وحوش) آمد و گفت : آیا تو مرا میکشی ؟ (این را بگفت) و از اسب خود پیاده شده آنها را پی گرفته برویش زد تا آن اسب از او دور شد و پاشه شیر برهنه بسوی علی علیه السلام آمده شمشیر زد ، علی علیه السلام سپر کشید و شمشیر او در سپر آنحضرت فرو رفت ، از آنسو امیر المؤمنین علیه السلام نیز شمشیری بدو زد که او را کشت ، همین که عکرمة بن ابی جهل و هبيرة بن ابی وهب ، وضرار بن الخطاب ، دیدند که عمرو بر زمین افتاد بر اسبها که سوار بودند رو بهریمت نهادند ، و دهنة اسب را نکشیدند تا آنان را از خندق بدانسو (که مشرکین بودند) بردند ، امیر المؤمنین علیه السلام نیز بجای خویش باز گشت و آن چند تن که با آنحضرت بسوی خندق بیرون آمده بودند نزدیک بود از شدت ترس (در نبودن آنحضرت) جان از تنشان بدر رود ، و علی علیه السلام این چند شمر را میخواند (که ترجمه اش چنین است) :

- ۱ - این مرد از بی خردی که داشت بتان سنگی را باری کرد ، ولی من از روی روشن بینی و صواب پروردگار محمد را یاری کردم .
- ۲ - پس با شمشیر بر او زدم و مانند تنه درخت خرما او را میان دیکهای نرم و تپه ها بر زمین افکندم .
- ۳ - و از جامه های او (وزرعی که بر تنش بود) در گذشتم ، در صورتیکه اگر من بجای او بر زمین می افتادم جامه های مرا از تنم بیرون می آورد (و برهنه ام میکرد) .
- ۴ - ای گروه احزاب گمان میرید که خدا دین خود و پیامبرش را فرو گذارد (و یاری آنها نکند) .

۱ - و قد روی محمد بن عمرو الواقدی ، قال : حدثني عبدالله بن جعفر ، عن أبي عون ، عن الزهري قال : جاء عمرو بن عبدود ، وعكرمة بن أبي جهل ، وهبيرة بن أبي وهب ، ونوفل بن عبدالله ابن المغيرة وضرار بن الخطاب ، في يوم الاحزاب الى الخندق فجعلوا يطوفون به يطلبون مضيقاً منه فيعبرون ، حتى انتهوا الى مكان اكرموا خيو لهم فيه فعبرت فجعلوا يجيئون خيلهم فيما بين الخندق وسليع والمسلمون وقوف لا يقدم منهم أحد عليهم . وجعل عمرو بن عبدود يدعو إلى البراز ويعرض بالمسلمين ويقول : « ولقد بحثت من النداء بجمعهم هل من مبارز » وفي كل ذلك يقوم على بن أبي طالب (عليه السلام) ليبارزه فيأمره رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) بالجلوس انتظاراً منه ليتحرك غيره ، والمسلمون كأن على رؤسهم الطير لمكان عمرو بن عبدود ، والخوف منه وطمع معه ومن ورائه ، فلما طال نداء عمرو بالبراز وتتابع قيام أمير المؤمنين (عليه السلام) قال له رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : ادن مني يا علي فداها منه فنزع عمامته من رأسه وعممه بها ، وأعطاه سيفه ، وقال له : امض لشأنك ، ثم قال : اللهم أعنه فسمي نحو عمرو ومعه جابر بن عبدالله الأنصاري رحمه الله لينظر ما يكون منه ومن عمرو فلما انتهى أمير المؤمنين (عليه السلام) إليه قال له : يا عمرو انتك كنت في الجاهلية تقول : لا يدعوني

۱ - واقدی (بند خود) از زهري حديث كند كه گفت : در جنگ خندق (روى) عمرو بن عبدود ، وعكرمة بن أبي جهل ، وهبيرة بن أبي وهب ، ونوفل بن عبدالله ، وضرار بن خطاب ، جلوى خندق آمدند وشروع کردند در اطراف آن گردش کردن كه جای تنگی از آن پیدا کرده و بدینسو (كه مسلمانان بودند) بیايند ، تا رسیدند بجائی (كه قدری تنگتر از جاهای دیگر بود پس نهیب براسیان زدند) و آنها را بزور شلاق بدان سو راندند ، چون بدانسوى خندق آمدند اسبان خویش را در میدانى كه میان خندق و كوه سلیع بود بچولان در آورده و مسلمانان ایستاده بودند و نظاره میکردند و هیچكس جرئت نداشت كه سر راه آنها بیاید ، و عمرو بن عبدود مبارز میطلبید و مسلمانان را سرزنش میکرد و میگفت : من كه آوارم گرفته و خفه شد از بس باينها گفتم : آیا مبارزى هست ؟

و در هر مرتبه كه مبارز میخواست على عليه السلام بر میخواست كه بجنگ او رود ، ولى رسول خدا (ص) باو دستور نشستن می داد با انتظار اینکه دیگری برخیزد ، مسلمانان هم كه عمرو و همراهان و سپاهیان احزاب را دیده بودند گویا از ترس بر سرشان پرنده نشسته هیچ جنبشی نمی کردند (تاچه رسد باینكه كسى بمیدان عمرو برود) همینكه فریاد عمرو دنبالدار شد و هر بار هم على عليه السلام برخاست و بدستور پیغمبر (ص) دوباره نشست ، اینبار (كه فریاد زد) رسول خدا (ص) فرمود : ای على نزدیک من بیا ، اونزدیک آنحضرت آمد ، رسول خدا (ص) عمامه خویش را از سر بر گرفت و بر سر على بست و شمشیر خود را باو داد و فرمود : برو بسوى آنچه خواهی ، سپس فرمود : بار خدایا كمك و یاریش كن ، پس على عليه السلام بسوى عمرو شتاب كرد و جابر بن عبدالله انصاری نیز دنبال آنحضرت رفت كه ببیند سرانجام

أحد الى ثلاث واللات والعزى إلا قبلتها أو واحدة منها ؟ قال : أجل ، قال : فأنى ادعوك إلى شهادة : « أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله وأن تسلم لرب العالمين » ، قال : يا ابن الاخ أخر هذه عني ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : أما انتها خير لك لو أخذتها ثم قال : فبينما أخرى ، قال : وماهى ؟ قال : لم جيم من حيث جئت ، قال : لا تحدث لساء قريش بهذا أبداً ، قال : فبينما أخرى ، قال : وماهى ؟ قال : تنزل فتقاتلنى ، فضحك عمرو ، وقال : ان هذه الخصلة ما كنت أظن أحداً من العرب يرومنى عليها ، انى لا كره ان أقتل الرجل الكريم مثلك وقد كلن ابوك لى نديماً قال على عليه السلام : لكنى أحب أن اقتلك فانزل ان شئت ، فأسف عمرو ونزل وضرب وجه فرسه حتى رجع ، فقال جابر رحمه الله : فثارت بينهما قسرة فما رأيتهما فسمعت التكبير تحتها فعلمت ان علياً عليه السلام قد قتله فانكشف أصحابه حتى طفرت خيولهم الخندق ، وتبادر أصحاب النبى صلى الله عليه وآله حين سمعوا التكبير ينظرون ما صنع القوم ، فوجدوا نوفل بن عبد الله فى خوف الخندق لم ينهض به فرسه ، فجعلوا يرمونه بالحجارة ، فقال لهم : قتله أجمل من هذه ينزل الى بعضكم أقاتله ، فنزل اليه أمير المؤمنين

كان آنحضرت با عمرو بن عبدود بكجانبى حامد ، فمبشك على عليه السلام يزد عمرو آمد و باو فرمود : اى عمرو تو در زمانهاى گذشته و جاهليت ميبكفتى : بلات و عزى سو گند هر كس مرا ييكى از سه چيز بخواند من آنرا يايكى از آنها را ميبذيرم ؟ گفت : آرى چنين است ، فرمود : پس من تورا ميخوانم كه گواهى دهى : ميبودى جز خدائى يگانه نيست ، و محمد فرستاده او است و در برابر پروردگار عالميان سر تسليم فرود آورى ؟ گفت : اى برادرزاده اين سخن و خواهش را ييكسو بنه ، امير المؤمنين عليه السلام فرمود : بدانكه اگر آن را پذيرى براى تو بهتر است ، پس فرمود : ديگر اينكه از راهى كه آمده اى باز گردى (واز جنگ با مسلمانان دست بدارى) ؟ گفت : نه ، (اين هم براى من تنگ است) و زنان قريش براى هميشه براى هم باز كو كنند (كه عمرو از ترس جنگ فرار كرد) فرمود : پس پيشهاد ديگرى دارم ، گفت : چيست ؟ فرمود : از اسب پياده شوى و يامن بچنگى ؟ عمرو خنديد و گفت : من گمان نميكردم كسى از عرب مرا بچنين كارى بخواند (و پيشهاد جنگ بمن دهد) من خوش ندارم مرد بزرگوارى چون تورا بگشم با اينكه پدرت يامن رفيق و دوست بود ؟ على عليه السلام فرمود : ولى من دوست دارم ترا بگشم اگر ميخواهى پياده شو ؟ عمرو (از اين سخن) بر آشفت و پياده شده بروى اسب خويش زد تا آن اسب باز گشت ، جابر گويد : در آنميان ناگاه آواز تكبير (الله اكبر) شنيدم ، پس دانستم كه على او را كشته است ، ياران عمرو و همراهانش (كه اين را بديدند) بكنار خندق آمدند و سعى داشتند كه با اسبان خود بدافسوى خندق بگريزند ، از آنسو مسلمانان همينكه آواز تكبير شنيدند پيش آمدند تا ببينند كه آن چند تن مشرك چه شدند ،ديدند نوفل بن عبدالله با اسبش درميان خندق افتاده و آن اسب ميتواند او را يرون ببرد ، پس شروع كردند با سنگ براوزدند ، نوفل گفت : بهتر از اين مرا بکشيد ، يكى از شما فرود آيد تا من با او بجنگم ؟ على عليه السلام بميان خندق رفت و با شمشير او را بگشت ، (و بسراغ آن چند نفر

علیه السلام فضربه حتى قتله ، ولحق هيرة فأعجزه ، و ضرب فر بوس سرجه وسقطت درع كانت عليه ، و فر عكرمة وهرب ضرار بن الخطاب .

فقال جابر : فما شئت قتل عليّ عمرواً إلا بما قص الله تعالى من قصة داود عليه السلام و جالوت حيث يقول جلّ شأنه : « فهزموهم بإذن الله وقتل داود جالوت » .

۲- وقد روى قيس بن الربيع قال : حدثنا أبو هارون العبدی ، عن ربيعة السعدي ، قال : أتيت حذيفة بن اليمان فقلت له : يا أبا عبد الله أنا لنحدث عن عليّ عليه السلام و مناقبه فيقول لنا أهل البصرة انكم نفرطون في عليّ عليه السلام ؟ فهل أنت محدثي بحديث فيه ؟ فقال حذيفة : يا ربيعة و ما نسئلك عن عليّ عليه السلام ، فوالذي نفسي بيده لو وضع جميع أعمال اصحاب محمد عليه السلام في كفة الميزان من ذبعت الله محمداً الى يوم الناس هذا ، و وضع عمل عليّ عليه السلام في الكفة الاخرى لرجح عمل عليّ عليه السلام على جميع أعمالهم ، فقال ربيعة : هذا الذي لا يقام له ولا يعد ؟ فقال حذيفة : بالكعب وكيف لا نحمل و اين كان ابو بكر و عمر و حذيفة و جميع اصحاب محمد عليه السلام يوم عمرو بن عبدود ؟ وقد دعى الى المبارزة فأحجم الناس كلهم ما خلا عليّاً عليه السلام فانه برز اليه و قتله الله على يده ؟ والذي نفسي حذيفة بيده لعمله ذلك اليوم أعظم أجراً من عمل اصحاب محمد عليه السلام الى يوم النيامة .

دیگر که همراه عمرو بودند برفت و (هیره) را با شمشیر برآمدگی زین اسبش زد ، و درمی که درین او بود از تنش بیفتاد ، و عکرمه و ضرار بن خطاب نیز مرد و گریختند .

جابر گوید : من جریان کشتن علی علیه السلام عمرو بن عبدود را نتوانستم بچیزی شبیه سازم جز بدانچه خدای تعالی درباره داستان داود علیه السلام و جالوت بیان دانسته آنجا که فرماید : « پس شکستمان داد باذن خدا و کشت داود جالوت را » (سوره بقره آیه ۲۵۱) .

۲- قیس بن ربیع (پسندش) از ربیعہ سعدی حدیث کند که گفت : بنزد حذیفه بن یمان (یکی از یاران پیغمبر (ص)) رفتم و بدو گفتم : ای ابا عبد الله ما در فضائل علی عليه السلام و منتبهای او گفتگو میکنیم و اهل بصره میگویند : شما درباره علی از اندازه میگذرید ، آیا تود در فضیلت او برای من حدیثی داری که بیان کنی حذیفه گفت : ای ربیعہ ! چه از من میپرسی ؟ سوگند بآنکه حاتم بدست او است اگر تمامی کردار یاران پیغمبر (ص) را از آنروزی که آنحضرت پیغمبری برانگیخته شد تا با امروز در يك کفه ترازو بگذارند ، و کردار علی علیه السلام را بتنهایی بکفه دیگر نهند ، مرآینه کردار علی علیه السلام بتمامی آن کردار بچرید ! ربیعہ گفت : این سخنی است که روی آن نمی شود تکیه کرد و کسی آنرا نمی پذیرد ؟ حذیفه گفت : ای فرومایه چگونه پذیرفته نشود ؟ آیا ابو بکر و عمر و حذیفه و همه یاران پیغمبر (ص) کجا بودند در آنروز که عمرو بن عبدود مبارز طلبید ، و جز علی علیه السلام همه ی مردمان بواسطه ترس از او باز ایستادند ، تنها علی علیه السلام بود که بجنگ او رفت و ، او را بدست توانای او عمرو را کشت ؟ سوگند

۳- و قد روی هشام بن محمد عن معروف بن خربوذ قال : قال علی بن ابی طالب علیه السلام فی یوم الخندق .

- ۱- أعلی تفتحتم الفوارس هكذا
 - ۲- اليوم تمنعني الفرار حفيظتي
 - ۳- أردت عمرواً أذطنی بمهتد
 - ۴- فصدت حين تركتم تجدلاً
 - ۵- وعفت عن أنوابه ولو انی
- عنی و عنها خبروا اصحابی
و معصم فی الرأس ليس بناهی
صافی الحديد محارب قضاب
كالجذع بین دكادك و رواهی
كنت المظفر برنی أنوابی

۴- و روی یونس بن بکر عن محمد بن اسحق ، قال : لما قتل علی بن ابیطالب علیه السلام عمرواً أقبل نحو رسول الله صلی الله علیه و آله ووجهه يتهلل ، فقال له عمر بن الخطاب : هلا سلبته يا علی درعه فانه ليس في العرب درع مثلها ؟ فقال أمير المؤمنين علیه السلام : انی استحييت ان أكشف سواة ابن عمی .

۵- و روی عمر بن ابی الازهری ، عن عمرو بن عبید ، عن الحسن ان علیاً علیه السلام لما قتل

بدانکه جان سدیقه بدست او است ، آخر و ثواب کردار علی در آنروز از کردار یاران و پیروان محمد (ص) تاروز رستاخیز بزرگتر است .

۳- هشام بن محمد از معروف بن خربوذ حدیث کند که علی علیه السلام در جنگ خندق این اشعار را گفت (که ترجمه اش چنین است) :

۱- آیا بسوی من سواران (قریش) پورش برند ؟ آگاه کنید از جانب من و از جانب آن سواران یاران مرا :

۲- که امروز غیرت من و دشمنی من و برائی که در سردارم از گریختنم جلو گیری کند .

۳- و آنگاه که عمرو بوسیله شمشیر براق و برنده که از آهن هندی ساخته شده بود ، سرکشی کرد او را بخاک هلاکت انداختم .

۴- پس او را وا گذاشتم آنگاه که مانند تنه درخت خرما میان ریگها و تپهها بر زمین افتاد و بآنحال او را رها کردم .

(ترجمه شعر پنجم در همین فصل یکی دو صفحه پیش گذشت) .

۴- یونس بن بکر از محمد بن اسحاق روایت کند که چون علی علیه السلام عمرو بن عبدود را کشت باروی ، شکفته بسوی رسول خدا (ص) آمد ، عمر بن خطاب گفت : ای علی چرا زره او را که در میان عرب مانندش نیست از تنش بیرون نیاوردی ؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : من شرم کردم از اینکه عورت پسرمویم را مکشوف نمایم .

۵- عمر بن ابی الازهری (بسندش) از حسن حدیث کند که چون علی علیه السلام عمرو بن عبدود را

عمرو بن عبدود "اجتر" رأسه و حمله فאלقاء بین یدی النبی صلی الله علیه و آله ، فقام أبوبکر و عمر فقبلاً رأس علی علیه السلام .

۶ - و روی علی بن الحکیم الأودی قال : سمعت أبابکر بن عباس يقول : لقد ضرب علی ضرباً ما کان فی الاسلام أعز منها یعنی ضربه عمرو بن عبدود ، و لقد ضرب علیه السلام ضربة ما ضرب فی الاسلام أشام منها یعنی ضربة ابن ملجم لعنه الله .

و فی الاحزاب انزل الله تعالى : « اذ جاءکم من فوقکم و من أسفل منکم و اذ غابت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنون » هـ . هنالك ابتلى المؤمنون و زلزلوا زلزالاً شديداً و اذ يقول المنافقون و الّذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله إلا غروراً ، الى قوله : « و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویاً عزیزاً » فتوجه الغیب الیهیم و التوہیح و التقریر و الخطاب ، و لم یسج من ذلك أحد بالاتفاق إلا امیر المؤمنین علیه السلام ، اذ کان الفتح له و علی یدیه ، و کان قتله عمرواً و نوفل بن عبد الله ، سبب هزيمة المشرکین ، و قال رسول الله صلی الله علیه و آله بعد قتله هؤلاء النفر : الآن نغزوهم ولا یغزونا .

۷ - و قد روی یوسف بن کلب ، عن سفیان بن یزید ، عن قره و غیره ، عن عبد الله بن مسعود

کشت سرش را بریده و آنرا برداشته بیاورد پیش روی پیغمبر (ص) بر زمین انداخت ، پس ابوبکر و عمر برخاستند و سر مبارک علی علیه السلام را بوسه زدند .

۶ - علی بن حکیم اودی گوید : از ابی بکر بن عباس شنیدم که میگفت : برآستی علی ضربتی زد که در اسلام ضربتی از آن بزرگتر و بهتر نبود و آن ضربت عمرو بن عبدود بود ، ضربتی نیز بدانحضرت زدند که برآستی ضربتی نامبارکتر و شومتر از آن نبود ، و آن ضربت ابن ملجم لعنه الله بود .

و در بارة همین جنگ احزاب خدای تعالی این آیات را فرو فرستاد : آنگاه که پیامدند شما را از فراز شما و از پائین شما ، و آنگاه که دیده ها (از ترس) خیره ماند ، و دلها بکلوگاه رسید ، و گمان میبردید بخدا گمانهایی ، آنجا مؤمنان آزمایش شدند و لرزیدند لرزشی سخت ، و آن هنگامی که مردمان دو رو و منافق و آنانکه در دلهاشان بیماری است میگفتند : که خدا و پیغمبرش بما وعده نداد جز فریب ، تا آنجا که فرماید : و کفایت کرد خداوند مؤمنان را از جنگ و خدا است نیرومند عزیز ، (سورة احزاب آیه های ۱۰) و (۱۱) و (۱۲) تا آیه ۲۵) و این سرزنش و ملامت و درشتی و خطاب خداوند متوجه ایشان گشت ، و باتفاق تاریخ نویسان و مسلمانان عجبکس از این سرزنش و ملامت رحمانی نیافت جز امیر المؤمنین علیه السلام ، زیرا که فتح آن جنگ بدست او شد ، و کشتن عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله که بدست او بود سبب گریختن مشرکین شد ، و رسول خدا (ص) پس از اینکه اینان بدست علی علیه السلام کشته شدند فرمود : ما بجنگ ایشان خواهم رفت ولی آنها دیگر بجنگ ما نخواهند آمد .

۷ - یوسف بن کلب (بسنده) از عبد الله بن مسعود (که یکی از قاریان قرآن است) حدیث کرده

انه كان يقرء « و كفى الله المؤمنين القتال بعلي » وكان الله قوياً عزيزاً « و في قتل عمرو بن عبدود يقول

۱ - امسى الفتى عمرو بن عبد يبتغى بجنوب يشرب غارة لم تنظر

۲ - ولقد وجدت سيوفنا مشهورة ولقد وجدت جيادنا لم تقصر

۳ - ولقد رأيت غداة بدر عصبة ضربوك ضرباً غير ضرب الخشر

۴ - اصبحت لا تدعى ليوم عظيمة يا عمرو او لجسيم امر منكر

و يقال : انه لما بلغ شرح حسان بن ثابت بنى عامراً جابه منهم فتى فقال برد عليه في افتخاره

بالانصار :

۱ - كذبتهم و بيت الله لا تقتلوننا ولكن بسيف الهاشميين فافخروا

که او این آیه شریفه را (آیه ۱۵ سوره احزاب که با ترجمه اش گذشت) این گونه قرائت میکرد :
« و كفى الله المؤمنين القتال بعلي » و كان الله قوياً عزيزاً - یعنی و کفایت کرد خداوند مؤمنان را از جنگ
بوسیله علی ، و خدا است نیرومند و عزیز .

و حسان بن ثابت (شاعر زمان رسول خدا ص) در باره کشته شدن عمرو بن عبدود چند شعر سروده
(که ترجمه اش چنین است) :

۱ - مرد نیرومند یعنی عمرو بن عبدود روز خود را بپایان رسانید در سمت جنوب مدینه ، و میخواست
چپاولی بی درنگ بکند .

(مترجم گوید : در دیوان حسان و هم چنین در سیره ابن هشام «تار» بجای «غاره» ضبط شده و ظاهر
نیز همان است و تار بمعنای انتقام گرفتن خون کشته است و بنا بر آن ترجمه چنین است : که عمرو جوای
گرفتن انتقام از کشتگان بدر واحد بود) .

۲ - ای عمرو شمشیرهای ما را کشیده دیدی ، و نیکان ما را یافتی که کوتاهی نمیکند (مقصودش انصار
مدینه است که جوان بنی عامری در اشعاری که پس از این بیاید پاسخ داده که دروغ گفتی و شما انصار
مدینه نبودید که عمرو را کشید ، بلکه علی علیه السلام که از بنی هاشم و اهل مکه بود او را کشت) .

۳ - و هر آینه دیدی در جنگ بدر مردان دلاوری که تورا زدند نه مانند زدن مردمان و امانده .

۴ - (اکنون) بروزی افتادی ای عمرو که دیگر تورا برای روزهای بزرگ و کارهای سخت دعوت
نکنند (یعنی یکسر نابود شدی) .

گویند : چون این اشعار حسان بگوش قبیله بنی عامر (که عمرو بن عبدود نیز از آن قبیله بود)
رسید جوانی از ایشان در پاسخش که بواسطه انصار مدینه افتخار کرده بود (این اشعار را که ترجمه اش
چنین است) گفته :

۱ - بخانه خدا سوگند که دروغ گفتید و شما ما را نکشتید ، ولی بشمشیر بنی هاشم (که از اهل مکه
هستند) افتخار کنید .

- ۲ - بسيف ابن عبدالله أحمد في الوغا ○ بكف* علي* نلتم ذاك فاقصروا
 ۳ - ولم تقتلوا عمرو بن عبد يأسكم ○ ولكنّه الكفو الهزبر الفضنفر
 ۴ - علي* الذي في الفخر طال بناؤه ○ ولا تكثرُوا الدّعوى علينا فتحقروا
 ۵ - بيدر خرجتم للبراز فردكم ○ شيوخ فريش جهرة و تأخرو
 ۶ - فلما أتاها حمزة و عبيدة ○ و جاء علي* بالملهند يخطر
 ۷ - فقالوا نعم أكفاء صدق فاقبلوا ○ اليهم سراعاً إذ بغوا و تعجبوا
 ۸ - فجال علي* جولة هاشمية ○ فدمرهم لما عتوا و تكبروا
 ۹ - فليس لكم فخر علينا بغيرنا ○ و ليس لكم فخر بعد* و يذكر

۸ - وقد روى أحمد بن عبدالعزيز ، قال : حدثنا سليمان بن أيوب ، عن أبي الحسن المدائني قال : لما قتل علي* بن أبي طالب عليه السلام عمرو بن عبدود* نعي الى أخته فقالت : من ذا الذي إجتراً عليه ؟ فقالوا : ابن أبي طالب عليه السلام فقالت : لم بعد موته إلا علي يدكنو كريم لا رفات دمي ان

- ۲ - بشمشیر پسر عبدالله یعنی احمد (س) که در جنگ بدست علی علیه السلام بود باین افتخار و سرفرازی (یعنی کشته شدن عمرو) رسیدید پس کوتاه کنید (این لاف و گزاف را) .
 ۳ - عمرو بن عبدود را شما نکشتید ، بلکه عمقای عزیر شیر دلش او را کشت .
 ۴ - یعنی علی علیه السلام ، آنچنان کسی که بنای قدرت و نیرویش بلند است ، و شما لافهای بیهوده و بسیار بر ما ترنید که پست و کوچک خواهد شد .
 ۵ - (همین شما انصار بودید) که در جنگ بدر برای مبارزه و جنگ بیرون شدید و بزرگان قریش آشکارا شمارا باز گردانند و پس زدند (اشاره بدماستانی است که در فصل (۱۸) گذشت) .
 ۶ - و آنگاه که حمزه و عبيده و علی با آن شمشیری که آهش هندی و خطرناک بود نزد ایشان آمدند ،
 ۷ - گفتند : چه همتایان نیک و درستی هستید ، و یا شتاب بسوی آن مردمانی که ستم و سرکشی کردند برفتند (مقصود از ستمکار و سرکش عتبه و شیبه و ولید هستند) .
 ۸ - پس علی در میدان جولانی هاشمی کرد و دمار از روزگارشان در آورد آنگاه (یا چون) که سرکشی کردند و تکبر ورزیدند .

- ۹ - شما بجز از خودما افتخاری بر ما ندارید (یعنی آن کسانی که شما بدانها فخر و مباهاات میکنید از خود ما اهل مکه هستند) و برای شما افتخاری نیست که بشمار درآید یا دریان آید .
 ۸ - احمد بن عبدالعزيز (پسند خود) از امی الحسن مدائنی حدیث کند که چون علی بن ابیطالب علیه السلام عمرو بن عبدود را کشت ، این خبر بگوش خواهر عمرو رسید ، پرسید : که بوده است آنکس که بر او دلیری کرده (و جرأت کشتن او را داشته) ؟ گفتند : پسر ابوطالب ، گفت : مرگ او نکشت جز

هر قتلها عليه قتل الابطال وبارز الاقران ، وكانت منيسته على يد كفوكريم من قومها سمعت بأفخر من هذا
يا بني عامر ، ثم أنشأت تقول :

- ۱- لو كان قاتل عمرو غير قاتله لكنت أبكى عليه آخر الابد
 - ۲- لكن قاتل عمرو لا يعاب به من كان يدعى قديماً بيضة البلد
- وقالت ايضاً في قتل أخيها وذكر علي بن أبي طالب صلوات الله و سلامه عليه :
- ۱- أسدان في ضيق المكر تصاولا و كلاهما كفوكريم باسل
 - ۲- فتخالسا مهبج النفوس كلاهما وسط المدار مخاتل و مقاتل
 - ۳- و كلاهما حضر القراع حفيظة لم يشنه عن ذاك شغل شغل
 - ۴- فاذهب علي فما ظفرت بمثله قول سديد ليس فيه تعامل
 - ۵- والثار عندى يا علي فليتنى أدركته و العقل منى كامل
 - ۶- ذلت قريش بعد مقتل فارس فالذل مهلكها و خزي شامل

بدست همتای کریمی ، اشکم هر گر خشک نشود اگر برای او اشک بریزم پس از شنیدن این خبر ، (او کسی بود که) بهلوانان را کشت ، و بجنگ دلاوران رفت ، و هر که او هم بدست همتای بزرگوار و کریمی از قوم و قبیله خود او بود ، ای بنی عامر تاکنون بهتر از این سرافرازی و افتخار نشنیده ام . سپس این دو شعر را) انشاء کرد (که ترجمه اش چنین است) :

- ۱- اگر کشنده عمرو جز این کشنده (یعنی علی علیه السلام) بود ناابد براو میگریستم .
 - ۲- ولی کشنده عمرو کسی است که بواسطه کشتن او عیبی بر عمرو نیست ، آنکس که پیش از این «بیضة البلد» (یعنی یگانه مرد شهر) نامیده میشد .
- و نیز همان خواهر عمرو در کشته شدن برادرش و درباره علی بن ابیطالب صلوات الله علیه (این اشعار را) گوید (که ترجمه اش چنین است) :
- ۱- دو شیر دلاور بودند که در تنگنای معركة جنگ یکدیگر حمله ور شدند ، و هر دو همتایان بزرگوار و دلیری بودند .
 - و هر دوی آنها (کسانی بودند که) در میدان نبرد با نیرنگ و با جنگ دل جانها را ربودند .
 - ۳- و هر دوی آنها برای کوبیدن و جنگیدن آماده و حاضر شدند و هیچ سرگرم کننده نتوانست آن دورا بازگرداند .
 - ۴- ای علی برو که تاکنون بکسی مانند او دست نیافته بودی ، و این (که میگویم) سخنی است با برجا و درست که در آن زوری نیست .
 - ۵- و خون او نزد من است وای کاش من انتقام آنرا هنگامی که خرد من کامل است می گرفتم .

ثم قالت : والله لانارت قريش بأخي ما حنت النيب .

فصل (۳۶)

ولما انهزم الأحزاب وولوا على المسلمين الذين عمل رسول الله صلی الله علیه و آله على قصد بني قريظة وأتت أمير المؤمنين علیه السلام اليهم في ثلاثين من الخزرج وقال له : انظر بني قريظة هل نزلوا حصونهم فلما شاف سورهم سمع منهم الهجر ، فرجع الى النبي صلی الله علیه و آله فاخبره فقال : دعهم فان الله سيمكن منهم ، ان الذي أمكنك من عمرو بن عبدود لا يخذلك فقف حتى يجتمع الناس اليك وابشر بنصر من عند الله فان الله تعالى قد نصرني بالرعب من بين يدي مسيرة شهر .

قال علي علیه السلام : فاجتمع الناس إلى و سرت حتى دنوت من سورهم فأشرفوا علي فلما رأوني صاح صايح منهم : قد جائكم قاتل عمرو ، وقال آخر : قد أقبل اليكم قاتل عمرو وجعل

۶- قريش پس از كشته شدن جنين سوارى خوار شد ، و اين خوارى قريش را نابود خواهد كرد ، و اين رسوائى همه آنان را در بر خواهد گرفت . سپس گفت : بخدا سوگند تا شتران ناله كنند قريش نتوانند انتقام خون او را بگيرند (كنايه ازاين است كه هر كس نخواهد توانست) .

فصل (۳۷)

۱ (از جمله فضائل آنحضرت صلی الله علیه و آله اين بود كه) چون احزاب منهزم شده و برگشتند رسول خدا (ص) (بدستور خداى تعالى) آهنگ يهود بنى قريظه (و ريشه كن ساختن آنان را) فرمود (زيرا همينها بودند كه هر روز دسيه تازه براى مسلمانان ميساختند ، و با پنهائى و با پاهمستى مشركين و ديگر يهوديان بمسلمانان ميساختند) پس على علیه السلام را باسى تن از قبيله خزرج بسوى آنان فرستاد و بدو فرمود : بين آيا بنى قريظه در قلعه هاى خود فرود آمده اند يا نه ؟ چون على علیه السلام بنزد يك ديوارهاى قلعه ايشان رسيد سخنان باوه و ناسزا (نسبت برسول خدا (ص) و خودش) از آنان شنيد ، پس بنزد پيغمبر (ص) آمد و جريان را بمرض رسانيد ، آنحضرت فرمود : آنان را واگذار كه بزودى ما را خداوند بر آنان چير سازد هر آينه آن خدائى كه تورا بعمرو بن عبدود پروز كرد خوارت نكند ، اينجا درنگ كن تا مردمان گرد تو انبوه شوند و تورا بيارى خداوند مرده دم ، زيرا خداى تعالى مرا بايجاد ترس در دل دشمن از مسافت يكماه راه (و اين فاصله دراز) يارى فرموده .

على علیه السلام گويد : مردم گردمن انبوه شدند و براى افتادم تا بنزديكى ديوارهاى آنان رسيدم ، پس از بالاى ديوار سر كشيدند و چون مراديدند يكتن از آنها فرياد زد : كشته عمرو بسوى شما آمد ، ديگرى نيز داد زد : كشته عمرو بجانب شما آمد ، و برخى از آنها بيرخى ديگر فرياد ميزدند و حين سخن را بيكديگر ميگفتند ، و خداى تعالى ترس را در دل آنان انداخت و شنيدم كسى رجزى ميبخواند (و ترجمه آن

بعضهم يصيح ببعض و يقولون ذلك ، وألقى الله في قلوبهم الرعب وسمعت راجزاً يرتجز :

قتل عليّ عسرواً صاد عليّ صقراً

قسم عليّ ظهراً أبرم عليّ أمراً

هتك عليّ سراً

فقلت: الحمد لله الذي أظهر الإسلام و قمع الشرك ، وكان النبي ﷺ قال لي حين توجهت الى بني قريظة : سر علي بركة الله تعالى فان الله قد وعدكم أرضهم وديارهم ، فهرت متيقناً لنصر الله عز وجل حتى ركزت الرؤية في أصل الحصن فاستقبلوني في صياصيمهم يسبون رسول الله ﷺ ، فلما سمعت له كرهت أن يسمع رسول الله ﷺ ذلك فعملت على الرجوع اليه ، فاذا به قد طلع ﷺ وسمع سبهم له فناداهم يا إخوة القردة والخنازير انا اذا حللنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين ، فقالوا له : يا أبا القاسم ما كنت جهولاً ولا ستأياً ؟ فاستجيب رسول الله ﷺ ورجع القهقري قليلاً ، ثم أمر فنسرت خيمته بازاء حصونهم ، فأقام النبي ﷺ حاصراً لبني قريظة خمساً وعشرين ليلة حتى سئلوه النزول على حكم سعد بن معاذ ، فحكم فيهم سعد بقتل الرجال و سبي

رجز چنین است :

كشت علی عسروا شکار کرد علی شاهپاد را شکست علی پشتی را

استوار کرد علی کاری را پاره کرد علی پرده ای را

پس من باخود گفتم : سپاس خداوندی را که اسلام را پیروز کرد و شرک و بت پرستی را از بین ویران کرد ، آنگاه که من بسوی بنی قریظه رهسپار شدم پیغمبر (ص) بمن فرمود : برو بپرکت و امید خدا ، زیرا که خدا نوید زمینها و خانه های آنها را بشما داده (و شما آنها را بچنگ آورده نصیب و بهره شما گرد) من (پس از این مژده بادل گرم و) بایقین و اطمینانی کامل بیاری کردن خدای عز و جل بسوی آنان رهسپار شدم (و آنقدر بجلو رفتم) تا بجائی که پرچم جنگ را بای دیوار قلعه آنان بر زمین زدم ، و آنان در قلعه های خود بروی من در آمدند و آغاز دشنام بر رسول خدا (ص) کردند ، من که دشناهای آنان را بآن حضرت شنیدم خوش نداشتم آن سخنان بکوش پیغمبر (ص) برسد (و تاب نیاورده) خواستم بسوی آنحضرت بازگردم (و او را از نزدیک شدن بقلعه های آنان باز دارم) بنا گاه دیدم آنحضرت پدیدار شد و دشنام آنها را شنیده فریاد کشید : ای برادران بوزیشت و خوک ، ماهر گاه پیاپی خانه های مردمی فرود آئیم هر آینه بد است روزگار آنانکه بیم داده شده اند ، آنها گفتند : ای ابا القاسم تو که ناسرا گوئی و بی دانش نبودی ؟ حضرت از آن حیاتی که داشت (از این سخن آنان) شرم کرد و اندکی به پشت سر بازگشت ، و دستور فرمود : سراپرده او را برابر قلعه های ایشان زدند ، و بیست و پنج روز در آنجا ماند و در این مدت یهود در محاصره آنحضرت بودند تا اینکه آنان (بچنگ آمده) از او خواستند که سعد معاذ درباره آنان حکم کند (و بدانچه

الذاری والنساء وقسمة الاموال ، فقال النبی ﷺ : یاسعد لقد حکمت فیهم بحکم الله من فوق سبعة اربعة ، وأمر النبی ﷺ بانزال الرجال منهم وکانوا تسعة رجل فجاء بهم الى المدينة ، وقسم الاموال واسترق الذاری والنسوان ، ولما جاء بالأسارى الى المدينة حبسوا فی دار من دور بنی النجار ، وخرج رسول الله ﷺ الى موضع السوق البوم فخندق فیہ خندق ، وحضر امیر المؤمنین علی و معه المسلمون ، وأمر بهم أن یخرجوا و تقدّم إلى امیر المؤمنین علی أن یضرب أعناقهم فی الخندق ، فأخرجوا أرسالاً وفیهم حی بن اخطب ، وکعب بن اسد ، وهما اذ ذاك رئیس القوم فقالوا لکعب بن اسد و هم یدهب بهم الى رسول الله ﷺ : یا کعب ما تراه یصع بنا ؟ فقال : فی کل موطن لایمقلون ، ألا ترون الداعی لایسرع ومن ذهب منکم لایرجع ؟ هو والله القتل ، وحبس بن اخطب مجموعة یداه الى عنقه ، فلما نظر الى رسول الله ﷺ قال : أما والله ما ملئت نفسی علی عداوتک ولكن من یخذل الله یخذل ، ثم أقبل علی الناس فقال : ایها الناس انہ لا بد من أمر الله کتاب وقدر و ملحمة کتبت علی بنی اسرائیل : ثم اقم بین یدی امیر المؤمنین علی وهو یقول : قتلة

او حکم کرد تن در دهند) واد بکشتن مردان وپسندگی گرفتن زنان و کودکان و یحش کردن دارائی آنان حکم کرد ، پیغمبر (ص) فرمود : ای سید درباره اینان حکمی کردی که خدایشالی از بالای عفت آسمان حکم فرموده ، و پیغمبر (ص) دستور فرمود آوردن مردان ایشان فرمود ، و آنها نیتد تن بودند ، پس آنان را بمدینه آوردند و دارائی و اموالشانرا تقسیم فرمود ، و زنان و کودکانرا پسندگی گرفتند ، و مردانرا که دست بسته بمدینه آورده بودند در خانه از خانهای قبیله بنی النجار زندان کردند ، رسول خدا (ص) در جائیکه اکنون بازار است پیامد دستور داد در آنجا گودالهایی کنند ، و امیر المؤمنین علیه السلام و مسلمانان که همراه او بودند آمدند ، پیغمبر (ص) دستور فرمود آنها را بیاورند ، و بعلی علی فرمود : پایش نهد و گردن آنها را در آن گودالها بزند ، پس آنان را دسته دسته آوردند و در میان آنها حی بن اخطب ، و کعب بن اسد را که آندو در آن زمان رئیس و بزرگ یهود بنی قریظه بودند بیاوردند ، (در میان راه اسیران یهود) همچنان که آنانرا بفر دپیغمبر (ص) می بردند یکعب بن اسد گفتند : ای کعب اوضاع را چگونه می بینی و چگونه با عارفان گفتند ؟ کعب گفت : در همه جا شما (نادان و) بی خرید ! آیا نمی بینید آنکس که شمارا بخواست دست پر ندارد ، و هر کس از شما می رود باز نگرده ؟ بخدا کشتن در کار است ، در این میان حی بن اخطب را دست بسته آورند ، چون نگاهش بر رسول خدا (ص) افتاد گفت : بخدا سوگند من خویشتن را بدشمنی با تو سرزنش نکنم ولی هر کس خدای را و اگذارده میشود (یعنی من پشیمان نیستم که چرا با تو دشمنی کردم و دوستی ننمودم ولی چون ما در جریان کمک گرفتن از احزاب خدای را و گذاردیم اکنون باین روز خواری افتادیم) . سپس دو بمردم کرده گفت : ای مردم از سر نوشتی که خدا فرموده چاره ای نیست ، نامه و تقدیر و جنگی بود که بر بنی اسرائیل (و یهود) نوشته شده (این را بگفت)

شریفة بید شریف ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : إن خيار الناس يقتلون شرارهم و شرارهم يقتلون خيارهم فالويل لمن قتله الأختيار الاشراف ، والسعادة لمن قتله الاراذل الكفار ! فقال : صدقت لا تسلبني حكتي ، فقال : هي أهون علي من ذاك فقال : سترتني سترك الله ومدت عنقه فضر بها علي عليه السلام ولم يسلبه من بينهم ، ثم قال أمير المؤمنين عليه السلام لمن جاء به : ما كان يقول حيي وهو يقاد الى الموت؟ قال : كان يقول :

- ۱ - لعمرک ما لام بن أخطب نفسه ○ ولكنّه من یخذل الله یخذل
 - ۲ - فجاهد حتى بلغ النفس جهدها ○ و حاول یبغی العزّ کلّ مقلقل
- فقال امیر المؤمنین علی عليه السلام :

- ۱ - لقد کان ذاجدٌ وجدٌ بکفره ○ فقید الینا فی المجمع یعتل
- ۲ - فقلدته بالسیف ضربة محفظ ○ فصار الی قعر الجحیم یمکّتل
- ۳ - فذاک ما ب الکافرين ومن یطمع ○ لامر إله الخلق فی الخلد ینزل

و اورا پیش روی امیر المؤمنین عليه السلام (که یک یک آنرا میکشت) بداشتند ، و در آنحال میگفت : (این کشته شدنی است با شرافت) (که) بدست مردی شریف و بزرگوار (انجام شود) امیر المؤمنین عليه السلام با و فرمود : همانا بر گزیدگان و نیکان مردم ، بدان و اشرار را می کشند ، و بدان و اشرار نیکان را ، پس وای بحال آنکس که نیکان و بزرگواران او را بکشند ، و بیگانه‌های برای آنکس است که مردمان پست و کفار او را بکشند ، گفت : راست گفתי ، (اکنون که مرا میکشی) جامه ام را از تنم بیرون میآور ؟ فرمود : این کار بر من آسانتر از این خواهش است (و خواهش را پذیرفت) حی بن اخطب گفت : مرا پوشاندی خدایت بیوشاند ، و کردن کشیده علی عليه السلام گردش را بزد ، و از میان همه آن کشتگان جامه او را (اتنش بیرون نکرد ، سپس امیر المؤمنین با آنکس که او را آورده بود فرمود : در میان راه که حی را برای مرگ میآوردی چه میگفت ؟ عرض کرد : میگفت :

- ۱ - بجان تو سوگند که پسر اخطب خود را سزانش نکند ولی هر کس که خدایرا وا گذاشت وا گذارده شود .
- ۲ - پس کوشش کرد پسر اخطب تا آنجا که میتوانست ، و آهنگ نمود ، که بجزت رسد بهر راهی که میسور بود .

امیر المؤمنین عليه السلام فرمود :

- ۱ - (پسر اخطب) در کفر خویش دارای کوشش و جهد بود ، پس بزور و سختی او را در انتظار مردمان بسوی ما کشیدند .
- ۲ - پس او را با شمشیر بزدن دشمنانک ، و سرانجام با آخرین جای دوزخ و قمر آن با دست بسته در افتاد .

و اصطفی رسول الله ﷺ من نسائهم عمرة بنت خنافة و قتل من نسائهم امرأة واحدة كانت ارسلت علیه حجراً و قد جاء النبی ﷺ بالیهود ینظرهم قبل مباينتهم له فسلمه الله تعالى من ذلك الحجر .

وكان الظفر بينی قریظة وفتح الله علی النبی ﷺ بأمر المؤمنین علیهم السلام و ما كان من قتله من قتل منهم و ما ألقاه الله عز وجل فی قلوبهم من الرعب فيه ، و ماثلت هذه الفضيلة ما تقدّمها من فضائله علیهم السلام ، و شابهت هذه المنقبة ما سلف ذكره من مناقبه .

فصل (۲۷)

و قد كان من امیر المؤمنین علیهم السلام فی غزوة وادی الرمل و يقال انها كانت تسمى بغزوة ذات السلسلة ما حفظه العلماء ، و دونه الفقهاء ، و نقله اصحاب الآثار و رواه نقلة الاخبار ، مما ينضاف الى مناقبه علیهم السلام فی الغزوات ، و تامل فی الجهات و ما توحّد به فی معناه من كافة العباد ، و ذلك ان اصحاب السیر ذكروا : ان النبی ﷺ كان ذات يوم جالسا اذ جاء اعرابي فجنی بین یدیه ثم قال : انی جئت لأصححک قال : و ما نصیحتک ؟ قال : قوم من العرب قد عملوا علی أن یبیتوک

۳ - این است منزل و جای باز گشت کافران ، و هر کس که پیروی از خدا کند در بهشت فرود آید و رسول خدا (ص) از زنان ایمان عمرة دختر خنافة برای خویش انتخاب کرد ، و بکزن را نیز از زنان ایمان گشت و او همان زنی بود که سنگی (از بالای قلعه) برای آنحضرت رها کرد (که او را بکشد) و این در وقتی بود که آنحضرت نزد یهود آمده بود و با آنان درباره پذیرفتن دین اسلام و پیروی خویشتر سخن میگفت ، پیش از آنکه از حضرت دوری کرده جدا شوند ، و خدایتعالی آنحضرت (ص) را از گزند آن منگ نگهداری فرمود .

و پیروزی بر بنی قریظة و فتحی که در آنجنگ بهره پینمبر (ص) شد بواسطه امیر المؤمنین علیه السلام بود و بخاطر آن (شجاعتی بود که از او دیده بودند و) کشته شده گانیکه بدست او از آنها کشته شده بود ، و برای آن ترسی بود که خدای عزوجل از آنحضرت در دل آنها بیانداخت ، و این خود فضیلتی است همانند فضائلی که گذشت ، و چون مناقبتهائی است که پیش از این برشته تحریر در آمد .

فصل (۲۷)

و (از جمله فضائل امیر المؤمنین علیه السلام) چیزی است که در جنگ وادی الرمل (دره ریگ) از آنحضرت بظهور پیوست و آنرا ذات السلسلة گویند (و سلسل یا سلسله یا سلاسل نام آبی است که در آن سرزمین بوده و بدان سبب آن جنگها بدان نام نهاده اند) و جریان این جنگها دانشمندان در کتابهای خویش نوشته و ضبط کرده اند ، و راویان اخبار و نویسندگان آثار آنرا روایت نموده ، و این خود فضیلتی است جدا گانه که بفضائل دیگرش که در سایر جنگها داشت منضم شود ، و بدین سبب از همه بندگان ممتاز

بالمدينة و وصفهم له ، قال : فأمر أمير المؤمنين عليه السلام أن ينادى بالصلاة جامعة ، فاجتمع المسلمون فصد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ، ثم قال : ايها الناس إن هذا عدو الله و عدوكم قد أقبل إليكم يزعم أنه يبيتكم بالمدينة فمن للوداي ؟ فقام رجل من المهاجرين فقال : أنا له يا رسول الله ، فناولوه اللواء وضم إليه سبعة رجل وقال له : امض على اسم الله ، فمضى فوافي القوم ضحوة فقالوا له : من الرجل ؟ قال : أنا رسول رسول الله إماما أن تقولوا : لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن تتجأ عبده ورسوله ، أو لأضربنكم بالسيف ، قالوا له : ارجع إلى صاحبك فأتنا في جمع لا نقوم له ، فرجع الرجل فأخبر رسول الله صلى الله عليه وآله بذلك ، فقال النبي صلى الله عليه وآله : من للوداي ؟ فقام رجل من المهاجرين فقال : أنا له يا رسول الله ، قال : فدفع إليه الراية و مضى ، ثم عاد مثل ما عاد صاحبه الأول ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : أين علي بن أبي طالب ، فقام أمير المؤمنين عليه السلام فقال : أنا ذا يا رسول الله قال : امض إلى الوادي قال : نعم وكانت له عصابة لا تعصب بها حتى يبعثه النبي صلى الله عليه وآله في وجهه

و یگانه است ، و تفصیل آن داستان بدین قرار بود که مورخین گفته اند : روزی پیغمبر (ص) نشسته بود مرد عربی نزد آنحضرت (ص) آمده پیش او نشست و سپرس گفت : من آمده ام تا برای تو خیر خواهی کنم ، فرمود : خیر خواهی تو چیست ؟ عرض کرد : گروهی از عربها آهنگ کرده اند که در مدینه بر تو شبیخون زنند و گفت : که ایشان کیانند و جایگاهشان در کجاست ، حضرت بامیرالمؤمنین علیه السلام دستور داد که مردم را بسجد دعوت کند ، پس مکه را از آنجا که آمدند ، حضرت بالای منبر رفته سپاس خدای را بجای آورد پس فرمود : ای گروه مردم این دشمن خدا و دشمن شما است که شما رو آورده و شبیخواهد در مدینه شما شبیخون زند ، پس کیست که برای رفتن بآن وادی (و سرزمینی که دشمن در آنجا است) آماده باشد ؟ مردی از مهاجرین برخاست و عرض کرد : ای رسول خدا من آماده هستم ، حضرت پرچم جنگ بدستش داد و هفتصد تن مرد جنگی به همراهش روانه ساخت ، و باو فرمود : بنام خدا (یعنی با اعتماد و توکل بخدا) روانه شو آن مرد آمد تا نزدیک ظهیریان گروه رسید ، آنها بدو گفتند : تو کیستی گفت : من فرستاده رسول خدا هستم ، یا بگوئید : و معبودی جز خدای یگانه نیست که شریک ندارد ، و اینکه محمد (ص) بنده و فرستاده او است ، (و این دو شهادت بر زبان جاری کنی) یا باشمیر شما را کردن میزنیم ؟ بدو گفتند : بنزد بزرگ خود باز گرد که ما گروهی هستیم که تو را تاب مقاومت در برابر ما نیست ، آن مرد بسوی حضرت باز گشت و جریان را عرض رسانید ، حضرت دوباره (در انجمن مسلمانان فرمود :) کیست که بآن وادی رود ؟ مرد دیگری از مهاجرین برخاست و عرض کرد : من آماده رفتن بدانجا هستم ، حضرت پرچم را بدو سپرد و او نیز برفت و مانند رفیق پیشین باز گشت ، رسول خدا (ص) فرمود : علی بن ابیطالب کجاست ؟ امیرالمؤمنین برخاست و عرض کرد : من در خدمت حاضرم ای رسول خدا ، فرمود : باین وادی برو ، عرض کرد : آری میروم ، و آنحضرت دستار مخصوصی داشت که آنرا بر سر نمی بست جز در جائیکه

شدید ، فمضى الى منزل فاطمة عليها السلام فالتمس العصابة منها فقالت : أين بعثك أمي ؟ قال : إلى وادي الرمل فبكت إشفافاً عليه ، فدخل النبي صلى الله عليه وآله وسلم وهي على تلك الحال فقال لها : مالك تبكين أتخافين أن يقتل بعلك ؟ كلا أنشاء الله تعالى فقال له علي عليه السلام : لا تنفس علي بالجنة يا رسول الله قال : ثم خرج ومعه لواء النبي صلى الله عليه وآله وسلم فمضى حتى وافي القوم بسحر فاقام حتى أصبح ثم صلى بأصحابه الغداة وصفهم صفوفاً وانكسوا على سيفه مقبلاً على العدو فقال : يا هؤلاء أنا رسول رسول الله اليكم أن تقولوا : لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله ، وإلا أضربنكم بالسيف ؟ قالوا له : إرجع كما رجع صاحبك قال : أنا لأرجع لا والله حتى تسلموا أو أضربكم بسيفي هذا ، أنا علي بن أبي طالب بن عبدالمطلب فاضطرب القوم لما عرفوه ، ثم اجتروا على مواقعه فواقعهم عليه السلام فقتل منهم ستة أوسبعة والهزم المشركون وظفر المسلمون وحازوا الغنائم وتوجه إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم .

فروی عن ام سلمة رحمۃ اللہ علیہا ، قالت : کان نبی اللہ صلى الله عليه وآله وسلم قائلاً فی یمنی اذا انتبه فرعاً من منامه ، فقلت له : اللہ جارك ! قال : صدقت اللہ جاری لکن هذا جبرئیل عليه السلام یخبرنی ان علیاً قادم . ثم خرج الی الناس فامرهم ان یستقبلوا علیاً عليه السلام فقام المسلمون له صفین مع رسول اللہ صلى الله عليه وآله وسلم .

پیغمبر (ص) اورا برای کار سجنی روانه کند ، پس علی علیه السلام بمنزل حضرت فاطمه علیها السلام رفت و آن دستار را از او خواست ، فاطمه گفت : بکجا اراده داری بروی و بکجا پددم ترا فرستاده ؟ فرمود : بوا دی رمل ، زهرا علیها السلام (دوی علاقه که بشوهر عزیزش داشت) بخاطر دلسوزی و ترس از این سفر برای او بگریه افتاد ، در همین حال پیغمبر (ص) برآندو درآمد ، و زهرا علیها السلام فرمود : چرا گریه میکنی آیا میترسی شوهرت کشته شود ؟ نه انشاء الله تعالی (کشته نخواهد شد) علی عليه السلام عرض کرد : ای رسول خدا از رفتن به بهشت بر من ترس و جلو گیرم مشو ، سپس بیرون رفت و پرچم رسول خدا (ص) را بدست گرفته بسوی آنان براه افتاد ، سحرگاه با آنان رسید ، پس در آنجا درنگ کرد تا صبح شده با یاران خویش نماز صبح را خواند و لشکر خویش را بصف کرد و خود نیز بشمشیر تکیه زد و رو بدشمن کرده فرمود : ای مردم من فرستاده رسول خدایم بسوی شما که بگوئید : دعبودی جز خدای یگانه نیست ، و اینکه محمد بنده و فرستاده اوست ، و گرنه شمارا باشمشیر خواهم زد ؟ گفتند : همانسان که دور فیق پیشینت بازگشتند تو هم باز کرد ، فرمود : نه بخدا من باز نکردم تا اسلام را بپذیرید یا شمارا با این شمشیر بزنم ، من علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب هستم ، همینکه آن مردم اورا بشناختند تکران شدند و رو به جنگ نهادند حضرت نیز شروع به جنگ فرمود ، و شش تن یا هفت تن از آنان را کشت ، و دیگران گریختند ، مسلمانان پیروز شده و غنیمت های جنگی را برگرفتند ، پس علی علیه السلام بسوی پیغمبر (ص) بازگشت .

ام سلمة گوید : پیغمبر (ص) در خانه من خوابیده بود ناگهان هراسان از خواب پرید ، من عرض کردم : خدایت پناه دهد (چه شد) ؟ فرمود : راست گفتم : خدایم پناه دهد ، لکن این جبرئیل است

فلما بصر بالنبي ﷺ ترجل عن فرسه و أهوى الى قدميه يقبلهما فقال له ﷺ : اركب فان الله تعالى ورسوله عنك راضيان ، فبكى أمير المؤمنين ﷺ فرحاً وانصرف الى منزله ، و تسلم المسلمون الغنائم ، فقال النبي ﷺ لبعض من كان معه في الجيش : كيف رأيتم أميركم ؟ قالوا : لم نسكر منه شيئاً إلا أنه لم يؤم بنا في صلوة إلا قرء بنا فيها بقل هو الله أحد ، فقال النبي ﷺ سأسله عن ذلك ، فلما جائه قال له : لم لم تقرأ بهم في فرائضك إلا بسورة الإخلاص ؟ فقال : يا رسول الله أحببتها قال النبي ﷺ : فان الله قد أحبك كما أحببتها ، ثم قال له : يا علي لولا إنتى أشفق أن تقول فيك طوائف ما قالت النصارى في عيسى بن مريم ، لقلت فيك اليوم مقالاً لا نثر بملاء منهم إلا أخذوا التراب من تحت قدميك .

فصل (۲۸)

فكان الفتح في هذه الغزاة لأمر المؤمنين ﷺ خاصة ، بعد أن كان من غيره فيها من الفساد ما كان ، واختص علي ﷺ من مديح النبي ﷺ بها فضائل لم يحصل منها شيء لغيره ، وقد ذكر

که مرا آگاهی دهد که علی میاید ، سپس بیرون رفت و دستور فرمود که مردم از علی علیه السلام استقبال کنند ، مردمان دوصف شده و با پیغمبر (ص) باستقبال علی علیه السلام رفتند ، همینکه امیرالمؤمنین علیه السلام رسول خدا (ص) را دید از اسب خود پیاده شد و بسوی پاهای آنحضرت خم شد که آنهارا ببوسد ، حضرت فرمود : سوار شو که خدای تعالی و پیغمبرش از تو خوشنودند ، امیرالمؤمنین علیه السلام (که این مژده را شنید) از خوشحالی گریان شد و بمنزل خویش رفت ، و آنچه بنصبت آورده بود تسلیم مسلمانان کرد ، پس پیغمبر (ص) برخی از آنان که در لشکر اسلام بهمرامی علی علیه السلام رفته بودند ، فرمود : امیر و فرمانده خود (یعنی علی) را چگونه دیدید ؟ عرض کردند : چیزی غیر از خوبی از او ندیدیم جز آنکه در تمام نمازها که ما پشت سرش خواندیم سوره قل هو الله احد میخواند ؛ رسول خدا (ص) فرمود : من این مطلب را از او خواهم پرسید ، چون علی علیه السلام بنزد پیغمبر (ص) آمد حضرت باو فرمود : چرا در نمازهایی که با ایشان خواندی جز سوره اخلاص (قل هو الله احد) سوره دیگری نخواندی ؟ عرض کرد ، ای رسول خدا من این سوره را دوست دارم ، پیغمبر (ص) فرمود : براستی که خدا نیز تو را دوست دارد چنانچه تو سوره توحید را دوست داری . سپس فرمود : ای علی اگر من نمیرسیدم از اینکه گروههایی از مسلمانان درباره تو بگویند آنچه را نصاری (و مسیحیان) درباره عیسی بن مریم گفتند (که او را خدا و یا پسر خدا خواندند) امروز سخنی درباره ات میگفتم که بهیچ گروهی از مردم نگذری جز آنکه خاک زیر پایت را (برای تبرک) بردارند .

فصل (۲۸)

پس از آنچه گفته شد آشکارا گردید که فتح این جنگ بدست امیر المؤمنین علیه السلام بود ، پس از آنکه از دیگران آن تبهکاری و سنی سرزد (و از برابر جنگ بادشمنان دین گریختند) و سنایش

کثیر من أصحاب السیر: ان فی هذه الغزاة نزل علی النبی ﷺ والعادیات ضیحاً ، فتضمنت ذکر الحال فیما فعله امیر المؤمنین علی

فصل (۲۹)

ثم کان من بلائه یبنی المصطلق ما اشتهر عند العلماء وکان الفتح له فی هذه الغزاة بعد ان اصاب يومئذ ناس من بنی عبدالمطلب ، فقتل امیر المؤمنین علی رجلین من القوم و هما مالک و ابنه ، و اصاب رسول الله منهم سبباً کثیراً و قسمه فی المسلمین ، و کان معن اصاب يومئذ من السبایا جویریة بنت الحارث بن ابي ضرار و کان شعار المسلمین يوم بنی المصطلق : یا منصور أمت ، و کان الذی سبی جویریة امیر المؤمنین علی ، فجاء أبوها إلى النبی ﷺ بعد اسلام بقية القوم فقال : یا رسول الله ان ابنتی لا تسبی لانها امرأة کریمة ! فقال له : اذهب فخیرها قال : أحسنت وأجملت ،

رسول خدا (ص) که فضیلت‌های زیادی را در برداشت مخصوص او گردید ، و دیگران بهره از آن فضیلت‌ها نبردند و بسیاری از تاریخ نویسان و اهل تفسیر گفته‌اند ، در همین جنگ سوره شریفه و العادیات ضیحاً (یعنی سوگند با سبانی که نفس زنان از جنگ باز کردند) بر پیغمبر (ص) فرود آمد ، و این سوره تا با آخر متضمن شرح حال امیر المؤمنین علی و رفتار او است .

فصل (۲۹)

پس در داستان جنگ بنی المصطلق (که گروهی از عرب و از اولاد جذیمه خزاعی بودند و مصطلق لقب او است و در لغت بمعنای خوش صدا است که بجهت صدای خوشی که جذیمه داشت او را باین لقب ملقب ساختند) و بلا و آزمایشی که امیر المؤمنین علی در این جنگ دچار گشت نزد دشمنان مشهور است ، و فتح آن جنگ نیز بدست اوست پس از آنکه در آنروز بگروهی از فرزندان عبدالمطلب مصیبتی چند رسید و علی دوتن از مردان (دلاور و بزرگان) ایشان که مالک و پسرش بود بکشت ، و رسول خدا (ص) بسیاری از آنها را برده گرفت ، و از کسانی که برده گشت جویریة دختر حارث بن ابي ضرار (سرکرده بنی المصطلق) بود و شعار مسلمانان در این جنگ و یا منصور امت ، بود (یعنی بهم میگفتند : ای پاری شده بمیران دشمن را و بکش ، و این تعالی بود که میزدند و یکدیگر را بیاری شدن نوید میدادند) و کسی که جویریة را اسیر کرد امیر المؤمنین علی بود پس او را بنزد پیغمبر (ص) آورد ، و پس از آنکه همه آن گروه اسلام اختیار کردند پدرش حارث که مسلمان شده بود بنزد رسول خدا (ص) آمده عرض کرد : ای رسول خدا دختر من ببردگی و اسارت نرود زیرا که زنی است برگوار ، حضرت باو فرمود : پیش او برو و او را مخیر نما و بحال خود وا گذار (که اگر خواهد بسوی شما باز گردد و اگر خواهد نزد ما بماند) پدرش بنزد او آمد و گفت : ای دخترک من لقبه و فامیل خود را رسوا ساز (و پیش ما باز کرد) جویریة

وجاء اليها أبوها فقال لها : يا بنية لا تفضحي قومك ؛ فقالت : قد اخترت الله و رسوله ، فقال لها أبوها : فعل الله بك و فعل ، فاعتقها رسول الله و جعلها في جملة أزواجه .

فصل (۳۰)

ثم تلى بنى المصطلق الحديبية و كان اللواء يومئذ الى أمير المؤمنين عليه السلام كما كان اليه في المشاهد قبلها ، و كان من بلائه في ذلك اليوم عند صف القوم في الحرب و القتال ما ظهر خبره ، و استفاض ذكره ، و ذلك بعد البيعة التي أخذها النبي صلى الله عليه و آله على أصحابه و اليهود عليهم في الصبر ، و كان أمير المؤمنين عليه السلام المبايع للنساء عن النبي صلى الله عليه و آله ، و كانت بيعة لهم يومئذ أن طرح ثوباً بينهم و بينه ، ثم مسح يده فكانت مبايعتهم للنبي صلى الله عليه و آله بمسح الثوب و رسول الله يمسح ثوب على عليه السلام مما يليه ، ولما رأى سهيل بن عمرو توجه الامر عليهم صرع الي النبي صلى الله عليه و آله في الصلح ، و نزل عليه الوحي بالإجابة إلى ذلك ، و أن يجعل أمير المؤمنين عليه السلام كاتبه يومئذ و المتولى لعقد الصلح بخطه ، فقال له النبي صلى الله عليه و آله : اكتب يا علي بسم الله الرحمن الرحيم ، فقال سهيل بن عمرو : هذا الكتاب بيننا و بينك يا محمد فافتحه بما نعرفه و اكتب : باسمك اللهم ، فقال النبي صلى الله عليه و آله : لا أمير المؤمنين عليه السلام امع ما كتبت و اكتب باسمك اللهم ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : لولا

گفت : من خدا و رسولش را اختیار کنم ، بدرش (که اینرا شنید) باو دشنام داد و باز گشت ، پس رسول خدا (ص) اورا آزاد ساخته و در زمرة زنان خویشان در آورد .

فصل (۳۰)

و دنبال جنگ بنی المصطلق داستان حدیبیه بود (و حدیبیه نام جاهی است در نزدیکی مکه) و پرچم جنگ در آنروز نیز بدست امیر المؤمنین عليه السلام بود چنانچه در جنگهای پیش از آن چنان بود ، و بالای آن حضرت در این داستان آنکاه که مردمان برای جنگ صف کشیدند مشهور و معروف است ، و این جریان پس از بیعت (و عهد و پیمانی) بود که پیغمبر (ص) از اصحاب و یاران خویش گرفت که با برجا و بردبار باشند ، و علی عليه السلام در این جنگ از طرف پیغمبر (ص) از زنان نیز بیعت گرفت ، و بیعت با آنها اینگونه بود که آنحضرت جامه در میان خود و آنان بینداخت و دست خود بدان جامه بمالید ، زنان بدانسوی آن جامه دست بممالیدند ، و رسول خدا (ص) نیز دست بجامه علی عليه السلام بممالید ، و چون سهیل بن عمرو (یکی از فرستادگان قریش و بزرگان ایشان) نشانه های پیروزی مسلمانان و شکست خودشان را بدید از پیغمبر (ص) خوااهش و استدعای صلح کرد و بر رسول خدا (ص) نیز وحی رسید که پیشنهاد صلح را بپذیرد و امیر المؤمنین علیه السلام را نویسنده صلحنامه و تنظیم کننده قرار داد صلح سازد ، پس پیغمبر (ص) بعلی فرمود : یا علی بنویس بسم الله الرحمن الرحيم ، سهیل بن عمرو گفت : ای محمد این نامه صلحی است که میان ما و تو نوشته میشود آغاز آنرا بنام کسی بکن که ما اورا بشناسیم (و بپذیریم و ماخدای رحمان و رحیم

طاعتك يا رسول الله ما محوت بسم الله الرحمن الرحيم ، ثم محاهها : وكتب : باسمك اللهم ، فقال له النبي ﷺ : اكتب هذا ما قاضى عليه محمد رسول الله سهيل بن عمرو فقال سهيل بن عمرو : لو أجبته في الكتاب الذي بيننا إلى هذا لأقررت لك بالنبوة ، فسواء أشهدت على نفسي بالرضا بذلك ، أو أطلفته من لسانى ، أمح هذا الاسم و اكتب : هذا ما قاضى عليه محمد بن عبدالله ، فقال له أمير المؤمنين علي بن أبي طالب : الله والله لرسول الله حقاً على رغم أنك فقال سهيل : أكتب اسمه يمضى الشرط ! فقال له أمير المؤمنين علي بن أبي طالب : ويلك يا سهيل كف عن عنادك ، فقال له النبي ﷺ : أمحها يا على فقال : يا رسول الله ان يدي لا تنطلق بمحو اسمك من النبوة ، قال له : قضع يدي عليها ففعل فمحاه رسول الله بيده ، وقال لامير المؤمنين علي بن أبي طالب : استدعى الى مثلها فتجيب وأنت على مضض ، ثم تمتم

نمیشناسیم) بنویس : و باسمك اللهم (یعنی بنام تو بار خدایا) پیغمبر (ص) بامیر المؤمنین علی بن ابی طالب فرمود : آنچه نوشتی پاک کن و (چنانچه سهيل ميگويد) بنویس : و باسمك اللهم ، امير المؤمنين علي بن ابی طالب عرض کرد : ای رسول خدا اگر اطاعت و پیروی از شما نبود و بسم الله الرحمن الرحيم را پاک نمی کردم پس آنرا پاک کرد و بجای آن نوشت : و باسمك اللهم ، پس پیغمبر (ص) با او فرمود : بنویس : این چیزی است که بدان پیمان بنده محمد رسول خدا با سهيل بن عمرو ، سهيل گفت : اگر ما در آنچه میان ما و تو نوشته میشود باین صورت (که میگوئی) پذیریم (و در صلحنامه نوشته شود «محمد رسول الله» در نتیجه مرامات و پیامبری تو را پذیرفته ایم ، وجه من در نامه صلح نبوت تو را پذیریم وجه بر زبان بگویم برای من یکسان است (و چون ما نبوت تو را پذیرفته ایم در نامه صلح نیز نباید «محمد رسول الله» نوشته شود) این نام را پاک کن و بجای آن بنویس : این چیزی است که محمد بن عبدالله بدان پیمان بنده ، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فرمود : بخدا سوگند او بحقیقت فرستاده و رسول خدا است گرچه بینی تو برخاک مالیده شود ، سهيل گفت : اگر میخواهی شروط صلح برقرار شود آنگونه که میگویم نام او را بنتهائی بنویس ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : ای سهيل وای بر تو ، اگر سب و جویی دست بدار پیغمبر (ص) فرمود : یا علی آنرا پاک کن ، عرض کرد : ای رسول خدا دست من بسوی پاک کردن نام تو از نبوت نمیرود (و در اینبار بمن یاری ندهد) فرمود : دست مرا بدانجا بگذار تا آنرا پاک کنم ، علی علیه السلام دست پیغمبر (ص) را روی نامه گذارد و آنحضرت آنجمله را (یعنی رسول الله را از دنباله نام خویش) پاک کرد ، و بامیر المؤمنین علی بن ابی طالب فرمود : بزودی تو خود دچار چنین ماجرائی خواهی شد و تو بناچار و نادار حتی شدید آنرا خواهی پذیرفت (مترجم گوید : اشاره است بدستان جنگ صغین و حکمت نامبارکی که بدنبال آن قرار شد صلحنامه برای مدت یکسال میان طرفین نوشته شود ، و هنگام نوشتن علی بن ابی طالب فرمود : بنویسید این پیمانی است میان علی بن ابیطالب امیر مؤمنان و معاویه بن ابی سفیان ، عمرو عاص گفت : «امیر المؤمنین را از دنبال نام خویش پاک کن زیرا ما امارت و فرمانروائی ترا بر خود پذیرفته ایم و پس از سخنهایی که رد و بدل شد علی بن ابی طالب بناچار پذیرفت ، و همین فرمایش رسول خدا (ص) را در آنجا یاد آوری فرمود) پس علی بن ابی طالب دنباله صلحنامه را

امیرالمؤمنین علیه السلام کتاب ، و لما تم الصلح نحر رسول الله صلی الله علیه و آله هديه في مكانه .
 فكان نظام تدبير هذه الغزاة معلقاً بأمر المؤمنين عليهم السلام ، وكان ما جرى فيها من البيعة وصف الناس
 للحرب ثم الهدنة والكتاب كله لامير المؤمنين عليه السلام ، وكان فيما هبأ الله له من ذلك حقن الدماء
 وصلاح أمر الاسلام .

وقد روى الناس له في هذه الغزاة بعد الذي ذكرناه فضيلتين اختص بهما واضافنا الي فضائله
 العظام ومناقبه الجسام :

۱ - فروى ابراهيم بن عمر ، عن رجاله ، عن قايد مولى عبدالله بن سالم ، قال : لما خرج
 رسول الله صلی الله علیه و آله في عمرة الحديبية نزل الجحفة ، فلم يجد بها ماء ، فبعث سعد بن مالك بالروايا
 حتى اذا كان غير بعيد رجع سعد بالروايا ، وقال : يا رسول الله ما أستطيع أن أعضي و لقد وقف
 قدماي رعباً من القوم ، فقال له النبي صلی الله علیه و آله : اجلس ثم بعث رجلاً آخر فخرج بالروايا حتى اذا
 كان بالمكان الذي انتهى اليه الاول رجع ، فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله : لم رجعت ؟ فقال : يا رسول الله

پسایان رسانید ، و چون کار صلح پایان رسید ، رسول خدا (ص) شرابی که برای قربانی در منی همراه برده
 بود همانجا نحر کرد .

و از این داستان روشن گردید که آغاز و انجام کار در این جنگ نیز بدست توانای علی علیه السلام شد ،
 زیرا کار بیست زنان ، وصف بندی مردمان برای جنگ ، و بدینال آن کار صاحب ، و نوشتن صلحنامه ، همه
 اینها بدست علی علیه السلام انجام شد ، و دو بهر طرف آنچه خدا مقدر فرموده بود از نریختن خون مسلمانان و
 حفظ آن ، و خیر اندیشی برای اسلام و مسلمانان (بسرانگشت گره گشای آنحضرت انجام گرفت ، و این
 فضیلت) بهره او گشت .

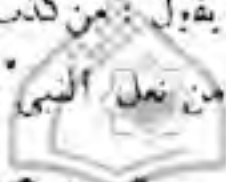
و گذشته از آنچه گفته شد مردمان دو فضیلت نیز در این داستان برای آنحضرت روایت کرده اند
 که این دو فضیلت نیز بدیگر فضیلت های آنحضرت پیوسته شود :

۸ - ابراهیم بن عمر (بسند خود) از قائم غلام عبدالله بن سالم حدیث کند که چون رسول خدا (ص)
 برای عمرة حديبية بیرون آمد بجحفة رسید (جحفة در ۲۴ فرسنگی جدّه است و یکی از جاهائی است که
 آنان که بحج میروند در آنجا احرام می بندند) و چون در جحفة فرود آمد در آنجا آب یافت نمیشد ، پس آنحضرت
 سعد بن مالک را بامشکی چند پی آب فرستاد ، چون اندکی برفت بامشکهای خالی بسوی پیغمبر (ص) باز
 گشت و عرض کرد : ای رسول خدا من نیروی رفتن (بدینال آب) ندارم ، و از ترس دشمنان پاهای من از
 حرکت ایستاده ، پیغمبر (ص) باو فرمود : بشین ، و پس مرد دیگری را بدینال آب فرستاد او نیز مشکها را
 برداشت و بهمان اندازه راه برفت ، و پی آب باز گشت ، رسول خدا (ص) باو فرمود : چرا باز گشتی ؟ عرض کرد :
 ای رسول خدا ! سوگند بدانکه تورا بحقیقت به پیغمبری برانگیخته از ترس دشمن نیروی رفتن نداشتم ،
 پس رسول خدا (ص) امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و او را بامشکها و آب آوردان بدینال آب فرستاد ، و آنها

والَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ نَبِيًّا مَا اسْتَطَعْتُ أَنْ أَمْضِيَ رَجْعًا ، فَدَعَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أُمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيًّا ﷺ فَأَرْسَلَهُ بِالرَّوَايَا وَخَرَجَ الْمَسْقَاةُ وَهُمْ يَشْكُونَ فِي رَجُوعِهِ لَمَّا رَأَوْا مِنْ رَجُوعِهِ مِنْ تَقْدَمِهِ ، فَخَرَجَ عَلِيٌّ ﷺ بِالرَّوَايَا حَتَّى وَرَدَ الْحَرَارَ وَاسْتَقَى ، ثُمَّ أَقْبَلَ بِهَا إِلَى النَّبِيِّ ﷺ وَلَهَا زَجَلٌ ، فَلَمَّا دَخَلَ كَبَّرَ النَّبِيُّ ﷺ وَدَعَا لَهُ بِخَيْرٍ .

۲- وفي هذه الغزاة أقبل سهل بن عمرو إلى النبي ﷺ فقال له : يا عثمان أرقائنا الحقوا بك فارد دهم علينا ، فغضب رسول الله ﷺ حتى تبيّن الغضب في وجهه ، ثم قال : لتنتهن يا معاشر قريش أوليبعثن الله عليكم رجلاً امتحن الله قلبه بالإيمان ، يضرب رقابكم على الدين ، فقال بعض من حضر : يا رسول الله أبوبكر ذلك الرجل ؟ قال : لا ، قال : فعمر ؟ قال : لا ولكنه خاف النمل في الحجرة فتبادر الناس إلى الحجرة ينظرون من الرجل فإذا هو أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ﷺ .

وقد روى هذا الحديث جماعة عن أمير المؤمنين ﷺ وقالوا فيه : إن علياً ﷺ قص هذه القصة ثم قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول : من كذب علي متعمداً فليتبوء عقوبته من النار ، و كان الذي أسأله أمير المؤمنين ﷺ من نمل النبي ﷺ شبعها ، فإنه كان قد انقطع فخصف



چون دیده بودند که آنانکه پیش از او رفتند بی آب باز گشتند یقین داشتند که او نیز بدون آب (بامشاک خالی) باز خواهد گشت ، پس علی علیه السلام برای آوردن آب روان شد تا بهمنکه های سیاهی (که آب در آنجا بود) رسید و مشکها را پراز آب کرده بسوی پیغمبر (ص) باز گشت و مشکها (که پراز آب شده بود) صدای مخصوصی میکرد ، چون نبرد رسول خدا (ص) آمد آنحضرت تکبیر گفت ، و در باره علی علیه السلام به نیکی دعا کرد .

۲- و نیز در همین جنگ سهل بن عمرو بنزد پیغمبر (ص) آمده عرض کرد : ای محمد پندگان زر خرید ما بتو پیوسته اند آنرا بما باز گردان ؟ رسول خدا (ص) بدانسان خشمگین شد که نشانه خشم در چهره اش آشکار گردید ، سپس فرمود : ای گروه قریش کوتاه کنید (و دنبال نکنید) و گرنه خداوند بر شما بیافکند مردی که دشرا با ایمان آزمایش کرده ، و گردنهای شمارا بیاس دین میزند ؛ برخی از آنان که حاضر در مجلس بودند عرض کردند : این مرد (که فرمودی) ابوبکر است ؟ فرمود : نه ، عرض کردند : عمر است ؟ فرمود : نه ولی او کسی است که در میان حجره کفش مرا میدوزد ، پس مردم شتابان بسوی حجره آمدند که آن مرد را ببینند ، (عمینکه حجره رسیدند) دیدند امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است .

و این حدیث را گروهی از راویان از خود علی علیه السلام روایت کرده اند ، و دنبال آن گفته اند : که علی علیه السلام این داستان را بیان داشت ، سپس فرمود : شنیدم از رسول خدا (ص) میفرمود : هر که دانسته بمن دروغ بپندد (و چیزی که من نگفتم آنرا بمن نسبت دهد) جایگاه نشستنش پر از آتش شود .

موضعه و أصلحه .

۳- و روی اسمعیل بن علی العمی ، عن نائل بن نجیح ، عن عمرو بن شمر ، عن جابر بن یزید عن أمی جعفر بن محمد بن علی ، عن أبيه عليه السلام قال : انقطع شمع نعل النبي صلى الله عليه وآله فدفعها إلى علي عليه السلام يصلحها ، ثم مشى في نعل واحدة غلوة أو نحوها ، وأقبل على أصحابه وقال : أن منكم من يقاتل علي التأويل كما قاتل معي علي التنزيل ، فقال أيوبكر : أنا ذاك يا رسول الله ؟ فقال : لا ، فقال عمر : فأنا يا رسول الله ؟ قال : لا فأمسك القوم و نظر بعضهم إلى بعض ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : لكنه خاف النعل وأوما يده إلى علي بن ابيطالب عليه السلام . وأنه يقاتل علي التأويل اذا تركت سنتي و نبذت ، وحرّف كتاب الله ، وتكلم في الدين من ليس له ذلك فيقاتلهم علي عليه السلام علي احياء دين الله تعالى .

فصل (۳۱)

ثم تلت الحديبية خبير ، وكان الفتح فيها لامير المؤمنين عليه السلام بلا اذنياب ، وظهر من فضله في هذه الغزاة ما أجمع على نقله الرواة ، و تفرّد فيها من المناقب بعالم يشركه فيها احد من الناس .

و آنچه علی علیه السلام از نعل رسول خدا (ص) اصلاح کرد و بدوخت ، بندان بود که گسیخته شده بود و آنرا (بدستور پیغمبر (ص) بدوخت و در بر اوست کرد .

۳- اسمعیل بن علی (پسند خود) از امام باقر از پدرش علیهما السلام روایت کرده که فرمود : بندگان پیغمبر (ص) گسیخت ، پس آنرا بعلی علیه السلام سپرد که بدورد و خود باندازه پرتاب کردن يك تیر (تقریباً دو پست گام) یا این حدود بایک نعلین راه برفت ، پس رویاران و اصحاب کرده فرمود : بر اوستی از شما کسی است که درباره تأویل (قرآن) بجنکد چنانچه درباره تنزیل (و فرود آمدن) آن بهمراهی من میجنکد ، پس ایوبکر گفت : آنکس منم ای رسول خدا ؟ ، فرمود : نه ، عمر گفت : منم یا رسول الله ؟ فرمود : نه ، پس مردمان دست باز داشته یکدیگر را نگاه میکردند ، رسول خدا (ص) فرمود : ولی او دوزنده نعلین (من) است ، و بادست مبارک اشاره بعلی بن ابيطالب عليه السلام کرده (فرمود) : و او در باره تأویل (قرآن) بجنکد آنگاه که سنت من رها شود و یکسو افتد ، و کتاب خدا تحریف گردد ، و درباره دین سخن گوید آنکس که او را نرسد (که در این باره سخن گوید) پس (در آفرمان) علی عليه السلام برای زنده کردن دین خدا با آنان بجنکد .

فصل (۳۱)

پس دنبال جنگ حدیبیه جنگ خبیر پیش آمد ، و پیروزی در آن جنگ نیز بی شک بدست علی عليه السلام شد ، و فضیلتی که برای او در این جنگ آشکار شد راویان حدیث در آن اجماع دارند ، و منقبتهایی بهره آن بزرگوار شد که هیچکس از مردمان شریک او نکشت (و تفصیل داستان جنگ خبیر در دو حدیث ذیل بیاید) :

۱- فروی یحیی بن محمد الازدی ، عن مسعدة بن الیسع ، و عبدالله بن عبدالرحیم ، عن عبدالملک بن هاشم ، و محمد بن اسحق ، و غیرهم من اصحاب الآثار قالوا : لما دنی رسول الله ﷺ من خیبر قال للناس : قفوا فوقف الناس فرفع یدیه الی السماء و قال : اللهم رب السماوات السبع و ما اظللن ، و رب الارضین السبع و ما اقللن ، و رب الشیاطین و ما اضللن ، استلک خیر هذه القرية و خیر ما فیها ، و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها ، ثم نزل تحت شجرة فی المکان فاقام و أقمنا بقیة یومنا و من غده : فلما کان نصف النهار نادى منادی رسول الله ﷺ فاجتمعنا الیه ، فاذا عنده رجل جالس فقال : ان هذا جآئی و أنا نائم فسل سیفی و قال : یا محمد من یمنعک منی الیوم ؟ قلت : الله یمنعنی منک فثام السیف و هو جالس کما ترون لاحراک ید فقلنا : یا رسول الله لعل فی عقله شیئا ؟ فقال رسول الله ﷺ : نعم دعوه ، ثم صرفه و لم یعاقبه .

و حاصر رسول الله ﷺ خیبر بضعا و عشرين لیلة ، و كانت الرأیة یومئذ لأمیر المؤمنین علیهم السلام فلهفته رمد أعجزه من الحرب ، و کان المسلمون یتأوشون الیهود من بین أیدی خصونهم و جنباتها ، فلما کان ذات یوم فتحو الباب و قد كانوا خندقوا علی أنفسهم خندقا ، و خرج مرحب برجله متعرض للحرب ، فدعا رسول الله ﷺ أبابکر فقال له : خذ الرأیة فآخذها فی جمع من المهاجرین

۱- یحیی بن محمد الازدی (بسمک خود) از عبد الملک بن هشام ، و محمد بن اسحاق و دیگر از نویسندگان حدیث کرده که گفته اند : هنگامیکه رسول خدا (ص) نزدیک خیبر شد ، بمردم فرمود : درنگ کنید ، مردمان ایستادند پس دستهای خویش بسوی آسمان بلند کرده گفت : یا خدایا ای پروردگار هفت آسمان و آنچه بر آن سایه افکنده ، و ای پروردگار هفت زمین و آنچه بر خود گرفته ، و ای پروردگار شیاطین و آنچه گمراه کرده اند ، از تو خیر و نیکوتری این قریه و آنچه در آن است درخواست کنم ، و از شر و بدی آن بشو پناه برم (این دعا را خواند) سپس زیر درختی همانجا فرود آمد و آنجا منزل کرد و مانیز امروز و فردا را تأیید آن بودیم ، چون نیمه روز شد منادی رسول خدا (ص) فریاد زد (و مردمان را پیش او خواند) گرد او جمع شدیم دیدیم مردی نزدش نشسته ، رسول خدا (ص) فرمود : من در خواب بودم که این مرد پیامد و شمشیر مرا از نیام در کشید و بمن گفت : ای محمد کیست که امروز تو را از من نگهدارد ؟ گفتم : خدا مرا از دست تو نگهداری کند ، (اینرا که گفتم) شمشیر را در نیام کرده و چنانچه می بینید نشست و هیچ جنبشی نکند ، ما عرض کردیم : ای رسول خدا شاید در عقل و خرد او چیزی باشد (و از نظر عقل ناقص باشد) ؟ رسول خدا (ص) فرمود : آری او را وا گذارید پس او را ساخته دنبالش نکرد .

و آنحضرت زیاده از بیست روز خیبر را محاصره کرد و در این مدت پرچم جنگ بدست علی علیهم السلام بود تا اینکه درد چشمی باو عارض شد که از ادامه جنگ ناتوانش کرد ، در این مدت مسلمانان یا یهود در گوشه و کنار قلعه جنگ و گریز داشتند ، تا اینکه یکی از روزها در قلعه را باز کردند ، و پیش از آن دور تادور قلعه را خندق و گودال کنده بودند ، پس مرحب با مردان خود (که بناو بودند) از قلعه بیرون

فاجتهد ولم یغن شیئاً فعاد یؤنب القوم الذین اتبعوه ویؤنبونه ، فلما کان من الغد تعرض لها عمر فسار بها غیر بعید ثم رجع یجبن أصحابه ویجبنونه فقال النبی ﷺ : لیست هذه الرأیة لمن حملها حیثونی علی بن أبیطالب ؓ فقیل : انه أرمد ؟ قال : أرویه ترونی رجلاً یحب الله ورسوله و یحب الله ورسوله يأخذها بحقها لیس یفرار فجاءوا علی بن أبیطالب ؓ یقودونه الیه فقال له النبی ﷺ : ما تشکی یا علی ؟ قال : رمد ما أبصر معه ، وصداع برأسی ، فقال له : اجلس وضع رأسک علی فخذی ، ففعل علی ؓ ذلك ، فدعی له النبی ﷺ فتفل فی بده فمسح بها علی عینه ورأسه فانفتحت عیناه وسکن ما کان یجده من الصداع ، وقال فی دعائه اللهم قد المرح والبرد و أعطاه الرأیة وكانت رأیة بیضاء وقال له : خذ الرأیة وامن بها ، فجبرئیل معک ، والنصر أمامک ، والرعب مبعوث فی صدور القوم ، واعلم یا علی ؓ انهم یجدون فی کتابهم : ان الذی یدمر علیهم اسمه ایلیا ، فاذا القیتهم قتل : أنا علی ؓ فانهم یخذلون انشاء الله تعالی .

ناخت و برای جنگ خود را آماده ساخت ، رسول خدا (ص) ابابکر را خواند و باو فرمود : پرچم جنگ را بدست گیر (و بجنگ ایلان برو) ابوبکر پرچم را بدست گرفته و با گروهی از مهاجرین بمیدان جنگ رفت ولی کاری از پیش نبرده باز گشت و آفریقا که همراهش بودند سرزنش می کرد ، و آنها نیز او را سرزنش میکردند (و هر کدام گناه را بکردن دیگری می انداخت) چون فردا سد عمر پیش آمد و کار جنگ را بعهده گرفت و پرچم بدست گرفته بمیدان آمد ، و پس از اینکه اندکی راه رفت بازگشت و همراهان خویش را ترس از دشمن متهم می ساخت ، و آنها او را ترسو می خواندند ، پیغمبر (ص) فرمود : این پرچم بدست آنکه باید باشد نبود ، علی بن ابیطالب را پیش من آرید ، عرض شد : او گرفتار درد چشم است ؟ فرمود : او را بمن نشان دهید تا مردی را ببینید که خدا و رسولش را دوست دارد ، و خدا و رسولش او را دوست دارند ، این پرچم را بسزا بگیرد و نگریزد ، پس دست علی ؓ را (که درد چشم داشت و نمیتوانست چشم خود را باز کند) بگیرفتند و او را نزد آنحضرت (ص) آوردند ، و پیغمبر (ص) باو فرمود : یا علی از چه چیز شکوه داری (و ناراحتی چیست) ؟ عرض کرد : بدرد چشمی گرفتار شده ام که جایی را نمی بینم ، و درد سری نیز دچار شده ام ، فرمود : بنشین و سرت را در دامان من بگذار ، علی ؓ چنان کرد ، پیغمبر (ص) برای او دعا کرد و بادست مبارکش کمی از آب دهان خویش بر گرفت و بر چشم و سر او مالید ، پس چشمان علی ؓ باز شد و درد سرش آرام شد ، و درد عانی که برای او کرد این بود که گفت : بار خدایا او را از گرما و سرما نگهداری فرما ، سپس پرچم جنگ که پرچم سفیدی بود باو داده فرمود : این پرچم را بگیر و برو که جبرئیل همراه تو است ، و یاری در پیش دوی ، و ترس از تو در دل های دشمنان جایگیر شده ، و ای علی بدان که اینان در کتاب خویش (تورات یا کتاب دیگری که نزد آنان بوده) دیده اند که نابود کنند آنان کسی است که نامش ایلیا است ، پس همیشه تو آنان را دیدار کردی بگو : من علی هستم ، که انشاء الله تعالی آنها (پس از شنیدن این نام) مخدول گردند (و از بین بروند) امیر المؤمنین

قال امیر المؤمنین علیهم السلام : فمضیت بها حتی أتیت الحصن فخرج مرحب و علیه مغفر و حجر قد ثقبه مثل البیضة علی رأسه ، و هو یرتجز و یقول :

قد علمت خیبر انی مرحب شکى السلاح بطل مجرب

فقلت :

أنا الذى سمتنى أمى حیدرة کلیت غابات شدید قسورة

أکیلکم بالسیف کیل السندرة

واختلفنا ضربین فیدرتہ و ضربته فقدوت الحجر و المغير و رأسه حتی وقع السیف فی أرضه فخرّ سریعاً .

و جاء فی الحدیث ان امیر المؤمنین علیهم السلام لما قال : انا علی بن أبی طالب قال خبر من أخبار القوم : غلبتم و ما أنزل علی موسى ا قد حل فی قلوبهم من الرعب عالم یسکنهم معه الاسیطان ، و لما قتل امیر المؤمنین علیهم السلام مرحباً رجع من کلن معه و أغلقوا باب الحصن علیهم دونه ، فصار امیر المؤمنین علیهم السلام الیه فمالجه حتی فتحه و اکثر الناس من جانب الخندق لم یعبروا معه ، فأخذ امیر المؤمنین علیهم السلام باب الحصن فجعله علی الخندق حسراً لهم حتی عبروا فظفروا بالحصن ، و نالوا الفنایم ، فلما

علیه السلام فرمود : من پرچم را بدست گرفته برآه افتادم تا اینکه پیاپی قلعه خیبر رسیدم ، پس مرحب بیرون تاخت و کله خودی بر سر داشت و روی آن سنگی بشکل کله خود که پائین آنرا سوراخ کرده بود نیز بر سر داشت ، و رجزی هم میخواند و میگفت :

مردم خیبر میدانند که منم مرحب که در اسلحه و افراد جنگم بران ، و خود پهلوانی با تجربه و آزمایش شده ام .

من در پاسخ گفتم :

منم آنکس که مادرم مرا حیدره نامیده و چون شیران بیشه ای هستم که خشم و قهرش سخت است شمارا با شمشیری میسوزم مانند سنجیدن با سنده (و سنده نام پیمانه بسیار بزرگی است که گنجایش زیادی دارد ، و این فرمایش کنایه از آنست که کشتار بسیاری از شما خواهم کرد) .

و دو ضربت میان ما رد و بدل شد ، و من پیش دستی کرده ضربتی بر او زدم که آن سنگ و کله خود و سرش را بدونیم کرد و شمشیر بدنهای او رسید ، و برو بزمین در افتاد .

و در حدیث آمده که هنگامیکه امیر المؤمنین علیهم السلام فرمود : منم علی بن ابیطالب ، یکی از کاهنان (و پیشوایان روحانی آنان) بدانها گفت : سوگند بآنچه بر موسی فرود آمد که شکست خوردید ، پس (از این سخن) چنان ترسی در دل ایشان افتاد که دیگر نتوانستند خودداری کنند ، و چون علی علیهم السلام مرحب را بکشت آنان که همراه او بودند بقلعه باز گشتند و در را بروی خود بستند ، پس چون علی علیهم السلام

انصرفوا من الحصن أخذه أمير المؤمنين عليه السلام بيضاء فدحى به أذرعاً من الأرض ، وكان الباب يعلقه
عشرون رجلاً ، ولما فتح أمير المؤمنين عليه السلام الحصن و قتل مرجباً وأغنم الله المسلمين أموالهم إستاذن
حسان بن ثابت الأنصاري رسول الله أن يقول فيه شعراً فقال له : قل ، قال : فأنشأ يقول :

- ۱ - وكان علي* أرمدا العين يبتغي دواء فلما لم يحس مداوياً
- ۲ - شفاء رسول الله منه بتفلة فبورك مرقياً و بورك راقياً
- ۳ - وقال سأعطى الرأية اليوم صارماً كميئاً محبباً للرسول موالياً
- ۴ - بحب* إلهي وإلله يحبه به يفتح الله الحصون الأوايا
- ۵ - فأصفى بها دون البرية كلها علياً و سماء الوزير المواخيا

وقد روى أصحاب الآثار عن الحسن بن صالح ، عن الاعمش ، عن أبي اسحق ، عن ابن أبي -
عبدالله الجدلي قال : سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول : لما عالجت باب خيبر جعلته ميجناً لي
فقاتلتهم به ، فلما أخزاهم الله وضعت الباب على حصنهم طريقاً ثم رميت به في خندقهم ، فقال له
رجل : لقد حملت منه ثقلاً ؟ فقال : ما كان إلا مثل جنتي التي في يدي في غير ذلك المقام ، وذكر
أصحاب السيرة أن المسلمين لما انصرفوا من خيبر راوا حمل الباب فلم يقله منهم إلا سبعون رجلاً .
وفي حمل أمير المؤمنين عليه السلام الباب يقول الشاعر :

بدانسو رفت بتدیری که میدانست آن در را گشود ، و بیشتر مردمان در آنسوی خندق بودند و نتوانسته بودند
از آن بگذرند ، پس علی عليه السلام آن در را کند و بر دی خندق گذارده و آنرا پلی ساخت که از آن بگذرند ،
مسلمانان گذشته و قلعه را بگرفتند ، و از غنیمت های آنجا بهره مند گشتند ، و چون از قلعه باز گشتند علی عليه السلام
آن در را که بیست تن یا کمک یکدیگر می بستند بدست راست خود بر گرفت و چندین متر پرتاب کرد .
و چون علی علیه السلام آن قلعه را گشود ، و مرجب را بکشت و اموال یهود را جداوند بهره مسلمانان کرد
حسان بن ثابت انصاری (شاعر) از رسول خدا (ص) اجازه خواست که در این باره شعری بگوید ، حضرت باو
فرمود : بگو ، پس حسان این اشعار را انشاء کرد (که ترجمه اش در پایان فصل (۱۶) گذشت مراجعه شود) .
و مورخین از حسن بن صالح (بسنده) از ابی عبدالله جدلی روایت کرده اند که گفت : از امیرالمؤمنین
علیه السلام شنیدم که میفرمود : چون چاره در خیبر را کرده و آنرا کندم ، سپر خود ساخته و با آن جنگ
کردم تا آنگاه که خدای تعالی آنان را شکست داد و آن در را راه (آمد و شد) ساختم ، و سپس آنرا در میان
خندق انداختم ، مردی با حضرت عرض کرد : از برداشتن آن در سنگینی بسیاری احساس نمودی ؟ فرمود :
زیادتر از سنگینی سپری که در جاهای دیگر بدست می گرفتم نبود ، و تاریخ نویسان یاد آور شده اند که آنگاه
که مسلمانان از خیبر باز گشتند خواستند آن در را بردارند و کمتر از هفتاد نفر که بیکدیگر کمک دادند
نتوانستند آن در را از جای بردارند .

- ۱- إن أمراً حمل الرّ تاج خيبر يوم اليهود بقدرية مؤيد
 - ۲- حمل الرّ تاج تاج باب قموصها والمسلمون و أهل خير حشد
 - ۳- فرمى به ولقد تكلف ردة سبعون كلهم له يتشدد
 - ۴- ردوه بعد تكلف و مشقة و مقال بعضهم لبعض أرددوا
- وفيه أيضاً قال شاعر من شعراء الشيعة بمدح أمير المؤمنين عليه السلام ، و يهجو أعدائه على مارواه أبو عبد الحسن بن محمد بن جمهور ، قال : قرأت على أبي عثمان المازني :

- ۱- بعث النبي براية منصوره عمر بن حنظلة الدّلام الارطما
- ۲- فمضى بها حتى اذا برزوا له دون القموص ثنى وهاب وأحجما
- ۳- فأنى النبي براية مردودة ألا تخوف عارها فتذمما
- ۴- فبكي النبي له وأنبه بها ودعى امرأ أحسن البصرة مقدما

و درباره کردن و برداشتن امیر المؤمنین علیہ السلام آنندرا شاعر گوید :

- ۱ - آنمردی که در بزرگ خیبر را برداشت در آنروز که با یهود جنگ کرد با نیروئیکه از جانب خدا باو کمک میشد .
 - ۲ - آندر بزرگه را برداشت آن دری که برابر کوه قموص بود (و آن نام کوهی است برابر خیبر) و مسلمانان و اهل خیبر انجمن کرده بودند .
 - ۳ - پس آنندرا پرتاب کرد و برای باز گرداندن آن عقناده تن که همه نیرومند بودند (یا زورمیزدند) خود را برنج و زحمت انداختند .
 - ۴ - و پس از رنج و مشقت بسیار و فریاد زدن بیکدیگر که برگردانید ، آنندرا بجای خود باز گردانند .
- و نیز در اینباره شاعر دیگری از شعرای شیعه منتخب اشعاری سروده که در آن علی علیه السلام را مدح نموده و دشمنانش را بدگویی کرده ، و این مطابق است با آنچه حسن بن محمد بن جمهور روایت کرده و گوید : من این اشعار را بر آبی عثمان مازنی خواندم (و ترجمه آن اشعار چنین است) :
- ۱ - پیغمبر (ص) با پرچمی که یاری از پی آن بود عمر پسر حنظله آن مرد و سیاه را روان ساخت .
 - ۲ - عمر با آن پرچم برفت تا آنگاه که نزدیک کوه قموص رسید و یهودیان پیش روی او در آمدند سر پیچیده و ترمیده و واعاند .
 - ۳ - و پرچم را باز گردانده پیش پیغمبر (ص) آورد ، آیا از تنگی اینکار ترمسید ؟ که خود را تنگین ساخت .
 - ۴ - پیغمبر (ص) براو گریست و درباره آن پرچم او را سرزنش کرد ، و مردی نیکو بصیرت و بینا و پیشرو را نزد خویش خواند .

- ۵- فعدا بها في فيلق و دعا له
 ۶- فزوى اليهود الى القموص وقد كسا
 ۷- وثنى بناس بعدهم فقراهم
 ۸- ساط الاله بحب آل محمد
 ألا يصد بها و ألا يهزها
 كبش الكتبية ذا غرار مخدماً
 طلس الذباب و كل سر قشعما
 و بحب من والا هم منى الدما

فصل (۴۲).

ثم تلى غزاة خيبر مواقف لم تجر مجرى ما تقدم فيها فتعمد لذكرها ، واكثرها كان بعوثاً لم يشهدوا النبي ، ولا كان الاهتمام بها كالاهتمام بما سلف لضعف العدو فيها ، و غناء بعض المسلمين عن غيرهم فيها ، فأشربنا عن تعدادها وان كان لأمر المؤمنين عليه السلام في جميعها حظ وافر من قول أو عمل ، ثم كانت غزوة الفتح وهي التي توطد أمر الإسلام بها و تعهد الدين بها من الله سبحانه على نبيه عليه السلام فيها و كان الوعد بها تقدم في قوله تعالى : «إذا جاء نصر الله والفتح و رأيت الناس

۵- و چون روز دیگر شد آنمرد پرچم را بر سر ای گروهی برگرفت و حضرت برای او دعا کرد که پرچم را باز نگرداند و از جنگ نگریزد . (و ممکن است مقصود از دعا معنای لغوی آن باشد یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او را باین وصف خواند که ادکسی است که پرچم را باز نگرداند و از میدان نگریزد ولی معنای اول ظاهر تر است) .

۶- پس آنمرد یهود را بکوه قموص پناهنده ساخت (و آنان از ترس در آنجا گرد آمدند) و بر مهنر لشکر (یعنی سر حبل) شمشیر نیز برانداختند .

۷- و پس از ایشان مردمان دیگر را باز گرداند ، و بوسیله آنان مهمان کرد گریان تیره رنگ ، و کرکسان بزرگ و سالمند را ، (یعنی کشته گان آنها بهره گریان و کرکسان شد) .

۸- خداوند خون مرا بدوستی خاندان محمد و آفاقه ایشان را دوست دارند آمیخته است .

فصل (۴۳)

و بدنبال جنگ خيبر جريانات جندی پیش آمد که مانند آنچه گذشت نبود ، و بیشتر آنها اینگونه بود که رسول خدا (ص) گروهی را بجائی میفرستاد و خود آنحضرت با آنان نبود ، و اهتمام در آنها مانند اهتمام در جنگهایی که گذشت نبود ، و این برای ناتوانی دشمنان و بایی نیازی مسلمانان از یکدیگر نبود ، و از اینرو از یاد آوری آنها در اینجا چشم پوشیدیم ، گرچه در تمامی این جنگها نیز ائمه المؤمنین عليهم السلام از نظر گفتار و کردار بهره و افری از فضیلت داشت .

پس داستان فتح مکه پیش آمد ، و آن جنگی بود که بدانوسیله کار اسلام پابرجا شد و شالوده دین پی ریزی گردید ، و خدای سبحان در آن جریان پیغمبر خود منت گذارد ، و نوید آن فتح و پیروزی را پیش از آن خداوند داده بود در آن گفتارش که فرماید : و گاهی که آید یاری خدا و پیروزی و بینی مردم را

یدخلون فی دین الله أفواجا وقوله عز وجل قبلها بمدّة طويلة : لتدخلن المسجد الحرام إن شاء الله آمنين محلفين رؤسكم ومقصرين لانخافون : وكانت الاعین الیها ممدّة ، والرقاب الیها متطاولة ، و دبر رسول الله ﷺ الامر فیها بکتمان مسيره الی مکة و ستر عزیمته علی مراده بأهلها ، و مثل الله ﷺ أن يطوی خبره من أهل مکة حتی یبغتهم بدخولها ، و کان المعتمد علی هذا السر المودع له من بین الجماعة امیر المؤمنین علی بن أبیطالب علیهما السلام ، و کان الشریک لرسول الله ﷺ فی الرأی ثم أنما النبی ﷺ الی جماعة بعد واستنب الامر فیہ علی أحوال کان امیر المؤمنین علیهما السلام فی جميعها متفرّداً من الفضل بعالم بشرکه فیہ غیره من الناس ، فمن ذلك أنه لما كتب حاطب بن أبی بلتعمة و کان من أهل مکة وقد شهد بدرأ مع رسول الله ﷺ کتاباً الی أهل مکة یطلعمهم علی سر رسول الله ﷺ فی المسیر الیه ، فجاء الوحي الی رسول الله ﷺ بما صنع ، و ینفون کتاب حاطب الی القوم ، فتلافی ذلك رسول الله ﷺ بامیر المؤمنین علیهما السلام ، و لو لم يتلافه به لفسد التدبیر الذي بشماه کان نصر المسلمین ، وقد مضی الخبر فی هذه النسخة فیما تقدم فلا حاجة بنا الی اعادته .

که در آیند بدین خدا گروه گروه (سوره سر آیه ۱ - ۲) و گفتار دیگرش که از دیر زمانی پیش از جریان فتح مکة نازل گردید : و هر آینه در مسجد الحرام نماند اگر خدا خواهد ، در حال امنی و آسودگی خاطر ، با سرهای تراشیده و کتله کشته گان (ناخن و می) و بدون هراس و ترس ، (سوره فتح آیه ۲۷) و پس از شنیدن این نوید چشمها بدان نگران بود و کردند آنها کشفیده شد (تا آنروز را ببینند) و تدبیر کار را رسول خدا (ص) چنان کرد که اندیشه خود را پنهان دارد ، و حرکت بسوی مکة و زمان آنرا مخفی کند ، و از خدا درخواست کرد که اندیشه او را از مردمان مکة پوشیده دارد تا ناگهانی بر آنان در آید ، و تنها کسی که در میان مردمان از این اندیشه آگاه بود ، و رسول خدا (ص) او را داندار و امین دانسته و آگاه ساخت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) بود ، و با او مشورت میکرد ، و پس از او گردی دیگر را آگاه ساخت ، و پایان پذیرفتن آن جریان با احوال و سرائطی بود که امیر المؤمنین علی (علیه السلام) در صفا آن احوال گوی سبقت را در فضیلت از دیگران برد ، و هیچیک از مردمان همراز او نکشت .

از آنجمله این بود که چون حاطب بن أبی بلتعمة که خود از اهل مدینه بود بواسطه اینکه مسلمان شده بود بمدینه هجرت کرد و در مدینه میزیست (و در جنگ بدر نیز شرکت نمود) (ص) در لشکر اسلام بود بمردمان مکة نامه نوشت و آنان را از اندیشه رسول خدا (ص) درباره رفتن بمکة و فتح آن آگاه ساخت ، در اینباره وحی پیمبر (ص) رسید و از نامه که حاطب بمردم مکة نوشته بود آگاه ساخت ، پیمبر (ص) آنرا بوسیله امیر المؤمنین علی (علیه السلام) تلافی و جبران کرد ، و اگر تلافی نکرده بود آن تدبیری که وسیله پیروزی مسلمانان بود بهم میخورد ، و تفصیل این داستان پیش از این (در فصل ۱۲) گذشت (و نیازی بتکرار آن نیست (بدانجا مراجعه شود) .

فصل (۳۳)

ولما دخل أبوسفیان المدينة لتجديد العهد بين رسول الله ﷺ وبين قريش عندما كان من بني بكر في خراعة وقتلهم من قتلوا منها ، فقصد أبوسفیان ليتلافى الفارط من القوم ، وقد خاف من نصرة رسول الله ﷺ لهم ، وأشفق بما حل بهم يوم الفتح فاتى النبی ﷺ وكلمه في ذلك ، فلم يرد عليه جواباً ، فقام من عنده فلقبه أبوبكر فتشبت به فظن أنه يوصله إلى بغيته من النبی ﷺ فسله كلامه له فقال : ما أنا بفاعل ذلك ، لعلم أبوبكر بان سؤاله في ذلك لا يغني شيئاً فظن أبوسفیان بعمر ماظنته بأبي بكر ، فكلمه في ذلك فدفعه بغلظة و فظاظة ، كادت أن يفسد الرأى على النبی ﷺ

فصل (۳۳)

(مترجم گوید: در آغاز این فصل بیان مقدمه کوتاهی برای روشن شدن داستانی که در این فصل مذکور شده لازم است و آن اینست که در صلحنامه که در حدیبیه نوشته شد شروطی میان دو طرف بامضاء رسید و از آن جمله این بود که هیچک از دو طرف نباید گزندى بیکدیگر و هم چنین بقبائلی که هم سو گند با آنان هستند برسانند ، و در میان قبیله های هم سو گند با قریش قبیله بود بنام «بنی بکر» و در میان قبائل هم سو گند با پیغمبر (ص) و مسلمانان قبیله بود بنام «خراعه» و میان این دو قبیله دیرزمانی دشمنی و خونریزی بود که باعث پیغمبر (ص) و جریان صلحنامه حدیبیه نااندازه خشم بر طرف شده بود . تا آنکه یکی از افراد قبیله بنی بکر در انجمنی که برخی از قبیله خراعه نیز در آن انجمن بودند شعی در ده گوی پیغمبر (ص) خواند و این جریان بر آن مرد خراعی گران آمد و تاب نیاورده بدو حمله ور شد و سروروی او را بشکست ، قبیله بنی بکر بطرفداری از آن مرد شبانه بر سر قبیله بنی خراعه ریختند و بیست تن از آنان را کشتند ، و با این جریان صلحنامه حدیبیه عملاً بهم خورد و برای جبران کشتاری که از قبیله خراعه شده بود و یاری ایشان ، رسول خدا (ص) برای جنگ با قریش آماده شد ، این خبر بگوش ایوسفیان رسید و برای جلوگیری از جنگ ب فکر تجدید صلح افتاد ، و بخاطر انجام دادن این منظور بسوی مدینه حرکت کرد) .

و چون ابوسفیان برای تجدید پیمان صلح میان رسول خدا (ص) و قریش بخاطر نزاعی که میان قبیله بنی بکر و خراعه واقع شده بود و کشتاری که از خراعه شد بمدینه آمد ، و مقصودش تلافی کردن از کشتار بی رحمانه بنی بکر بود ، و از یاری کردن و کمک دادن رسول خدا (ص) بقبیله خراعه بیم داشت و از آنچه در جنگ فتح پسران آمد بر خود میترسید (برای سر و صورت باین اوضاع) بنزد رسول خدا (ص) آمد و در این باره با او سخن گفت ، حضرت پاسخش نداد ، (و دل افسرده و شرمنده) از نزد رسول خدا (ص) برخاست در بین راه با بنی بکر برخورد و یگمان اینکه ابی بکر خواسته اش را انجام دهد باو متوسل گشت ، چون ابوبکر از جریان آگاه شد در پاسخش گفت : این کار از من ساخته نیست ، زیرا ابوبکر میدانست که میانجیگری در این کار بیهوده است ، ابوسفیان با خود اندیشید که شاید عمر بتواند این کار را انجام دهد و با او در این باره سخن گفت ، عمر باتندی و خشونت او را پاسخ گفت بدانسان که نزدیک بود اندیشه

رسول خدا ﷺ ، فعدل إلى بیت امیر المؤمنین علی فاستأذن علیه فأذن له ، وعنده فاطمة والحسن والحسين
 علیهما السلام ، فقال : يا علي انك أمس القوم بی رحماً وأقربهم منی قرابة وقد جئتک فلا أرجع كما
 جئت خائباً اشفع لی الى رسول الله ﷺ فيما قصدته ، فقال له : وبحک يا أباسفيان لقد عزم رسول الله
 ﷺ على أمر لا نستطيع أن نكلمه فيه ، فالتفت أبوسفيان الى فاطمة علیها السلام ، فقال لها : يا بنت عم
 رسول الله ﷺ هل لك أن تأمری ابنك أن يجير بين الناس فيكونا سيدي العرب الى آخر الدهر ؟ فقالت
 ما بلغ نبياي أن يجيرا بين الناس ، وما يجير أحد على رسول الله ﷺ ، فتجیر أبوسفيان وسقط
 في يديه ، ثم أقبل على امیر المؤمنین علی فقال : أبا الحسن أرى الامور قد التبت علی فاصح
 لی فقال له امیر المؤمنین علی : ما أرى شيئا يغني عنك ولكنك سيد بني كنانة فقم وأجر بين الناس
 ثم الحق بأرضك قال : فترى ذلك مغنياً عنی شيئا ؟ قال : لا والله ما أظن ولكن ما أجد لك غير
 ذلك ، فقام أبوسفيان في المسجد فقال : ايها الناس اني قد اجرت بين الناس ، ثم ركب بعيره و
 انطلق ، فلما قدم على قريش قالوا : ما ورائك ؟ قال : جئت تهادي رسول الله ﷺ فكلتمته فوالله ما رد علي

وتدبير رسول خدا (ص) را تباها سازد ، ابوسفيان (که از آندو تبعه نگرفت) بخانه امیر المؤمنین علی رفت
 و اجازه ملاقات خواست حضرت درحالی که فاطمه وحسن وحسين عليهم السلام در خانه پیش او بودند اجازه داد
 که وارد شود ، ابوسفيان درآمد و عرض کرد : یا علی تو از نظر خویشاوندی نزدیکترین این مردم بمن
 هستی ومن بنزد تو آمدم و تو مرا نا امید باز نگردان و در انجام خواسته من پیش رسول خدا (ص) وسالمت کن
 و میانجی شو ؟ حضرت باو فرمود : وای بر تو ای اباسفيان ! همانا رسول خدا (ص) بکاری تصمیم گرفته
 که هیچکدامیک از ما نیروی سخن گفتن در برابر تصمیم او نداریم . پس ابوسفيان دو به حضرت فاطمه
 علیها السلام کرده باو عرض کرده : ای دختر محمد (ص) آیا ممکن است که دو فرزند خود را دستور فرمائی
 که در میان مردم مرا در پناه خود گیرند و زنها را دهند ، و برای همیشه ایندو آقایان نزاد عرب باشند ؟
 فرمود : دو پسرک مرا نرسیده است که کسی را زنها بدهند ، و کسی بدون رخصت رسول خدا (ص) نمیتواند
 دیگری را زنها دهد ، پس راه چاره برای سفيان بسته و حیران شده رو بامیر المؤمنین علیه السلام کرد و
 عرض کرد : ای اباالحسن راهها بر من بسته شده و نمیدانم چه باید بکنم تو راهی پیش من بگذار و اندیشه برای
 من بکن ، امیر مؤمنان فرمود : چیزی که بنو سود دهد سراغ ندارم جز اینکه تو بزرگ فرزندان کنانه
 هستی برو در میان مردم بایست و مردم را زنها ده (و آنان را در امان خویشن در آر) سپس پدیدار خود
 باز گرد ، گفت آیا این کار بمن سودی دهد ؟ فرمود : نه بخدا سوگند ولی چیز دیگری اکنون سراغ
 ندارم ، پس ابوسفيان بمسجد آمده در میان مردم بیاحاست و گفت : ای گروه مردم بدانید که من مردم را
 در پناه و زنها خویش در آوردم ، سپس سوار بر شتر خود شده رو بمکه نهاد ، و چون بر قریش درآمد
 بدو گفتند : چه خبر ؟ گفت : پیش محمد (ص) رفتم و درباره تجدید صلح سخن گفتم پاسخم نداد پس نزد

شیئا ثم جئت ابن أبي قحافة ، فلم أجد فيه خيراً ثم لقيت ابن الخطاب فوجدته فظاً غليظاً لا خير فيه ثم جئت علياً فوجدته ألين القوم لي وقد أشار علي بشيء فصنعته فوالله ما أدرى يغني عني شيئاً أم لا ؟ قالوا : بما أمرك ؟ قال : أمرني أن أجير بين الناس ففعلت ، فقالوا له : هل أجاز ذلك عهد قال : لا ، قالوا : فويلك فوالله ما زاد الرجل على أن لعب بك فما يغني عنك ، فقال أبو سفيان : لا والله ما وجدت غير ذلك .

وكان الذي فعله أمير المؤمنين عليه السلام بأبي سفيان من أصوب رأي لتعام أمر المسلمين ، وأصح تدبير و تم به لرسول الله صلی الله علیه و آله في القوم ما تم ، ألا يرى انه عليه السلام صدق أبا سفيان عن الحال ثم لأن له بعض الذين حتى خرج عن المدينة وهو يظن انه على شيء فانقطع بخروجه على تلك الحال مواد كيداً التي كان يتشعث بها الأمر على النبي صلی الله علیه و آله وذلك انه لو خرج آيساً حسب ما آيسه الرجلان لتجدد للقوم من الرأي في حربه عليه السلام والتحرز منه مالم يخطر لهم ببال مع مجيئه

پس رأي قحافة (ابوبکر) رفتم در او نیز خبری ندیدم ، پس پس خطاب (عمر) را دیدار کردم و او را مردی تندخو و سخت دل دیدم که از نیکی و خیر اندیشی بونی نداشت ، سپس بنزد علی رفتم و او را نرم دل ترین مردمان نسبت بخود یافتم و او راهی پیش پای من گذازد که آرا انجام دادم ، و بخدا سوگند ندانم آیا (اینکاری که علی گفت و من انجام دادم) برای من سود دهد یا نه ؟ گفتند : بچه کار و ادارت کرد ؟ گفت : بمن دستور داد که مردم را زنهار دهم (و در پناه خود در آورم) و من اینکار را کردم ، گفتند : آیا محمد زنهار تو را پذیرفت ؟ گفت : نه ، گفتند : وای بحال تو ! علی کاری برایت انجام نداده جز اینکه تو را بریختند گرفته و بازی داده و اینکار هیچ سودی برای تو ندارد ، گفت : نه بخدا (سودی ندارد) ولی جز این چاره نداشتم .

و (بر خردمندان پوشیده نیست که) اینکاری که امیر المؤمنین علیه السلام درباره ابی سفيان دستور داد از بهترین اندیشه ها و درست ترین تدبیر هائی بود که برای برانجام رساندن کار مسلمانان انجام داده و بدافوسيله نقشه که رسول خدا (ص) طرح فرموده بود پایان رسيد ، و باید دید چگونه آنحضرت در آغاز سخن ابوسفيان را تصدیق فرمود سپس بانر می او را از مدینه براند بدانسان که هنگامیکه ابوسفيان بیرون رفت پیش خود خیال میکرد که کاری انجام داده (و دست خالی باز نگشته) و بایرون راندن او با اینصورت ریشه اندیشه های خطرناک و حيله گر او از مدینه کنده شد ، آن اندیشه هائی که اگر دنبال میشد کار را بر پیغمبر (ص) دشوار و پراکنده می ساخت ، زیرا اگر از نزد علی عليه السلام نیز فائید باز میگشت چنانچه از پیش آندو مرد باز گشت (در نتیجه دست خالی بیکه باز میگشت) و مردمان مکه در کار جنگ با آنحضرت تجدید قلمر میکردند و اندیشه جنگ را در سر می پروراندند و با آن وضع ما یوسانه که ابوسفيان باز میگشت بفکر حاره و دفاع از خویشتن بر میآمدند ، و یا اینکه ابوسفيان برای اینکه کار تجدید صلح را بجائی برساند (و پس از پیودن این راه دور و دراز کاری انجام داده باشد) در مدینه می ماند ، و دنبال وسیله

أبی سفیان الیهیم بما جاء أو کان یقیم بالمدينة علی التمسحل لتعام مراده بالاستشفاع الی النبی ﷺ
 فیتجدد بذلك أمر یصد النبی ﷺ عن قصد قریش ، أو یشتطه عنهم تثبیطاً یفونه معه المراد ، و
 کان التوفیق من الله تعالی مقارناً لرأی امیر المؤمنین علیهم السلام فیما رآه من تدبیر الأمر مع أبی سفیان
 حتی انتظم بذلك للنبی ﷺ من فتح من مکة ما أراد .

فصل (۳۴)

ولما أمر رسول الله ﷺ سعد بن عبادہ بدخول مکة بالرأیة غلظ علی القوم و أظهر ما فی
 نفسه من الحق علیهم ، و دخل وهو یقول :

۱- اليوم يوم الملحمة اليوم نسی الحرمة

فسمعها العباس فقال للنبی ﷺ : أما نسمع یا رسول الله ما یقول سعد بن عبادہ ؟ وائی لا
 آمن أن یکون له فی قریش صولة ، فقال النبی ﷺ لأمیر المؤمنین علیهم السلام : أدرك یا علی سعداً
 فخذ الرأیة منه وکن أنت الذي ندخل بها مکة فأدرکه امیر المؤمنین علیهم السلام فأخذها منه ولم یمتنع

سازی و واسطه تراشی بنزد رسول خدا (ص) میرفت و این کار نیز موجب میشد که از آهنگی که آنحضرت
 نسبت بقریش داشت جلوگیری شود یا لاقلاً کار را بتوقیف و تأخیر اندازد و در نتیجه مقصود حاصل نگردد ،
 و رو براه شده کار از جانب پروردگار منعال بالتدبیر و تدبیر امیر المؤمنین علیهم السلام همراه شد و بدانسان
 بأبی سفیان رفتار شد که منظور رسول خدا (ص) تیر در پادشاه فتح مکة یا بطوریکه میخواست عملی گردید
 (و آمدن و رفتن ابوسفیان زیانی وارد نداشت) .

فصل (۳۴)

و هنگامیکه رسول خدا (ص) بسعد بن عبادہ (رئیس انصار) برجم جنگ را (در جریان فتح مکة)
 سپرد ، سعد بامردم مکة بغشونت رفتار میکرد و آن خشمی که نسبت بآنان در دل داشت آشکار نمود و
 آهنگام که پیشاپیش لشکر اسلام بمکه درآمد میگفت :

۱ - امروز روز جنگ و کشتار است (یاروژی است که گوشتهای کشتگان روی هم انباشته شود)
 و امروز روزی است که حرمتها از میان برود (یا پرده گیان اسیر گردند) .

عباس (عموی پیغمبر (ص) این سخن را شنید ، برسول خدا (ص) عرض کرد : آیا نشنوی سعد چه
 میگوید ؟ و من خاطر جمع نیستم (با این سخنی که بر زبان میراند) بقریش یورش نبرد (و چنین بنظر
 میرسد که آهنگ خونریزی قریش و فرو نشاندن خشم خویش را دارد) پس رسول خدا (ص) بأمیر المؤمنین
 علیه السلام فرمود : یا علی بسعد برس و برجم را از او بگیر و تو خود آنرا بمکه ببر ، (و کنترل لشکر را
 بدست گیر) پس امیر المؤمنین خود را بسعد رسانده و پرچم را از او بگرفت ، و سعد نیز از دادن آن بعلی
 علیه السلام خود داری نکرد ، و جبران کار سعد (که مانع خونریزی می سبب و مفاسد دیگر میشد)

عليه سعد من دفعها اليه ، وكن تلافى الفارط من سعد في هذا الأمر بأمر المؤمنين عليهم السلام ، ولم ير رسول الله صلى الله عليه وآله أحداً من المهاجرين والانصار يصلح لأخذ الراية من سيد الانصار سوى أمير المؤمنين عليه السلام ، وعلم الله اوراق ذلك غيره لامتنع سعد عليه ، و كان في امتناعه فساد التدبير واختلاف الكلمة بين الانصار والمهاجرين ، ولما لم يكن سعد يخفض جناحه لأحد من المسلمين وكافة الناس سوى النبي صلى الله عليه وآله ، ولم يكن وجه الرأى نولى رسول الله صلى الله عليه وآله أخذ الراية منه بنفسه ، ولما ذلك من يقوم مقامه ولا يتميز عنه ولا يعظم أحد من المقرين بالملكة عن الطاعة له ، ولا يراه دونه في الرتبة وفي هذا من الفضل الذي تخصص به أمير المؤمنين عليه السلام ما لم يشركه فيه أحد ولا ساواه في نظيره مساو وكان علم الله تعالى ورسوله في تمام المصلحة بانفاذ أمير المؤمنين عليه السلام دون غيره ما كشف به عن اسطفاؤه لجسيم الأمور ، كما كان علم الله تعالى فيمن اختاره للنبوّة وكمال المصلحة ببعثه كاشفاً عن كونهم أفضل الخلق أجمعين .

فصل (۳۵)

و كان عهد رسول الله صلى الله عليه وآله إلى المسلمين عند توجهه الى مكة ان لا يقتلوا إلا من قاتلهم وامن من تعلق بأستار الكعبة سوى نفر كانوا يؤمنونه ، منهم : مقيس بن صباية ، وابن خطل ، وابن

دراين جریان بدست علی صلى الله عليه وآله شد ، و پیغمبر (ص) در میان مهاجر و انصار جز علی صلى الله عليه وآله کسی را که شایسته اینکار و گرفتن پرچم از دست رئیس و بزرگ انصار باشد ندید ، و دانست که اگر جز علی کسی را بدنبال سعد بفرستد اواز دادن پرچم خود داری خواهد کرد ، و با خود داری کردن او تدبیر کار بهم میخورد ، و دو دستگی میان مهاجر و انصار پدید آید ، و چون سعد بکوحکی و فروتنی در برابر کسی جز پیغمبر (ص) تن نمیداد ، و گرفتن خود آنحضرت نیز پرچم را از دستش باشتون آنجناب موافقت نداشت کسی را که قائم مقام و جانشین خود بود باین کار گماشت و او کسی بود که از رسول خدا (ص) جدائی نداشت ، و فروتنی در برابرش و پیروی از او برای هر کسی که اقرار باسلام داشت گران نبود ، و کسی او را پائین تر از آن حضرت در رتبه نمیدید ، و در این فضیلت که مخصوص امیر المؤمنین علیه السلام گشت هیچکس همرازش نشد و مانند آنرا کسی نتوانست بیاورد ، و علم ازلی حق تعالی ، و اندیشه پیامبر گرامیش که امیر المؤمنین علیه السلام را دنبال آن کار روانه کند و دیگری را نفرستد نشانه آنست که از میان همگان تنها خدای سبحان او را برای کارهای بزرگ برگزیده است ، چنانچه علم خدای تعالی در مورد انتخاب شخصی را برای پیامبری و مصلحت در برانگیختنش نشانه آنست که او برتر از همه مخلوقات بوده .

فصل (۳۵)

و هنگامیکه رسول خدا (ص) آهنگ مکّه نمود با مسلمانان پیمان بست که کسی را در مکّه نکشند جز آنکس که با ایشان بجنگد ، و هر کس پیرده کعبه در آویخت در امان است جز چند تن که او را آزار کرده

ابی سرح ، و قیستان کانتا تغنیان بهجاء رسول الله ﷺ و بمرائی اهل بدر فقتل امیر المؤمنین علی
 إحدى القیستین و اقلنت الاخری حتی استومن لها بعد فضر بها فرس بالابطح فی اماره عمر بن الخطاب
 فقتلها ، و قتل امیر المؤمنین علی الحویرث بن نفیل بن کعب ، و کان ممن یؤذی رسول الله ﷺ
 بمکة و بلغه علی ان اخته ام هانی قد آوت اناسا من بنی مخزوم منهم الحارث بن هشام ، و قیس بن
 النایب فقصده نحو دارها مقصداً بالحديد فقال : اخرجوا من آویتم ، قال : فجعلوا یذرقون
 والله کما یذرق الحباری خوفاً منه ، فخرجت الیه ام هانی و هی لا تعرفه فقالت : یا عبدالله انا ام هانی
 ابنة عم رسول الله ﷺ و اخت علی بن ابی طالب انصرف عن داری ، فقال امیر المؤمنین علی
 اخرجوهم ، فقالت والله لا شکونک الی رسول الله ﷺ فزع المغفر عن رأسه فعرفته فجاءت تشدد
 حتی التزمته وقالت : فدیبتک حلفت لا شکونک الی رسول الله ﷺ ؟ فقال لها : اذهبی فأبری قسمک
 فانه بأعلى الوادی .

فقال ام هانی : فجئت الی النبی ﷺ و هو فی قبة یغتسل و فاطمة علیها السلام تسترہ ، فلما سمع

بودند ، مانند مقیس بن حبابه ، و ابن خطل ، و ابن ابی صبح ، و دو کنیزک خواننده که درید کوی پیغمبر (ص)
 خوانندگی میکردند ، و برای کشتگان بدر نوحه سرائی کرده بودند (و بدینوسیله مردم را بر پیغمبر (ص)
 میخواندند) پس امیر المؤمنین علی یکی از آن دو کنیزک را کشت و دیگری گریخت تا آنکه که برای او
 امان گرفته شد بازگشت و بود تا در زمان خلافت عمر بن الخطاب که اسبی در ابطح بر او لگد زد و او را
 بکشت ، و (از جمله کسانی که) علی بکشت حویرث بن نفیل بن کعب بود و او از کسانی بود که در مکه
 رسول خدا (ص) را آزار میکرد ، و بعد از سلام خیر رسید که ام هانی خواهر آنحضرت چندتن از طائفه
 بنی مخزوم را در خانه خود پناه داده مانند حارث بن هشام ، و قیس بن سائب ، پس آنحضرت که سرد
 صورت را با کله خود آهنی پوشیده بود (و شناخته نمیشد) بدر خانه ام هانی آمده فرمود : آنانکه پناه داده اید
 از خانه بیرون کنید ، راوی گوید : این چندتن که در خانه پناه رفته بودند از ترس این صدا مانند مرغ
 حباری فضا فکندند ، پس ام هانی که آنحضرت را نمی شناخت بیرون آمد و گفت : ای بنده خدا من ام هانی
 دختر عموی رسول خدا (ص) و خواهر علی بن ابیطالب هستم از در خانه من دور شو ، حضرت فرمود : اینان
 که پناه داده ای بیرون آر ، ام هانی گفت : بخدا سوگند شکایت تو را به پیغمبر (ص) خواهم کرد ، حضرت
 کله خود از سر برداشت ام هانی او را شناخت و پیش آمده او را در بر گرفت و عرض کرد : قریانت کردم من سوگند
 یاد کرده ام که شکایت را پیغمبر (ص) برم (اکنون با این سوگندی که خورد ما چه کنم ؟) فرمود : نزد
 پیغمبر (ص) برو و شکایت مرا بگو تا ادای سوگند خود را کرده باشی ، و رسول خدا (ص) اکنون در
 بالای همین دره است .

ام هانی گوید : من بنزد پیغمبر (ص) آمدم و او در چادری سرگرم شستشوی بدن خود بود فاطمه

رسول الله ﷺ کلامی قال : مرحباً بأم هانئ وأهلها ، قلت بأبي أنت وأمتي أشكو اليك اليوم ما لقيت من علي بن أبي طالب ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : قد أجرت من أجرت ، فقالت فاطمة رضي الله عنها انما جئت يا أم هانئ تشكين علياً في انه أخاف أعداء الله وأعداء رسوله ؟ فقال رسول الله ﷺ لقد شكر الله تعالى لعلي رضي الله عنه وأجرت من أجرت أم هانئ مكانها من علي بن أبي طالب رضي الله عنه ولما دخل رسول الله ﷺ المسجد وجد فيه ثلاثمائة وستين صنماً بعضها مشدود الى بعض بالرصاص فقال لامير المؤمنين علي رضي الله عنه : اعطني يا علي كفاً من الحصى ، فقبض له أمير المؤمنين كفاً فنادوا له فرماها به وهو يقول : « وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً » فما بقي منها صنم إلا خر لوجهه ثم أمر بها فأخرجت من المسجد وطرحته وكسرت .

فصل (۴۶)

و فيما ذكرناه من أعمال أمير المؤمنين علي رضي الله عنه في قتل من قتل من أعداء الله بمكة وإخافة من أخاف ومعوثة رسول الله ﷺ على تطهير المسجد من الاصنام وشدته بأسه في الله وقطع الارحام

عليها السلام مراقب بود که کسی بدن آنحضرت را در میان حادری نیند ، حضرت (ص) همچنانکه میان حادری بود سخن مرا شنیده فرمود : خوش آمدی ای ام هانئ ؟ عرض کردم : پدر و مادرم فدایت امروز آمده‌ام که از علی بن ابیطالب پیش تو شکایت کنم رسول خدا (ص) فرمود : هر که را تو پناه داده‌ای من نیز پناه دادم فاطمه سلام الله علیها فرمود : ای ام هانئ آمده‌ای از علی شکایت کنی که دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا را ترسانده ؟ رسول خدا (ص) فرمود : خداوند کردار علی را پذیرفت و بدان خوشنود شد و من نیز هر که را ام هانئ پناه داده بخاطر اینکه خواهر علی است پناه دادم .

و چون رسول خدا (ص) بمسجد الحرام درآمد دیدمبصره و شصت بت در آنجا است که برخی از آنها با سرب بهمدیگر بسته شده ، پس بامیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : بکشت سنگریزه بمن بده ، علی علیه السلام شنی سنگریزه برداشته بدو داد ، حضرت (ص) آن سنگریزه‌ها را بروی آن بتان پاشید و میفرمود : « جاء الحق وزهق الباطل » (یعنی بگو بیامد حق و نابود شد باطل ، همانا باطل نابود شونده است ، سوره بنی اسرائیل آیه ۸۱) پس بتی در آنجا نماند جز اینکه برو در افتاد ، سپس دستور فرمود : آنها را از مسجد بیرون برده بشکستند و بیکو افکندند .

فصل (۴۶)

و آنچه از کردار أمير المؤمنين علیه السلام گفته شد از کشتن دشمنان خدا ، و ترساندن آن چندتن و کمک دادن بآنحضرت در پاکیزه ساختن مسجد از بتها ، و سختی او در مورد کارهای مربوط بخداوند ، و بهم زدن دشت خویشتاوندی (خواهر و برادری را) بخاطر پیروی و فرمان برداری از خدا ، اینها همه بزرگترین

فی طاعة الله عز وجل "أدل" دلیل علی تخصصه من الفضل بمالم یکن لأحد منهم سهم فیہ حسب ما قد مناه .

فصل (۳۷)

ثم اتصل بفتح مكة انقاد رسول الله ﷺ خالد بن الوليد الى بنى جذيمة بن عامر و كانوا بالغيمياء يدعومهم الى الله عز وجل ، وانما أنفذه للترة التي كانت بينه و بينهم ، و ذلك انهم كانوا أصابوا في الجاهلية نسوة من بنى المغيرة و قتلوا الفاكه بن المغيرة عم خالد بن الوليد و قتلوا عوفاً أبا عبدالرحمن بن عوف ، فانفذه رسول الله ﷺ لذلك ، و أنفذه معه عبدالرحمن بن عوف للترة التي كانت بينه و بينهم ، ولولا ذلك لما رأى رسول الله ﷺ خالداً أهلاً للإمارة على المسلمين ، و كان من أمره ما قد منا ذكره ، و خالف فيه عهد الله و عهد رسوله ، و عمل فيه على سنة

نشانه و دلیل است که در فضیلت یکتا وی همنا بود . و کسی نتوانست سهم او در این فضیلتها شود ، چنانچه پیش از این نیز گذشت .

فصل (۳۷)

و بدینال داستان فتح مکه جریان فرستادن رسول خدا (ص) خالد بن ولید را بسوی قبیله بنی جذیمه پیش آمد ، و آنها گروهی بودند که در غیمه (جائی است نزدیک مکه) منزل داشتند ، و حضرت (ص) خالد را فرستاد که آنان را بسوی خدای عز و جل بخواند ، و جهت اینکه خالد را برای اینکار فرستاد این بود که میان خالد و بنی جذیمه (در اثر خونی که از یکدیگر ریخته بودند) کینه و دشمنی برقرار بود ، و سابقه آن نیز این بود که آن قبیله در زمان جاهلیت (و پیش از اسلام) زنانی از قبیله بنی مغیره (که خالد از همان قبیله بود) گرفته بودند و عموی خالد را که نامش فاكه بن مغیره بود نیز کشته بودند ، و هم چنین عوف ، پدر عبدالرحمن بن عوف را نیز کشته بودند از این رو حضرت خالد را برای اینکار انتخاب فرمود ، و عبدالرحمن بن عوف را نیز بهمین منظور همراه او فرستاد (که در اثر رفتن آنان نزد آن قبیله کینه های دیرینه برطرف گردد) و اگر مراعات این جهت نبود رسول خدا (ص) خالد را شایسته سرکردگی و فرمانروائی بر مسلمین نمیدید ، و بهر صورت خالد برفت و برخلاف دستور آنحضرت آن جناباات را انجام داد که پیش از این (در فصل ۱۱) گفت ، و پیمان خدا و رسول خدا را درباره آنان بهم زد ، و روی روش زمان جاهلیت رفتار کرد (و با انتقام خون عموی خود و جبران کارهای گذشته گروهی را گردن زد) و قانون اسلام را (که هر کس مسلمان شد کشتن او جایز نیست) پست سر انداخت (و با اینکه آنان اسلام اختیار کردند روی دشمنی پیشین آنان را کشت) و رسول خدا (ص) از کردار او بیزارى جست (و چنانچه ابن هشام و دیگران گفته اند : همینکه این خبر بگوش آنحضرت رسید سخت بر آشفت و دستهای مبارک پدر گاه خداوند تعالی بلند کرده گفت : یا خدایا من از کرداری که خالد انجام داد بیزارم) و کردار ناانگار او را

الجاهلية، وأطرح حكم الإسلام وراء ظهره، فبرء رسول الله ﷺ من صنيعه وتلافي فارطه بأمر المؤمنين ﷺ وقد شرحنا من ذلك فيما سلف ما يغني عن تكراره في هذا المكان.

فصل (۳۸)

ثم كانت غزاة حنين حين استظهره رسول الله ﷺ فيها بكثرة الجمع، فخرج ﷺ متوجهاً إلى القوم في عشرة آلاف من المسلمين، فظن أكثرهم أنهم لن يغلبوا لما شاهدوه من جمعهم وكثرة عدتهم وسلاحهم، وأعجب أبابكر الكثرة يومئذ، فقال: لن يغلب اليوم من قلة، وكان الأمر في ذلك بخلاف ما ظنوا، وعانهم أبوبكر بعجبه بهم، فلما التقوا مع المشركين لم يلبثوا حتى انهزموا بأجمعهم ولم يبق منهم مع النبي ﷺ إلا عشرة أنفس تسعة من بني هاشم خاصة، وعاشرهم أيمن ابن أم أيمن فقتل أيمن رحمه الله عليه، ونبث التسعة الهاشميون حتى تاب إلى رسول الله ﷺ من كان انهزم، فرجعوا أولاً فاولاً حتى تلاحقوا وكانت لهم الكثرة على المشركين، وفي ذلك أنزل الله تعالى وفي أعجاب أبابكر بالكثرة: «يوم حنين إذ أعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئاً وضاقت عليكم الأرض بما رحبت ثم وليتم مدبرين ثم أنزل الله سكينته على رسوله وعلى المؤمنين» يعني أمير المؤمنين علياً عليه السلام، ومن نبث معه من بني هاشم، وهم يومئذ ثمانية أمير المؤمنين عليه السلام وأربعة منهم

بدست أمير المؤمنين عليه السلام حبران وتلافي کرد، وشرح آنرا پیش از این (در فصل ۱۱) بیان داشته ایم و نیازی بتکرار آن در اینجا نیست.

فصل (۳۸)

سپس جنگ حنین پیش آمد که در آن جنگ بواسطه انبوهی لشکر پیش بینی پیروزی رسول خدا (ص) می شد، پس آنحضرت باده هزار لشکر از مسلمانان بسوی دشمن حرکت کرد، و بیشتر مسلمانان می پنداشتند که شکست نخواهند خورد، زیرا آن انبوه لشکر وشوکت وافرار جنگی را دیده بودند، و بسیاری لشکر ابوبکر را در آن روز بشکفت واداشت وگفت: امروز با این لشکر ما شکست نخواهیم خورد (و اندوهی از کمی لشکر نداریم) ولی کار بعکس پندار آنها شد و ابوبکر ایشان را چشم زد، و چون بامشرکان برخورد کردند چندان درنگ نکرده و همگی گریختند، و کسی نزد پیغمبر (ص) نماند جز ده نفر که نه تن آنها فقط از قبیله بنی هاشم بودند و دهمی ایشان ایمن بن ام ایمن بود که کشته شد و نه تن بنی هاشمی پایداری کردند تا آنگاه که گریختگان فوج فوج بنزد رسول خدا (ص) باز گشتند، و بمشرکین یورش برده آنانرا تار ومار ساختند، و در همین باره وشکفتی که ابوبکر از انبوهی لشکر کرد خدا تعالی این آیات را فرو فرستاد: «و در روز حنین هنگامیکه بشکفت آورد فرو نیتان پس بی نیاز کرد شمارا بچیزی وزمین با فراخیش بر شما تنگ شد سپس بر گشتید پشت کنندگان، پس فرستاد خداوند آرامش خود را بر پیمبرش و بر مؤمنان» (سوره توبه آیه ۲۴ - ۲۵) و مقصود از مؤمنان امیر المؤمنين علی است و آنانکه پابرجا بمانند از

والعباس بن عبدالمطلب عن یمن رسول الله ﷺ ، والفضل بن العباس عن یساره ، وأبوسفیان بن الحارث ممسک بسرجه عند ثغر بغلته ، وأمیر المؤمنین علیهم السلام بین یدیه بالسیف ، ونوفل بن الحارث وریعة بن الحارث ، وعبدالله بن الزبیر بن عبدالمطلب وعتبة وعتبة ابن ابی لهب حوله ، وقد وکلت الکافة مدبرین سوى من ذکرناه و فی ذلك یقول مالک بن عباد الغافقی :

- | | |
|--------------------------------|--------------------------|
| ۱- لم یواس النبی غیر بنی | هاشم عند السیوف یوم حنین |
| ۲- هرب الناس غیر نسة رهط | فهم یهتفون بالناس أين؟ |
| ۳- ثم قاموا مع النبی علی الموت | فاتوا زیناً لنا غیر شین |
| ۴- وثوی ایمن الامین من القوم | شهیداً فاعناض قره عین |

وقال العباس بن عبدالمطلب فی هذا المقام :

- | | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| ۱- امرنا رسول الله فی الحرب نسة | و قد فر من قد فر عنه فاقشعوا |
| ۲- و قولی اذا ما الفضل شد بسیعه | علی القوم أخرى یا بنی لیرجعوا |

بنی هاشم ، و آنان هشت تن بودند که علی علیهم السلام نهی ایشان بود ، عباس بن عبدالمطلب درست راست رسول خدا (ص) ، و فضل بن عباس درست چپ آنحضرت بود ، ابوسفیان بن حارث زین امیر حضرت را از پشت نگه داشته بود ، و امیر المؤمنین علیهم السلام پیش روی او با شمشیر (چنگ میگرد) و نوفل بن حارث ، و ربيعة بن حارث ، و عبدالله زبیر ، و عتبة و عتبة دو پسران ابولهب که اینها بدور آنحضرت بودند ، و بجز این چند تن که گفته شد همگی پشت بدشمن کرده گریختند ، و در همین باره مالک بن عباد غافقی اشاری سروده (که ترجمه اش چنین است) :

- ۱- همراهی و یاری نکردند پیغمبر را در روز حنین جلو شمشیرها جز بنی هاشم .
- ۲- مردمان گریختند جز نه تن که آنان بمردم فریاد میزدند : بکجا میروید ؟
- ۳- سپس دل بمرگ نهاده و بر آن استادگی کردند و بدین سبب زیقت مآشندند نه عیب ما .
- ۴- و ایمن (بن ام ایمن) که امین (پرازهای دین) بود شهید شده در آنجا بماند ، و بجای خوشیهای زود گذر این دنیا ، روشنی چشم آن سرار را بگرفت .

و عباس بن عبدالمطلب (عموی رسول خدا (ص) در این داستان (این چند شعر را) گفته (که ترجمه اش چنین است) :

- ۱- یاری کردیم ما در جنگ رسول خدا (ص) را که نه تن بودیم ، و هر آینه گریختند آنان که از نزد رسول خدا (ص) گریختند و پراکنده شدند .
- ۲- و گفتار من پیغمبر فضل هنگامی که با شمشیر بدشمن سخت میگرفت : که ای پسرک من ضربت دیگری بزن تادشمن (یا گریختگان از مسلمانان) بازگردند .

۳- وعاشرنا لاقى الحمام بنفسه لما ناله في الله لا يتوجع
یعنی به ایمن بن ام ایمن رحمه الله .

ولما رأى رسول الله ﷺ هزيمة القوم عنه قال للعباس و كان رجلا جهوريّا صيّا : ناد بالقوم و ذكّرهم العهد فنادى العباس بأعلى صوته : يا أهل بيعة الشجرة ! يا أصحاب سورة البقرة الى أين تفرون ؟ اذكروا العهد الذى عاهدتم عليه رسول الله ﷺ والقوم على وجوههم قد ولّوا مدبرين ، و كانت ليلة ظلماء و رسول الله ﷺ في الوادى ، والمشركون قد خرجوا عليه من شعاب الوادى وجنباة و مضايقه مصلتين بسيوفهم و عمدتهم وقسيهم قالوا : فنظر رسول الله ﷺ الى الناس ببعض وجهه في الظلماء فأضاء كأنه القمر في ليلة البدر ، ثم نادى المسلمين : أين ما عاهدتم الله عليه ؟

۳- ودهمین ما (که ایمن بن ام ایمن بود) مرگ را دیدار کرد ، و از آنچه در دام خدا بیاو رسید بود اظهار درد نمیکرد .

و مقصودش از دهمین نفر (چنانچه گفته شد) ایمن بن ام ایمن است .

و چون رسول خدا (ص) گریختن و پراکنده گی مسلمانان را از نزد خود مشاهده فرمود عباس بن عبدالمطلب که آوازش بسیار بلند بود (و هرگاه فریاد صدای او بجایای دور دست میرسید) فرمود : باین مردم فریاد بزن و عهد و پیمانی که با من بسته اند یا آنان یاد آوری کن ، پس عباس با بلندترین آواز خود فریاد زد : ای پیمان بستگان شجره (درختی که مسلمانان در پای آن در جنگ حدیبیه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیمان بستند که تا پای جان و مرگ در پیشرفت هدف آنحضرت پایداری کنند ، و چون این پیمان در زیر آندرختی که در آن سرزمین بود بسته شد آن را بیعت شجره نامیدند) وای اصحاب سوره بقره بکجا میگریزید (شاید مقصودش این بوده که ای کسانی که سوره بقره را در بردارید ، یا آنرا سوزنش میکنند که شما مانند کسانی هستید که خداوند داستانها را در سوره بقره بیان کرده و فرموده : و گاهی که برایشان جنگ نوشته شد پشت کردند جز آنکه از ایشان آیه ۲۴۶ از سوره بقره ، و یا مقصود این بوده که ای کسانی که سوره بقره را خوانده اید و آنهمه آیاتی که در این سوره در باره جهاد یا مشرکان و جنگ با کفار است دیده اید ، مانند آیه : و اقتلوه حيث تقبضوهم ، آیه ۱۹۱ ، و مانند آیه : و قاتلوهم حتى لا تكون فتنة ، آیه ۱۹۳ و دیگر آیات ، اینها وجوهی است که مرحوم مجلسی (ره) در بحار فرموده ، و وجوه دیگری نیز ذکر کرده که هر که خواهد مراجعه کند و بهر صورت عباس بسخن خود ادامه داده فریاد زد :)

بیاد آرید آن عهد و پیمانی که با رسول خدا (ص) بستید ، و مردم در آن حال روگردان از دشمن شده میگریختند ، و شبی بسیار تاریک بود ، رسول خدا (ص) نیز در وسط دره کوه قرار داشت و مشرکان (که پیش از رسیدن لشکر اسلام در تنگه ها و دره های کوه کمین کرده بودند) از تنگه ها و گوشه و کنار کوه با شمشیرهای برهنه و نیزه و کمانهای خود بیرون ریخته و با آنحضرت حمله ور شدند ، و گویند : در آن حال رسول

فاسمع أو لهم وآخهم فلم يسمعها رجل إلا رمى بنفسه الى الأرض فانحدروا الى حيث كانوا من الوادى حتى لحقوا بالعدو فقاتلوه .

قالوا : وأقبل رجل من هوازن على جمل له أحمر بيده راية سوداء في رأس رمح طويل أمام القوم اذا أدرك ظفراً من المسلمين أكب عليهم ، واذافاته الناس رفعه لمن وراءه من المشركين فاتبعوه وهو يرتجز ويقول :

انا ابو جرول لا براح * حتى نبیح اليوم أدبناح
قصید له أمير المؤمنين عليه السلام ف ضرب عجز بعيره فصرعه ، ثم ضربه ففطره ثم قال :
قد علم القوم لدى الصباح * انى في الهیجاء ذونضاح

خدا (ص) بیکطرف صورت وروی خود بمردم نگاه کرد و در آن شب تاریک مانند ماه شب چهارده بدرخشید سپس (عباس بن عبدالمطلب) به مسلمانان فریاد زد: کجاست آن پیمانی که با خدا بستید؟ و این آوازا نگوش همه گریختگان رسانید چه آنانکه پیش بودند و چه آنانکه در دنبال ، و هیچ مردی آن آوازا نشنید جز اینکه خود را (از شرمندگی) بر زمین افکند ، پس همه مسلمانان بسوی آن دره که در آغاز جنگ آمده بودند سرازیر شدند تا آنگاه که بدشمن رسیده و با آنان جنگ کردند .

گویند : مردی از قبیله هوارن (یعنی از لشکر دشمن و مشرکین) سوار بر شتری سرخ مو پیش آمد و در دست او پرچم سیاهی بود که آن را بر سر نیزه بلند کرده بود ، و پیشاپیش لشکر دشمن میآمد ، هرگاه پیروزی در مسلمین بچنگ می آورد دست بردار نبود ، و چون یاران او از دورش پراکنده میشدند آن پرچم را برای آنان که پشت سرش بودند بلند میکردند ، آنان بدنبالش میآمدند ، و رجزی هم میخواند و میگفت :

منم ابو جرول و ما از جای خود باز نگردیم تا این مردمان (یعنی مسلمانان) را نابود کنیم یا خود نابود شویم .

پس امیر المؤمنین علیه السلام بسویش برفت و با شمشیر ضربتی از عقب پشتش بزد و آن شتر را از پا در آورد سپس خود او را بزد و یک پهلوی او را بر زمین افکند و کارش را پایان رسانید سپس (این رجز را) خواند :
بحقیقت مردم در روزها میدانند که من در میدان جنگ سیراب کننده هستم (یعنی دشمنان را بشمشیر یازمین را از خون دشمن ، و ممکن است «نضاح» را از نضح قلانا بالنبل» بگیریم که بمعنای پرتاب کردن تیر است ، یعنی من پرتاب کننده تیرها هستم ، یا از نضح قلان عن نفسه» بگیریم که بمعنای دفاع است ، یعنی من دفاع کننده از خود هستم ، و در «نضح» معنایی مناسبتر از آنچه گفته شد بدست نیامد) .

و شکست دشمنان با کشتن همین ابو جرول شد ، و در این هنگام مسلمانان نیز از هرسو گرد آمدند و در برابر دشمن صف کشیدند ، پس رسول خدا (ص) فرمود : بارخدا یا تو چنانبیدی آغاز قریش را سختی و دشواری پاداش ، پس بچشان پایان آنرا از خوشی بخش ، و مسلمانان با مشرکین شمشیر در میان هم نهادند

فكانت هزيمة المشركين بقتل أبي جرول لعنه الله ثم إلتام المسلمون وصفوا للعدو فقال رسول الله ﷺ : اللهم انك أذقت أول قريش نكالا فأذق آخرها نوالا ، وتجالد المسلمون والمشركون فلما رآهم النبي ﷺ قام في ركابي سرجه حتى أشرف على جماعتهم وقال : الآن حمى الوطيس .

أنا النبي لا كذب أنا بن عبدالمطلب

فما كان بأسرع من أن ولي القوم أديارهم ، وحيء بالأسرى الى رسول الله ﷺ مكثفين ، ولما قتل أمير المؤمنين عليه السلام أبا جرول وخذل القوم بقتله وضع المسلمون سيوفهم فيهم وأمير المؤمنين عليه السلام يقدّمهم حتى قتل بنفسه أربعين رجلا من القوم ، ثم كانت الهزيمة والاسر حينئذ .

وكان ابوسفیان صخر بن حرب بن أمية في هذه الغزاة فانهزم في جملة من انهزم من المسلمين فروى عن معاوية بن أبي سفيان انه قال : لقيت أبي منهزما مع بني أمية من أهل مكة فصحت به يا بن حرب والله ما صبرت مع ابن عمك ولا قاتلت عن دينك ، ولا كفت هؤلاء الأعراب عن حريمك ؟ فقال : من أنت ؟ قلت : معاوية قال : ابن هند ؟ قلت : نعم ، قال : بأبي وأمي ، ثم وقف واجتمع

وجنك سخنی درگرفت ، چون پیمبر (ص) آنرا پدید بر روی رکابهای زین اسب ایستاد بدانسان که مسلمانان او را میدیدند وفرمود : اکنون تنور جنگ گرم شده (وبرخی گفته اند دوطیس ، نام سنگ کردی است که چون گرم و داغ شود کسی تاب آنرا ندارد که روی آن پانهد ، واین کنایه از سخنی جنگ و گرمی آن بوده ، وگویند : این کلام را کسی پیش از پیمبر (ص) نگفته ، و آنحضرت اولین کسی بود که این کلام را فرمود ، واین جمله بهترین استعاره است برای بیان حال در چنین جایی ، و بهر صورت رسول خدا (ص) دنبال این سخن دجری نیز خواند که ترجمه اش اینست :

منم پیامبر (خدا) و دروغی در آن نیست ، منم فرزند عبدالمطلب .

پس زمانی نگذشت که دشمنان پشت کرده گریختند ، و اسیران جنگی را دست بسته پیش رسول خدا (ص) آوردند ، و چون امیر المؤمنین علیه السلام ابا جرول را کشت و دشمن باکشتن او شکسته شد مسلمانان که علی علیه السلام پیشاپیش آنها بود شمشیر در میان آنان نهادند تا آنجا که علی علیه السلام بقتلهائی چهل تن از ایشان را کشت ، و هزیمت آنها و اسیر شدن امیرانشان در آن هنگام بود .

و در این جنگ ابوسفیان نیز حضور داشت ، و آنکاه که مسلمانان بگریختند او نیز در میان آنان بگریخت .

و از پسرش معاویه بن امی سفیان روایت شده که گفت : پدرم را دیدم که با بنی امیه از اهل مکه میگریزد ، بر سرش داد زدم که ای پسر حرب بخدا با پسر عمویت تاب نیاوردی و از دین خود دفاع نمودی ، و این عربها (ی بیابانی) را از پیرامون خانه و حريم خود دور نکردی ؟ (و همه این تنگهارا بر خود خریده گریختی ؟) گفت : تو کیستی ؟ گفتم : معاویه ، گفت : پسر هند ؟ گفتم : آری ، گفت : پدر و مادرم

معه اناس من اهل مكة وانضمت اليهم ، ثم حملنا على القوم فضعضناهم ، وما زال المسلمون يقتلون المشركين و يأسرون منهم حتى ارتفع النهار ، فأمر رسول الله ﷺ بالكف ونادى : أن لا يقتل أسير من القوم وكانت هذيل بعثت رسولا يقال له ابن الاكوع ابنا الفتح عينا على النبي ﷺ حتى علم علمه ، فجاء الى هذيل بخبره فأمر يوم حنين ، فمر به عمر بن الخطاب فلما رآه أقبل على رجل من الانصار وقال : عدو الله الذي كان عينا علينا ما هو أسير فاقبله ، ف ضرب الانصارى عنقه . و بلغ ذلك النبي ﷺ ففكره ذلك وقال : ألم أمركم أن لا تقتلوا أسيراً ؟ و قتل بعده جميل بن معمر بن زهير وهو أسير فبعث رسول الله ﷺ الى الانصار وهو غضب فقال : ما حملكم على قتله وقد جائكم الرسول ألا تقتلوا أسيراً ؟ فقالوا : انما قتلناه بقول عمر فأعرض رسول الله ﷺ حتى كلمه عمير بن وهب في الصفيح عن ذلك ، وقسم رسول الله ﷺ غنائم حنين في قریش خاصة وأجزل القسم للمؤلفة قلوبهم كأبي سفيان صخر بن حرب ، وعكرمة بن أبي جهل ، وسفوان بن أمية ، و عبدالله بن أمية و معاوية بن أبي سفيان ، وهشام بن المغيرة ، والافرع بن حابس ، و عيينة بن حصن في أمثالهم .



بفدايت ، سپس ایستاد و گروهی از مردم مکه گرد او را گرفتند ، من نیز بدانها پیوستم و بدشمن حمله ور شدیم بدانسان که آمانرا بیچاره و پراکنده ساختیم ، و همچنان مسلمانان از مشرکین میکشند و اسیر میکردند تا روز بالا آمد ، پس رسول خدا (ص) دستور فرمود که دست باز دارند و فریاد زد : که هیچ اسیری از دشمن را نکشند ، و قبيلة هذیل مردی را که نامش ابن اکوع بود در جنگ فتح بنشوان جاسوس همراه پیغمبر (ص) فرستاده بودند که از جریان کار آنحضرت آنها را آگاه کند و او جریانها را به ذیل رساند و این ابن اکوع در جنگ حنین اسیر شد پس عمر بن خطاب بر او گذر کرد و چون او را بدید نزد مردی از انصار مدینه آمد و گفت : این دشمن خدا که جاسوس ما بود اکنون اسیر شده او را بکش ، پس آنمرد انصاری گردن او را زد ، این خبر بگوش پیغمبر (ص) رسید و از اینکار چهره درهم کشید و فرمود : مگر دستور ندادم که اسیران را نکشید ، و پس از او جميل بن معمر بن زهير نیز که از اسیران بود کشته شد ، پس رسول خدا (ص) کس بنزد انصار فرستاد ، در حالیکه خشمناک بود فرمود : چه شمارا بر آن داشت که او را بکشید با اینکه فرستاده من پیش شما آمد که اسیران را نکشید ؟ گفتند : ما بگفته عمر او را کشتیم ، حضرت رد از ایشان گردانده (و دیگر با آنان سخن نگفت) تا آنکه عمر بن وهب در اینباره با آنحضرت سخن گفت و خواهش کرد که از ایشان بگذرد ، و رسول خدا (ص) غنیمتهای جنگ حنین را فقط بقریش بخش کرد و بخش «مؤلفة قلوبهم» (دل بدست آوردگان از آنها را) بیشتر داد ، مانند ابوسفیان ، وعكرمة بن أبي جهل ، وسفوان بن أمية ، و حارث بن هشام ، و سهیل بن عمرو ، و زهير بن أبي أمية ، و عبدالله بن أبي أمية ، و معاوية بن أبي سفيان ، و هشام بن مغيرة ، و افرع بن حابس ، و عيينة بن حصن ، و امثال ایشان (که اینها بزرگان مکه و قریش بودند و رسول خدا (ص) برای اینکه دل آنها را بدست آورد و نسبت باسلام دگریشان سازد سهم بیشتر داد) .

وقيل : انه جعل للا نصار شيئاً يسيراً وأعطى الجمهور لمن سميئناه ، فغضب قوم من الانصار لذلك وبلغ رسول الله ﷺ عنهم مقال أسخطه ، فنادى فيهم فاجتمعوا ، و قال لهم : اجلسوا ولا يقعد معكم أحد من غيركم ، فلما قعدوا جاء النبي ﷺ يتبعه أمير المؤمنين عليهما السلام حتى جلس وسطهم ، فقال لهم : إني سائلكم عن أمر فأجيبوني عنه ؟ فقالوا : قل يا رسول الله ! قال : ألسنم كنتم ضالين فهداكم الله بي ؟ فقالوا : بلى فقلله المنة و لرسوله ، قال : ألم تكونوا على شفا حفرة من النار فأنقذكم الله بي ؟ قالوا : بلى فقلله المنة و لرسوله ، قال : ألم تكونوا قليلاً فكثركم الله بي ؟ قالوا : بلى فقلله المنة و لرسوله ، ثم سكت النبي ﷺ هنيهة ثم قال : ألا تجيبوني بما عندكم ؟ قالوا : بم نجيبك فداك آباؤنا وامهاتنا قد أجبناك بأن لك الفضل والمن والبطول علينا ؟ قال : أما لو شئتم لقلتم : وأنت قد كنت جئتنا طريداً فأويناك ، وجئتنا خائفاً فأمنناك ، وجئتنا مكذباً فأصدقناك ! فارتفعت أصواتهم بالبكاء وقام شيوخهم و ساداتهم اليه وقبلوا يديه ورجليه ، ثم قالوا : رضينا بالله

و گویند : برای انصار (و مردم مدینه) چیز اندکی نهاد ، و بیشتر آنرا بگروهی که نام بردیم بخش فرمود ، پس جمعی از مردم انصار از این جریان خشمگین شدند ، و گفتاری از ایشان بگوش پیغمبر (ص) رسید که آنحضرت را کوفته خاطر کرد ، پس فریاد ده آنان را گرد آورد و بآنان فرمود : بنشینید و هیچکس جز خودتان اینجا نباشد (یعنی از مردم مکه و قریش کسی در میان شما نباشد) چون نشستند پیغمبر (ص) با علی علیه السلام که همراهش بود آمده و در وسط ایشان نشست ، سپس فرمود : من از چیزی از شما میپرسم پاسخ را دهید ، عرض کردند : بگو ای رسول خدا ، فرمود : آیا شما گمراه نبودید پس خداوند بوسیله من شمارا هدایت کرد ؟ عرض کردند : چرا و این منتهی بود که خدا و رسولش بر ما نهادند فرمود : آیا برابر پرتگاه آتش (جنگ و خونریزی و نابودی) نبودید و خداوند بوسیله من شمارا رهائی بخشید ؟ عرض کردند : چرا این منتهی بود که خدا و رسولش بر ما نهادند ، فرمود : آیا شما اندک نبودید و خداوند بوسیله من جمعیت شمارا زیاد کرد ؟ عرض کردند : چرا و این منتهی بود از خدا و رسولش بر ما ، فرمود : آیا شما دشمن یکدیگر نبودید و خداوند بوسیله من دلهای شمارا باهمدیگر مهربان ساخت ؟ عرض کردند : چرا ، و این منتهی است از خدا و رسولش بر ما ، پس لختی سر بزیر افکنده خاموش نشست ، سپس فرمود : آیا با آنچه پیش شما است پاسخ را نگوئید ؟ عرض کردند : بچه چیز پاسخ دهیم پدران و مادران ما بغدایت ، پاسخ گفتیم : که برای شما برتری و منت و بزرگواری است بر ما ، فرمود : اگر میخواستید پاسخ دهید می گفتید : و تو (ای پیغمبر ، از شهر خود) آواره شدی (و پیش ما آمدی) و ما بنو خانه دادیم ، و ترسناک بنزد ما آمدی ما بنو پناه دادیم ، و تو پس از آنکه در مکه تکذیب کردی و در عکویت گفتی پیش ما آمدی و ما تو را تصدیق کردیم ! پس آذرهای ایشان بگریه بلند شد و پیران و بزرگان ایشان برخاسته دست و پای آنحضرت را بوسیله عرض کردند : ما از خدا و رسولش خشنودیم و این اموال و دارائی ما در اختیار شما است اگر خواهی همه را میان قوم خویش (و مردم مکه که همشهریان و فامیل تو هستند) بخش کن ، و

وعنه وبرسوله وعنه و هذه أموالنا بين يديك ، فان شئت فاقسمها على قومك وانما قال من قال منّا على غير و غر صدر و غلّ في قلب ولكنهم ظنّوا سخطاً عليهم و تقصيراً بهم ، وقد استغفروا الله من ذنوبهم فاستغفر لهم يا رسول الله ، فقال النبي صلى الله عليه وآله : اللهم اغفر للانصار ولا ببناء ابناء الانصار ، يا معشر الانصار اما ترضون أن يرجع غيركم بالشاء والنعم ورجعتم أنتم و في سهمكم رسول الله ؟ قالوا : بلى رضينا ، قال النبي صلى الله عليه وآله حينئذ : الانصار كرشى و عيتى لوسلك الناس وادياً و سلكت الانصار شعباً لسلكت شعب الانصار ، اللهم اغفر للانصار .

و قد كان رسول الله صلى الله عليه وآله اعطى العباس بن مرداس أربعة من الابل يومئذ فسخطها ، و أنشأ يقول :

- ۱- أنجعل نهى و نهى العبيد بين عينة و الاقرع
۲- فما كان حصن ولا حابس يفوقان شيخى في المجمع

این سخنی که ازما بگوش شما رسیده است (و اظهار ناراحتی از روش شما در بخش غنیمتها که بقریش زیادتر از ماداده‌ای) آنکس که این سخن را گفته از روی کینه بوده که در سینه داشته ، و یا از ناراحتی که در دل خویش جا داده باشد ، بلکه گویندگان این سخن پنداشته‌اند که این رفتار شما بخاطر خشمی بوده که بر اینها کرده‌ای ، و کوتاهی در انجام کار از ایشان سر زده (و چنین پنداشته‌اند که بواسطه کشتن آندو تن اسیر که یکی بدستور عمر انجام شد خشم شما بر طرف نشده ، و اینکه بخش ایشان را کمتر از قریش قرار دادی این تفاوت گذاردن باین خاطر بوده) و اکنون از گناهان خود آمرزش خواهی و استغفار بیدرگاه خداوند میکنند ، پس شما ای رسول خدا از خدا آمرزش ایشان را بخواه ، پیغمبر گفت : بار خدایا پیامرز انصار را ، و پسران پسران انصار را ، (سپس فرمود :) ای گروه انصار آیا خوشنود نشوید که دیگران با گوسفندان و چهارپایان بخانه‌های خود باز گردند و شما که باز میگردد رسول خدا در سهم شما باشد ؟ عرض کردند : ای رسول خدا خوشنود گشتیم ، در این هنگام پیغمبر (ص) فرمود : انصار گروه من ، و رازدارهای منند ، اگر مردمان از راهی روند و انصار از راه دیگر بروند من از همان راه که انصار روند میروم ، بار خدایا انصار را پیامرز .

و در آنروز رسول خدا (ص) عباس بن مرداس (که یکی از شاعران آن زمان و از مسلمانان بود) چهار شتر داد ، پس عباس بن مرداس ناراحت شد و این چند شعر را گفت :

۱ - آیا سهم غنیمت مرا یا سهم عبید (که نام اسبش بوده) میان عینه و اقرع بخش میکنی (متصودش عینه بن حصن و اقرع بن حابس است که دو تن از قریش و از زمره آنان بودند که رسول خدا (ص) برای اینکه دلشان را بدست آورد سهم بیشتری بآنان داد ، چنانچه گشت .)

۲ - پس نه حصن (پدر عینه) و نه حابس (پدر اقرع) در هر انجمنی برتری بر پدر من دارند .

۳- و ما كنت دون امرء منهما و من تضع اليوم لم يرفع

فبلغ النبي ﷺ قوله فاستحضره و قال له : أنت القائل «أجعل نبيي ونهب العبيد بين الاقرع وعيينة» ؟ فقال له أبو بكر : بأبي أنت وأمي لست بشاعر ، قال : وكيف قال ؟ قال : « بين عيينة و الاقرع » فقال رسول الله ﷺ لا مير المؤمنين ﷺ : قم يا علي واقطع لسانه ، قال : فقال العباس بن مرداس : قوالله لهذه الكلمة كانت أشد علي من يوم ختم حين أنونا في ديارنا ، فأخذ يدي علي بن أبي طالب فانطلق بي ولو أدري ان أحدا يخلصني منه لسعونه ، فقلت : يا علي انك لقاطع لساني ؟ قال : اني لمعني فيك ما أمرت ، قال : ثم مضى فما زال بي حتى ادخلني الحظاير فقال لي : اعتد ما بين اربع الى مائة ، قال : فقلت : بأبي أنت وأمي ما اكرمكم وأحلمكم وأعلمكم ! قال : فقال : ان رسول الله أعطاك أربعاً وجعلك مع المهاجرين ، فان شئت فخذها وان شئت فخذ المائة و كن مع

۳- و نه من خود از هیچ کدام يك از آن دو کمتر و پست تر هستم ، و هر كس كه تو او را در امروز پست كنى

ديگر بلند نخواهد شد .

این گفتار بگوش پیغمبر (ص) رسیده او را نزد خود طلبید و باو فرمود : آیا تویی گوینده (این گفتار :) « آیا سهم غنیمت مرا و سهم غنیمت عبيد را میان اقرع و عيينة بخش میکنی ؟ » ابو بكر (كه دید حضرت اقرع را پیش از عيينة ذكر فرمود در صورتیکه عمری كه عباس گفته بود اقرع را پس از عيينة آورده بود ، و از نظر قافیه هم بایستی اقرع دنبال باشد) عرض کرد : پدر و مادرم بفدايت تو شاعر نیستم ، فرمود : چگونه گفته ؟ عرض کرد : گفته : « میان عيينة و اقرع » .

(مترجم گوید : از این داستان و هم چنین یکی دو جریان دیگر نظیر این كه در كتب تاریخ مسطور است روشن شود كه رسول خدا (ص) از زبان راندن شعر دوری میکرد ، و ابو بكر با اینکه مدعی بود یا دیگران درباره اش ادعا كنند كه با پیغمبر (ص) بسیار معاشرت داشته فرستادند كه داشت كه روش آن حضرت را در اینگونه موارد بداند ، از اینرو در صدد حورده گیری برآمده) .

پس رسول خدا (ص) بأمر المؤمنين ﷺ فرمود : یا علی برخیز و زبان را کوتاه كن ، عباس بن مرداس گوید : بخدا سوگند این سخن بر من تا گوار تر بود از روزيكه قبيلة خثعم بدیار ما آمده و بر سر ما ریختند (چون گمان كرد كه منظور رسول خدا (ص) اینست كه زبانش را ببرد) پس علی ﷺ دست مرا گرفته روان شد ، و در آن حال اگر میدانستم كه کسی هست مرا از دست علی برهاند چنین در خواستی میکردم ، پس من گفتم : ای علی براستی تو زبان مرا خواهی بریدی ؟ فرمود : بمن هر چه دستور داده شده همان را درباره ات اجرا خواهم كرد ، گوید : سپس آمد و همین طور مرا برد تا بر اصطبل شتران وارد كرد و فرمود : از چهار شتر تا صد شتر بشمار (و هر چه خواستی بر گیر) گوید : من عرض كردم پدر و مادرم بفدايت باد ، چه اندازه شما خانواده بزرگوار و بردیارودانستند هستید ؟ فرمود : همانا رسول خدا (ص) بنو چهار شتر عطا فرمود ، و با اینكار تو را در زمرة مهاجرین قرار داد ، پس اگر می خواهی همان چهار شتر را

اهل الماء، قال: قلت أشتر على قال: آمرك أن تأخذ ما أعطاك رسول الله ﷺ وترضى، قلت: فأننى افعل.

فصل (۳۹)

ولما قسم رسول الله ﷺ غنائم حنین أقبل رجل طويل آدم أحنى بين عينيه أثر السجود فسلكم، ولم يخص النبي ﷺ ثم قال: قد رأيتك وما صنعت في هذه الغنائم، قال: وكيف رأيت؟ قال: لم أرك عدلت، فغضب رسول الله ﷺ وقال: ويلك إذا لم يكن العدل عندى فعند من يكون؟ فقال المسلمون: ألا نقتله؟ قال: دعوه فإنه سيكون له أتباع يبرقون من الدين كما يبرق السهم من الرمية، يقتلهم الله على يد أحب الخلق إليه من بعدى، فقتله أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام فيمن قتل يوم النهروان من الخوارج.

فصل (۴۰)

فانظر الى مناقب أمير المؤمنين عليه السلام في هذه الغزاة و تأملها و فكر في معانيها تجده عليه السلام قد

بر گیر (و از مهاجرین باش) و اگر می خواهی صد شتر بر گیر و در زمرة آنان که صد شتر گرفتند بوده باش گوید: عرض کردم: شما درباره من رأى بزن (و بنظر شما من کدامیک را اختیار کنم؟) فرمود: (اگر رأى مرا خواهی) من بتو دستور دهم که همان اندازه که رسول خدا (ص) بتو داده بگیر و بهمان خوشنود باش، عرض کردم: من نیز همین کار را خواهم کرد.

فصل (۳۹)

و چون رسول خدا (ص) غنیمت های حنین را بخش فرمود مردی بلند بالا و گندمگون و خمیده که در پیشانی جای سجده داشت پیش آمد و بدون اینکه به پیغمبر (ص) بتنهائی سلام کند سلام عمومی کرد (یعنی گفت: السلام علیکم ... و این از روی بی اعتنائی به پیغمبر (ص) بود) سپس بر رسول خدا (ص) گفت: امروز من دیدم که درباره این غنیمتها چه کردی؟ فرمود: چگونه دیدی؟ گفت: ندیدم که از روی عدالت و مساوات رفتار کرده باشی؟ پیغمبر (ص) خشمگین شده فرمود: وای بحال تو اگر عدالت و برابری نزد من نباشد پس نزد که خواهد بود؟ مسلمانان عرض کردند: آیا او را (که چنین بی ادبی و گستاخی کرد) نکشیم؟ فرمود: او را واگذارید که بزودی پیروانی پیدا خواهد کرد، و از دین بیرون روند همانسان که تیر از کمان بدر رود، و خداوند آنان را بدست محبوبترین مردمان پس از من خواهد کشت، پس أمير المؤمنين عليه السلام در جنگ نهروان به همراه خوارجی که کشت او را نیز بکشت.

(مترجم گوید: از روایاتی که شیعه و سنی روایت کرده اند چنین بر می آید که نام این مرد حرقوم بن زهیر بود که در آخر کار رئیس خوارج شد و در جنگ نهروان بدست علی عليه السلام کشته شد) .

فصل (۴۰)

اکنون (در آنچه گفته شد) تأمل و دقت کن و منتبهای أمير المؤمنين عليه السلام را در این جنگ ملاحظه

تولی کل فضل کان فیها واختص من ذلك بمالم یشرکه فیہ أحد من الامّة .
و ذلك انّه ﷺ ثبت مع رسول الله عند انهزام كافة الناس إلا النفر الذين کان نبوتهم بشیوته
ﷺ ، و ذلك انّا قد اخطنا علماً بتقدمه فی الشجاعة والبأس والصبر والنجدة علی العباس ، و
الفضل ابنه وأبی سفیان بن الحارث والنفر الباقین ، لظهور أمره فی المقامات الّتی لم یحضرها أحد منهم
واشتهار خبره فی منازلة الاقران و قتل الابطال ، ولم یعرف لأحد من هؤلاء مقام من مقاماته ، ولا
قتیل عزی الیهم بالذکر ، فعلم بذلك ان نبوتهم کان به ﷺ ، ولولاه كانت الجنابة علی الدین
لا تلاقی وان بمقامه ذلك المقام و صبره مع النبی ﷺ کان رجوع المسلمین الی الحرب ونشجعهم
فی لقاء العدو .

ثم کان من قتله أبا جریول متقدم المشرکین ما کان هو السبب فی هزيمة القوم و ظفر المسلمین
بهم ، و کان من قتله الأربعة الذين تولی قتلهم الوهن علی المشرکین و سبب خذلانهم و هلمهم
و ظفر المسلمین بهم و کان من بلیّة المتقدم علیه فی مقام الخلافة من بعد رسول الله ﷺ أن عان
المسلمین بأعجابه بالکثرة ، و كانت هزیمتهم بسبب ذلك أو کان أحد أسبابها ، ثم کان من صاحبه من
نما و دربارہ آن فکر کن ، خواهی دید که هر فضیلتی بود بهره آنحضرت شد بدانسان که هیچیک از امت
یا او شریک نگشت .

زیرا آنحضرت بود که با رسول خدا (ص) با برجاماند آنکاء که همه مردم یا بفرار نهادند جز
آن چند نفری که ماندنشان بواسطه ماندن علی ﷺ بود ، و (اگر علی ﷺ نمی ماند آنان نیز نمائند
بودند) بدلیل اینکه ما پس از بررسی درحالات آنحضرت و آن چندتن می بینیم که او در شجاعت و سختی
و بردباری و دلیری جلوتر از عباس و پسرش فضل و ابوسفیان بن حارث و آن چندتن دیگر بود زیرا
داستانهای شجاعت و شہامت او در جنگهایی که هیچکدام یک از آنها نبودند آشکار و معروف است و رو برو
شدن او با پهلوانان عرب و کشتن آنان مشہور است ، ولی از آن چند تن چیزی شنیده نشده ، و کشته که
نسبت کشتنش را بایشان داده باشند ندیده نشده و از اینجا دانسته شود که با برجا ماندن آنان نیز بواسطه
ثبات قدم آن بزرگوار بوده ، و اگر او نبود مصیبت جبران ناپذیری در دین پیش می آمد ، و روشن گردد
که بخاطر ماندن آنحضرت و بردباری او با رسول خدا (ص) بود که مسلمانان بجهنگ باز گشتند و در بر خورد با
دشمن دلیر شدند .

از این گذشته کشتن آنحضرت ایا جریول را که پیشرو مشرکین بود سبب هزیمت دشمنان و وسیله پیروزی
مسلمانان گشت ، و هم چنین آن چهل نفری که آنحضرت بپنهائی گشت و وسیله دیگری برای شکست دشمن
و بیچارگی و درماندگی آنان و پیروزی مسلمانان بود ، و اما آنکس که پس از رسول خدا (ص) خود را در
مقام جانشینی و خلافت بر آنحضرت پیش انداخت آزمایشی که در این جنگ بداد این بود که مسلمانان را
بزیادی لشکر چشم زد و همین سبب هزیمت آنان گشت یا بطور مسلم این هم یکی از اسباب هزیمت ایشان

قتل الأُسارى من القوم وقد نهى النبي ﷺ عن قتلهم ما ارتكب به عظيم الخلاف لله تعالى ولرسوله حتى أغضبه ذلك وآسفه فأنكره وأكبره .

وكان من صلاح أمر الانصار بمعونته للنبي ﷺ في جمعهم وخطابهم ما قوى به الدين و زال به الخوف من الفتنة التي أظلمت القوم بسبب القسمة ، فساهم رسول الله ﷺ في فضل ذلك و شرکه فيه دون من سواه ، ونوّلی من أمر العباس بن مرداس ما كان سبب استقرار الايمان في قلبه ، و زوال الریب في الدين من نفسه والاّ بقیاد الى رسوله ﷺ في الطاعة لأمره والرضا بحكمه ثم جعل رسول الله ﷺ الحكم على المعترض في قضائه علماً على حقّ أمير المؤمنين علی في فعّاله و صوابه في حروبه ونبه على وجوب طاعته و حظر معصيته وانّ الحقّ في حیزه وجنبیه ، و شهد له بانه خير الخليقة ، و هذا یباین ما كان من خصومه الغاصبين لمقامه من الفعّال ، و یضادّ ما كانوا علیه من الاعمال ، و یخرجهم من الفضل الى النقص الذي یوبق صاحبه أو یكاد ، فضلاً على سموّه على

بود ، واز رفیقش نیز آن کردار ناعنجدار سرزد که فرمان بکشتن اسیران داد ، در صورتی که پیغمبر (ص) از کشتن ایشان نهی فرموده بود ، و باین کار مرتکب بزرگترین خلاف کادی یعنی مخالفت بادتور خدا و رسول او شد تا بدانجا که پیغمبر (ص) با بیخشم آورد و با قوس واداشت ، و کردار او را زشت و بزرگ شمرد .

و دیگر (از فضائل آنحضرت در این جنگ) جریان اصلاح کار انصار بود که بکمک او با رسول خدا (ص) انجام شد ، و با کرد آوردن آنان و آن سخنی که پیغمبر (ص) بآنها فرمود دین اسلام نیرو گرفت ، و آن قتنه و آشویی که بواسطه تقسیم غنائم مسلمانان را تهدید میکرد بر طرف شد ، و پیغمبر (ص) در این فضیلت علی علیه السلام را شریک کرد و تنها او را در انجمن آنان بهمراه خود برد . و نیز در جریان دلجوئی از عباس بن مرداس علی علیه السلام چنان کرد که سبب استقرار ایمان در دل او گردید ، و شبهه و شکّی که از ایشرا برای او پیدا شده بود زایل شد و چنان کرد که بدانچه پیغمبر (ص) باو داده بود خوشنود گفت و دستور او را پیروی کرد ، سپس در جریان خرده گیری آنمرد (خارجی) که بر رسول خدا (ص) در باره تقسیم غنائم ایراد گرفت حکم بر او را نشانه حقانیت امیر المؤمنین علی علیه السلام در کردارش قرار داد ، و آگاهی داد که جنگهای او در زمانهای بعد برای صواب بوده ، و پیرویش واجب است ، و از نافرمانی و سرپیچی از دستوراتش مردمان را بر حذر داشت ، و این مطلب را به مردم گوشزد کرد که حقیقت نزد آنحضرت و در وجود شریف او جایگیر است ، و گواهی داد که بهترین مردمان پس از خودش علی علیه السلام می باشد ، و آنچه پیغمبر (ص) درباره او گواهی داده و گوشزد فرموده با آن رفتاری که غاصبین خلافت در باره آنحضرت معمول داشتند کمال مبیانت وجدائی را دارد ، و هیچ قابل سازش با کردار آنها نیست ، و آنانرا از مرتبه فضیلت بسوی نقص و پستی میبرد که موجب هلاکت یا نزدیک بهلاکت گردد تا چه رسد باینکه کردار آنان در این جنگ بکردار

أعمال المخلصين في تلك الغزاة ، و قربهم بالجهد الذي تولوه ، فبانوا به ممن ذكرناه بالتقصير الذي وصفناه .

فصل (۴۱)

ولما فض الله تعالى جمع المشركين بحنين تفرقوا فرقتين فأخذت الأعراب و من تبعهم الى أوطاس واخذت ثقيف و من تبعها الى الطائيف ، فبعث النبي ﷺ أبا عامر الأشعري إلى أوطاس في جماعة منهم أبو موسى الأشعري ، وبعث أبوسفیان صخر بن حرب الى الطائيف ، فاما أبو عامر فانه تقدم بالرأية و قاتل حتى قتل دونها ، فقال المسلمون لابي موسى : أنت ابن عم الأمير وقتل ، فخذ الرأية حتى نقاتل دونها فأخذها أبو موسى فقاتل هو والمسلمون حتى فتح الله عليهم .

واما أبوسفیان فانه لقيته ثقيف فضربوه على وجهه فانهمزم ورجع الى النبي ﷺ فقال : بعثني مع قوم لا يرفع بهم الدلاء من هذيل والأعراب فما أغتوا عني شيئا ، فسكت النبي ﷺ عنه ثم سار بنفسه الى الطائيف فحاصره أبتامانم أمير المؤمنين ﷺ في خيل وأمره ان يطلا ما وجد و يكسر كل صنم و جده فخرج حتى لقيه خيل خنعم في جمع كثير فبرز لهم رجل من القوم

مخلصين برتري داشته باشد ، یا نزدیک بگرداران آنان و جهادی که آنان دوست دارند باشد ، و در نتیجه اینان از ذمه مخلصین جدا گردند بدان کونا بیهلکی که روا شده است .

فصل (۴۱)

و چون خدای تعالی گروههای مشرکین را در جنگ حنین پراکنده ساخت آنان بدو گروه بخش شدند اعراب و بدویان بیابانی و پرواتسان باوطاس (که نام قسمتی از بیابان نجد است) رفته و قبیله ثقیف و پروان آنها بطائف کوچ کردند ، پس پیغمبر (ص) ابو عامر اشعری را با گروهی که از آنجمله بود ابو موسی اشعری آنانرا باوطاس فرستاد ، و ابوسفیانرا بطائف روان داشت ، ابو عامر اشعری پرچم جنگ را گرفته پیش افتاد و با مشرکین جنگ کرد تا کشته شد ، پس مردم با ابو موسی گفتند : تو پسر عموی فرمانده و امیر ما (که کشته شد) هستی ، پس تو پرچم را بدست گیر تا ما در پای آن بجنگیم ، پس ابو موسی پرچم را گرفته و با مسلمانان جنگ کرد تا خداوند پیروزی بر دشمنان را بهره ایشان نمود .

واما ابوسفیان چون بقبیله ثقیف رسید آنان پیش یویش درآمده و چنان شمشیر زدند که ابوسفیان بگریخت ، و بنزد رسول خدا (ص) بازگشته گفت : مرا یا مردمی از هذیل و بدویان فرستاده که بدست آنان دلورا از چاه نتوان بالا کشید ، اینها بکار من نخوردند رسول خدا (ص) خاموش گشت پس خود آنحضرت بسوی طائف حرکت فرمود ، و چند روز دشمنانرا محاصره کرد ، و در این خلال امیر المؤمنین علیه السلام را با جمعی از سواران روانه کرده ، و دستور داد آنچه بیابند پایمال نموده و هر بنی ببینند آنرا

یقال له شهاب فی غبش الصبح فقال : هل من مبارز ؟ فقال امیر المؤمنین علیهم السلام : من له ؟ فلم یقم الیه أحد ، فقام الیه امیر المؤمنین علیهم السلام ، فوثب أبو العاص بن الربیع زوج بنت النبی ﷺ فقال : تکفاه ایها الامیر فقال : لا ولكن ان قلت فانت علی الناس فبرز الیه امیر المؤمنین وهو یقول :
ان علی کل رئیس حقاً ۵ ان یروی الصعده أو تدقاً

ثم ضربه فقتله ومضى فی تلك الخیل حتی کسر الاصنام وعاد الی رسول الله ﷺ وهو محاصر أهل الطایف ، فلما رآه النبی ﷺ کبر للفتح وأخذ یبده فخلابه وناجاه طویلاً ، فروی عبدالرحمن بن سیابة ، واجلیح جميعاً ، عن أبی الزیر ، عن جابر بن عبدالله الانصاری ، أن رسول الله ﷺ لما خلی بعلی علیه السلام یوم الطایف أتاه عمر بن الخطاب فقال : أتناجیه دوننا و تخلویه ؟ فقال : یا عمر ما أنا إن تجیه بل الله إلتجاء ، قال : فأعرض عمر و هو یقول : هذا کما قلت لنا قبل الحديبية :

بشکنند ، پس آنحضرت بیرون آمده روان شدند تا اینکه بگروه زیادی از سواران قبیله خثعم برخورد کرد ، مردی از آنها که نامش شهاب بود در تاریکیهای آخر شب و نزدیکهای سپیده بیرون آمده گفت : کسی از شما هست که بامن بجنگد ؟ امیر المؤمنین علیهم السلام فرمود : کیست که بمیدان او رود ؟ هیچکس برنخواست پس خود آنحضرت برخاست ، أبو العاص بن ربیع شوهر زینب دختر رسول خدا (ص) از جای هست و گفت : ای امیر (و بزرگما) دیگران شما را از این کار کفایت کنند (و نیازی بر رفتن شما نیست ؟) فرمود : نه (من میروم) ولی اگر من کشته شدم تو فرمانده و امیر لشکریان باش ، پس امیر المؤمنین علیهم السلام پیش روی او درآمد و این شعر را میخواند :

براستی بر عهده سر رئیس حق هست که نیزه خود را از خون دشمن سیراب کند یا نیزه های آنان
کو پییده شود .

پس او را ضربتی برد و بکشت ، و با آن گروه که همراهش بود برفت تا بهار را شکسته بسوی رسول خدا (ص) باز گشت ، و آنحضرت هنوز بمعاصره اهل طائف سرگرم بود ، همینکه پیغمبر (ص) او را بدید تکبیر فتح و پیروزی گفت و دستش را گرفته یکناری رفت و در خلوت رازهای زیادی با او گفت ، عبدالرحمن بن سیابة و اجلح (بندشان) از جابر بن عبدالله انصاری حدیث کنند که در آنروز که رسول خدا (ص) در طائف باعلی علیه السلام خلوت کرد ، عمر بن خطاب پیش آمده گفت : آیا باعلی علیه السلام پنهانی راز گوئی و با او خلوت کنی و راز خود را بما نگوئی ؟ فرمود ای عمر من با او راز نمیگفتم بلکه خدا راز گوئی با او داشت ، عمر روگردانده و گفت : این سخن نیز مانند آن سخنی است که پیش از خنک حدیبه بما گفتی که : هر آینه داخل مسجد الحرام خواهید شد اگر خدا خواهد با خاطری آسوده ... در صورتیکه ما دیدیم که داخل مسجد الحرام نشدیم (و بواسطه آن صلحی که در حدیبه انجام شد) مشرکین ما را از رفتن بدانجا جلوگیری کردند پیغمبر (ص) با آواز بلند باو فرمود : من که بشما نگفتم در همان سال داخل مسجد الحرام میشوید (آنچه

« لتدخلن المسجد الحرام إنشاء الله آمنین » فلم ندخله وصددنا عنه ، فناداه النبی ﷺ : لم أقل لكم انکم تدخلونه فی ذلك العام ، ثم خرج من حصن الطایف نافع بن غیلان بن معتب فی خیل من ثقیف فلقیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ورج قتلته ، وانهزم المشرکون ولحق القوم الرعب فنزل منهم جماعة الى النبی ﷺ فأسلموا وکان حصار النبی ﷺ الطایف بضعة عشر يوماً .

فصل (۴۲)

و هذه الغزاة ایضاً مما خص الله سبحانه فيها أمير المؤمنين علی بن ابی طالب بما انفرد به من كافة الناس وکان القح فيها علی یدیه ، وقتل من قتل من ختم به دون سواء ، و حصل من المناجاة التي اضافها رسول الله ﷺ الى الله عز اسمه ما ظهر به من فضله وخصوصيته من الله تعالى بما بان به من كافة الخلق ، وکان من عدوه فيها ما دل علی باطنه و كشف الله عن حقيقة سره و ضميره ، و فی ذلك عبرة

من گفتیم همان بود که اگر خدا خواهد داخل آن خواهد شد ، اما معین نکردم که در همان سال یا سالهای بعد ، و آخر کار دیدید که در سال بعد بسجد الحرام درآمدیم .

(مترجم گوید : از این حدیث استفاده میشود که عمر ایمان واقعی بفرمایشات رسول خدا (ص) نداشت ، و باور نمیکرد که آنچه آنحضرت میفرماید راست و درست است ، و سخنان پیامبر الهی را روی فهم کج و کوتاه خود تجزیه و تحلیل میکرد ، و باین وضع نفاق باطنی و بی ایمانی خود را آشکار نمود ، و حال چنین کسی روشن است) .

پس از قلعه و حصار طائف نافع بن غیلان بن معتب با گروهی از طائفة ثقیف بیرون ریختند ، امیر المؤمنین علی او را دنبال کرده در دامنه دوج ، (که دمی است در اطراف طائف) پاو برخورد کرده (جنگ میان آندو درگیر شد) علی علی او را کشت و مشرکان (که همراه او بودند) فرار کردند ، و از این پیش آمد ترس و دهشتی در دل دیگران افتاد ، پس گروهی از ایشان از قلعه بیرون آمده خدمت پیغمبر (ص) شرفیاب شده اسلام پذیرفتند (و باین جریان طائف نیز گشوده شد) و روی پرفته محاصره شهر طائف پیش از ده روز کشید .

فصل (۴۳)

و این جنگ نیز از جنگهایی بود که خدای سبحان امیر المؤمنین علی را بفضیلتها مخصوص ساخت تا او را از همه مردمان جدا سازد ، و پیروزی این جنگ نیز بدست توانای او بود ، و پروردگار متعال آنان که از قبيلة خثعم کشته شدند بدست او کشت ، و در جریان رازگوئی با او که پیغمبر (ص) آنرا بخدای تعالی نسبت داد ، فضیلت و خصوصیت او را با خدایتعالی آشکار کرد بدانسان که از همه مردمان او را جدا ساخت و سخنی که از دشمن آنحضرت (یعنی عمر) در این جنگ سرزد پرده از روی درون (بی ایمان) او برداشت ، و خدایتعالی بدین وسیله آنچه او در دل داشت آشکار کرد ، و این جریان برای اهل بعیرت پند و

لاولى الالباب .

فصل (۴۳)

ثم كان غزاة تبوك فأوحى الله عزاسبه الى بيته عليه السلام : أن يسير إليها بنفسه ويستنفر الناس للخروج معه ، وأعلمه أنه لا يحتاج فيها الى حرب ولا معنى بقتال عدو ، وأن الأمور تنقاد له بغير سيف ، وتعبه بامتحان أصحابه بالخروج واختيارهم ليميزوا بذلك ونظيره سرائرهم ، فاستنفرهم النبي عليه السلام الى بلاد الروم وقد أئبعت ثمارهم ، واشتد القبط عليهم فأبطأ أكثرهم عن طاعته رغبة في العاجل وحرصاً على المعيشة واصلحها ، وخوفاً من شدة القبط وبعد المسافة ولقاء العدو . ثم نهض بعضهم على استئصال للنهوض وتخلف آخرون .

ولما أراد النبي عليه السلام الخروج استخلف أمير المؤمنين عليه السلام في أهله وولده وأزواجه ومهاجرة وقال له : يا علي إن المدينة لا تصلح إلا لبي أوبك ، وذلك أنه عليه وآله السلام علم من حيث نيات الأعراب وكثير من أهل مكة ومن حولها معتن غزاهم وسفك دمائهم ، فاشفق أن يطلبوا المدينة

اندري است .

فصل (۴۴)

پس از این داستان جنگ تبوک پیش آمد و خدای عزوجل به پیغمبر (ص) وحی فرستاد که خود او با بن جنگ برود و مردم را برای کوچ کردن به همراهی او برانگیزد ، و او را آگاهی داد که در این سفر نیازی به جنگ کردن نخواهد شد ، و دچار نبرد با دشمن نخواهد گردید ، و کارها بدون بکار بردن شمشیر بدستخواه او انجام خواهد شد ، و تنها خدای تعالی این دستور را بحاضر آزمایش یاران و پیروان آنحضرت صادر فرمود تا آنها را بیازماید ، و بدانوسیله نیک از بد فرمانبردار از نافرمان جدا کردند ، و آنچه در دل دارند آشکار شود ، پس رسول خدا (ص) آنانرا بکوچ کردن بسوی شهرهای روم (که مملکتهای سوریه و اردن فعلی بود) دستور فرمود ، و این دستور هنگامی بود که میوههای آنان (مانند خرما) رسیده و زمان چیدن آن بود ، و گرما نیز سخت گشته بود ، (از اینرو) بیشتر آنان از فرمان آنحضرت سر پیچی کردند و این برای آن بود که بجمع آوری میوهها و سودی که از آن بهره آنان میشد مبادرت ورزند ، و از روی حرصی بود که برای تأمین زندگی و سر و صورت دادن بآن داشتند ، و دیگر ترسی بود که از گرمای سخت و دوری راه و برخورد با دشمن آنان را فرا گرفته بود ، پس گروهی بادشواری و سختی خود را آماده رفتن کردند ، و جمعی از دستور آنحضرت سر باز زدند .

و چون پیغمبر (ص) آماده رفتن شد امیر المؤمنین عليه السلام را بجای خود بنوان جانشینی در میان خاندان و فرزندان و زنان و آنانکه با او بدینجهت کرده بودند گماشت ، و باو فرمود : یا علی بدرستی که شهر مدینه اصلاح نپذیرد جز بیودن من یا تو ، زیرا آنحضرت (ص) از نیتهای ناپاک عربها و بیشتر مردم

عند تأييدها وحصوله ببلاد الروم أو نحوها ، فمتى لم يكن فيها من يقوم مقامه لم يؤمن من معرهم وإيقاع الفساد في دار هجرته والتخطي إلى ما يشين أهله ومخلفيه ، وعلم عليه السلام أنه لا يقوم مقامه في إرهاب العدو وحراسة دار الهجرة وحياطة من فيها إلا أمير المؤمنين عليه السلام فاستخلفه استخلافاً ظاهراً ونص عليه بالإمامة من بعده نصاً جليلاً .

وذلك فيما تظاهرت به الرواية : أن أهل التفاف لما علموا باستخلاف رسول الله ﷺ علياً عليه السلام على المدينة حسدوه لذلك ، وعظم عليهم مقامه فيها بعد خروجه ، وعلموا أنها تتحرش به ، ولا يكون فيها للعدو مطمع فساءهم ذلك وكانوا يؤثرون خروجه معه لما يرجونه من وقوع الفساد والاختلال عند تأييد رسول الله ﷺ عن المدينة ، وخلوها من مرهوب مخوف يحرسها ، وغبطوه عليه السلام على الرفاهية والدعة بمقامه في أهله ، وتكلف من خرج منهم المشاق بالسفر بالخطر ، فارجفوا به عليه السلام وقالوا : لم يستخلفه رسول الله ﷺ إكراماً له وإجلالاً ومودة ، وإنما خلفه استئقلاً

مكة وآنان که در اطراف مکه بودند : آنانکه بآنها جنک کرده بود و خونشان ریخته بود آگاه بود و ترس از این داشت که چون از مدینه دور شود و شهرهای روم رود آنان بمدینه بریزند ، و اگر کسی را (مانند علی) بجای نهد از آزار و زبان ایشان ، و تباهی بیار آوردن در هجرتگاهش ، و از پیش آمدن گواهی نسبت بخاندان خود آسوده خاطر نبود ، و میدانست که بجز امیرالمؤمنین عليه السلام برای ترساندن دشمن و نگهبانی از هجرتگاه او ، و نگهداری از ساکنین مدینه ، کسی دیگر نمیتواند جای او را بگیرد ، (روی این جهات) او را بجانشینی خویش در مدینه منصوب فرمود ، و تصریح بامامت و پیشوائی او پس از خود کرد ، و یا گفتار آشکار این مطلب را گوشزد فرمود .

و در این جریان روایات بسیاری رسیده که چون منافقان دانستند رسول خدا (ص) علی را بجانشینی خود در مدینه منصوب فرموده بر او رشک بردند ، و ماندن او بجای پیغمبر (ص) در شهر مدینه برایشان بسیار گران آمد ، چون میدانستند که او از آن شهر نگهبانی میکند و (یا بودن او در مدینه) دشمنان نمیتوانند طمعی در آنجا کنند ، اینها مطالبی بود که آنانرا کوفته خاطر و ناراحت کرد و کوشش داشتند که بهر صورتی شده او را بهمراه پیغمبر (ص) روانه کنند تا بآن هدفی که داشتند یعنی ایجاد فساد و بهم زدن اوضاع و احوال در هنگام دوری رسول خدا (ص) از شهر مدینه ، و نبودن نگهبانی که مردم از او چشم ترسی داشته باشند ، بآن هدف برسند و (روی این نیتهای ناپاک یاوه گوئیها کردند و) بر ماندن آنحضرت و آسودگی او از رنج سفر و اندیشه نبرد با دشمن و غنودن در کنار زن و فرزند غبطهها خوردند ، و آرزوها کردند ، و از هر سو سخنها گفتند ، تا بدانجا که گفتند : اینکه رسول خدا (ص) علی را بجای خود در مدینه گذارده نه بخاطر دوستی و گرامی داشتن و بزرگواری او بوده ، بلکه (روی بی مهری با او) نخواسته است علی را همراه خود ببرد ، و این سخن بی اساس و گفتار بیهوده را بر زبان جاری ساختند ، و مانند بیهوده گوئیهای قریش

له ، فبهتوا بهذا الأرجاف كبهت قريش للنبي ﷺ بالجنة نارة ، و بالشعر أخرى و بالشعر مرة و بالكهانة أخرى ، و هم يعلمون ضد ذلك و نقيضه ، كما علم المنافقون ضد ما أرجفوا به على أمير المؤمنين عليه السلام و خلافه ، و ان النبي ﷺ كان أخص الناس بأمير المؤمنين عليه السلام و كان أحب الناس اليه و أسعدهم عنده و أحظاهم عنده ، و أفضلهم لديه .

فلما بلغ أمير المؤمنين عليه السلام إرجاف المنافقين به أراد تكذيبهم و اظهار فضيحتهم ، فلحق بالنبي ﷺ فقال : يا رسول الله ان المنافقين يزعمون انك خلقتني استئثالا و مقناً ؟ فقال له النبي ﷺ : ارجع يا أخى الى مكانك فان المدينة لا تصلح إلا بى أو بك فأت خليفتى في أهل بيتى و دار هجرتى و قومى ، أما ترضى يا على ان تكون منى بمنزلة هارون من موسى إلا انه لانبى بعدى . فتضمن هذا القول من رسول الله ﷺ نصه عليه بالإمامة و إباته من الكافة بالخلافة ، و دل به على فضل لم يشركه فيه أحد سواه ، و أوجب له به جميع منازل هارون من موسى إلا ما خصه العرف من الأخوة ، و استثناء هو من النبوة ، ألا ترى انه عليه السلام جعل له كافة منازل هارون من

درباره پیغمبر (ص) که گاهی او را دیوانه و گاهی شاعر و گاهی ساحر می گفتند ، و گاهی نسبت جادوگری باو میدادند ، در سورتیکه خود آنان میدانستند که این سخنان دروغ و بی اساس است و هیچیک از آنچه میگفتند در آنحضرت (ص) نبود ، و همچنین منافقین مدینه میدانستند که آنچه درباره أمير المؤمنين عليه السلام گویند سخنانی باوه و خلاف حقیقت است ، و (میدانستند که) رسول خدا (ص) نزدیکترین مردمان بامير المؤمنين عليه السلام است ، و أمير المؤمنين نیز محبوبترین مردمان پیش او است و نیکبختترین ، و بر بهترین ، و برترین مردمان نزد او است .

(بهر صورت) چون باو اسرائی منافقین گوشزد أمير المؤمنين عليه السلام شد خواست تا دروغ آنها را آشکارا نموده کوس رسوائی آنها را بر سر کوی و بازار بزند ، پس خود را پیغمبر (ص) رساند ، و عرض کرد : ای رسول خدا منافقین مدینه چنین پندارند که شما بخاطر اینکه همراه بودن من برای شما گران بوده و خشمی که بر من داشته اید مرا بجای خود در مدینه نهاده اید ؟ پیغمبر (ص) باو فرمود : برادر من بجای خود باز گرد زیرا مدینه اصلاح نپذیرد جز بیودن من یا تو ، زیرا تو جانشین منی در میان خاندان و هجرتگاه و قامیل من ، آیا خوشنود نیاشی ای علی که تو نسبت بمن همانند هارون باشی نسبت بموسی جز اینکه پیغمبری پس از من نیست ؟

و این گفتار رسول خدا (ص) (چند چیز را در بردارد و متضمن آنها است) :

(۱) تصریح بامامت و پیشوائی او (۲) برگزیدن او را بنهایی از میان مردمان برای جانشینی (۳) اثبات فضیلتی برای آنحضرت که هیچکس را باو در فضیلت شریک نداشت (۴) با این سخن تمام آنچه برای هارون بود برای او ثابت کرد جز آنچه عرف مردم مخصوص هارون دانند که او برادر (تنی پدر و مادری) موسی بود (و علی علیه السلام با پیغمبر (ص) اینگونه نبود) و جز آنچه خود رسول خدا (ص)

موسیٰ إلا المستثنی منها لفظاً و عقلاً ، و قد علم من تأمل معانی القرآن و تصفح الروایات و الاخبار ان هارون کان أخاً موسی علیه السلام لأبيه و أمه و شریکه فی أمره و وزیره علی نبوته و تبلیغه رسالات ربّه و ان الله سبحانه شدّ به أزره و انه کان خلیفته علی قومه ، و کان له من الإمامة علیهم و فرض الطاعة کامامته و فرض طاعته ، و انه کان أحبّ قومه الیه و أفضلهم لديه .

قال الله عزّ وجلّ حاکياً عن موسی علیه السلام : ربّ اشرح لی صدري و یسرّ لی امری و اخلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیراً من اهلی هارون أخی اشدّد به أزری و اشرکه فی امری کی تسبّحک كثيراً و تذکرك كثيراً ، فأجاب الله تعالی مسئلته و اعطاه سؤله فی ذلك و أمینته حیث یقول :

آنرا بیان فرمود که گفت : جز نبوت (یعنی جر اینکه پس از من پیغمبری نیست و منصب پیغمبری بوجود من ختم گردد ولی موسی علیه السلام چون خاتم پیغمبران نبود و هارون پس از حضرت موسی علیه السلام منصب پیغمبری را نیز دارا بود) .

(مترجم گوید : این حدیث یعنی حدیث منزلت را متجاوز از ده تن از بزرگان و محدثین اهل سنت مانند احمد بن حنبل در کتاب مسند ، و مسلم در صحیح ، و ابن ماجة در سنن ، و ابن حجر در صواعق و تهذیب التهذیب ، و ابن اثیر در اسد الغایة ، و دیگران نقل کرده اند و هر کس بخواهد بیش از آنچه مؤلف محترم در اینباره قلمفرسایی کرده بفهمد و اطلاع بیشتری برآسانید حدیث و جهات استدلالی آن پیدا کند ، باید بکتابهای استدلالی و مفصلی که در اینباره نوشته شده مانند کتاب القدير و احقاق الحق ، و غایة المرام ، و بحار ، و اثبات الهداة و غیره مراجعه نماید) .

آیا نمی بینی که پیغمبر (ص) (در این حدیث) همه منصبهایی که هارون نسبت بموسی علیه السلام داشت برای علی علیه السلام قرار داده جز آنچه در خود سخن بدان تصریح کرده ، و یا از نظر عقل علی علیه السلام دارای آن نیست ، و هر کس که در معانی قرآن دقت کند و روایات و اخبار را بررسی نماید میداند که هارون برادر پدر و مادری موسی علیه السلام ، و شریک در کار او ، و وزیر او در پیغمبری ، و رساندن رسالتهای پروردگارش بود ، و میداند که خدای سبحان بواسطه او کارش را محکم ساخت ، و اینکه او جانشین آنحضرت در میان قوم و قبیله اش بود ، و منصب امامت و پیشوائی او برایشان واجب بودن پیروی کردن از او مانند پیشوائی و امامت و پیروی کردن از خود موسی علیه السلام بود (و همچنانکه واجب بود از موسی اطاعت و فرمانبرداری کنند ، واجب بود که از هارون نیز بهمانسان فرمانبرداری کنند) و از (دو بهم رفته آیات قرآنی و اخبار بدست آید که) هارون محبوبترین مردمان و برترین آنان در پیش موسی بود .

خدای عزّ وجلّ از زبان موسی علیه السلام در قرآن چنین فرماید (که گفت) : و پروردگارا گشاده گردان سینه مرا ، و آسان گردان برایم کار مرا ، و باز کن گره زبانم را ، تا دریابند گفتار مرا و قرار ده برای من وزیری از خاندانم ، هارون برادر مرا ، استوار ساز بدو پشت مرا ، و شریکش گردان در کارم ، تا بستائیمت بسیار ، و یادت کنیم بسیار ، پس خدای تعالی بدرخواستش پاسخ داد ، و خواسته اش

«قد أوتيت سؤلك يا موسى» و قال تعالى حاكباً عن موسى : «وقال موسى لآخيه هارون اخلفني في قومي وأصلح ولا تتبع سبيل المفسدين» فلمّا جعل رسول الله صلی الله علیه و آله علیاً منه بمنزلة هارون من موسى ، أوجب له بذلك جميع ما عددناه إلّا ما خصّه العرف من الأخوة ، واستثناء من النبوة لفظاً . و هذه فضيلة لم يشرك فيها أحد من الخلق أمیر المؤمنین علیه السلام ، ولا ساواه في معناها ولا قاربه فيها علی حال ، ولو علم الله عزّ وجلّ أن لنبيّه صلی الله علیه و آله في هذه الغزاة حاجة إلى الحرب والانصار ، لما اذن له في تخليف امیر المؤمنین علیه السلام عنه حسب ما قدّمناه ، بل علم أن المصلحة في استخلافه و ان اقامته في دار هجرته مقامه أفضل الأعمال فدبّر الخلق والدین بما قضاء في ذلك و أمضاه علی ما بیناه و شرحناه .

فصل (۳۳)

و لما عاد رسول الله صلی الله علیه و آله من تبوك الى المدينة قدم اليه عمرو بن معد يكرب فقال النبي صلی الله علیه و آله : أسلم يا عمرو ويؤمنك الله من الفزع الأكبر ، قال : يا محمد صلی الله علیه و آله وما الفزع الأكبر فأنسى لا أفزع ؟ فقال : يا عمرو و انه ليس كما تظنّ و تحسب ، انّ الناس يصاح بهم صيحة واحدة فلا

را بدو عطا فرمود در آنجا که (دنبال این آیات) فرماید : «و استثناءات بنو دادمش» (سوره طه آیه های ۲۵ تا ۳۶) و نیز خدای تعالی از زبان موسی علیه السلام حکایت کند که چنین گفت : «و گفت موسی برادرش هارون جانشین من باش در میان قوم من و اصلاح کن و پیروی مکن از راه تبه کاران» (سوره اعراف آیه ۱۴۲) پس چون رسول خدا (ص) علی را نسبت بخود مانند هارون نسبت بموسی قرار داد برای او همه آنچه ما شعر دیم اثبات فرمود جز آنچه عرف هارون را مخصوص بدان داشته که جریان برادری بود ، و جز آنچه در لفظ حدیث از آن استثناء شده که منصب نبوت و پیغمبری باشد .

و این فضیلتی است که هیچیک از مردم با امیر المؤمنین علیه السلام در آن فضیلت شریک نشد ، و نه هم تراز او و نه نزدیک باو گشت ، و اگر خدای عزّ وجلّ میدانست که پیغمبرش (ص) در این جنگ نیاز میبرد دارد ، یا احتیاج بیاور دارد ، هر گز باو رخصت نمیداد علی علیه السلام را در مدینه بجای خود نهد چنانچه گذشت ، بلکه میدانست که مصلحت در بجا نهادن او است ، و اینکه ماندن او در هجرت گاه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بجای آنحضرت (ص) بهترین اعمال است ، و خداوند با این جریان تدبیر کار مردم و دین را فرموده ، و چنانچه شرح آن گذشته ، بدانمنوال ترتیب کار را بداد .

فصل (۳۴)

و چون رسول خدا (ص) از تبوك بمدینه بازگشت عمرو بن معدی كرب (که از بزرگان عرب و دلاوران و شمرای ایشان بود) نزد آنحضرت آمده و پیغمبر (ص) باو فرمود : ای عمرو اسلام اختیار کن تا خدا تو را از بیم و هراس بزرگ ایمن گرداند ، عرض کرد : ای محمد بیم و هراس بزرگ کدام است ؟

يبقى ميت إلا نشر ، ولا حي إلا مات إلا ما شاء الله ، ثم يصاح بهم صيحة أخرى فينشر من مات ، و يصفون جميعاً ، و ينشق السماء ، و تهبط الأرض و تخر الجبال هدأ ، و ترمى النار بمثل الجبال شرراً ، فلا يبقى نور روح إلا انخلع قلبه ، و ذكر ذنبه و شغل نفسه إلا ما شاء الله ، فأين أنت يا عمرو من هذا ؟ قال : ألا انى أسمع أمراً عظيماً فأمن بالله ورسوله و آمن معه من قومه ناس ورجعوا الى قومهم ، ثم ان عمرو بن معد يكرب نظر الى أبي بن عثث الخثعمي فأخذ برقبته ثم جاء به الى النبي ﷺ فقال : أعدى على هذا الفاجر الذى قتل والدى ؟ فقال رسول الله ﷺ : أهدر الإسلام ما كان في الجاهلية ، فانصرف عمرو مرتدأ فأغار على قوم من بنى الحارث بن كعب و مضى الى قومه فاستدعى رسول الله ﷺ بن أبي طالب عليه السلام و أمره على المهاجرين و أنفذه الى بنى زيد و أرسل خالد بن الوليد في طائفة من الأعراب و أمره أن يعتمد لجعفي ، و اذا التقيا فأمر الناس على بن أبي طالب عليه السلام فسار أمير المؤمنين عليه السلام و استعمل على مقدمته خالد بن سعيد بن العاص و استعمل خالد على مقدمته أبا موسى الأشعري ، فأما جعفي فأنها لما سمعت بالجيش افترقت فرقتين ، فذهبت فرقة الى اليمن و انضمت الفرقة الأخرى الى بنى زيد ، فبلغ ذلك أمير المؤمنين عليه السلام فكتب الى خالد بن الوليد : أن قف حيث أدركك رسولى ، فلم يقف فكتب الى

من که از چیزی نمی ترسم ، فرمود : ای عمرو ! بشکونه نیست که تو پنداری و گمان بری ، یک فریاد و بانگی بر مردم زده شود که هیچ مرده بجای نماند جز اینکه زنده شود و هیچ زنده نماند جز اینکه ببرد مگر آنکس که خدا خواهد ، سپس بانك دیگری برایشان زده شود که هر که مرده است زنده شود ، و هسکی (در عرصه محشر) صف کشند ، آسمان شکافته شود ، و زمین از هم بپاشد ، کوهها در هم فرو ریزند ، آتش باندازه کوهها شاره زند ، در آنها گام جان داری بجای نماند جز اینکه دلش از جا کنده شود ، و بیاد گناه خویش افتد ، و بخود سرگرم شود مگر آنکس که خدا خواهد ، پس ای عمرو تو از کجا (معنای این هراس بزرگوار) بدانی ؟ عمرو گفت : من داستان بزرگی می شنوم ، و (باهمین سخنان) مسلمان شده بخدا و رسولش ایمان آورد و گروهی از قبیله او نیز با او ایمان آوردند و بسوی قوم خویش باز گشتند سپس عمرو بن معدی کرب ابی بن عثث خثعمی را دیدار کرده گریبان ترا بگرفت و او را بنزد پیغمبر (ص) آورده عرض کرد : مرا یاری ده بر این مرد تبهکاری که پدر مرا کشته (تا او را بجای پدر بکشم) ؟ رسول خدا (ص) فرمود : اسلام هر چه را در زمان جاهلیت (و پیش از اسلام) رخ داده بهدر داده و (پس اینکه کسی مسلمان شد از کارهای گذشته او) باز خواست نمیشود ، عمرو که اینرا شنید باز گشت و از دین اسلام روگردان و مرتد شد ، و در راه که بسوی قبیله خود میرفت بگروهی از قبیله بنی الحارث بن کعب دستبرد زده آنها را غارت کرد و بمیان قبیله خود رفت ، (این خبر بگوش رسول خدا (ص) رسید) (پس آنحضرت (ص) علی بن ابیطالب علیه السلام را طلبید و او را بر مهاجرین فرمانروا و امیر کرده و او را بسوی قبیله بنی زید (که

خالد بن سعید بن العاص نعر من له حتی نجسه ، فاعترض له خالد حتی حسه وأدرکه امیر المؤمنین علیه السلام فغتنقه علی خلافه ، ثم سار حتی لقی بنی زبید بوادر یقال له کسر ، فلما رآه بنو زبید قالوا لعمر و : کیف أنت یا أبا ثور اذا لقیك هذا الغلام القرشی ، فأخذ منك الإثارة قال : سیعلم إن لقینی ا قال : و خرج عمرو فقال : من یبارز ؟ فنهض الیه امیر المؤمنین علیه السلام وقام الیه خالد بن سعید وقال له : دعنی یا أبا الحسن بأبی أنت وأمی أبارزه ، فقال له امیر المؤمنین علیه السلام : ان كنت تری ان لی علیك طاعة فقف فی مكانك ، فوقف ثم برز الیه امیر المؤمنین علیه السلام فصاح به صیحة فانهزم عمرو و قتل اخوه و ابن اخیه ، وأخذت امرأته ركانة بنت سلامة و سبی منهم نسوان ، وانصرف امیر المؤمنین

همان قبیله عمرو بن معدیکرب بود (فرستاد و خالد بن ولید را با گردمی از اعراب فرستاد و باو دستور داد که بسراغ قبیله جعفی روند .

(مترجم گوید : قبیله جعفی طائفه ای از سعد العشره هستند و چنانچه جوهری گوید : عبیدالله بن حمر جعفی ، و هم چنین جابر بن جعفی باین قبیله منسوبند) و بنیغمر (ص) دستور داد که چون دولشکر بهم رسیدند امیر سپاه علی بن ابیطالب علیه السلام باشد ، پس امیر المؤمنین علیه السلام روانه شد و خالد بن سعید بن عاص را سردار پیشروان سپاه خویش فرمود ، و خالد بن ولید ابوموسی اشعری را سردار پیشروان لشکر خود کرد ، اما قبیله جعفی همینکه آمدن لشکر اسلام را شنیدند دو گروه شدند ، گروهی بمملکت یمن رفتند ، و گروه دیگر بقبیله بنی زبید پیوستند (و در نتیجه بمأموریت خالد بن ولید پایان یافت) این خبر بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید نامه بخالد نوشت که هر جا نامه من بنو زبید همانجا بایست ، و (نامه بخالد رسید ولی) خالد اعتنائی نکرده (برایی که میرفت ادامه داد) پس آنحضرت علیه السلام بخالد بن سعید بن عاص (سردار پیشروان سپاه خود) نامه نوشت که جلوی خالد بن ولید را بگیر و او را نگهدار (تا من برسم) خالد بن سعید سر راه خالد بن ولید را گرفته و او را بناجاری از رفتن جلو گیری کرد ، امیر المؤمنین علیه السلام بدانها رسیدند خالد بن ولید را بر اینکار و سر پیچی کردنش سرزنش و ملامت فرموده سپس برای افتاده تا اینکه در بیابانی بنام « کسر » (که از بیابانهای یمن بود) بقبیله بنی زبید رسید همینکه بنی زبید آنحضرت را بدیدند (و از آمدنش مطلع گردیدند) بعمرو بن معدیکرب گفتند : ای ابا ثور (لقب عمرو بن معدیکرب بوده) چگونه هستی آنگاه که این جوان قرشی تو را دیدار کند ، و از تو باج و خراج بگیرد ؟ گفت : اگر با من روبرو شد خواهد دید ، (راوی) گوید : عمرو از میان قبیله خود بیرون تاخت و قریادزد : کیست که بجنگ من آید ؟ امیر المؤمنین علیه السلام از جابر خواست ، پس خالد بن سعید پیاخته عرض کرد : ای ابوالحسن پدر و مادرم بفدایت بگذار من بجنگ او بروم ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : اگر میدانی که فرمانبردن از من (که امیر و مهتر شما یم) بر تو واجب است بجای خود باش (تا من خود بجنگش بروم) خالد ایستاد و علی علیه السلام بمیدان او آمد و چنان قریادی بر سر عمرو بزد که عمرو (تاب نیاورده) بگریخت ، برادر و برادرزاده اش کشته شدند (و در نتیجه قبیله بنی زبید شکست خوردند) وزن عمرو بن معدیکرب که نامش ركانة و دختر

عَلَيْهِ السَّلَامُ و خلف علی بنی زبید خالد بن سعید لیبض صدقاتهم و یؤمن من عاد الیه من هرابهم مسلماً فرجع عمرو بن معد یکرِب و استأذن علی خالد بن سعید فأنذ له فعاد الی الاسلام فکلمه فی امرأته و ولده ، فوهبهم له و قد کان عمرو لما وقف بیاب خالد بن سعید وجد جزوراً قد فحرت ، فجمع قوایمها ثم ضربها بسیفه فقطعها جمیعاً و کان یسمی سیفه الصمصامة ، فلما وهب خالد بن سعید لعمرو امرأته و ولده ، وهب له عمرو الصمصامة .

و کان امیر المؤمنین عَلَیهِ السَّلَامُ قد اصطفی من السبئی جاریة فبعث خالد بن الولید بریده الاسلامی الی النبی ﷺ و قال له : تقدم الجيش الیه فأعلمه بما فعل علی عَلَیهِ السَّلَامُ من اصطفاؤه الجاریة من الخمس لنفسه ، وقع فیہ ، فسار بریده حتی انتهى الی باب رسول الله ﷺ ، فلقیه عمر بن الخطاب فسئله عن حال غزوتهم و عن الذی أقدمه ؟ فأخبره انما جاء لیقع فی علی عَلَیهِ السَّلَامُ ، و ذکر له اصطفاؤه الجاریة من الخمس لنفسه ، فقال له عمر : امض لما جئت له ، فإنه سیغضب لابنته مما صنع علی عَلَیهِ السَّلَامُ .

سلامة بود و گروهی دیگر از زنان ایشان اسیر گشتند ، و امیر المؤمنین عَلَیهِ السَّلَامُ از آنجا بسوی مدینه باز گشت و بجای خود خالد بن سعید را در میان قبیله بنی زبید نهاد تا راکت های آنها را بگیرد ، و بهر کس از گریختگان که باز گردد و اسلام آورد امان بدهد ، پس عمرو بن معد یکرِب باز گشت ، و رخصت دخول از خالد بن سعید گرفت و همینکه اجازه گرفته براو وارد شد بدین اسلام باز گشت و درباره بر گرداندن زن و فرزندان خود که در میان اسیران بودند با خالد سخن گفت ، خالد آنان را باو بخشید ، و در آن هنگام که عمرو بدر خانه خالد بن سعید ایستاده بود (که رخصت ورود بگیرد) شترهایی را دید که در آنجا نحر کرده اند ، پس عمرو دست و پای آن شتران را گرد آورده همه را بایک ضربت شمشیری که داشت قلم کرده برید ، و آن شمشیر را صمصامه می گفتند ، و چون خالد بن سعید زن و فرزندان او را باو باز گرداند ، عمرو نیز (در عوض) آن شمشیر را بخالد بن سعید بخشید .

و امیر المؤمنین عَلَیهِ السَّلَامُ از عیان زنان اسیر کنیز کی را بخود اختصاص داد . خالد بن ولید (که از بر کناری خود از فرماندهی لشکر ناراحت بود ، و از سرزنش و دستور نگهداری آنحضرت گرفته خاطر شده بود ، و در پی فرصتی میگشت که خرده بر کارهای امیر المؤمنین عَلَیهِ السَّلَامُ بگیرد) بریده اسلامی را بنزد پیغمبر (ص) فرستاد و باو گفت : جلوتر از سباهیان بمدینه برو و آنحضرت را از کردار علی آگاه کن و بگو : که علی از خمس کنیز کی را برای خود اختیار کرده و هر چه توانی پشت سر او بد گوئی کن ، بریده پیامد تا بدر خانه رسول خدا (ص) رسید ، عمر او را دیدار کرد از جریان جنگ پرسید و سبب ایفکة او چرا جلوتر از دیگران بشهر مدینه آمده است ، پس بریده عمر را آگاه ساخت که آمده تا درباره علی نزد پیغمبر (ص) بد گوئی کند ، و جریان انتخاب آن کنیز کی را از خمس برای خودش بگوش عمر رسانید ، عمر گفت : بدنبال آن برو ، زیرا پیغمبر (ص) از اینکاری که علی کرده است بخاطر دخترش (فاطمه) خشمگین خواهد شد (و با این سخنان عمر

فدخل بريدة على النبي (ص) ومعه كتاب من خالد بما أرسل به بريدة ، فجعل يقرأ ووجه رسول الله (ص) يتغير ، فقال بريدة : يا رسول الله انك ان رخصت للناس في مثل هذا ذهبت فيهم ، فقال له النبي (ص) : ويحك يا بريدة أحدثت نفاقاً ؟ ان علي بن أبي طالب (عليه السلام) يحل له من الفداء ما يحل لي ، ان علي بن أبي طالب (عليه السلام) خير الناس لك ولقومك وخير من أخلف بعدى لكافة أمتي ، يا بريدة ! احذر أن تبغض علياً (عليه السلام) فيبغضك الله ! قال بريد : فتمنيت ان الأرض انشقت لي فسخت فيها ، وقلت : أعوذ بالله من سخط الله وسخط رسول الله ، يا رسول الله استغفر لي فلن أبغض علياً (عليه السلام) أبداً ولا أقول فيه الا خيراً فاستغفر له النبي (ص).

فصل (۴۵)

وفي هذه الغزاة من المنقبة لأميرالمؤمنين (عليه السلام) ما لا تماثلها منقبة لأحد سواء والفتح فيها كان على يديه (عليه السلام) خاصة ، وظهر من فضله ومشاركته للنبي (ص) فيما أحل الله له من الفداء و

فیز او را تحریر کرد .

پس بريدة بر پیغمبر (ص) وارد شده و نامه خالد را که درباره فرستادن بريدة نوشته بود با آنحضرت داد . پس رسول خدا (ص) شروع بخواندن کرد و هر چه میخواند رنگ رخسار آنحضرت دگرگون میشد بريدة (برای اینکه مأموریت خود را که از طرف خالد بن ولید و عمر داشت انجام دهد) عرض کرد : ای رسول خدا اگر شما در چنین کاری (که علی کرده است) رخصت دهید (و آنرا نادیده بگیرید) غنیمت و بهره مسلمانان دستخوش هوی و هوس شود (و هر کس بخواند بیش از آنکه سهم دیگران داده شود برای خود چیزی بردارد)؟ پیغمبر (ص) فرمود: وای بر تو ای بريدة منافق شدی و در دین خود نفاق ورزیدی همانا برای علی بن ابیطالب از غنیمت حلال است آنچه برای من حلال است (یعنی همچنانکه من اختیار دارم غنیمتها را بهره که خواهم دهم و بهره مصرفی که بخوام برسانم علی نیز اینگونه است) علی بن ابیطالب بهترین مردمان است از برای تو و قوم تو ، و بهترین کسی است که پس از خود برای همه امت بجانشینی میگذازم ، ای بريدة پرهیز و بترس از اینکه علی را دشمن بداری که خدایت دشمن بدارد ، بريدة گوید : در آنحال آرزو کردم که زمین دهان باز کند و مرا در خود فرو برد ، عرض کردم : پناه بخدا میبرم از خشم و قهر خدا و خشم رسول خدا ، ای رسول خدا برای من از خدا آمرزش بخواه و من از این پس هرگز علی را دشمن نخواهم داشت ، و در باره او جز نیکی سخنی نخواهم گفت . پس پیغمبر (ص) برای او از خدا آمرزش خواست .

فصل (۴۵)

و در این جنگ برای علی (علیه السلام) فضیلت و منقبتی بود که برای هیچ کس جز او نباشد آن نبوده است و پیروزی این جنگ تنها بدست توانای او بود ، و برتری او از دیگران و شریک بودنش با رسول خدا (ص)

اختصاصه من ذلك بما لم يكن لغيره من الناس وبان من مودة رسول الله ﷺ و تفضيله اياه ما كان خفياً على من لا علم له بذلك ، وكان من تحذيره بريئة وغيره من بغضه و عداوته وحشيه له على مودته و ولايته ورد كيد أعدائه في نحورهم ما دل على انه افضل البرية عند الله تعالى وعنده ﷺ وأحقهم بمقامه من بعده وأخصهم به في نفسه وآثرهم عنده .

فصل (۴۶)

ثم كانت غزاة السلسلة و ذلك ان اعراباً جاء الى النبي ﷺ فجنابين يديه و قال له : جئتكم لأصح لك قال : وما نصيحتك ؟ قال قوم من العرب قد اجتمعوا بوادي الرمل و عملوا ان يبيتوك بالمدينة و وصفهم له فأمر النبي ﷺ أن ينادى بالصلاة جامعة ، فاجتمع المسلمون و سعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : ايها الناس ان هذا عدو الله وعدوكم قد عمل على ان يبيتكم فمن لهم ؟ فقام جماعة من اهل الصفة فقالوا : نحن نخرج اليهم يا رسول الله ، فول علينا من شئت

در آنچه از غنیمت بر آنحضرت (ص) حلال است و آن امتیازی که در این باره تنها باو داده شده آشکارا گردید ، و نیز دوستی رسول خدا (ص) نسبت باو و برتریش برای پیغمبران و نابخردان روشن گردید ، و از پرهیز دادن بریده و دیگران از کینه توزی و دشمنی با علی علیه السلام و ادا کردنش بدوست داشتن او ، و باز گرداندن نیروهای دشمنانش را بخود آنان اینها همه دلیل است بر اینکه علی علیه السلام برترین مردمان است پیش خدا و رسولش ، و سزاوارترین مردمان است برای جانشینی پس از پیغمبر (ص) و مخصوص ترین و برگزیده ترین آنان است در پیش او .

فصل (۴۶)

سپس داستان جنگ سلسله پیش آمد (که اجمالی از آن با ترجمه برخی از اینگونه لغتها در فصل (۶۲) گذشت بدانجا نیز مراجعه شود) و جریان این بود که مرد عربی نزد پیغمبر (ص) آمده پیش روی آن حضرت زانو زده نشست ، و عرض کرد : آمده ام تا برای تو خیر اندیشی کنم ، فرمود : خیر اندیشی تو چیست ؟ عرض کرد : گروهی از عرب در وادی رمل انجمن کرده ، و می خواهند در مدینه بشما شبیخون بزنند ، و آن عربها را برای آنحضرت توصیف کرد ، رسول خدا (ص) دستور فرمود : که فریاد زنند و مردم را بمسجد بخوانند پس مسلمانان در مسجد آمدند ، رسول خدا بالای منبر رفته حمد و سپاس خدای را بجا آورد سپس فرمود : ای گروه مردم این دشمن خدا و دشمن شما است که می خواهد بشما شبیخون بزند ، پس کیست که بجنگ آنان برود (و آنان را باز گرداند) ؟ گروهی از صفه نشینان (آنکسانیکه از مکه بمدینه هجرت کرده بودند و منزل و مأوائی نداشتند و رسول خدا (ص) آنها را در مسجد در ایوانی جای داده بود ، و بهمین جهت نیز آنان را اصحاب صفه گویند ، و زندگی آنان نیز بسختی میگذشت) اینان برخاستند و عرض کردند : ای رسول خدا ما بنزد آنها میرویم پس هر که را خواهی فرمانده ما و امیر بر ما کن (تا

فاقرع بینهم فخرجت القرعة علی ثمانین رجلاً منهم و من غیرهم ، فاستدعی أبابکر فقال له :
 خذاللوآء و امض إلی بنی سلیم ، فانهم قریب من الحرّة فمضی و معه القوم حتی قارب أرضهم
 و كانت کثیرة الحجارة و الحجروهم بیطن الوادی و المنحدر إلیه صعب فلما صار أبوبکر إلی الوادی
 و أراد الالحدار خرجوا إلیه ، فهزموه و قتلوا من المسلمین جمعا کثیرا و انهزم أبوبکر من القوم ،
 فلما قدموا علی النبی صلی الله علیه و آله عقدہ لعمر بن الخطاب و بعنه إلیهم فکمنوا له تحت الحجارة و الشجر
 فلما ذهب لیهبط خرجوا إلیه فهزموه فساء رسول الله صلی الله علیه و آله ذلك فقال له عمرو بن العاص : ابعثنی
 یا رسول الله إلیهم فان الحرب خدعة فلعلی أخذهم ، فانفذہ مع جماعة و وصاه فلما صار إلی الوادی
 خرجوا إلیه فهزموه و قتلوا من أصحابه جماعة ، و مکث رسول الله صلی الله علیه و آله ایاما یدعو علیهم ، ثم
 دعی امیر المؤمنین علیه السلام فعقد له ثم قال : أرسلته کرارا غیر فرار ، ثم رفع یدیه إلی السماء و قال
 اللهم ان کنت تعلم انی رسولک فاحفظنی فیه و افعل بدی و افعل فدعا له ما شاء الله ، و خرج

باو برویم) پس برای تعیین فرمانده میان آنها و دیگران قرعه زدند ، و قرعه بنام هشتاد نفر اصابت کرد ،
 از آنمیان رسول خدا (ص) ابوبکر را پیش خوانده و باو فرمود : پرچم را بگیر و بنزد آنان
 (که) قبیله بنی سلیم (بودند) برو زیرا که ایشان نزدیک حره هستند .

(مترجم گوید : حره بمعنای زمینی است که در آن سنگهای بسیار سیاه است که از سیاهی چنان باشد
 که گویا با آتش سوخته شده ، و در اطراف مدینه خصوص در سمت شرقی آن ، از این سنگها بسیار است بدانسان که
 گویا فرش شده است ، و در سمتهای دیگر نیز زیاد است) پس ابوبکر با آن گروه روان شد تا بنزدیکی دشمن
 رسید و آنجا زمینی بود که سنگ و درخت در آنجا زیاد بود و دشمن در وسط دره جایگیر شده بود که فرود آمدن
 بان کار دشواری بود ، همینکه ابوبکر بآنده رسید و خواست سرازیر میان آن دره شود دشمنان بسوی
 او تاختند و او را وادار بهزیمت و فرار نمودند و از مسلمانان گروه زیادی کشتند و ابوبکر از پیش دشمن
 بگریخت ، و چون بنزد پیغمبر (ص) رسیدند حضرت پرچم را برای عمر بست و او را روانه جنگ با آنها
 کرد ، عمر که بان رسید آنها در زیر سنگها و درختها کمین کردند همینکه عمر خواست سرازیر بان
 دره شود باو حمله کرده او را نیز فراری دادند ، رسول خدا (ص) را این ماجرا بد آمد و اندوهگین ساخت
 عمرو عاص بمرض رسانید که : ای رسول خدا مرا بسوی آنان فرست زیرا که جنگ بانیرنگ است شاید
 من بادشمن نیرنگ زیم ، (و آنها را بانیرنگ شکست دهم) حضرت او را با گروهی روانه کرد و بکوشش و اهتمام
 در جنگ سفارش فرمود ، او نیز کاری از پیش نبرد و چون بانوادی رسید عربها بر او تاخته او را نیز فراری
 دادند و جمعی از همراهانش را کشتند ، پس رسول خدا (ص) چند روز درنگ کرده و برایشان نفرین میکرد ،
 سپس امیر المؤمنین علیه السلام را پیش خوانده پرچمی برای او بست و فرمود : بارها او را بجنگ فرستادم
 حمله کنند ایست که نگریزد ، سپس دست بسوی آسمان بلند کرده گفت : یا خدا یا اگر میدانی که من
 رسول و فرستاده از جانب تو هستم مرا بکمک او از گردن نگهداری فرما ، و در باره او آنچه خود دانی و بالاتر

علی بن ابی طالب علیه السلام و خرج رسول الله صلی الله علیه و آله لتشیيعه و بلغ معه الى مسجد الأحزاب ، و علی علیه السلام علی فرس أشقر مهلوب ، علیه بردان یمانان و فی یدہ قنّاة خطیئة فشیعه رسول الله صلی الله علیه و آله و دعی له و أنفذ معه فیمن أنفذ أبابکر و عمرو بن العاص ، فسار بهم نحو العراق متنكباً للطریق حتی ظنوا أنه یرید بهم غیر ذلك الوجه ، ثم أخذ بهم علی محبّة غامضة ، فسار بهم حتی استقبل الوادی من فمه و كان یسير اللیل و یكمن النهار ، فلما قرب من الوادی أمر أصحابه أن یعمکوا الخیل و وقفهم مكاناً و قال : لا تبرحوا و انشد امامهم ، فأقام ناحية منهم ، فلما رای عمرو بن العاص ما صنع لم یسک أن الفتح یكون له ، فقال لابی بکر : انا أعلم بهذه البلاد من علی علیه السلام ، و فیها ما هو أشدّ علینا من بنی سلیم و هی الضبّاع و الذئاب ، فان خرجت علینا خفت أن نقطعنا فکلمه یخلّ عنا بعلو الوادی ؟ قال : فاطلق أبوبکر فکلمه فأطال فلم یجبه أمير المؤمنین علیه السلام حرفاً واحداً فرجع الیهم فقال : لا والله ما أجابی حرفاً واحداً فقال عمرو بن العاص لعمر بن الخطاب : أنت أقوى علیه فانطلق عمر فخطبهم فصنع به مثل ما صنع بأبی بکر ، فرجع الیهم فأخبرهم أنه لم یجبه فقال عمرو بن العاص

از آن نیکی کن ، و از اینگونه دعای بسیاری درباره او کرد ، پس علی علیه السلام روان شد و رسول خدا (ص) نیز او را نامسجد احزاب بدرقه کرد ، و علی علیه السلام براسب سرخس و کوناه دمی سوار بود و دو برد یمان پوشیده و نیزه در دست داشت که در دخیل و (شهری است در سیامه) ساخته شده بود ، پس رسول خدا (ص) او را بدرقه کرد و برایش دعا کرد ، و گروهی را به همراهی او روان کرد که از آجمله بود ابوبکر و عمر و عمرو بن عاص ، پس امیر المؤمنین علیه السلام آنان را برداشته بسوی عراق روان شد و همه جا کمی از راه معمول بکنار میرفت بدانسان که همراهان آنحضرت گمان کردند که بجای دیگر میخواهد برود ، سپس آنها را از راه پست و همواری برد تا بدهنه آندره (که دشمن در آن جای داشت) رسانید ، و آنحضرت شبها راه میرفت و روزها پنهان میشد ، همینکه بنزد آن دره رسید به همراهان خویش فرمود : دهان اسبان خود را ببندید ، و آنان را در جایی نگه داشت و فرمود : از اینجا حرکت نکنید ، و خود پیشاپیش ایشان برفت و در یکسوی آنان ایستاد ، چون عمرو عاص کردار و تدبیر آنحضرت را دید یقین پیدا کرد (که باین تدبیر) پیروزی جنگ بدست علی علیه السلام است ، پس رو با ابوبکر کرده گفت : من باین جاها و بیابانها داناتر از علی هستم ، در این بیابان جانوران درنده هستند که برای ما سخت تر از قبیله بنی سلیم است و آنها گفتارها و گر گانند که اگر بیرون آیند میترسم ما را پاره پاره کنند ، پس برو با علی در اینباره گفتگو کن که رخصت دهد ما بیالای دره برویم ؟ ابوبکر پیش آنحضرت آمده در اینباره با آنحضرت گفتگو کرد و سخن را بدرازا کشاند ، ولی امیر المؤمنین علیه السلام یکحرف هم پاسخی نداد ، پس ابوبکر باز گشت و گفت : نه بخدا سوگند که یکحرف هم پاسخم نداد ، عمرو بن عاص بعمر بن خطاب گفت : تو نیروی سخت بر علی یش از ابوبکر است تو برو ، عمر آمد و با او در اینباره سخن گفت ، حضرت همچنانکه با ابی بکر رفتار کرده بود با عمر نیز رفتار کرد

انه لا ينبغي أن نضيع أنفسنا إنطلقوا بنا نعلو الوادي فقال له المسلمون : لا والله ما نفعل ! أمرنا رسول الله ﷺ أن نسمع لعلي عليه السلام ونطيع أمره ونطيع لك ؟ فلم يزالوا كذلك حتى أحس أمير المؤمنين عليه السلام بالفجر فكبس القوم وهم غارون ، فامكنه الله تعالى منهم و نزلت على النبي ﷺ : « والعاديات ضبحاً » ، الى آخرها فبشر النبي ﷺ أصحابه بالفتح و أمرهم أن يستقبلوا أمير المؤمنين عليه السلام فاستقبلوه و النبي ﷺ يقدمهم ، فقاموا له صفين فلما بصر بالنبي ﷺ و أمير المؤمنين عليه السلام فرحاً فقال له النبي ﷺ : يا علي لولا أنني اشفق أن تقول فبك طوائف من امتي ما قالت النصارى في المسيح عيسى بن مريم لقلت فبك اليوم مقالاً لانتم بملاء من الناس إلا أخذوا الثراب من تحت قدميك .

(و هیچ پاسخش نداد) عمر نیز باز گشت و آنها را آگاه ساخت که پاسخش نگوید عمرو خاص (که از آن دو نتیجه نگرفت ، و از آن طرف میدید که باین تدبیری که علی علیه السلام فرمود بطور مسلم دشمن را شکست خواهد داد و تحمل این جریان برای او گران است ، زیرا خود پیش از او بدین جنگ آمده و شکست خورده و سر افکنده باز گشته است و اکنون می خواهد بهتر نیکی شده نقشه امیر المؤمنین علیه السلام را بهم زنند و لشکرها بیایای دره ببرد ، و دشمن بی خبر را که اطلاعی از آمدن لشکر اسلام پشت دره ندارد باین عمل حسودانه خود آگاه کند ، از اینرو بمسلمان گفت : مرا اودا بگفت که ما (بحاضر دستور علی) خود را تلف کنیم (و ملعمه گرگان این بیابان سازیم) بیایید بیایای این دره برویم (تا از گزند درندگان این بیابان آسوده خاطر شویم) مسلمین گفتند : نه بخدا سوگند ما اینکار را نخواهیم کرد ، زیرا رسول خدا (ص) بها دستور داده که گوش بفرمان علی باشیم و پیروی از دستورات او بنمائیم ، آیا دستور او را رها کرده و گوش بحرف تو داده از تو پیروی کنیم ؟ پس همانجا ماندند تا نزدیک سپیده صبح شد ، آنحضرت (باسراهان) از چهارسو بر آن گروه حمله ور شدند و آنها عم بی خبر از همه جا (نتوانستند دفاع کنند و در نتیجه) شکست خورده و مسلمانان پیروز شدند ، و در اینباره بر پیغمبر نازل گردید : « والعاديات ضبحاً » (یعنی سوگند بیابان دهنده که هنگام دویدن نفسهای ایشان صدا میکند) تا با آخر سوره ، پس ، پیغمبر (ص) باصحاب و یاران خود مرده پیروزی علی علیه السلام را داد و بآنان دستور داد از امیر المؤمنین علیه السلام استقبال کنند ، پس آنها از علی علیه السلام استقبال کردند و رسول خدا (ص) نیز پیشاپیش آنان باستقبال او آمد ، و دو صف برای استقبال او تشکیل داد ، چون علی علیه السلام رسید و چشمش به پیغمبر (ص) افتاد (با احترام آنحضرت) از اسب پیاده شد ، پیغمبر (ص) فرمود : سوار شو که خدا و رسولش از تو خوشنودند ، پس امیر المؤمنین علیه السلام از خوشحالی این مرده گریان شد ، و پیغمبر (ص) باو فرمود : یا علی اگر نمی ترسیدم که گروههایی از امت من درباره تو بگویند آنچه را نصاری و مسیحیون درباره حضرت مسیح عیسی بن مریم گفتند (که او را خدا یا پسر خدا خواندند) امروز در باره ات سخنی میگفتم که بر هیچ دسته ای

فصل (۴۷)

وكان الفتح في هذه الغزاة لأمير المؤمنين عليه السلام خاصة بعد أن كان من غيره فيها من الفساد ما كان واختص عليه السلام من مديح النبي صلى الله عليه وآله فيها بفضائل لم يحصل منها شيء لغيره ، و بان له من المنقبة فيها عالم يشركه فيه من سواه .

فصل (۴۸)

ولما انتشر الاسلام بعد الفتح وما وليه من الغزوات المذكورة وقوى سلطانه و قد الى النبي صلى الله عليه وآله الوفود فمنهم من أسلم ، ومنهم من استأمن ليعود الى قومه برأيه عليه السلام فيهم و كان ممن وفد عليه أبوحارثة اسقف نجران في ثلاثين رجلا من النصارى منهم العاقب والسيد وعبد المسيح ، فقدموا المدينة وقت صلوة العصر و عليهم لباس الديباج و الصليب ، فصار اليهم اليهود و تسائلوا بينهم فقالت النصارى لهم : لستم على شيء ، وقالت لهم اليهود : لستم على شيء ، و في ذلك أنزل الله سبحانه : « وقالت اليهود ليست النصارى على شيء وقالت النصارى ليست اليهود على شيء » الى آخر الآية

از مردم نگذری جز اینکه خاک زیر پایتدا (برای تبرک و استغناء) بردارند .

فصل (۴۷)

روشن شد که پیروزی در این جنگ تنها بدست امیر المؤمنین عليه السلام شد ، پس از آنکه دیگران آن تباهی را بیار آورده ، و بتایش پیغمبر (ص) محصور گشت و آن ستایش فضیلتها را در برداشت که هیچیک از آنها برای دیگری حاصل نشد ، و معنیتی برای او بظهور پیوست که کسی در آنها شریک او نکشت .

فصل (۴۸)

چون اسلام پس از جریان فتح مکه و جنگهای دیگر گسترش یافت ، و نیرومند شد ، هیئتهای مختلفی برای بررسی اوضاع و احوال مسلمانان و دیانت مقدس اسلام بسوی پینمبر اکرم (ص) روان شده و اعزام گشتند ، و برخی از آنان اسلام میآوردند ، و برخی امان میخواستند تا بسوی قوم خود بازگشته و هر چه سوابدید آنحضرت (ص) است درباره ایشان معمول دارد ، و از جمله هیئتهائی که بمدینه آمدند ابوحارثة کشیش بزرگ نصاری نجران بود که بهمراهی ستن از مردان مسیحی آنشهر بنزد آنحضرت (ص) آمدند و از آنجمله بود : عاقب ، وسید ، و عبدالمسیح (که این سه تن از بزرگان و دانشمندان ایشان بودند) پس هنگام نماز عصر بمدینه رسیدند و اینان لباسهای دیبا پوشیده بودند که صلیب نیز بر آن بود ، یهودیان بنزد ایشان رفته با یکدیگر گفتگوها کردند ، نصاری یهود گفتند : شما بر چیزی نیستید (و دینتان باطل و یهود است) یهود بآنها گفتند : شما بر چیزی نیستید ، (و خلاصه هر کدام مذهبی دیگری را باطل میدانستند) و در همین باره خدای سبحان این آیه را نازل فرمود : « و یهود گفتند : نصاری بر چیزی نیستند ، و گفتند نصاری یهود بر چیزی نیستند ، تا آخر آیه (سوره بقره آیه ۱۱۳) .

فلما صلى النبي ﷺ العصر توجهوا اليه يقدمهم الاسقف فقال له : يا محمد ﷺ ما تقول في السيد المسيح ؟ فقال النبي ﷺ : عبدالله اصطفاه وانتجبه ، فقال له الاسقف : أتعرف يا محمد له أباً ولده ؟ فقال النبي ﷺ : لم يكن عن نكاح فيكون له والد ، قال : فكيف قلت انه عبد مخلوق وانت لم تر عبداً مخلوقاً إلا عن نكاح وله والد ؟ فانزل الله سبحانه وتعالى الآيات من سورة آل عمران الى قوله :

« إن مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون » الحق من ربك فلا تكن من الممترين . فمن حاجتك فيه من بعد ما جئتك من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا وأبنائكم ونساءنا ونسائكم وأنفسنا وأنفسكم ثم نبهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين ، قلها النبي ﷺ على النصارى ودعاهم الى المباهلة وقال : ان الله عز وجل أخبرني ان العذاب ينزل على المبطل عقب المباهلة ، ويبين الحق من الباطل بذلك ، فاجتمع الاسقف مع عبدالمسيح والعاقب على المشورة ، واتفق رأيهم على استنظاره الى صبيحة غد من يومهم ذلك ، فلما رجعوا الى رجالهم قال لهم الاسقف انظروا تجرباً في غد فان غدا بولده وأهله فاحذروا مباهلته ، وان غدا بأصحابه فياهلوه ، فانه على غير

پس هنگامی که رسول خدا (ص) نمار سردا خواند بسوی او رو کردند و جلوی آنان کشیش بزرگ آنها بود . پس رو بآنحضرت کرده گفت : ای محمد در باره بزرگ ما حضرت مسیح چه گوئی ؟ پیغمبر (ص) فرمود : بنده خدا بود که اورا برگزیده و مخصوص گردانید ، کشیش بزرگ گفت : ای محمد آیا برای او پدری سراغ داری که اورا بوجود آورده باشد ؟ پیغمبر (ص) فرمود : جریان زنا شویی در کار نبوده تا پدر داشته باشد ؛ گفت : پس چگونه گوئی که او بنده آفریده شده است و تو تا کنون بنده آفریده شده ندیده جز اینکه از راه زنا شویی و دارای پدر باشد ؟ خدای سبحان آیاتی از سوره آل عمران نازل فرمود تا باین آیه که فرماید : « همانا مثل عیسی نزد خداوند مانند آدم است که اورا از خاک آفرید پس پاو گفت : باش پس شد ، سخن حق از پروردگار تو است و تو میباش از شک کنندگان ، پس هر کس در آن باتو ستیزه کند از آنچه پیامده است تور از دانش ، بگو بیایید بخوانیم فرزندان ما و فرزندان شمارا و زنان ما و زنان شمارا ، و ما خود را و شما خویش را پس یکدیگر نفرین میکنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان » (سوره آل عمران آیه های ۵۹ تا ۶۱) پس رسول خدا (ص) این آیات را بر نصایب نجران خواند ، و آنها را بمباهله (یعنی نفرین کردن یکدیگر) دعوت کرده فرمود : همانا خدای عز وجل بمن خبر داد که پس از مباهله هر آنکس که بر باطل است عذاب بر او نازل شود ، و بدانوسیله حق از باطل جدا گردد ، پس کشیش بزرگ با عبدالمسیح و عاقب برای مشورت انجمن کردند و تصمیم ایشان بر این شد که تا صبح روز دیگر از او مهلت بخواهند (و فردا با او مباهله کنند) چون بنرد مردان خویش بمنزلهای خود باز گشتند کشیش بزرگ با آنها گفت : فردا نگاه کنید ببینید اگر محمد با فرزندان و خاندان خود

شيء ، فلمّا كان من الغد جاء النبي ﷺ آخذاً بيد علي بن أبي طالب عليه السلام والحسن والحسين عليهما السلام يمشيان بين يديه وفاطمة عليها السلام تمشي خلفه وخرج النصارى يقدمهم اسقفهم فلمّا رأى الاسقف النبي ﷺ قد أقبل بمن معه سئل عنهم فقيل له : هذا ابن عمّه علي بن أبي طالب عليه السلام وهو صهره وأبو ولديه وأحب الخلق إليه ، وهذان الطفلان ولدا بنته من علي عليه السلام وهما من أحب الخلق إليه ، وهذه الجارية بنته فاطمة عليها السلام أعز الناس عليه وأقربهم إلى قلبه ، فنظر الاسقف إلى العاقب والسيد وعبد المسيح وقال لهم : انظروا إليه قد جاء بخاصّة من ولده وأهله ليباهل بهم واثقاً بحقه ، والله ما جاء بهم وهو يتخوف الحجة عليه فاحذروا مباهلته والله لولا مكان قيصر لاسلمت له ولكن صالحوه على ما يتفق بينكم وبينه وارجعوا إلى بلادكم وارتأوا لأنفسكم ، فقالوا له : رأينا لرأبك تبع ، فقال الاسقف : يا أبا القاسم ألا لباهلك ولكننا نصلحك فصالحنا على ما ننهض به ، فصالحهم النبي ﷺ على ألفي حلة من حلل الأواقي ، قيمة كل حلة أربعون درهماً

آمد از مباهله با او پیر هیزید ، و اگر با اصحاب و یاران آمد با او مباهله کنید (و ترسید) که بر پیروی نیست (و دین حق را دارد ایست) چون فردا شد پیمبر (ص) در حالیکه دست علی بن ابیطالب علیهما السلام را در دست داشت و حسن و حسین از جلو و فاطمه علیها السلام از پشت سرش میرفتند برای مباهله حاضر شد ، و نصاری نیز که کشیش بزرگ پیش آنها بود (برای مباهله) بیرون شدند ، همینکه کشیش پیمبر (ص) و همراهانش را دید پرسید که اینان (که همراهش هستند) کیانند ؟ بدو گفته شد : او پسر عموش علی بن ابیطالب است ، و هم اوداماد و پدر فرزندان و محبوبترین مردمان بنزد اوست ، و آن دو کودک فرزندان دخترش که از شوهرش علی است میباشند ، و آن دو نیز محبوبترین مردمان نزد اویند ، و آن زن دخترش فاطمه است که گرامیترین مردمان پیش او است و پیش پیمبر از دیگران نزدیکتر است (یعنی علاقه قلبی آنحضرت با او بیش از دیگران است) کشیش رو بعاقب و عبد المسيح کرده گفت : نگاه کنید و ببینید که او با نزدیکترین و گرامیترین فرزندان و یارانش خود آمده تا بوسیله آنان مباهله کند و با کمال اطمینان باینکه برحق است آمده و بخدا سو کند اگر بر برهان خود می ترسید اینان را بهمراه خود نمی آورد ، از مباهله کردن با او پیر هیزید ، و بخدا سو کند اگر بخاطر اندیشه از قیصر (پادشاه روم) نبود هم اکنون من مسلمان میشدم ، ولی بهرچه میانه شما و او سازش و اتفاق می شود با او مصالحه کنید (و صلح برقرار سازید ، و هرچه در برابر صلح از شما خواست بپذیرید) و پشهرهای خود باز گردید ، و برای خود فکری بکنید ، باو گفتند : ما پیرو فرمان تو هستیم هرچه کردی بدان کردن نهیم ، پس کشیش رو بحضرت (ص) کرده گفت : ای ابا القاسم ما با تو مباهله نمی کنیم ، ولی مصالحه میکنیم ، پس با ما صلح کن بدانچه ما بدان کردن نهیم (و هرچه خواهی برای شرط صلح معین کن تا بپردازیم) پیمبر (ص) با آنها مصالحه کرد باینکه هر سال دوهزار حله (جامه نو) از حلههای اواقی باو بدهند (اواقی جمع اوقیه است و اوقیه برابر با هفت

جیاداً فما زاد أو نقص كل بحساب ذلك ، و كتب لهم النبي ﷺ كتاباً على ما صالحهم عليه و كان الكتاب :

بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من محمد النبي رسول الله ﷺ لنجران وحاشيتها في كل صفراء و بيضاء و ثمرة و رقيق ، لا يؤخذ منهم شيء غير ألفى حلة من حلال الأوقى ، ثمن كل حلة أربعون درهماً ، فما زاد أو نقص فيحساب ذلك يؤدون ألفاً منها في صفر ، و ألفاً منها في رجب ، و عليهم أربعون ديناراً سنوياً رسولی فما فوق ذلك ، و عليهم في كل حدث يكون باليمن من كل ذی عدن عارية مضمونة ثلاثون درعاً و ثلاثون فرساً و ثلاثون جملاً عارية مضمونة ، لهم بذلك جوار الله و ذمة محمد بن عبدالله ، فمن أكل الربا منهم بعد عامهم هذا فذمتی منه بريئة ، و أخذ القوم الكتاب و انصرفوا .

فصل (۴۹)

وفي قصة أهل نجران بيان عن فضل أمير المؤمنين عليه السلام مع ما فيه من الآية للنبي ﷺ

مثقال طلا ، و چهل درهم است) که ارزش هر حله چهل درهم تمام عبار شد و هر چه از آن قیمت کم و زیاد شد روی همان چهل درهم حساب کنند (یعنی اگر ارزش آن حله کمتر بود یا زیادتر بود میزان همان چهل درهم باشد که پس از ضرب چهل در دو هزار حاصل جمع هشتاد هزار درهم می شود و حله ها در هر سال روی هم رفته باید بارزش هشتاد هزار درهم باشد) و آنحضرت (ع) صلحنامه در اینباره برای آنان نوشت بدین شرح :

بسم الله الرحمن الرحيم این صلحنامه ایست از محمد پیامبر خدا برای اهل نجران و توابع و اطراف آن که گرفته نشود از ایشان چیزی از طلا و از نقره و میوه و برده جز دو هزار حله از حله اوقی که قیمت هر حله چهل درهم باشد ، و اگر کم و زیادی شد بهمان حساب باشد ، هر از حله آنرا (قرار شد هر ساله در ماه صفر بدهند و هزار حله دیگر را در ماه رجب بپردازند ، و برایشانست که چهل دینار برای خرج منزل فرستاده یا فرستادگان من بپردازند ، و برایشانست که هر گاه در یمن جنگی و حادثه از جانب قبیله ذی عدن روی دهد بعنوان عاریه مضمونه (که اگر از بین رفت مانند آنرا باز دهند) سی زره و سی اسب و سی شتر بمسلمانان (برای جنگ با آنان) بدهند و برای آنهاست باین صلحنامه پناه خدا و ذمه محمد بن عبدالله (یعنی پس از این صلحنامه در پناه خدا و زینهار رسول خدا هستند) و پس از این سال اگر کسی از آنها را با خورد ذمه از من بخواه نیست (یعنی این صلح مشروط است باینکه پس از این ربا نخورند ، و اگر خوردند در زینهار و امان خدا و رسول نیستند) .

پس آن گروه نامه صلح را گرفته و باز گشتند .

فصل (۴۹)

و در داستان نجران بیان فضیلت امیر المؤمنین علیهما السلام است ، و نیز در این داستان نشانه بر صدق نبوت

والمعجز الدال بنبوته ، ألا ترى الى اعتراف النصارى له بالنبوّة وقطعه عليه السلام على امتناعهم من المباهلة ، و علمهم بأنهم لو باهلوه لحل بهم العذاب ، ونقته عليه السلام بالظفر بهم والقلج بالحجة عليهم ، و ان الله تعالى حكم في آية المباهلة لامير المؤمنين عليه السلام بأنه نفس رسول الله صلى الله عليه وآله كاشفاً بذلك عن بلوغه نهاية الفضل و مساواته للنبي صلوات الله و سلامه عليه وآله في الكمال والعصمة من الأثام ، و ان الله تعالى جعله و زوجته و ولديه مع تقارب سنهما حجة لنبيه عليه السلام و برهاناً على دينه ، و هو على الحكم بان الحسن والحسين أبناءه ، و ان فاطمة عليها السلام سآته المتوجهة اليهن الذكروا الخطاب في الدعاء الى المباهلة و الاحتجاج ، و هذا فضل لم يشركهم فيه أحد من الأئمة ، ولا قاربهم فيه ولا ماثلهم في معناه ، و هو لاحق بما تقدم من مناقب أمير المؤمنين عليه السلام الخاصة له على ما ذكرناه .

فصل (۵۰)

ثم تلا وقد نجران من القصص المنبئة عن فضل أمير المؤمنين عليه السلام و تخصصه من المناقب بما بان من كافة العباد حجة الوداع وما جرى فيها من الإقاصيص ، وكان لامير المؤمنين عليه السلام فيها من

پیغمبر (ص) و معجزه است که دلالت بر پیغمبری او کند ، مگر نبینی که چگونه نصرانیان اقرار بنبوت آنحضرت (ص) کردند ، و چگونه رسول خدا (ص) یقین بر پیچی کردن ایشان از مباهله داشت ، و آنان نیز میدانستند که اگر با او مباهله کنند عذاب بر آنها نازل خواهد شد ، و آنحضرت (ص) نیز اطمینان کامل داشت که بر آنان ظفر خواهد جست و در مقام احتجاج و دلیل آوردن آنان را شکست خواهد داد ، و خداوندی در آیه مباهله حکم فرمود که علی علیه السلام جان پیغمبر (ص) است ، و از حکمی که فرموده روشن گردد که علی علیه السلام با آخرین درجه فضیلت رسیده ، و با پیغمبر (ص) در کمال و مقام عصمت از گناهان مساوی و همدوش است ، و همانا خداوندی او و سرش و دوفردش را با خردسالیان برای پیغمبر (ص) حجتی واضح ، و برای دین او برهانی روشن قرار داد ، و باین مطلب تصریح فرمود : که حسن و حسین فرزندان اویند و روشن گردد که مقصود از زبان که خطاب با آنان متوجه شده فاطمه علیها السلام است که رسول خدا (ص) در مقام مباهله و احتجاج او را خواند ، و اینها که گفته شد فضیلتی است (برای این خاندان) که هیچیک از امت در این فضیلت شریک آنان نگشت ، و کسی همآورد و همانند آنان نشد ، و این نیز بنفیلتهای گذشته امیرالمؤمنین علیه السلام که بیان داشتیم پیوست شود .

فصل (۵۰)

و از داستانهای که بدنیال داستان نجرانیان پیش آمد و از فضائل اختصاصی امیرالمؤمنین علیه السلام آگاهی دهد ، و او را از همه بندگان ممتاز کند داستان حجة الوداع (و آخرین سفری که رسول خدا (ص) برای انجام فریضة حج بخانه خدا رفت) بود ، و جریاناتی که در این سفر پیش آمد ، و برای امیرالمؤمنین علیه السلام

جلیل المقامات فمن ذلك ان رسول الله ﷺ كان قد أنفذه ﷺ الى اليمن ليخمس ركازها ويقبض ما وافق عليه أهل نجران من الحلل والعين وغير ذلك ، فتوجه لما ندبه اليه رسول الله ﷺ فأنجزه ممثلاً أمره فيه مسارعاً الى طاعته ، ولم يأت من رسول الله ﷺ أحداً غيره على ما إثنمه عليه من ذلك ، ولا رأى في القوم من يصلح للقيام به سواه ، فأقامه ﷺ مقام نفسه في ذلك واستأب به فيه مطمئناً اليه ساكناً الى نهوضه بأعباء ما كلفه فيه .

ثم اراد رسول الله ﷺ التوجه الى الحج ، وأداء ما فرض الله تعالى عليه فيه ، فأذن في الناس به وبلغت دعوته الى أقاصى بلاد أهل الإسلام فتجهز الناس للخروج معه و حضر المدينة من ضواحيها ومن حولها و يقرب منها خلق كثير ، و تأهبوا وتيسروا للخروج معه ، فخرج ﷺ بهم لخمس بقين من ذى القعدة ، و كان امير المؤمنين عليهما السلام بالتوجه الى الحج من اليمن ولم يذكر له نوع الحج الذي قد عزم عليه ، و خرج ﷺ قارئاً للحج بياق الهدى ، وأحرم ﷺ من ذى الحليفة وأحرم الناس معه ولبى من عند المبل الذي بالبداء فانصل ما بين الحرمين بالتلبية حتى

دراين سفر فضيلتهای بزرگى بود ، از آنجمله اینكه رسول خدا (ص) او را بيمن فرستاد تاخمس گنجينه‌ها ومعادن را از آنها بگيرد ، و آنچه نصارى نجران از حله‌ها و پول کردن نهاده بودند كه بدهند آنها را تبر از ايشان بگيرد ، پس آنحضرت بدنبال آنچه رسول خدا (ص) او را فرستاده بود برفت و او امر آنحضرت را بنحو احسن انجام داد ، و در فرمانبرداری از فرمان او بشتافت ، و رسول خدا (ص) جز باو بکسى ديگرى براى اين کار اعتماد نکرد ، و درمیان مردمان ديگرى را شايسته اين کار ندید ، پس او را بجای خود نهاد ، و مقام نيابت را باو واگذار کرد در حالیکه اطمینان بکار او داشت ، و بانجام مشکلی كه بعهده اش نهاده آسوده خاطر بود .

پس رسول خدا (ص) اراده بجای آوردن حج وانجام آنچه خداى تعالى براو فرض کرده بود فرمود ، و براى حج در میان مردم اعلام فرمود ، و همگى را بحج دعوت کرد ، و اين دعوت بدور دست ترين بلاد رسید ، پس مردم آماده رفتن بحج شدند و از اطراف و حوالى و نزديکیهای مدینه مردم زيادى بمدینه آمدند و خود را آماده و مهیای رفتن بحج در رکاب آن بزرگوار کردند ، و آنحضرت (ص) دريست و پنجم ذيقعدة از مدینه بسوى مکه بیرون آمد ، و نامه بامير المؤمنين عليه السلام نوشت كه از يمن براى انجام حج بمکه آيد ، و براى او نوع حج خود را (كه آیا حج تمتع يا قران است) ننوشت ، و خود بقصد حج قران (حج قران يکى از اقسام سه گانه حج است و شرح آن يا پاره توضيحات مربوطه در آخر حديث پيش از داستان غدیر خم بيايد) شترانى را براى قربانى برداشته بسوى مکه حرکت فرمود ، و در ذى الحليفة (كه اکنون بمسجد شجره معروف است) احرام بست ، و مردم نیز با آنحضرت احرام بستند و از پیداء (كه در يك مبلى مسجد شجره است) تلبیه (ولبيك) گفت و تا كراع النسيم (كه نام جایی است درسى مبلى مکه) تلبیه گفت و اين فاصله ما بين دو حرم (يعنى مکه و مدینه را) از پیداء تا كراع النسيم تلبیه میگفت ، و مردمى كه

اتسهي الى كراع الغميم ، و كان معه ركبانا و مائة ، فشق على المشاة المسير و أجهدهم السير و التعب به ، فشكوا ذلك الى النبي ﷺ واستحملوه ، فأعلمهم انه لا يجد لهم ظهراً وأمرهم ان يشدوا على اوساطهم ويخلطوا الرمل بالنسل ، ففعلوا ذلك واستراحوا اليه .

وخرج امير المؤمنين عليه السلام بمن معه من العسكر الذي كان صحبه الى اليمن ، و معه الحلال الذي كان أخذها من أهل نجران ، فلما قارب رسول الله ﷺ الى مكة من طريق المدينة قاربها أمير المؤمنين عليه السلام من طريق اليمن ، و تقدم الجيش للقاء النبي ﷺ و خلف عليهم رجلا منهم النبي ﷺ وقد اشرف على مكة ، فسلم عليه وخبره بما صنع وبقيض ما قبض و انه سارع للقاءه أمام الجيش فسر رسول الله ﷺ لذلك ، وابتهج بلفائه ، وقال له : بم أهالت يا علي ؟ فقال له : يا رسول الله انك لم تكتب لي إهلااك ولا عرفته ، فعقدت نيتي بنيتك ، فقلت : اللهم إهلااك كإهلال نبيك وسقت معي من البدن أربعاً و ثلاثين بدنة ، فقال رسول الله ﷺ : الله أكبر قد سقت ألسناً وستين و أنت شريكى فى حجتى و مناسكى و هديى فاقم على إحرامك و عد إلى جيشك ،

همراه او بودند برخى سواره و برخى پیاده بودند . پس راه رفتن بر پیادگان دشوار شد و برنج و تنب افتاده جریان را بمرض آنحضرت رسانده خواهش تهیه مرکب برای خود نمودند ، حضرت آنان را آگاه ساخت که مرکبی بدست نیاید ، دستور فرمود که مرکبها را محکم ببندند و تندتر بصورت هروله راه بروند (هروله نوعی حرکت است مابین عادی راه رفتن و دویدن) دستور آنحضرت (ص) رفتار کردند از آن رنج آسوده شدند . از آنسو امیر المؤمنین علیه السلام بالشکری که که همراهش بودند از یمن بسوی مکه حرکت کرد و آن حلهائی که از مردم نجران گرفته بود نیز با خود داشت ، و چون رسول خدا (ص) از راه مدینه که می آید بنزدیکی مکه رسید ، علی علیه السلام نیز که از راه یمن میآمد بنزدیکی مکه رسید ، و پیش از آن علی علیه السلام از لشکر خویش جدا شده بود و مردی را بجای خود بفرمانروائی آنان منصوب داشته و برای آنکه پیغمبر (ص) را دیدار کند پیشاپیش لشکر آمد ، پس هنگامیکه رسول خدا بسکه میرسید امیر المؤمنین علیه السلام نیز با آنحضرت رسیده سلام کرد و از آنچه انجام داده بود و حلهائی که از اهل نجران گرفته بود آنحضرت را آگاه کرد و بمرض رسانید که برای دیدار آنحضرت پیش از لشکر خود شتابان آمده است ، رسول خدا (ص) از دیدار او و انجام دستوراتش خورسند شد و یافو فرمود : ای علی بچه نیتی احرام هستی (ونیت انجام چگونه حجتی کردی) ؟ عرض کرد : ای رسول خدا شما برای من ننوشته بودی که خود بچه نحو احرام خواهی بست و از راه دیگر نیز نمی دانستم ، از اینرو من هنگام تبلیه و احرام نیت مرا به نیت شما پیوند کرده و گفتم : یا خدا یا احرام می بندم مانند احرامی که پیغمبرت بسته ، و منی و چهارشتر برای قربانی با خود آورده ام ، رسول خدا (ص) فرمود : والله اکبر ، من نعت و شش شتر برای قربانی آورده ام و تو در حج و مناسک قربانی با من شریک هستی ، اکنون بر احرام خود باش و بسوی لشکر خود بازگرد ، و بشتاب

فمجل بهم الی حتی تجتمع بمکة إنشاء الله تعالى ، فودعه امیر المؤمنین علیهم السلام و عاد الی جیشه فلقبهم عن قرب فوجدهم قد لبسوا الحلل الّتی كانت معهم ، فانکر ذلك علیهم وقال للذی کان استخلفه علیهم : و بک ما دعاک الی أن تعطیهم الحلل من قبل أن ندفعها الی رسول الله ﷺ و لم أکن أذنت لك فی ذلك ؟ فقال : سئلونی أن يتجملوا بها و یحرموا فیها ثم یردوها علی ، فانزعجا امیر المؤمنین علیهم السلام من القوم و شدّها فی الاعدال ، فاضطجعوا ذلك علیه ، فلما دخلوا مکة کثرت شکایا هم من امیر المؤمنین علیهم السلام ، فأمر رسول الله ﷺ منادیاً فنادی فی الناس : ارفعوا ألسنتکم عن علی بن أمی طالب علیهما السلام فانه خشن فی ذات الله عز و حل غیر مداهن فی دینه ، فكف القوم عن ذکره و علموا مكانه من النبی ﷺ و سخطه علی من رام العمیرة فیه ، و أقام امیر المؤمنین علیهم السلام علی احرامه تأسیاً برسول الله ﷺ ، و کان قد خرج مع النبی ﷺ کثیر من المسلمین یعر سیاق هدی فأنزل الله تعالى : « و أتموا الحجّ و العمرة لله » فقال رسول الله ﷺ : دخلت العمرة فی الحجّ الی يوم القيامة ، و شبک إحدى أصابع یدیه علی الأخری ، ثم قال علیهما السلام لو استقبلت من أمری ما استدبرت

آنان را من برسان تاخواست خدای تعالی در آنکه بهم رسیم ، پس امیر المؤمنین علیه السلام با آنحضرت خدا حافظی کرده بسوی لشکر خود باز گشت و دید در میان نزدیکان مکة رسیده اند ، و چون یانها رسید متوجه شد که آن حلهائی که پیش آنها بوده قطعاً پیش کرده اند (از این جریان ناراحت شده) بر اینکار عیب گرفت ، و بآنکس که بجای خود در میان ایشان ایاده بود فرمود : وای بر تو ! چه چیز تورا وادار کرد که این حلههارا پیش از آنکه برسول خدا (ص) بدهیم میان ایشان بخش کنی ؟ و من نیز بتو چنین اجازه نداده بودم ؟ عرض کرد : از من درخواست کردند که یانها احرام بپندند و خویشتن را بدانها زینت دهند و سپس (در مکة) بمن باز گردانند ، پس امیر المؤمنین همه آنها را از تن ایشان بیرون کرد و در میان عدلهای بار (وجوالهائی که بر شران بود) بست ، لشکریان از این کردار علی علیهما السلام خشمگین شده و چون بمکة رسیدند شکایات زیادی از امیر المؤمنین علیهم السلام برسول خدا (ص) کردند ، پس رسول خدا (ص) دستور فرمود منادی در میان مردم فریادزد : زبانهای خود را از شکایت علی بن ابیطالب کوتاه کنید زیرا که او در باره خدا (و آنچه مربوط بخدا است) سختگیر است ، و درباره دین اهل سازش و نادیده گیری نیست ، پس آنکروه از بدگوئی و شکایت خود داری کردند و دانستند که آنحضرت نزد رسول خدا (ص) مکانت برائی دارد ، و هر که در صدد عیبجویی او بر آید مورد خشم رسول خدا (ص) واقع شود ، و علی علیهما السلام روی پیروی از پیغمبر (ص) بر احرام خویش باقی ماند ، و بسیاری از مسلمانان که بایتمیر (ص) آمده بودند قربانی همراه نیاورده بودند پس خدای تعالی این آیه را نازل فرمود : « بانجام رسانید حج و عمره را برای خدا ، (سوره بقره آیه ۱۹۶) پس رسول خدا (ص) فرمود : از حال تا بروز قیامت عمره را داخل در حج کردم ، و انگشتان دودست خود را داخل در یکدیگر کرد (یعنی مانند این انگشتان که داخل در هم شده عمره را داخل در حج کردم) سپس

ما سقت الهدى ، ثم أمر مناديه أن بنادى : من لم يسق منكم هدياً فليحلّ وليجعلها عمرة ، و من ساق منكم هدياً فليقم على احرامه ، فأطاع في ذلك بعض الناس و خالف بعض ، و جرت خطوب بينهم فيه ، و قال منهم قائلون : ان رسول الله ﷺ أشعث أغبر نلبس الثياب و تقرب النساء و ندهنهن ؟ و قال بعضهم : أما تستحيون ! تخرجون و رؤوسكم تغطر من الغسل و رسول الله ﷺ على احرامه ؟ فانكر رسول الله ﷺ على من خالف في ذلك و قال : لولا اننى سقت الهدى لاحتلت و جعلتها عمرة ، فمن لم يسق هدياً فليحلّ ، فرجع قوم و أقام آخرون على الخلاف ، و كان فيمن أقام على الخلاف للنبي ﷺ عمر بن الخطاب ، فاستدعاه رسول الله ﷺ و قال له : مالى أراك يا عمر محرماً أسقت هدياً ؟ قال : لم أسق ، قال : فلم لا تحلّ ؟ و قد أمرت من لم يسق الهدى بالاحلال ؟ فقال : والله يا رسول الله لأحلت و أنت محرم ! فقال النبي ﷺ : انك لى تؤمن بها حتى تموت ! فلذلك أقام على انكار

فرمود : اگر در آغاز کار این سفر میدانستم آنچه در آخر بر من روشن شد (و پیش از این دستور حج تمتع از جانب پروردگار متعال بمن رسیده بود) قربانی‌ها را با خود نمی‌آوردم (تأجج تمتع بجا آوردم) سپس بنادى خویش دستور داد که فریاد زند : هر که از شما قربانی همراه خود نیاورده از احرام بیرون آید و اعمال گذشته را عمره قرار دهد ، هر که از شما قربانی همراه آورده بر احرام خویش بماند ، پس این دستور را برخی از مردم پیروی کردند و برخی نافرمانی کردند و در این باب سخن بسیار شد برخی گفتند : (چگونه ممکن است) رسول خدا (ص) ذولینة مو و کرد آلود (مسافرت) باشد و ما (جامه احرام را بیرون کرده) لباس پیوشیم و بازنان نزدیکی کرده و روغن بتن بمالیم ؟ (باید دانست که این سه بر شخص محرم تا مادامی که در احرام است حرام و قدغن میباشد) و برخی گفتند : آیا شرم نمیکنید که شما بیرون روید و قطره‌های آب غسل (جنابت) از موهای سرتان بچکد ولی رسول خدا (ص) احرام بتن داشته باشد ؟ پیغمبر (ص) (که این سخن‌ها را شنید) آنانکه نافرمانی دستور او را کرده بودند کارشان را زشت شمرد و فرمود : اگر نه این بود که من قربانی همراه آورده بودم من نیز از احرام بیرون می‌آمدم و آنچه بجا آورده‌ام عمره قرار میدادم ، پس هر که قربانی همراه نیاورده باید از احرام بیرون آید ، پس گروهی از نافرمانی آنحضرت باز گشته و جامه‌های احرام را بیرون آوردند ، و برخی بر همان حال ماندند و بدستور آنحضرت رفتار نکردند ، و از جمله کسانی که بر آن حال و مخالفت با پیغمبر (ص) باقی ماند عمر بن خطاب بود ، پس رسول خدا (ص) او را پیش خوانده باو فرمود : چگونه است که می‌بینم تو بر احرام خود هستی ؟ آیا قربانی همراه آورده‌ای ؟ عرض کرد : نه ، فرمود : پس چرا از احرام بیرون نروی در صورتیکه من دستور دادم هر که قربانی به همراه نیاورده از احرام بیرون رود ؟ گفت : بخدا سوگند ای رسول خدا تا شما محرم هستی من از احرام بیرون نروم ! پیغمبر (ص) فرمود : براستی تو باین دستور ایمان نخواهی آورد تا بمیری .

متعة الحج حتی رقا المنبر فی امارته فنهی عنها ربیاً مجدداً و نوحدها بالعقاب .
و لما قضی رسول الله ﷺ نسكه أشرك علیاً فی هدیه و قفل الی المدینه و هو معه و المسلمون

۱ (یعنی تا آخر عمر باین حکم الهی کردن تهی) و از این رودر زمان خلافت خود از این دستور الهی سرباز زده بمنبر رفت و آنرا قدغن کرد و آنان که حج تمتع بها آوردند تهدید بشکنجه و سخت گیری نمود .

(مترجم گوید : چنانچه در اول داستان وعده کردیم برای روشن شدن این حدیث پیاره توضیحات نیازمندیم و آن اینست که : باید دانست حج در اسلام بر سه گونه است : حج تمتع ، حج افراد ، حج قران ، و چنانچه از این حدیث روشن شود تا پیش از سفر حجة الوداع - یعنی همین مسافرت رسول خدا (ص) بمکه دستور حج تمتع نیامده بود و حج را بصورت قران و افراد بها می آوردند ، و کیفیت آن اینست که از مبقات محرم شوند سپس بمرقات و مشعر منی روند و اعمال آنجا را بها آورده آنگاه بمکه آیند و طواف و نماز سعی و طواف ساء و نماز آنرا بها آورند و عمره آنرا پس از بیرون آمدن از احرام انجام خواهند داد ، و جایز است که پیش از رفتن بمرقات و مشعر و منی نیز بمکه آیند و طواف کنند لیکن پس از هر طوافی لبیک گویند که از احرام بیرون نروند ، آنگاه پس از انجام اعمال مکه بمرقات روند ، و چنانچه از حدیث کلینی (ره) در کافی و نیز از این حدیث استفاده شود رسول خدا (ص) باینکه حج قران بها می آورد ، ابتداء بمکه آمده سپس بمنی و عرفات و مشعر رفته است ، و فرق و امتیازی که میان حج افراد و قران است آنست که در حج افراد همراه آوردن چهار پلیمان برای قربانی شرط نیست ولی در حج قران شرط است که هنگام بستن احرام قربانی همراه داشته باشند چنانچه رسول خدا (ص) انجام داد ، و اما حج تمتع باینگونه است که در ابتداء بنیت عمره تمتع از مبقات احرام بندند ، و سپس وارد مکه شوند و طواف و نماز طواف و سپس سعی میان صفا و مروه را بها آورند آنگاه با کوتاه کردن کبیه از مو یا ناخن از احرام بیرون آیند و آنچه حرام شده بود جر چند چیز حلال شود و از جمله چیزهایی که حلال شود نزدیکی با زنان و پوشیدن جامه دوخته و عطر بیدن مالیدن است که در حال احرام همه آنها حرام است آنگاه در شب یاروز نهم ذیحجه برای رفتن بمرقات و انجام اعمال حج تمتع در مکه احرام حج می بندند و بمنی و عرفات میروند ، ضمناً باید دانست برای کسانی که از شهرهای دور دست که فاصله اثر پیش از چهل و هشت میل از مکه است حج تمتع واجب است و نمیتوانند بصورت قران یا افراد حج بها آورند و این دو قسم مخصوص است باهل مکه و آنان که در اطراف مکه هستند و فاصله آنان تا مکه بیش از حد مذکور نیست ، و وجه اینکه رسول خدا (ص) باینکه از مدینه به حج آمده بود و روی این قاعده باینست حج تمتع بها آورد ولی حج قران کرد همان است که در حدیث بدان تصریح شده که پیش از این سفر دستور حج تمتع نرسیده بود و در این سفر بود که رسول خدا (ص) فرمود : عمره را تا بروز قیامت داخل در حج کردم ... و بهر صورت اگر کسی بنیت حج افراد وارد مکه شد و در آنجا خواست آنرا تبدیل بحج تمتع کند برایش جایز است ولی برای آنکس که بنیت حج قران بمکه آمده و قربانی همراه آورده جایز نیست چنانچه در این حدیث است ، و خلاصه پیغمبر اکرم برای

حتی انتهى الى الموضع المعروف بغدير خم، وليس بموضع اذ ذاك يصلح للمنزل لعدم الماء فيه والمرعى، فنزل عليه السلام في الموضع ونزل المسلمون، وكان سبب نزوله في هذا المكان نزول القرآن عليه بنصبه أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام خليفة في الأمة من بعده، وقد كان تقدم الوحي اليه في ذلك من غير توقیت له، فأخبره لحضور وقت يأمن فيه الاختلاف منهم عليه، وعلم الله عز وجل أنه ان تجاوز غدير خم انفصل عنه كثير من الناس الى بلدانهم وأماكنهم وباديهم، فأراد الله أن يجمعهم لسماع النص على أمير المؤمنين عليه السلام وتأكيد الحجة عليهم فيه، فأنزل الله تعالى: «يا أيها الرسول بلغ ما أنزل اليك من ربك» يعنى في استخلاف علي عليه السلام والنص بالأمامة عليه «وان لم تفعل فما بلغت رسالته

کسانی که قربانی نیاورده بودند دستور فرمود که اذا حرام بیرون روند و این دستور الهی بود که بواسطه نزول آیه «واتموا الحج والعمرة لله» پیغمبر (ص) بدان امر فرمود، و از کسانی که زیر بار این دستور الهی نرفت، و چنانچه رسول خدا (ص) فرمود تا با آخر عمر هم بدان گردن نهاد عمر بود که پس از اینکه بخلافت رسید آن را قدغن کرد و در مئبر سر بجا گفت: «معتنان کانتا محللنان فی زمن النبی وأنا احرمهما و أعاقب علیهما» وی پروا گفت: این دستور در زمان پیغمبر (ص) رسید و بدان عمل شد ولی من آنرا احرام میکنم، و شکفت اینجاست که برخی از مدافعین عمر که بهمه بدعتهای او صورت حق بجانب می دهند و محملی برای آنها درست کرده اند باین داستان که می رسند میگویند: پیغمبر يك مجتهد بود و نظرش بجواز یا وجوب حج تمتع بود و عمر هم يك مجتهد بود و استنباطش حرمت آن بود و خلاصه چنانچه پیغمبر (ص) اجتهاد کرد عمر نیز در این مسئله اجتهاد کرد و مصلحتدا در جلوگیری و حرمت آن دید و این حملی است که در باور قی کتاب جانشینان محکوم از قوشچی نقل میکنند: «نعوذ بالله من التعصب والضلال».

چون رسول خدا (ص) مناسك حج را بجا آورد علی عليه السلام را در قربانی خود شريك ساخت و با مسلمانانی که همراهش آمده بودند بسوی مدینه بازگشت تا رسید بجائی که معروف بغدير خم است، و آنجا جای منزل کردن بست زیرا آب و چراگاه ندارد و مسلمانان از نظر بی آبی و چهارپایانشان ارجحت نبودن چراگاه و علوفه در مضيقه قرار میگرفتند پس آنحضرت در آنجا فرود آمد و مسلمانان نیز با او در همانجا فرود شدند، و بسبب فرود آمدنش در آنجا این بود که دستوری از خدای تعالی درباره نصب خلافت أمير المؤمنين و جانشینان او در میان است پس از او نازل گشت، و پیش از این نیز در اینباره وحی بر آنحضرت شده بود ولی زمانی برای این کار در وحی الهی تعیین نشده بود، پس آنحضرت اینکار را بتأخیر انداخت و موقوف کرد بوقتی که از اختلاف و دودستگی مردم نسبت بامیر المؤمنين عليه السلام آسوده خاطر باشد، و خدای عز و جل میدانست که اگر از غدير خم بگذرد بیشتر مردمی (که همراه او بودند و از قراء و اطراف مدینه بودند) از آنحضرت جدا شوند و بسوی دیار و خانههای خود بروند، پس خدای عز و جل اراده فرمود که آنانرا برای شنیدن فرمان جانشینی آنحضرت گرد آورد، و خواست حجت در اینباره بر همگی تمام شود، پس خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: «ای پیامبر برسان آنچه را فرود آمده بر تو از پروردگارت،

والله يصمك من الناس ، فأكد الفرض عليه بذلك وخوفه من تأخير الامر فيه ، وضمن له العصمة و منع الناس منه ، فنزل رسول الله ﷺ المكان الذي ذكرناه لما وسفناه من الامر له بذلك و شرحناه ، ونزل المسلمون حوله وكان يوماً قابضاً شديد الحر فأمر ﷺ بنوحات هناك فقم مانحتها وأمر بجمع الرجال في ذلك المكان ، ووضع بعضها فوق بعض ، ثم أمر مناديه فنادى في الناس الصلاة جامعة ، فاجتمعوا من رجالهم اليه ، وإن أكثرهم ليلف ردائه على قدميه من شدة الرضاء ، فلما اجتمعوا صعد على تلك الرجال حتى صار في ذروتها ودعى أمير المؤمنين علياً فرقى معه حتى قام عن يمينه ، ثم خطب الناس فحمد الله وأثنى عليه وعظ ، فأبلغ في الموعظة ودعى الى الأمة نفسه ، وقال انى قد دعيت وبوشك ان اجيب وقد حان منى خفوق من بين أظهركم ، والى مختلف فيكم ما ان تمسككم به ان تفلخوا : كتاب الله ، وعترتى أهل بيتى ، فانهما لن يفرقا حتى يردا على الحوض ، ثم نادى بأعلى صوته : ألت اولى بكم منكم بأنفسكم ؟ قالوا : اللهم بلى ، فقال لهم على النسق من غير فصل وقد اخذ بضبعي أمير المؤمنين علياً فرفعهما حتى بان بيماض ابطيهما : فعن كنت مولا

يعنى درباره حاشینی علی ﷺ و تصریح بامامت او ، و اگر فکنى پس نرسانده باشی پیام اورا و خدا تورا از مردم نگه میدارد ، (سوره مائده آیه ۶۷) پس خدای تعالی در این دستور واجب (یعنی منصوب کردن علی ﷺ بجانشینی) تا کبد فرمود ، و از تأخیر انداختن آن او را نرساند ، و نگه داشتن از مردم و خود داری آنان را از این دستور ضمانت کرده و بعهده گرفت ، پس رسول خدا (ص) در آنجا که گفتیم بخاطر انجام دستوری که بیان شد فرود آمد ، و مسلمانان کرد او فرود آمدند ، و آنروز روزی بسیار کرم و طاقت فرسا بود ، پس رسول خدا (ص) دستور داد زیر درختی را که در آنجا بود پاك کنند و دستور داد جهاز شتران را فراهم کرده رویهم بچینند ، پس بنفادی خویش فرمان داد در میان مردم فریاد زند و آنان را کرد آورد ، پس همگی کرد آمدند و بیشتر آن مردم از شدت حرارت و گرمی هوا عیاهای خود را بساق پای خود پیچیده بودند ، همین که همگی کرد آمدند حضرت بر آن جهازهای شتر بالا رفت تا بلندترین آنها رسید ، و امیر المؤمنین علی را نیز پیش خوانده او نیز بر آنها بالا رفت تا در طرف راست آن حضرت ایستاد ، سپس خطبه ای برای مردم خواند و سپاس خدای را بجا آورد و ثنایش گفت و مردم را تا آنجا که در خور استعداد و فهم آنان و میسر آن حضرت بود موعظه فرمود و خبر ناگوار مرگ خویش را بآنان داده فرمود : من بسوی خدا خوانده شده ام و نزدیک است که بپذیرم و دعوت حق را اجابت کنم ، و نزدیک شده که از میان شما بروم و من در میان شما بجای نهم چیزی را که اگر بدان چنگ زنید هرگز گمراه نشوید : کتاب خدا (قرآن) و عترت من اهل بیتم ، همانا اینده هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا نزد حوض (کوثر) بر من در آیند ، پس بلندترین آوازش فرمود : آیا من سزاوارتر از شما بخودتان نیستم ؟ عرض کردند : خدا گوا هست چرا (تو از ما بخودمان سزاوارتری) پس پشت سر آن سخن - بدون فاصله - در حالیکه شانههای امیر المؤمنین

فَبِذَا عَلِمَ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مِنْ وَالَاهُ ، وَغَادَ مِنْ غَادَاهُ ، وَأَنْصَرَ مِنْ نَصْرِهِ ، وَاخْتَلَّ مِنْ خِذْلِهِ ، ثُمَّ نَزَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَانَ وَقْتُ الظَّهِيرَةِ ، فَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ زَالَتْ الشَّمْسُ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنُهُ لصلوة الفرض ، فَصَلَّى بِهِم الظَّهْرَ وَجَلَسَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي خَيْمَتِهِ ، وَ أَمَرَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يَجْلِسَ فِي خَيْمَةٍ لَهُ بِأَزَائِدِهِ ، ثُمَّ أَمَرَ الْمُسْلِمِينَ أَنْ يَدْخُلُوا عَلَيْهِ فَوْجًا فَوْجًا فَيَهْنُتُوا بِالْمَقَامِ وَيَسْلَمُوا عَلَيْهِ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ ، فَفَعَلَ النَّاسُ ذَلِكَ كُلَّهُمْ ثُمَّ أَمَرَ أَزْوَاجَهُ وَ سَائِرَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ مَعَهُ أَنْ يَدْخُلْنَ عَلَيْهِ وَيَسْلَمْنَ عَلَيْهِ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ فَفَعَلْنَ .

وكان فيمن أطُوب في نهينته بالمقام : عمر بن الخطاب وأظهر له من المسرة به وقال فيما قال :
 بَخَّ بَخَّ لَكَ يَا عَلِيُّ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ ، وَجَاءَ حَسَّانُ بْنُ نَابِتٍ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ أَتَأْذِنُ لِي أَنْ أَقُولَ فِي هَذَا الْمَقَامِ مَا يَرْضَاهُ اللَّهُ ؟ فَقَالَ لَهُ : قُلْ يَا حَسَّانُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ فَوَقَّفَ عَلَى نَشْرِ مِنَ الْأَرْضِ وَ تَطَاوَلَ الْمُسْلِمُونَ لِسَاعٍ كَلَامَهُ فَأَبْشَأَ يَقُولُ :

بَخَّ بَخَّ وَ اسْمِعْ يَا رَسُولُ مَنْادِيًا
 فَقَالُوا وَلَمْ يَبْدُوا هُنَاكَ التَّعَارِيَا

۱ - يناديهم يوم الغدير نبئهم
 ۲ - وقال فمن مولاكم ووليكم؟

عليه السلام را بدست گرفته بود بدانسان که زیر بغل هر دو پیدا بود - فرمود : پس هر کس من مولايش بود مام این علی مولاى اوست ، بار خدايا دوست بدار هر که او را دوست بدارد ، و دشمن دار هر که او را دشمن بدارد ، و يارى کن هر که او را يارى کند ، و واگذار هر کس که او را واگذارد و دست از يارش بردارد ، سپس بزرگ آمد و آنوقت نزديك ظهر بود ، پس دورگمت نماز بجا آورده ظهر شد و اذان گوی آن حضرت برای نماز ظهر اذان یکگفت ، حضرت با ایشان نماز ظهر را خوانده و در خیمه و چادر خود نشست و بعلی ﷺ دستور فرمود : در چادری برابر چادر او بنشیند ، سپس بمسلمانان دستور فرمود : دسته دسته نزد او بروند و منصب جدید او را مودع دهند و بعنوان امارت و فرمانروائی مؤمنین بر او سلام گویند ، پس مردمان اینکار را کردند ، سپس بهسران خود و زنان دیگر مسلمانان که همراه او بودند دستور فرمود پیش او بروند و بامارت مؤمنین بر او سلام کنند آنها نیز انجام دادند .

و از جمله کسانی که در بشارت سخن را بدرازا کشاند و بیش از دیگران اظهار شادمانی کرد عمر بن خطاب بود و از جمله سخنان او این بود که گفت : به به ، ای علی امروز دیگر تو فرمانروای من و فرمانروای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه شدی ، و حسان بن نابت (شاعر معروف آن زمان) نزد رسول خدا (ص) آمده عرض کرد : ای رسول خدا آیا بمن اذن میدهی در اینجا شعری بگویم که خدا را خوشنود سازد ؟ فرمود : بگو ای حسان بنام خدا ، پس حسان در جای بلندی ایستاد و مسلمانان برای شنیدن سخنان و اشعارش گردنهارا کشیدند و او این اشعار را انشاء کرد :

۱ - پیغمبرشان در روز غدیر آنانرا آواز داد و باچه آواز رسائی فرمود که همگی شنیدند .
 ۲ - فرمود : کیست فرمانروا و صاحب اختیار شما ؟ همگی بدون اظهار دشمنی و اختلاف گفتند :

ولن تجدن منا لك اليوم عاصياً
رضيتك من بعدی اماماً و هادياً
فكونوا له انصار صدق موالياً
وكن للذي عادى علیاً معادياً

۳ - الهك مولانا و انت ولينا
۴ - فقال له : قم يا علي فائتني
۵ - فمن كنت مولاه فهذا وليه
۶ - هناك دعى اللهم وال وليه

فقال له رسول الله ﷺ : لانزال يا حسان مؤيداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانك و انتما
اشترط رسول الله ﷺ في الدعاء له لعلمه ﷺ بعاقبة أمره في الخلاف ، ولو علم سلامته في مستقبل
الاحوال دعا له على الاطلاق ، ومثل ذلك ما اشترط الله تعالى في مدح أزواج النبی " ولم يمدحهن
بغير اشراط ، لعلنه ان منهن من تتغير بعد الحال عن الصلاح الذي تستحق عليه المدح والاکرام
فقال : " يا نساء النبی لستن كأحد من النساء ان اتقین " ، ولم يجعلهن في ذلك حسب ما جعل أهل
بيت النبی في محل الاکرام والمدحة ، حيث بذلوا قوتهم للیتیم و المسکین و الاسیر فانزل الله سبحانه

۳ - خدای تو فرمانروای ماست و تو صاحب اختیار مائی ، و امروز در میان ما نافرمان و مخالفی
نخواهی یافت -

۴ - پس فرمود : ای علی برخیز که من تو را برای امامت و راهنمایی بعد از خودم برگزیدم .
۵ - پس هر که من فرمانروای اویم بر علی فرمانروا و صاحب اختیار اوست ، و شما برای او یاران
با وفا و دوستان او باشید .

۶ - و در اینجا دعا کرد که : خدایا دوست دار دوستان او را و با آنکس که با علی دشمنی کند
دشمن باش .

پس رسول خدا (ص) باو فرمود : ای حسان تا ما را بزبان یاری میکنی همیشه مؤید بروح القدس
باشی ، و اینکه حضرت (ص) دعای مشروط باو فرمود (باینکه تا آنگاه که ما را بزبان یاری کنی) برای آن بود
که میدانست در پایان کارش مخالفت با علی علیه السلام خواهد کرد (چنانچه مورخین نوشته اند که پس از هلاکت
عثمان از بیعت با علی علیه السلام سرباز زد) و اگر آنحضرت میدانست که در آینده هم زندگی خود را بدرستی و
سلامت در عقیده و مرام سیری میکند دعای مشروط نمی فرمود (باینکه تا آنگاه که ما را بزبان یاری کنی)
و بطور اطلاق دعا می فرمود ، و ظنیر این آن شرطی است که خداوند در ستایش از همسران پیغمبر فرمود ، و
بدون شرط بطور اطلاق آنانرا نستوده ، زیرا میدانسته است که برخی از آنان در آینده تغییر حالت داده
و دیگرگون میشود و از شایستگی ستایش و ارجمندی (که اکنون دارد) و بدین سبب سر اوار آن بود بیرون رود
و اینگونه فرمود : «ای زنان پیغمبر شما مانند دیگر زنان نیستید اگر بفرسید از خدا» (سوره احزاب
آیه ۳۲) و آنانرا در اینباره چون خاندان پیغمبر (ص) مورد ستایش قرار نداده آنگاه که آن خاندان
ارجمند خوراک روزانه خود را به یتیم و مسکین و اسیر بخش نمودند ، و خدای سبحان درباره علی و فاطمه و

فی علی و فاطمة والحسن والحسين علیهم السلام وقد آثروا علی أنفسهم مع الخصاصة التي كانت لهم فقال تعالى : « ويطعمون الطعام علی حبه مسکیناً ویسیماً وأسیراً » إتما تطعمکم لوجه الله لا تريد منکم جزاء ولا شکوراً . إنا نخاف من ربنا يوماً عبوساً قمطریراً فوقیهم الله شرّ ذاک الیوم ولقاهم نصره وسروراً . وجزاهم بما صبروا جنة وحریراً فقطع لهم بالجزاء ولم یشرط لهم کما اشترط لغيرهم لعلمه باختلاف الأحوال علی ما یشاء .

فصل (۵۱)

فکان فی حجة الوداع من فضل أمير المؤمنين علیه السلام الذي اخضع به ما شر حناه وانفرد فيه من المنقبة الجليلة بما ذکرناه ، وکان شریک رسول الله صلی الله علیه و آله فی حجه و هديه و مناسکة ، و وقفه الله تعالى لمساواة نبیه صلی الله علیه و آله فی نبیه و وفاقه فی عبادته . وظهر من مکانه عنده علیه السلام و جلیل محله عند الله سبحانه ما نوه به فی مدحته و اوجب له فرض طاعته علی الخلاق و اختصاصه بخلافته ، و التصريح منه بالدعوة الی اتباعه و التمسک به عن مخالفته ، و الدعاء لمن اقتدى به فی الدین ، و قام بنصرته و الدعاء علی من خالفه و اللعن لمن بارزه بعداوته ، و کشف بذلك عن کونه افضل خلق الله تعالى و أجل بریه . و

حسن و حسن علیهم السلام که باشند نیازی که بدان خوراک و قوت روزانه داشتند دیگری را بر خود مقدم داشتند این آیات را فرو فرستاد : « و خوراندند آن خوراک را با اینکه دوست داشتند به یتوائی و یتیمی و اسیری ، جز این نیست که میخورانیم شعاداً برای روی خدا و بخواهیم از شما پاداشی و نه سپاسی ، همانا می نرسیم از پروردگار خویش روزی را که ترش روی و آشفته روی است ، پس نگاهبان داشت خدا از بدی آن روز و بدیشان ارزانی داشت حرمی و شادکامی ، و بخاطر شکیبائی که داشتند خداوند پاداششان داد بهشتی و حریری » (سوره انسان آیه ۸ تا ۱۲) پس پاداش آنرا بطور قطع و بدون قید و شرط فرمود و مانند دیگران مشروط بزمانی و مالی نفرمود چنانچه از پیش گذشت .

فصل (۵۱)

و در این دامن انبیا مفرح حجة الوداع در ولعدا (ص) ، فضیلتها می که مخصوص بامیر المؤمنین علیه السلام گشت و متعینها می که تنها بهره آنحضرت علیه السلام شد بیان داشتیم ، و چنانچه گفته شد علی علیه السلام در حج و قربانی و مناسک شریک پیغمبر (ص) گشت و خدای تعالی آنبزرگوار را موفق فرمود که بار رسول خدا (ص) در نیت حج یکسان و در این عبادت بزرگ چون او باشد و مرتبه و جاه او نزد پیغمبر گرامی و منزلت و مقامش پیش پروردگار متعال بدانجا رسید که ستایش او را آشکار نمود ، و پیرویش را بر همه خلاق فرض و واجب فرمود ، و او را مخصوص بجانثینی خود کرد ، و مردمان را بفرمانبرداری از آنحضرت دعوت کرده و از مخالفت او بر حذر داشته و نهی فرمود ، و درباره پیروان و یارانش دعا نموده و بآنان که مخالفش کنند و آشکارا بدشمنی او برخیزند نفرین و لعنت فرستاد ، و باین ترتیب از روی مقام برتری او بر همه بندگان پرده برداشت ، و این فضیلتی است که هیچیک از امت با او در این فضیلت انبیا و شریک نگشت ، و کسی بجای آن ، فضیلت دیگری

هذا مما لم يشركه ابناً فيه أحد من الأمة ، ولا تعرض منه بفضل يقاربه على شبهة لمن ظنّه ، أو بصيرة لمن عرف المعنى في حقيقته ، والله المحمود .

فصل (۵۲)

ثم كانت مما أكد له من الفضل و تخصّصه منه بجليل رتبته ، ما تلا حجة الوداع من الامور المتجددة لرسول الله ﷺ ، والاحداث التي اتفقت بقضاء الله وقدره ، وذلك انه ﷺ تحقق من دنو أجله ما كان قدم الذكر به لآفته ، فجعل ﷺ يقوم مقاماً بعد مقام في المسلمين يحذرهم الفتنة بعده والخلاف عليه ، ويؤكد و صائهم بالتمسك بسنته والإجماع عليها والوفاق ، و يحثهم على الاقتداء بصرته و الطاعة لهم و النصرة و الحراسة ، و الاعتصام بهم في الدين و يزجرهم عن الخلاف و الارتداد .

وكان فيما ذكره من ذلك ﷺ ما جاءت به الرواة على اتفاق والإجماع من قوله ﷺ : ايها الناس اني فرطكم وانتم واردون على الحوض ، ألا وانى سائلكم عن الثقلين فانظروا كيف تخلفوني فيهما ، فان اللعيف الخبير نبأني انهما لن يفترقا حتى يلتقياني ، وسئلت ربي ذلك فأعطانيه .
 كه نزدیک بدان باشد نیاورد چه آمان که از روی شک و تردید گمان فضیلتی برای دیگران برند ، وجه آمان که از روی بصیرت و بینائی بی بواقع برده ، و در آن حقیقت کنند ، والله المحمود .

فصل (۵۳)

و از جمله چیزهایی که برتری و فضیلت او را پابرجا و مرتبه بلند او را بیش از پیش بشبوت رساند جریاناتی است که پس از سفر حجة الوداع برای رسول خدا (ص) جلو آمد ، و پیش آمدهائی است که بقضا و قدر پروردگار اتفاق افتاد ، بدین شرح که آن بزرگوار چنانچه گفته شد چون خبر ناگوار نزدیک شدن مرگ خویش را بامت داد ، در هرانجمنی که فراهم میشد و در هر فرصتی که پیش می آمد ، مسلمانان را از فتنه و نافرمانی او پس از رحلتش بر حذر میداشت ، و سقارش روی سفارش بچنگ زدن بفرامین خود و گرد آمدن برای انجام دستوراتش را میفرمود ، و مرتباً آنان را به پیروی از عترت خویش و فرمانبرداری از آنان و یاری نمودن و نگهداری از آن ذوات مقدسه ، و پناهندگی در امور دین بذیل عنایت ایشان دستور میداد ، و مسلمانان را از نافرمانی و روگردانی از دستوراتش باز میداشت .

و از جمله فرمایشات آن بزرگوار در اینباره حدیثی است که راویان شیعه و سنی بنقل آن اتفاق دارند که فرمود : من (در روز رستاخیز) پیشاپیش شایم ، و شما بدنیاال نزد حوض کوثر بر من درآید ، آگاه باشید که من درباره ثقلین (دو چیز سنگین یادو زاد و توشه سفر) از شما پرمایم شوم (و جویا گردم) پس بنگرید چگونه پس از من درباره آن دو رفتار کنید ، زیرا که خدای لطیف خیر مرا آگاه ساخته که آن دو از هم جدا نشوند تا مرادیدان کنند ، و من نیز از پروردگار خود خواهان آن شدم و بمن داد ، آگاه باشید

ألا و انى قد تركتهما فيكم كتاب الله و عترنى أهل بينى ولا تسبقوهم فتفرقوا ، ولا تقصروا عنهم فتهلكوا ، ولا تعلموهم فانهم اعلم منكم ، ايها الناس لا ألفينكم بعدى ترجعون كفاراً يضرب بعضكم رقاب بعض ، فتلقوني في كتيبة كبحر السيل الجرار ألاوان على بن أبي طالب عليه السلام أخى و وصى يقاتل بعدى على تأويل القرآن كما قاتلت على تنزيله ، وكان عليه السلام يقوم مجلساً بعد مجلس بمثل هذا الكلام ونحوه .

ثم انه عقد لأسامة بن زيد بن حارثة الامرة وأمره وندبه ان يخرج بجمهور الامة إلى حيث أصيب أبوه من بلاد الروم ، واجتمع رأيه عليه السلام على اخراج جماعة من مقدمى المهاجرين والأنصار في معسكره ، حتى لا يبقى في المدينة عند وفاته من يختلف في الرئاسة ويطمع في التقدم على الناس بالإمارة ويستتب الأمر لمن استخلفه من بعده ولا ينازعه في حقه منازع ، فعقد له الإمرة على ما ذكرناه وجد عليه السلام في اخراجهم وأمر أسامة بالبروز عن المدينة بمعسكره إلى الجرف وحث الناس على الخروج إليه والمسير معه ، وحذروهم من النكوم والابطاء عنه فبينما هو في ذلك إذ عرضت له الشكاة التى توفى فيها ، فلما أحس بالمرض الذى عراه أخذ بيد على عليه السلام واتبعه جماعة من

که من آندورا در میان شما بجای نهادم : (یکی) کتاب خدا (قرآن) و (دیگر) عترت من (خاندان) و اهل بینم ، برایشان پیشی نگیرید که از هم باشیده و پراکنده خواهند شد ، و درباره آنان کوتاهی نکنید که بهلاکت رسید ، بایشان چیزی نیاموزید زیرا که آنان دانایان از شما هستند ، ای گروه مردم نباشد که پس از خود شمارا ببینم که بکفر بازگشته و کردن یکدیگر را بریزد ، و مرا (در آنحال) در لشکری چون سبیل خروشان دیدار کنید ، آگاه باشید همانا علی بن ابیطالب برادر و وصی من است ، و پس از من درباره تأویل قرآن بجنگد چنانچه من درباره تنزیل آن جنگیدم ، و (این سخنی نبود که آنحضرت یکبار فرموده باشد بلکه) بارها در هر مجلس و اجنسی آنرا و یا مانند آنرا بر زبان جاری ساخت .

پس آنبزرگوار اسامة پس زید بن حارثه را (که پدرش در جنگ مویه کشته شده بود) بسرکردگی لشکری تعیین کرد و دستور داد که با مردم مسلمان بهمانجا که پدرش کشته شده برای جنگ بادشمنان دین یسوی روم برود ، و رأی مبارکش براین شد که گروهی از سران مهاجر و انصار را در لشکر او بفرستد تا هنگام مرگش کسی درباره زمامداری اختلاف نکند ، و طمع به پیشوائی مسلمین نه بنهد ، و را را برای آنکس که خود بجانشینی منصوب فرموده بود (یعنی علی بن ابیطالب عليه السلام) هموار سازد ، و کسی با آنحضرت در صد نزاع بر نیاید ، پس بر جم سرداری جنگ را چنانچه گفته شد بنام اسامة بست ، و درباره بیرون کردن آنان از مدینه کوشش و سفارش فرمود و با اسامة دستور داد بالشکر خویش از مدینه بیرون رود و (برای پیوستن دیگران) در جرف (که نام جائی است در سه میلی مدینه) بماند ، و مردم را به بیرون رفتن و همراهیش برانگیخت ، و از درنگ کردن در مدینه و دنیال ماندن از او بر حذر داشت ، در این خلال کسالت آنحضرت

الناس و توجهه الى البقيع ، فقال لمن اتبعه : اننى قد اُمرت بالاستغفار لاهل البقيع ، فانطلقوا معه حتى وقف بين أظهرهم ، وقال السلام عليكم يا اهل القبور لينشكم ما أصبحتم فيه مما فيه الناس ، أقبلت القفن كقطع الليل المظلم يتبع أولها آخرها ، ثم استغفر لاهل البقيع طويلاً و أقبل على أمير المؤمنين عليه السلام فقال له : ان جبرئيل عليه السلام كان يعرض على القرآن كل سنة مرة ، وقد عرضه على العام مرتين ولا أراه إلا لحضور أجلى ، ثم قال : يا على انى خيبت بين خزائن الدنيا والخلود فيها او الجنة فاخترت لقاء ربى والجنة ، فاذا أنامت فاغسلنى واستر عورتى فانه لا يراها أحد إلا أكمه ، ثم عاد الى منزله فمكث ثلاثة ايام موعوكاً ثم خرج الى المسجد معصوب الرأس معتمداً على أمير المؤمنين عليه السلام يمينى يديه و على الفضل بن العباس باليد الاخرى حتى صعد المنبر فجلس عليه ثم قال : معاشر الناس قد حان منى خفوق من بين أظهركم ، فمن كان له عندى عدة فليأتنى اعطه ايها ، ومن كان له على دين فليخبرنى به ، معاشر الناس لا يدعى مدح ولا يتمنى منمن ، والذي بعثنى بالحق نبياً لا ينجى إلا عمل مع رحمة ، ولو عصيت لهويت ، اللهم

که منجر بر حلتش شد پیش آمد ، و چون احساس کمال کرد دست علی علیه السلام را گرفت و بسوی قبرستان بقیع روان شد و گروهی از مردم نیز بدنبال آنحضرت رفتند ، آنبردگوار رو بهمراهان کرده فرمود : من مأمور شده‌ام که برای آنان که در بقیع مدفونند از خدا آمرزش بخواهم ، پس آنکروه به‌مراه او پی‌تبع رفتند ، بانجا که رسیدند حضرت در میان آنان ایستاده فرمود : درود بر شما ای خفتگان درگور ، گوارا باد شمارا آنچه اکنون در آن هستید ، از آنچه مردم (یعنی زندگان) گرفتار آتند (آسوده خاطر هستید) فتنه‌ها مانند شبهای تاریک یکی پس از دیگری رو آورده ، سپس برای اهل بقیع آمرزش خواسته دعای زیادی در اینبار کرد ، آنگاه رو با امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بدو گفت : همانا جبرئیل هر ساله یکبار قرآن را بر من (میخواند و) عرضه میداشت ، و در این سال دو بار عرضه کرد ، و این نیست جز برای رسیدن اجل (و مرگ) من ، سپس فرمود : ای علی مرا مخیر ساختند میان اینکه همیشه در دنیا باشم و گنجینه‌های دنیا را در اختیارم بگذارند یا اینکه (از این دنیا بروم و) بهشت را بمن دهند ، و من دیدار پروردگار و بهشت را اختیار نموده (آنها برگزیدم) پس آنگاه که من از دنیا رفتم مرا غسل ده و عورت مرا پیوشان زیرا عورت مرا کسی نبیند جز اینکه کور شود ، سپس بخانه خود باز گشت ، و سه روز دیگر پاکالت و ناتوانی شدید در منزل بود آنگاه در حالیکه سر خود را بسته بود و از طرف راست پهلوی علیه السلام و از دست چپ بفضل بن عباس تکیه کرد بمسجد آمد و بر منبر بالا رفته نشست ، سپس فرمود : ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما بروم ، پس هر که آماتى و وعده پیش من دارد بیاید تا من باو بدهم ، و هر که بمن وامی داده مرا آگاه کند ، ای گروه مردم میان خدا و میان هر یک از بندگان چیزی که بواسطه آن نیکی باو رساند یا بدی از او دور کند نیست جز عمل و کردار (یعنی کردار است که باعث رساندن خیر یا دوری کردن شر میشود) ای گروه مردم (بیهوده و بدون کردار نیک) کسی ادعای رستگاری نکند و آرزوی نجات نداشته

هل بلغت؟ ثم نزل فصلی بالناس صلوۃ خفیفة و دخل بیتہ ، و كان اذ ذاك فی بیت ام سلمة رضی الله عنها ، فاقام به يوماً أو یومین فجاءت عایشة الیها تسألها ان تنقله الی بیتها لتتولی تعلیله و سئلت ازواج النبی ﷺ فی ذلك فاذن لها فانقل ﷺ الی البیت الذی اسكنه عایشة واستمر به المرض فیہ ایاماً و نقل ، فجاء بلال عند صلوۃ الصبح و رسول الله ﷺ مغمور بالمرض فنادی : الصلوۃ رحمکم الله ، فاذن رسول الله ﷺ بنداؤه فقال : یصلی بالناس بعضهم فانی مشغول بنفسی ، فقالت عایشة : مروا أبابکر ، و قالت حفصة : مروا عمر ، فقال رسول الله ﷺ حین سمع کلامهما و رای حرص کل واحد منهما علی التنبؤ به بأبیها و افتنائهما بذلك و رسول الله ﷺ حی : اکففن فالتکن کصویحات یوسف .

ثم قام ﷺ مبادراً خوفاً من تقدم احد الرجلین وقد کن امرهما بالخروج مع اسامة ، ولم

باشد ، سوگند بدانکه مرا بحقیقت به پیامبری فرستاده رهایی ندهد کسی را جز کردار یا رحمت پروردگار ، و اگر من (که پیامبر خدا و حبیب اویم) نافرمانیش می کردم هر آینه بدوزخ میافتم ، (پس فرمود :) یا خدا یا آیا رساندم (و آنچه باید بگویم تبلیغ کردم) ؟ (اینرا فرمود) و از منبر بزر آمده نمازی خفیف بامردم خوانده بخانه آمد و آن هنگام در خانه ام سلمة رضی الله عنها بود ، پس یکروز یا دوروز در خانه ام سلمة بود ، آنگاه عایشة پیش ام سلمة آمد و از او درخواست کرد که آنحضرت را بخانه خود ببرد و خود پرستاری آنحضرت را بعهده گیرد ، و دیگر زنان پیغمبر (ص) نیز همین درخواست را از ام سلمة کردند که (اجازه دهد آنحضرت را بخانه عایشة ببرند) ام سلمة اجازه داد و حضرت را بخانه عایشة بردند ، و بیماری آنحضرت ادامه پیدا کرده سنگین شد ، پس بلال (اذان گوی آن بزرگوار) هنگام نماز صبح آمده در حالیکه بیماری حضرت را در خود فرو برده بود گفت : خدایان رحمت کند (هنگام نماز است ، آواز بلال را بگوش آنحضرت رساندند ، فرمود : امروز دیگری بامردم نماز بخواند زیرا که من بخویشتم سرگرم هستم) و بیماری تاب رفتن مسجد را از من برده است) عایشة گفت : یا یو بکر بگوئید (بمسجد رود) حفصة گفت : بعمربگوئید (و هر کدام پدر خود را برای خواندن نماز تعیین کردند) رسول خدا (ص) که سخن آن دورا شنید و حرص هریک را برای بلند کردن پدر خود و دل بستگی آن دورا باینکار دید با اینکه هنوز آنحضرت (ص) زنده است فرمود : (از این سخنان) خود داری کنید زیرا که شما همانند زمانی هستید که بایوسف علیهما السلام همدم بودند (شاید مقصود آن بزرگوار (ص) این بود که چنانچه زنان مصری یعنی زلیخا و دیگران هر کدام بتنهائی میخواست یوسف را دیدار کنند و از آن پیامبر پاکدامن بهره گیرند شما نیز هر کدام میخواهید در این جریان برای خود بتنهائی بهره برداری کنید ، و یکی دو وجه نیز شیخ طریحی (ره) در مجمع البحرین در معنای فرمایش حضرت (ص) فرموده که اگر خواستید مراجعه نمائید) .

پس باشتاب برخاست و ترسید مبادا یکی از آن دو مرد (یعنی ابوبکر و عمر) پیشی در نماز بر مردم

يك عنده اتها قد تخلفا ، فلما سمع من عايشة وحفصة ماسمع علم اتها متاخران عن امره ، فبدر لكف الفتنة وازالة الشبهة ، فقام عليه الصلوة والسلام وانه لا يستقل على الارض من الضعف ، فاخذ بيده علي بن أبي طالب عليه السلام والفضل بن العباس فاعتمد عليهما ورجلاه تخطان الارض من الضعف ، فلما خرج الى المسجد وجد أبا بكر قد سبق الى المحراب فأومأ اليه بيده ان تأخر عنه فتأخر أبو بكر ولم يبن علي ما مضى من فعالة ، فلما سلم انصرف الى منزله واستدعى أبا بكر وعمر وجماعة ممن حضر بالمسجد من المسلمين ، ثم قال : ألم آمركم ان تنفذوا جيش اسامة ؟ فقالوا : بلى يا رسول الله ، قال : فلم تأخرتم عن أمرى ؟ قال أبو بكر : اننى كنت خرجت ثم رجعت لأجد بك عهداً ، وقال عمر : يا رسول الله اننى لم أخرج لاننى لم أحب ان أسئل عنك الركب ، فقال النبى صلى الله عليه وآله وسلم : نفذوا جيش اسامة ، نفذوا جيش اسامة يكررها ثلاث مرات ، ثم اغمى عليه من التبع الذى لحقه ، والاسف الذى ملكه ، فمكث هنيهة مغمى عليه وبكى المسلمون وارتفع النحيب من أزواجه وولده ونساء المسلمين وجميع من حضر من المسلمين ، فأفاق رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فنظر

گیرند ، در صورتی که آنحضرت آندورا دستور بیرون رفتن با اسامة فرموده بود و نمیدانست که آندو (در مدینه مانده اند ، و هنوز) نرفته اند ، و چون گفتار عایشه و حفصه را شنید داست که در انجام دستور اوستی کرده (و از مدینه بیرون نرفته) اند پس آنحضرت برای فرونشاندن فتنه و برطرف ساختن شبهه (از ذهن مردمان) مبادرت جست و با اینکه از بیعالی و ناتوانی نمی توانست روی پا بایستد ، برخاسته دستهای مبارکش را علی بن ابیطالب علیه السلام و فضل بن عباس گرفته و بر آندو تکیه فرمود ، و پاهای نازنینش از ناتوانی بزمین کشیده میشد با اینحال بمسجد آمده دید ابوبکر در محراب ایستاده بادت مبارک باو اشاره فرمود که از محراب بیکسو رود ، ابوبکر بکناری رفت پیغمبر (ص) بجای او ایستاد ، پس تکبیر نماز گفت و نمازی را که ابوبکر شروع کرده بود از سر گرفت و دنبال نماز او را نگرفت ، چون سلام نماز را داد بخانه بازگشت ، و ابوبکر و عمر و گروهی از آنان را که در مسجد بودند پیش خوانده با آنان فرمود : مگر من بشما دستور ندادم که بالشکر اسامة بیرون روید ؟ گفتند : چرا ای رسول خدا ، فرمود : پس چرا دستور مرا انجام نداده و نرفتید ؟ ابوبکر گفت : من بیرون رفتم ولی دوباره بازگشتم تا یکبار دیگر شمارا ببینم و تجدید عهدی کنم ، عمر گفت ای رسول خدا من بیرون رفتم زیرا دوست نداشتم وضع حال شمارا از سوارانی (که از مدینه می آیند) ببرسم (و میخواستم خود از نزدیک نگران حال شما باشم) پس پیغمبر (ص) فرمود : پیوندید بالشکر اسامة و از آن باز نمانید ، پیوندید بالشکر اسامة ، و سه بار این سخن را تکرار فرمود آنگاه بواسطه رنجی که از رفتن مسجد باو رسیده بود و از اندوه بسیاری که باو دست داده بود از هوش برفت ، و ساعتی بهمین منوال بود مسلمانان گریستند ، و آواز گریه از زنان آنحضرت و فرزندان او و زنان مسلمانان هر که در آن انجمن بود بلند شد ، پس رسول خدا (ص) بدوش آمده بدانها نگاه کرد سپس فرمود :

اليهم ثم قال : ايتوني بدواة وكتف لاكتب لكم كتاباً لا تضلوا بعده أبداً ، ثم اغشى عليه فقام بعض من حضره يلتمس دواتاً فقال له عمر : ارجع فإنه يهجر فرجع وندم من حضر على ما كان منهم من التضييع في إحضار الدوات و الكتف و تلاوموا بينهم وقالوا : انا لله وانا اليه راجعون لقد أشفقنا من خلاف رسول الله ﷺ ، فلما أفاق ﷺ قال بعضهم : ألا نأتيك بدواة وكتف يا رسول الله ؟ فقال : أبعد الذي قلتم ؟ لا ولكني أوصيكم بأهل بيتي خيراً وأعرض بوجهه عن القوم ، فنهضوا و بقي عنده العباس والفضل بن العباس وعلي بن أبي طالب ﷺ و أهل بيته خاصة ، فقال له العباس : يا رسول الله ان يكن هذا الأمر فينا مستقراً من بعدك فبشرنا ، وان كنت تعلم اننا نقلب عليه فاقض بنا (فاقض بنا خ ل) فقال : انتم المستضعفون من بعدى و أصمت ، فنهض القوم و هم يبكون قد يشوا من النبي ﷺ ، فلما خرجوا من عنده قال ﷺ : ردوا عليّ أخي و عمي فانفذوا من دعاهما فحضرا ، فلما استقر بهما المجلس قال عليه الصلوة و السلام : يا عم رسول الله تقبل وصيتي و تنجز عدتي و تقضى ديني ؟ فقال العباس : يا رسول الله عمك شيخ كبير زوال كثير ، وأنت تبارى الربيع

دواتی و کتفی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید .

(مترجم گوید : کتف : استخوان پهنی است که در شانه حیوانات چهار پا است و زمانهای سابق که کاغذ کم بوده برای نوشتن یاد داشت از آنها استفاده میکردم) این سخن را فرمود و دوباره از هوش رفت ، پس برخی از آنان که در آن انجمن بوده برخاسته که بدنهای دوات و کتف برود ، عمر گفت : بازگرد زیرا که این مرد (یعنی رسول خدا (ص)) بواسطه کسالت شدید (هذیان میگوید ، پس آن مرد باز گشت ، و آنان که در آن مجلس حاضر بودند از این کار پشیمان شدند که چرا در آوردن دوات و کتف کوتاهی کردند و یکدیگر را سرزنش میکردند ، و گفتند : انا لله وانا اليه راجعون ، هر آینه از مخالفت کردن با رسول خدا (ص) میترسیم ، چون آنحضرت بهوش آمد برخی از ایشان گفتند : ای رسول خدا آیا دوات و کتف برای شما نیاوریم ؟ فرمود : پس از آن سخنان که گفتید نه ، ولی من شما را سفارش میکنم در باره خاندان خود کنم (اینرا فرمود) ورو از مردم برگرداند ، پس مردمان از نزد آن حضرت (ص) برخاستند ، و تنها عباس (عموی آنحضرت ، یا پسرش) فضل ، و علی بن ابیطالب ﷺ و خانواده او ماندند ، عباس عرض کرد : ای رسول خدا اگر این کار خلافت و زمامداری پس از شما در میان خاندان بجای ماند هم اکنون ما را بدان بشارت ده (و آگاهان فرما) ، و اگر میدانی که دیگران بر ما پیروز شوند در باره ما دستوری فرما (یا سفارشی فرما) فرمود : شما پس از من از مردمان و ناتوانان خواهید بود ، (اینرا فرمود) و خاموش گشت ، پس آنان نیز برخاسته و میگریستند و از زندگی آن حضرت ناامید شده بودند ، همینکه از پیش آن بزرگوار بیرون آمدند فرمود : برادرم و عمویم را نزد من بیاورید ، پس کسی را بدنهای آندو فرستاده و علی ﷺ و عباس آمدند ، چون بنشستند حضرت (ص) فرمود : ای عمو آیا وصیت مرا بعهده میگیری (که من ترا وصی خود

سخاء و کرمًا ، و عليك وعد لا ينقض به عمتك ، فاقبل علی علی بن ابي طالب علیہ السلام فقال : يا أخى
تقبل وصيتی و تنجز عدي و تقضى عني دينی و تقوم بامر أهلی من بعدی ؟ فقال : نعم يا رسول الله
فقال : ادن مني فدني فضمه اليه ، ثم نزع خاتمه من يده فقال له : خذ هذا فضعه في يدك و دعي
سيفه و درعه و جميع لامته فدفع ذلك اليه ، و التمس صحابة كان يشدها علی بطنه اذا لبس سلاحه و
خرج الى الحرب ، فجاء بها اليه فدفعها الى امير المؤمنين عليهما السلام ، و قال له : امض علی اسم الله الى
منزلك ، فلما كان من الغد حجب الناس عنه و ثقل في موضعه ، و كان امير المؤمنين عليهما السلام لا يفارقه
إلا لضرورة ، فقام في بعض شؤونه فافاق رسول الله ﷺ إفاقة فافتقد علياً عليهما السلام . و ازواجه
حولہ : ادعوا الى أخى و صاحبي و عاوده الضعف ، فاصمت فقالت عائشة : ادعوا له أبا بكر فدعى فدخل
عليه و قعد عند رأسه ، فلما فتح عينه نظر اليه فأعرض عنه بوجهه ، فقام أبو بكر فقال : لو كان له
الى حاجة لأفضي بها الي . فلما خرج أعاد رسول الله ﷺ القول ثانية و قال : ادعوا لي أخى و
صاحبي ، فقالت حفصة : ادعوا له عمر ، فدعى فلما حضروا رسول الله ﷺ أعرض عنه فأصرف

قرار دهم) و بوعدهای من (که بمردم دادم) وفا میکنی ، و دین مرا ادا کنی ؟ عباس عرض کرد : ای
رسول خدا عمویت پیر مردی است عیال مند ، و تو کسی هستی که درجود و بخشش بآباد برابری و نبرد کنی
(کنایه از بسیاری جود و سخاوت است) و بوعدهای بمردم داده که عمویت تاب و نیروی بر آوردن آن
و عده هارا ندارد : پس رو کرد بعلی بن ابیطالب علیهما السلام و فرمود : ای برادر آیا تو می پذیری وصیت مرا ؟
و وعدهای مرا وفا می کنی ، و دین مرا ادا میکنی ؟ و آیا پس از من بکار خاندان من رسیدگی خواهی کرد ؟
عرض کرد : بلی ای رسول خدا ، فرمود : پس نزدیک من بیا ، علی علیهما السلام پیش رفت حضرت او را بحدود چسباند ،
انگشتی خویش را از دستش بیرون کرد و فرمود : این را بگیر و بدست خود کن ، سپس شمشیر و زره و همة
لباس جنگ خود را خواسته و باو داد ، و دشمنانی را که هنگام جنگ بشکم خود می بست آنرا نیز خواسته
و چون آوردند بامیر المؤمنین علیهما السلام بداد ، و باو فرمود : بنام خدا بخانه خویش باز گرد ، چون فردا شد
(ملاقات آنحضرت ممنوع شد و) کسی را نمیکذاشتند پیش او برود ، و آنحضرت سنگین شد ، و امیر المؤمنین
علیه السلام هیچگاه از آنحضرت دور نمیشد مگر برای کار ضروری ، پس برای برخی از کارها علی
علیه السلام بیرون رفت ، رسول خدا (ص) اندکی بحال آمده (جثمان مبارک باز کرد) علی علیهما السلام را پیش
خود ندید ، پس درحالی که زنان آنحضرت گردش را گرفته بودند فرمود : برادر و یار مرا پیش من آرید
و از حال برفت ، عایشه گفت : ابوبکر را نرزش آورید ، پس ابوبکر را گفتند آمده بالای سر آنحضرت
نشست ، همینکه حضرت چشم باز کرد و او را دید رو از او برگردانید ، ابوبکر برخاسته گفت : اگر بمن
کاری داشت بمن مفرمود ، چون ابوبکر بیرون رفت حضرت دوباره آن سخن را تکرار کرد و فرمود : برادر
ویار مرا بیاورید ، حفصة گفت : عمر را نرزش بیاورید او را بخواندند و چون آمده رسول خدا (ص) او را

ثم قال : ادعوا الى أخى و صاحبى فقالت أم سلمة رضى الله عنها : ادعوا له علياً عليه السلام فإنه عليه السلام لا يريد غيره ، فدعى أمير المؤمنين عليه السلام فلما دنى منه أو ما إليه فأكب عليه فناجاه رسول الله صلى الله عليه وآله طويلاً ثم قام فجلس ناحية حتى اغشى رسول الله صلى الله عليه وآله فلما اغشى خرج فقال له الناس ما الذى أو عزالك يا أبا الحسن ؟ فقال : علمنى ألف باب من العلم فتح لى كل باب ألف باب ، و أوصالى بما أنا قائم به انشاء الله تعالى ، ثم نقل وحضره الموت وأمير المؤمنين عليه السلام حاضر عنده ، فلما قرب خروج نفسه قال له : ضع يا على رأسى فى حجرى فقد جاء أمر الله تعالى ، فإذا فاضت نفسى فتناولها بيدك وامسح بها وجهك ، ثم وجهنى الى القبلة و تول أمرى وصل على أول الناس ، و لا تفارقنى حتى تواربنى فى رمسى واستعن بالله تعالى ، فأخذ على عليه السلام رأسه فوضعه فى حجره فاعمى عليه ، فأكبّت فاطمة عليها السلام تنظر فى وجهه وتند به و تبكى ، وتقول :

۱- و ابيض يستسقى الغمام بوجهه نمل الينامى عصمة للأرامل

فتفتح رسول الله صلى الله عليه وآله عينه وقال صوت ضئيل : يا بنيتة هذا قول عمك ايطالب لا تقولى

بديد رو بگردانيد او نيز برفت ، سپس فرمود : برادر و يار مرا بياوريد ، ام سلمة رضى الله عنها گفت : على عليه السلام را نزدش حاضر كنيد زیرا كه او جز على را نخواهد ، پس آنحضرت را خواستند ، و پیامد و چون نزدیک او شد اشاره فرمود على عليه السلام خود را درى سينه آنحضرت انداخت ، پس رسول خدا (ص) زمانى دراز با على عليه السلام در گوشى سخن گفت ، سپس برخاسته بكنادى نشست ، تا اينكه رسول خدا (ص) را خواب ربود ، و چون خواب رفت على عليه السلام از حجره آنحضرت بيرون رفت ، مردم پاو گفتند : اى اباالحسن چه چيز بود كه رسول خدا خصوصى بتو گفت ؟ فرمود : هزار در از علم را بمن آموخت كه هر درى از آن هزار در را بر من گشود ، و بجزى مرا وصيت كرد كه انشاء الله تعالى بدان اقدام خواهم نمود ، و پس از اين جريان رسول خدا (ص) سنگين شده و حال احتضار او شد ، و در آنحال أمير المؤمنين عليه السلام نيز پيش آنحضرت بود ، همينكه نزدیک شد كه روح از بدن مباركش بيرون رود فرمود : اى على سر مرا در دامن خود گير زیرا كه امر الهى رسيد ، و چون جان من بيرون رود آنرا بادت خود بگير و بروى خود بكنش آنگاه مرا رو بقبله بكنش ، و كار (غسل و كفن) مرا خودت انجام ده ، و تو پيش از همه مردم بر من نماز كن ، و از من جدا مشو تا آنگاه كه مرا در گور نهى و در همه حال استعانت از خدا بجوى ، پس على عليه السلام سر او را در دامن گرفت و آنحضرت (ص) از خوابش برفت ، پس فاطمه سلام الله عليها پيش آمده خود را براو افكند و نگاه بروى آنحضرت ميگرد و نوحه و گريه ميگرد و اين (شعر را كه ابوطالب در باره آنحضرت گفته بود) ميخواند .

۱- سفيد روى كه مردم بيركت روى او طلب باران ميكنند ، و فرياد رس بنيمان و پناه پيوه زنان است .

پس رسول خدا (ص) چشمان مبارك باز کرده باواز ضعيفى فرمود : اى دختر كم اين گفتار عمويت

ولكن قولي : « وما تجد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات أو قتل انقلبتم على اعقابكم » فبكت طويلا فاقوما اليها بالدنو منه ، فدخلت منه فأسر اليها شيئا تهلك وجهها له ، ثم قبض عليه الصلوة والسلام وبد أمير المؤمنين عليه السلام اليمنى تحت عنقه ، فقاضت نفسه فيها ، فرقعها الى وجهه فمسحه بها ، ثم وجهه وغمضه ومد عليه ازاره واشتغل بالنظر في امره .

فجاءت الرواية انه قيل لفاطمة عليها السلام : ما الذي أسر إليك رسول الله صلى الله عليه وآله فسرى عنك به ما كنت عليه من العزن والقلق بوفاته ؟ قالت : انه اخبرني إني أول أهل بيته لحوقاً به ، وانه لن تطول المدة بي بعده حتى أدركه ، فسرى ذلك عني فلما أراد أمير المؤمنين عليه السلام غسله استدعى الفضل بن العباس فامر ان يناول الماء لغسله بعد أن عصب عينه ، ثم شق قميصه من قبل جيبه حتى بلغ الى سرتة و تولى غسله و تحنيطه و تكفينه والفضل يعاطيه الماء و يعينه عليه ، فلما فرغ من غسله و تجهيزه تقدم صلى عليه وحده لم يشركه معه أحد في الصلوة عليه ، وكان المسلمون في المسجد يخوضون فيمن يؤمنهم في الصلوة عليه و ابن بدران ؟ فخرج اليهم أمير المؤمنين عليه السلام و قال

ابوطالب است آنرا مگو ولی بگو : دو نیست محمد (ص) مگر پیغمبری که بگذشته است پیش ازاو پیغمبرانی پس اگر پیغمبر یا کشته شود باز گردید بر اعتقاد خود ، (آیه ۱۴۴ از سوره آل عمران) ذهرا (ح) ؟ بسیار گریست ، پس آنحضرت (ص) باو ایستاده کرد که نزدیک رود ، ذهرا علیها السلام نزدیک شد ، حضرت آهسته چیزی باو فرمود که رویش بدان سخن از هم شکفته شد ، سپس جان از تن شریفش گرفته شد (و از دنیا رفت) و در آنحال دست راست امیر المؤمنین علیه السلام زیر جانش آنحضرت (ص) بود و جان او در دست علی علیه السلام قرار گرفت ، (و او نیز بر طبق وصیت پیغمبر (ص) آنرا بروی خود کشید ، سپس آنحضرت را رو بقبله خوابانید و چشمان مبارکش را بست و جامه بر بدن او کشید ، و سر گرم بکار (غسل و کفن) او شد . در حدیث آمده که بفاطمه علیها السلام گفته شد : چه بود آنچه بیکه پیغمبر آهسته بشما فرمود که موجب شد اندوه و پریشانی حالی که از غم مرگ آنحضرت بشما دست داده بود بر طرف گردد ؟ فرمود : مرا آگاه کرد که من نخستین کسی هستم که از خاندانش باو ملحق خواهم شد ، و پس ازاو زمانی چندان نکشد که باو برسم ، پس این مژده اندوه مرا از میان برد ، و چون امیر المؤمنین علیه السلام خواست آنحضرت (ص) را غسل دهد فضل بن عباس را طلبید ، و باو دستور داد برای غسل دادن ، آب بدست آنحضرت (ص) بدهد ، و خود چشمان مبارکش را بست پس پیراهن رسول خدا (ص) را از نزد گریبان تاناف پاره کرد و شروع بکار غسل و حنوط و کفن شده ، و فضل بدستش آب می داد و بابتکار باو کمک میداد ، چون از کار غسل و حنوط و کفن فارغ شد پیش ایستاده بر آنحضرت نماز خواند و هیچکس را در نماز با خود شریک نداشت ، و مسلمانان در مسجد گرد آمده بودند و در اینکه آیا چه کسی در نماز بر آنحضرت پیش بایستد و امامت کند ، و آیا کجا دفن شود گفتگو میکردند که امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمده بآنان فرمود : همانا رسول خدا (ص) در زندگی و پس از مرگ امام و

لهم : ان رسول الله ﷺ امامنا حياً و ميتاً فليدخل عليه فوجاً بعد فوج منكم فيصلون عليه بغير امام وينصرفون وان الله لم يفيض نبياً في مكان وقد ارتضاء لرمسه فيه ، واننى لدافنه في حجرته التى قبض فيها ، فسلم القوم لذلك ورضوا به ، ولما صلى المسلمون عليه أنفذ العباس بن عبدالمطلب برجل الى أبى عبيدة بن الجراح وكان يحفر لاهل مكة و بضرخ و كان ذلك عادة أهل مكة ، وانفذ الى زيد بن سهل و كان يحفر لاهل المدينة ويلحد فاستدعاهما و قال : اللهم خرنبيك ، فوجد أبوطلحة زيد بن سهل و قيل له : احفر لرسول الله ﷺ ، فحفر له لحداً ودخل أمير المؤمنين عليه السلام والعباس ابن عبدالمطلب و الفضل بن العباس و اسامة بن زيد ليتوآواد فن رسول الله ﷺ فنادت الأنصار من وراء البيت : يا على انا نذكرك الله وحقنا اليوم من رسول الله ان يذهب ا ادخل منا رجلاً يكون لنا به حظ من مواراة رسول الله ﷺ ، فقال : ليدخل اوس بن خولى و كان يدرياً فاضلاً من بنى عوف من الخزرج ، فلما دخل قال له على عليه السلام : انزل القبر فنزل ، و وضع أمير المؤمنين رسول الله عليهما

پیشوای ماست ، پس دسته دسته بروید و بدون امام براو نماز بخوانید و بیرون آئید ، و همانا خداوند جان هیچ پیغمبری را درجائی نگبرد جز اینکه همانجا را برای دفن او پسندیده است و من آن حضرت را در همان حجره ای که از دنیا رفته است دفن خواهم کرد ، پس آن مردم تسلیم این دستور شده و بدان خوشنود شدند ، و چون مسلمانان بر آن حضرت نماز خواندند عباس بن عبدالمطلب کسی را نزد ابی عبيدة جراح که قبر کن اهل مكة بود فرستاد و او گود را بدون لحد حفر می کرد ، و کسی را بنزد زيد بن سهل که قبر کن اهل مدینه بود و برای قبر لحد قرار میداد فرستاد (لحد شکافی است که در پهنای گور طرف سر مرده قرار میدهند) و هر دوی آنها را خواست که برای کندن قبر آن حضرت حضور بهم رسانند (و چون نمیدانست آیا مانند اهل مكة بدون لحد قبر بکنند و کار کنند آنرا با بوعبيدة جراح و اگذارند ، یا مانند اهل مدینه با لحد بکنند و کار آنرا بزید بن سهل و اگذار کنند) عباس گفت بار خدا یا تو هر چه برای پیغمبرت شایسته است برگزین در این حال ابوطلحة زيد بن سهل (قبر کن اهل مدینه) از راه رسید ، پس باو گفتند : قبر رسول خدا (ص) را تو حفر کن ، پس او قبری با لحد برای آن حضرت (ص) حفر کرد ، و أمير المؤمنين عليه السلام ، و عباس بن عبدالمطلب ، و فضل بن عباس ، و اسامة بن زيد وارد در گور آن حضرت شدند که کار دفن او را بعهده گیرند (و این چند تن همگی از اهل مكة و از مهاجرین بودند) پس انصار مدینه از بیرون خانه فریاد زدند : ای علی ما خدای را در امروز بیاد تو آوریم که نگذاری حق ما از میان برود ، از ما نیز مردی را وارد قبر کن تا ما نیز در کار دفن پیغمبر (ص) بهره و نصیبی برده باشیم حضرت فرمود : اوس بن خولى بیاید ، و او از کسانی بود که در جنگ بدر حاضر گشته و مردی دانشمند از طایفه بنی عوف از خزرج بود ، چون اوس بن خولى وارد خانه شد علی علیه السلام باو فرمود : در قبر فرود آی ، پس در قبر رفت و أمير المؤمنين عليه السلام رسول خدا (ص) را روی دستهای اوس نهاد ، و اوس جسد مبارک را در قبر نهاد ، و چون در زمین قرار گرفت باو فرمود : بیرون آی ، او بیرون آمده و علی علیه السلام در قبر فرود شد پس جامه کفن از روی رسول

الصلوة والسلام على يديه ودّلاه في حفرته ، فلما حصل في الارض قال له : اخرج فخرج و نزل على قبره ، فكشف عن وجه رسول الله ﷺ ووضع خده على الارض موجهاً الى القبلة على يمينه ثم وضع عليه اللبن وأهال عليه الشراب .

وكان ذلك في يوم الاثنين لليلتين بقيتا من صفر سنة احدى عشرة من هجرته صلوات الله وسلامه عليه وآله ، وهو ابن ثلاث و ستين سنة ، ولم يحضر دفن رسول الله ﷺ أكثر الناس لما جرى بين المهاجرين والانصار من التشاجر في امر الخلافة وفات أكثرهم الصلوة عليه لذلك ، وأصبحت فاطمة تنادى : واسوء صباحاء ، فسمعها أبوبكر فقال لها : ان صباحك لصباح سوء ، واغتتم القوم الفرصة لشغل على بن ابي طالب عليه السلام برسول الله ﷺ و انقطاع بنى هاشم عنهم بمصاحبهم برسول الله ﷺ فتبادروا الى ولاية الأمر واتفقوا على بكر ما اتفق ، لاختلاف الانصار فيما بينهم و كراهية الطلقاء والمؤلفة قلوبهم من تأخر الأمر حتى يفرغ بنو هاشم ، فيستقر الأمر مقرراً فبايعوا أبابكر للحضور المكان ، وكانت اسباب معروفة تيسر للقوم منها ما راموه ليس هذا الكتاب موضع ذكرها فنشرح القول

خدا (ص) بيكورد وگونه آنحضرت را از طرف راست رو بقبله بر زمین نهاد ، سپس خشت چیده و خاک بر روی آن ریخت .

واین جریان جانکداز در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم هجرت واقع شد و آنحضرت شصت و سه سال از عمر شریفش گذشته بود ، و بیشتر مردم در کار دفن رسول خدا (ص) نبودند ، و این بخاطر گفتگو و نزاعی بود که میان مهاجر و انصار در خلافت و جانشینی آنحضرت پیش آمده بود ، و همین خاطر نماز بر جنازه آنحضرت (ص) نیز از بیشتر آنان فوت شد ، و در آنروز فاطمه علیها السلام از بسیاری اندوه فریاد میزد : «واسوء صباحاء» (یعنی وای از بدی ایروز و چه بدروزی را من صبح کردم) ابوبکر این سخن را شنیده باو گفت : برآستی که روز تو بد روزی است ۱۲ مردم که در این میان علی علیه السلام را سرگرم کار دفن پیغمبر (ص) دیدند و بنی هاشم یعنی بستگان و فامیل پیغمبر (ص) را نیز فرو رفته در اندوه مصیبت ناگوار رحلت آنحضرت مشاهده کردند از این فرصت استفاده کرده ، و آنرا مفتنم دانسته برای بدست آوردن خلافت و زمامداری شتافتند ، و برای ابوبکر انجام شد آنچه شد ، و این از آنروی بود که انصار در میان خود اختلاف و دو دستی داشتند ، و آزاد شدگان (مکه ، آنانکه رسول خدا (ص) در جریان فتح مکه بآنها فرمود : شما امروز آزاد شدگانید ، و ترسی از آمدن من بخود راه ندهید) و همچنین مؤلفه قلوبهم» (یعنی دل بدست آورده گان که در همان جریان رسول خدا (ص) بادادن بیشتر از غنائم حنین بآنان خواست دلشان را بسود اسلام بدست آورد) خوش نداشتند کار خلافت نا آنگاه که بنی هاشم از کار کفن و دفن رسول خدا (ص) فارغ گردند بتأخیر افتد ، و نمیخواستند که این منصب در جای خود قرار گیرد از این رو با ابی بکر که در آنجا حضور داشت بیعت کردند و او را بخلافت برگزیدند ، و جریانات و اسبابی در آنجاست

فیها علی التفصیل .

وقد جاءت الرواية انه لما تم لاى بكر ما تم ، و بايعه من بايع جاء رجل الى أمير المؤمنين عليه السلام و هو يسوى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله بمسحاة في يده فقال له : ان القوم قد بايعوا أبابكر و وقعت الخدنة لا نصار لا اختلافهم ، و بدر الطلقاء بالعقد للرجل خوفاً من ادراككم الأمر ، فوضع طرف المسحاة على الأرض و يده عليها ثم قال : و بسم الله الرحمن الرحيم ، ألم أحسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمناً و هم لا يفتنون ؟ و لقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين ؟ أم حسب الذين يعملون السيئات أن يسبقونا سوء ما يحكمون ، و قد كان جاء أبو سفيان الى باب رسول الله صلى الله عليه وآله و على العباس متوقفاً على النظر في امره فنادى :

۱- بني هاشم لانظمعوا الناس فيكم و لا مبعا تيم بن مرة أو عدى

۲- فما الامر إلا فيكم و ابيكم و ليس لها إلا أبو حسن على

بهم داده بود که آنان در آن روز هر چه میخواستند انجام میدادند ، و چون این کتاب جای شرح آن نیست بتفصیل آن نپرداختیم .

و در حدیث آمده که چون کار خلافت برای ابوبکر پایان گرفت و با او بیعت کردند مردی بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و آنحضرت بایلی که در دست داشت قبر پیغمبر (ص) را هموار میکرد پس باو عرض کرد : مردم با ابی بکر بیعت کردند ، و انصار بواسطه اختلافات و دوستی خوار و زیون شدند (و کسی در کار خلافت آنان را یاری نکرد) و آزاد شدگان (مکه) نیز از ترس آنکه مبادا نوبت خلافت بشما برسد بیعت با آنسرد (یعنی ابوبکر) شتافتند ؟ علی علیه السلام سر بیل را بر زمین نهاد و بالای آنرا در دست گرفت و این آیات را خواند : و بنام خداوند بخشنده مهربان ، «الم» آیا پندارند مردم که رها شوند آنکه گویند ایمان آورده ایم و آزمایش نشوند ؟ ، و همانا آزمایش کردیم آنانکه پیش از ایشان بودند تا بداند خدا آنانرا که راست گفتند و بداند آنانرا که دروغ گفتند ، آیا گمان دارند آنانکه بدیها میکنند (و کارهای زشت انجام دهند) که بر ما پیش گیرند ؟ زشت و بد است آنچه اینان حکم میکنند ، (سوره عنکبوت آیه های ۱ - ۴) .

و ابوسفیان در آنحال که علی علیه السلام و عباس بن عبدالمطلب سرگرم و نگران کار پیغمبر (ص) بودند بدرخانه رسول خدا (ص) آمده و آواز داد (و این سه شعر را که ترجمه اش ذیلا بیان می شود خواند) :

۱- ای بنی هاشم (نگران باشید) مردم در حق شما طمع نبندند بویژه قبیله تيم بن مرة (که ابوبکر از ایشان بود) و قبیله عدی (که عمر از آنان بود ، و گویند این دو تیره از ناتوان ترین قبایل عرب بوده اند ، از این دو ابوسفیان آن دورا بنحو اختصاص بیان میدارد) .

۲- پس این امر خلافت و زمام داری نیست مگر در میان شما ، و هیچکس شایسته آن نیست مگر ابوالحسن علی بن ابیطالب .

۳ - أبا حسن فاشدد بها كف حازم ۵ فانك بالامر الذي ترجى ملى
ثم نادى بأعلى صوته : يا بنى هاشم يا بنى عبد مناف أَرْضَيْتُمْ أَنْ يُلَى عَلَيْكُمْ أَبُو فَصِيلٍ الرَّثْلُ
ابن الرثل ؟ أما والله لو شتمت لاملأتهما عليهم خيلا ورجلا فناداه امير المؤمنين عليه السلام : أرجع يا
أبا سفيان فوالله ما تريد الله بما تقول ، وما زلت تكيد الاسلام وأهله ونحن مشاغبا رسول الله
ﷺ ، وعلى كل امرئ ما اكتسب وهوولى ما احتجب فانصرف أبو سفيان الى المسجد فوجد بنى امية
مجمعين ، فحرضهم على الامر ولم ينهضوا له وكانت فتنة عمّت و بليّة شملت و أسباب سوء انفتحت
تمكّن بها الشيطان ، و تعاون فيها أهل الإفك والعدوان ، فتخافل في انكارها أهل الايمان ، و كان
ذلك تأويل قول الله عز وجل : « واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة » .

فصل (۵۳)

وفيما عددناه من مناقب امير المؤمنين عليه السلام بعد الذي تقدم ذكره من ذلك في حجة الوداع

۳ - پس ای ابوالحسن دست گیرنده خود را برای آن بیند ، زیرا تو باینکار که دیگران امید آن را
دارند توانا تر هستی .

سپس بیلندترین آواز خود فریاد زد : ای فرزندان هاشم ، ای فرزندان عبدمناف آیاتن در دمیدند
آبوبکر که خود مردی فرومایه و پسر مردی فرومایه است بر سر شما حکومت کند ؟ آگاه باشید بخدا سوگند
اگر بخواهید این شهر را برایشان از سواره و پیاده بپرکنم (و به پشتیبانی از شما و باز گرفتن خلافت عریضه
لشکر بخواهید بیاورم) ؟ امیر المؤمنین علیه السلام با آواز بلند باو پاسخ داده فرمود : ای ابوبکر اگر
کرد که بخدا سوگند از این سخنان که گوئی خدای را منظور نداری ، و برای خدا اقدام باین کار
نکرده ای ، و همواره درباره اسلام و مسلمین مکر اندیشی کرده (و هیچگاه دلسوز اسلام و مسلمین نبوده ای)
و ما اکنون سرگرم کار رسول خدا (ص) هستیم ، و هر کس در گرو کردار خویش است ، و صاحب اختیار
چیزی است که بدست آورده ، أبو سفيان (که از اینجا نتیجه بدست نیاورد) بمسجد آمده دید بنی امیه گرد
یکدیگر جمع شده اند ، پس آنان را بگرفتن خلافت (از چنگ آبوبکر) برانگیخت ولی آنان بکفتارش گوش
نکردند ، و (دوبهر رفته این جریانات که گفته شد) فتنه ای بود که دامن گیر همه شد و یلائی بود که
گریبان همه را گرفت ، و پیش آمدهای ناگواری بود که اتفاق افتاد ، و شیطان بدانوسيله به هدف خود
رسید ، و دشمنان از همدیگر کمک گرفته ، و مؤمنان در برابر آن خود سربها یارای انکار و مخالفت نداشتند ، و
همین بود تأویل گفتار خدای عز و جل : « و پیر هیزید از فتنه (و آزمایشی) که تنها با آنانکه ستم کردند از
شما نرسد » (سوره انفال آیه ۲۵) .

فصل (۵۴)

و آنچه در فصل گذشته از مناقب امیر المؤمنین علیهم السلام شماره کردیم پس از آنچه در داستان حجة الوداع

أدلّ دليل على تخصّصه عليه السلام منها بما لم يشركه فيه أحد من الانام ، اذ كان كل واحد منه بأمان الفضل قائماً بنفسه ، غير محتاج في معناه الى سواء ، ألا ترى ان تخصّصه بالنبي عليه السلام في مرضه الى أن توفاه الله تعالى يقتضى فضله في الدين والقربى من النبي عليه السلام بالأعمال المرضية الموجبة لسكونه اليه ، و تدويله في امره عليه ، وانقطاعه عن الكافة في تدبير نفسه اليه ، و اختصاصه من مودّته بما لم يشركه فيه من غداة .

ثم وصيته اليه بما أوصاه بعد أن عرض ذلك على غيره فأباه ، و تحمّله اعباء حقوقه فيه و ضمانه للقيام به ، و اداء الامانة فيما تولاه و تخصّصه بأخوة رسول الله عليه السلام و صحبته المرضية حين دعاه ، و ايداعه من علوم الدين بما أفرد به ممن سواء ، و تولّى غسله و جهازه الى الله و سبق الكافة الى الصلوة عليه و تقدّمهم في ذلك بمنزلته عنده وعند الله تعالى ، و دلالة الامة على كيفية الصلوة عليه و قد اتبس الامر عليهم في ذلك ، و ارشاده لهم الى موضع دفنه مع الاختلاف الذي كان بينهم فيه ، فانقادوا الى ما دعاهم اليه من ذلك و رآه ، فصار بذلك كلّ واحد في فضله و اكمل به من مآثره

در فصل پیش از آن گذشت ايها بهترين دليل است بر اختصاص آنحضرت عليه السلام در منقبت و فضيلت بدانسان که هيچيك از مردمان يا اودراين فضيلتها ايار نکشت ، ليراهريك از آنها دري از فضيلت ميگشايد که بخودي خود براي بزرگي آن بزرگوار کافي است و نيازي بديگر فضائل ندارد ، و همين مخصوص بودن آنحضرت و خصوصيتش به پيغمبر اکرم (ص) در پيمازي او تا زمان رحلت دليل بر برتري او در دين و نزديكي او به پيغمبر (ص) است ، و نشانه اينست که کردار پسندیده او موجب آرامش دل رسول خدا (ص) بوده و در کارهاي خود تنها باو اعتماد داشته ، و در کار تدبير و اندیشه خود جز او از همه مردمان دل بریده ، و در مراتب دوستي ديگري را باو برابر ندانسته است .

پس جريان وصيت کردن بآنحضرت بآنچه فرمود ، پس از آنکه بدبگري پيشهاد آنرا کرد و او زير بار آن نرفته از پذيرفتن آن سر باز زد ، و زير يارگران حقوق پيغمبر (ص) رفتن ، و انجام آن را بگيردن گرفتن ، و پرداخت امانات در بده خود بخوش نهادن ، و مخصوص بودنش ببرادري رسول خدا (ص) و يار وفادار بودنش در آنگاه که در بستر مرگ فرمود: برادر مرا پيش من بخوانيد (و چنانچه دانستيم مقصودش عليه السلام بود) و سپردن علوم دين را باو بدانسان که او را از ديگران ممتاز فرمود ، و بعهده گرفتن کار غسل و کفن و دفن ، و پيشي جستن در نماز بر آنحضرت از ديگران بخاطر مقامی که نزد پيغمبر گرامي و خدای تعالی داشت ، و راهنمايي امت مسلمانان در چگونگي و کيفيت خواندن نماز در آنگاه که کار بر آنها مشتبه شده بود و نميدانستند چگونه نماز بخوانند و چه کسی بر آنها در آن نماز امامت کند ، و راهنمايي کردن آنان بجای دفن پيغمبر (ص) در وقتي که درميانشان در اينباره اختلاف پيدا شده بود ، و همگی براهنمايي آن حضرت کردن نهادند ، اينها همه او را بگانه در فضيلت ساخت ، و بآنچه انجام داد کردارهاي پيش و رفتار درخشان گذشته خود را تا هنگام وفات رسول خدا (ص) کامل ساخت ، و بدان سبب فضائل او چون دانه های

فی الاسلام ما ابتداء فی اوله الی وفاة رسول الله صلی الله علیه و آله وحصل له به نظام الفضایل علی الاتساق ، ولم يتخلل شیئاً من اعماله فی الدین شوب ولا شان فضله علیه السلام فیما عددناه قصور عن غاية فی مناقب الایمان وفضایل الاسلام ، وهذا الحق بالمعجز الباهر الخارق للعادة ، وهو ما لا یوجد مثله إلا للنبی مرسل أو ملک مقرب ومن لحق بهما فی درج الفضایل عند الله سبحانه ، اذ كانت العادة جاریة فیمن عدا الأصناف الثلاثة بخلاف ذلك علی الاتفاق ، من ذوی العقول والالسن والعادات ، والله بسئل التوفیق وبه نعصم من الضلال .

فصل (۵۴)

فاما الأخبار الّتی جائت بالباهر من قضایاه علیه السلام فی الدین واحکامه الّتی افتقر الیه فی علمها کلفة المؤمنین ، بعد الّذی اثبتناه من جملة الوارد فی تقدّمه فی العلم و تبرزه علی الجماعة بالمعرفة والفهم ، و فزع علماء الصحابة الیه فیما اُعتزل من ذلك و النجائهم الیه فیہ وتسلیمهم له القضاء به ، فیهی أكثر من أن تحصى ، وأجل من أن تتعاطی ، وأنا مورد منها جملة تدل علی ما بعدها انشاء الله تعالی .

مرورید غلطان بهم پیوست ، و چیزی که شائیه از رشتی و عیب داشته باشد در این میان فاصله نشد ، و هیچگاه کوتاهی و قصوری در آن فضیلتها مشاهده نشد ، و گرد آمدن این همه فضائل برای هر شخصی اودا بهر حد معجزه و خارق عادت می رساند ، و برای کسی جز پیغمبر مرسل یا فرشته مقرب یا هر کسی که در فضیلت در درجه آنان باشد یافت نشود ، زیرا که در غیر از این سه گروه که گفتیم عادت برخلاف این است و ممکن نیست کسی باین حد از کمالات و باین پایه از فضائل و درجات برسد ، و و الله بسئل التوفیق وبه نعصم من الضلال .

فصل (۵۴)

واما اخباری که درباره قضایا و داوریهای آنحضرت علیه السلام در دین رسیده و احکامیکه همه مؤمنان نیازمند بدانستن آن هستند و از آن بزرگوار نقل شده پس از آنچه از فضائل او گفته شد از جمله چیزهایی که پیشی اودا در دانش اثبات کند و برتری اودا بر دیگر مردمان بمعرفت و فهم بشود رساند ، و نیز روایاتی که درباره پناهنده شدن دانشمندان از اصحاب پیغمبر (ص) بآنحضرت در پیش آمدهای سخت و دشوار علمی و سرفرود آوردن آنان در داوریهای او در آن پیش آمدها ، آنها بیش از آن است که بشمار درآید ، و بالاتر از آنست که دست کسی بدان رسد ، و ما انشاء الله تعالی در این کتاب مقداری از آنرا که دلالت بر درستی بقیه میکند بیان خواهیم داشت .

فصل (۵۵)

فمن ذلك ما رواه ثقة الآثار من العامة والخاصة في قضايا رسول الله ﷺ حتى ، فصوله فيها وحكم له بالحق فيما قضاء ، ودعى له بخير واثنى عليه وأبانه بالفضل في ذلك من الكافة ، و دل به على استحقاقه الأمر من بعده ، وجوب تقدمه على من سواه في مقام الامامة ، كما تضمن التنزيل فيما دل على معناه ، وعرف به ما حواه من التأويل حيث يقول الله عز وجل : « أفمن يهدي الى الحق أحق أن يتبع أمن لا يهدي إلا أن يهدى فما لكم كيف تحكمون » وقوله سبحانه : « قل هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون انما يذكرا ولوا الالباب » وقوله عز وجل في قصة آدم وقد قالت الملائكة : « أنجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال انى أعلم ما لا تعلمون » و علم آدم الأسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال أنبئوني باسماء هؤلاء ان كنتم صادقين قالوا سبحانك لا علم لنا إلا ما علمتنا إنك أنت العليم الحكيم قال يا آدم أنبئهم باسمائهم فلما أنبئهم باسمائهم قال ألم أقل لكم إني أعلم غيب السموات والارض واعلم

فصل (۵۵)

از آنجمله چیزی است که راویان شیعه و منی در داوریهای آنحضرت در زمان زندگی رسول خدا (ص) حدیث کرده اند ، و پیغمبر (ص) در آن داوریه حکم بسمعت آنها فرمود و آنها را تصویب نموده ، و درباره آنحضرت بنیکی دعا کرده و او را بدان شنوده ، و فضیلت و برتری او را بر دیگران آشکار فرمود ، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن داورى هارا دلیل و نشانه بر مزاوار بودن او بجان شینی و زمامداری پس از خود گرفت و اینکه او باید در منصب امامت بر دیگران پیشی بگیرد ، چنانچه تنزیل قرآن نیز این معنارادر بردارد ، و تاویل و تفسیر آن نیز با ثبات آنچه گفته شد گواهی دهد (یعنی قرآن نیز گواهی دهد که هر کس راهنما و راه بر احکام خدا است و دانشمندتر از دیگران است شایسته پیشوائی و زمامداری است) در آنجا که خدای عز و جل فرماید : « آیا آنکه راهنمائی و هدایت کند بسوی حق سزاوار تر است که پیروی شود یا آنکه خود راه نبرد تار و پیریش کنند ، پس چه شود شمارا چگونه حکم کنید » (سوره یونس آیه ۳۵) . و گفتار دیگر خدای سبحان که فرماید : « آیا یکسانند آنانکه میدانند و آنانکه نمیدانند جز این نیست که یاد آور می شوند خردمندان » (سوره زمر آیه ۹) و فرمایش خدای عز و جل در داستان حضرت آدم علیه السلام که فرشتگان عرض کردند : « آیا قرار دهی در زمین آنرا که فساد جوید و خونریزی کنی در حالی که ما ستایش و سپاس تو گوئیم و تورا تقدیس کنیم گفت من میدانم آنچه را که شما نمیدانید ، و آموخت بادم نامها را همگی ، سپس آنها را بر فرشتگان عرضه کرد و گفت خبر دهید مرا از نامهای اینان اگر هستید راستگویان ، گفتند منزهی تو نیست ما را دانشی جز آنچه تو آموختی همانا تو می دانستی حکیم ، گفت ای آدم آگهی شان ده بنامهای آنان و چون آگهی شان داد بدان نامها گفت آیا شما نگفتم که من میدانم

ما تبدون و ما كنتم تكسون ، فنبه الله تعالى الملائكة على ان آدم احق بالخلافة منهم لانه اعلم بالاسماء و افضلهم في علم الانباء .

وقال تقدمت اسماؤه في قصة طالوت : و قال لهم نبينهم ان الله قد بعث لكم طالوت ملكا قالوا انى يكون له الملك علينا و نحن احق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال ان الله اصطفاه عليكم و زاده بسطة في العلم و الجسم و الله يؤتى ملكه من يشاء و الله واسع عليم ، فجعل جهة حق في التقدم عليهم ما زاده الله من البسطة في العلم و الجسم ، و اصطفاه اياه على كافتهم بذلك ، و كانت هذه الايات موافقة لدلائل العقول في ان الاعلم هو احق بالتقدم في محل الامة ممن لا يساويه في العلم ، و دلت على وجوب تقدم أمير المؤمنين عليه السلام على كافة المسلمين في خلافة الرسول صلى الله عليه و آله و سلم و امامة الامة ، لتقدمه عليه السلام عليهم في العلم و الحكمة و قصورهم عن منزلته في ذلك .

فصل (۵۶)

فمما جاءت به الرواية في قضايه عليه السلام و النبي صلى الله عليه و آله و سلم حي موجود : انه لما اراد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم تقليده قضاء اليمن و افاذه اليهم ليعلمهم الاجرام و يبين لهم الحلال من الحرام ، و يحكم

غيب آسمانها و زمين را و ميدانم آنچه را فاش كنيد و آنچه را پنهان مايد ، (سورة بقره آيه هاي ۳۰ - تا ۳۳) پس خدای تعالی فرشتگان را آگاه كرد كه آدم ابوالبشر سزاوارتر بجهانشيني از ایشان است زیرا كه اودانتر از آنان است بنامها ، و برتر از ایشان است در آگاه بودن از خیرها . و نیز در داستان طالوت خدای سبحان فرماید : و گفتم بدیشان پیمبرشان همانا خدا برانگیخت برای شما طالوت را پادشاهی ، گفتند چگونه او را بر ما فرمانردایی باشد و ما سزاوارتریم از او پادشاهی و باو گشایش در مال داده نشده ، فرمود همانا خدا برگزید او را بر شما و بیفزودش گشایشی در دانش و پیکر ، و خدا پادشاهی خود را بدهد بهر كه خواهد و خداست گشایتمند دانا ، (سورة بقره آیه ۲۴۷) . پس خداوند در این داستان جهت پیشوائی طالوت را برایشان فردنی او در دانش و پیکر قرار داده و او را بدین سبب بر همه آنان برگزیده ، و این آیات كه ذكر شد برابر بادللهائی است كه عقلاهی خردمندان بدان حكم كند كه هر كه داناتر شد سزاوارتر پیشوائی و امامت است از آنكس كه در دانش برابر او نیست ، و در نتیجه این آیات دلالت كند كه واجب است أمير المؤمنين علیه السلام بر همه مسلمانان در منصب جانشینی پیغمبر (ص) پیشی جوید و پیشوای امت باشد ، زیرا كه او در دانش و حكمت جلوتر از آنان بود و در اینباره کسی پیایه او نرسید .

فصل (۵۷)

و از جمله روایاتی كه در داوریهای آنحضرت در زمان زندگی پیغمبر (ص) رسیده این است كه چون رسول خدا (ص) داورى كردن در میان مردم یمن را بعهده او گذارد و خواست آن بزرگوار را بسوی یمن

فیهما باحکام القرآن ، قال له أمير المؤمنين عليه السلام : تند بنی یا رسول الله للقضاء و أنا شاب ولا علم لی بكل القضاء ؟ فقال له : ادن منی ، فدنا منه ف ضرب علی صدره یدیه وقال : اللهم اهد قلبه وثبت لسانه ، قال أمير المؤمنين عليه السلام : فما شککت فی قضاء بین اثنين بعد ذلك المقام و لما استقرت به الدار باليمن ونظر فیما ندبه الیه رسول الله ﷺ من القضاء والحکم بین المسلمین ، رفع الیه رجلاں بینهما جاریة یملکان رقبا علی السوء قد جهلا حظر و ملیها فوطئها فی طهر واحد علی ظن منهما جواز ذلك لقرب عهدهما بالإسلام ، وقلة معرفتهما بما تضمنته الشریعة من الأحکام ، فحملت الجاریة و وضعت غلاماً ، فاختصما الیه فیہ فقرع علی الغلام باسمهما ، فخرجت القرعة لاحدهما فالحق الغلام به ، والزمه نصف قیمته لو کان عبداً لشریکھ ، وقال : لو علمت انکما اقدمتما علی ما فعلتما بعد الحجة علیكما بحظره لبالغت فی عقوبتکما ، وبلغ رسول الله ﷺ هذه القضية فأمضاها وأقر الحکم بها فی الاسلام وقال : الحمد لله الذی جعل فینا أهل البیت من یفشی علی سنن داود عليه السلام

فرستد تا احکام دین را بآنان بیاموزد و حلال را از حرام برای ایشان جدا کند ، و در میان آنان باحکام قرآن حکم فرماید امیر المؤمنین عليه السلام عرض کرد : ای رسول خدا مرا بدآوری و قضاوت گماردی در صورتیکه من جوانی هستم که دانای بهمة داوریهایی نیستم ؟ حضرت رسول (ص) بدو فرمود : فردیک من بیا ، علی عليه السلام نزدیک رفت ، حضرت دست خود بسینه او گذارد و گفت : بار خدایا دل علی را راهنمایی نما ، و زبانش را پابرجا فرما ، امیر المؤمنین عليه السلام گوید : پس از این فاشان (و این دعائی که درباره من فرمود) در هیچ داوری میان دو نفر شک نکردم و دودل نشدم ، چون آنحضرت درین منزل کرد ، و برای انجام مأموریتی که رسول خدا (ص) او را فرستاد که همان داوری و حکومت میان مسلمانان بود آماده گشت دومرد برای داوری فرزند آنحضرت عليه السلام آمدند ، و آندومرد هر دو کنیز کی را بشرکت خریده بودند و هر کدام نیمی از آنکنیز را بطور مساوی مالک بودند و در اثر نادانی هر دو ی آنان در طهر واحد (فاصله بین دو حیض) با آنکنیز نزدیک کردہ بودند ، یکمان آنکه اینکار جایز است ، و این بدان واسطه بود که تازه مسلمان شده بودند و آشنائی آنان بدستورات اسلام بسیار اندک بود ، پس آنکنیز را حامله شد و پسری زائید ، آندومرد برای اینکه بداند آیا پسر از آن کدامیک از آندواست بنزد آنحضرت علیه السلام رفتند ، حضرت بنام آندو مرد روی آن پسر بچه قرعه زد و قرعه بنام یکی بیرون آمده آن پسر را باو داد ، و او را ناچار کرد که اگر آن پسر بچه غلام و برده است نصف قیمت را بشریک خود بپردازد ، و فرمود : اگر میدانستم که شما دو نفر دانسته (و با علم بحکم خدا) اقدام کرده اید (و با اینکه میدانستید این عمل حرام است انجام داده اید) شمارا بجرم این جنایت عقوبت بیشتری میکردم ! این جریان بگوش پیغمبر (ص) که رسید داوری علی علیه السلام را در این باره امضاء فرموده و همان حکم را در اسلام مقرر داشت ، و فرمود : سپاس خداوندی را که در میان ما خاندان کسی را قرار داده که بروش داود علیه السلام حکم و داوری کند ، یعنی همچنانکه

سبيله في القضاء ، یعنی به القضاء بالالهام الذي هو في معنى الوحي ، و نزول النص به ان لو نزل على التصريح .

و ممّا دفع اليه عليه السلام وهو في اليمن خبر زبية حفرت للأسد ، فوقع فيها فغدا الناس ينظرون اليه فوقف على شفير الزبية رجل فرأت قدمه ، فتعلق بآخر وتعلق الثالث بالرابع فوقعوا في الزبية فدقهم الاسد وهلكوا جميعاً ، ف قضى عليه السلام : بان الاول فريسة الاسد وعليه ثلث الدية للثاني و على الثاني ثلثا الدية للثالث و على الثالث الدية الكاملة للرابع ، فانهى الخبر بذلك الى رسول الله ﷺ فقال : لقد قضى أبو الحسن فيهم بقضاء الله عز وجل فوق عرشه .

ثم رفع اليه خبر جارية حملت جارية على عاتقها عبثاً ولعباً فجاءت جارية اخرى فقرصت العمالة فقصمت لقرصتها فوقعت الرأكة فانذقت عنقها و هلكت . ف قضى عليه السلام على القارصة بثلث الدية و على القامعة بثلثها ، واسقط الثلث الباقي لركوب الواقعة عبثاً القامعة ، و بلغ الخبر

داود عليه السلام از راه الهام که در حکم وحی الهی است و چنان است که از جانب خدا بطور سریع دستوری فرود آید علی علیه السلام نیز آنچنان دآوری می کند .

و از جمله داوریهائی که در همان زمان که آن حضرت علیه السلام در یمن بود پیش او آوردند استان گودالی است که برای شکار کردن شیر کنده بودند ، و شیری در آن گودال افتاد ، مردم برای تماشای آن شیر بکنار گودال آمدند ، پس مردی بلب گودال آمده (که شیر را ببیند) پایش لغزید (و برای اینکه در گودال نیفتد) بر مرد دیگری چسبید ، آن مرد دومی بر مرد دیگری آویزان شد ، مرد سومی نیز بدیگری چسبید ، و بدین ترتیب هر چهار نفر در گودال افتادند و شیر بهر چهارتن حمله کرده آنان را پاره کرد و همگی هلاک شدند ، علی علیه السلام حکم فرمود : که مرد نخستین طعمه شیر است و یک سوم دیه (و پول خون) مرد دوم بگردن او است (که باید اذمال او از ورته اش بگیرند و بپورته مرد دوم بدهند) و مرد دوم نیز دو سوم پول خون مرد سوم را باید بپردازد ، و مرد سوم همه پول خون مرد چهارم را باید بپردازد ، این دآوری بگوش پیغمبر (ص) رسیده فرمود : هر آینه أبو الحسن (علی علیه السلام) درباره آنان بدآوری خدای عز وجل در بالای عرش دآوری کرده (و بدون کم و زیاد بر طبق حکم خداوندی حکم کرده است) .

پس دآوری دیگری بنزد علی علیه السلام (در یمن) آوردند ، و جریان از این قرار بود که زنی از روی شوخی و تفریح زن دیگری را بگردن خود سوار کرد ، زن دیگری جز آن دوزن از راه رسید و آن زن زهرین را تشکون گرفت (یعنی با انگشتان خود جایی از بدن و پوست و گوشت او را فشار داد که در فارسی آنرا وشکون و تشکون نیز میگویند) در نتیجه آن زن از جا پرید و آرنج که بر گردنش سوار بود بزمین خورده گردنش شکست و بهلاکت رسید ، پس آن حضرت دآوری کرد که یک سوم پول خون آرنج را باید زن سومی که تشکون گرفته بپردازد ، و یک سوم آنرا آرنج اولین که او را بر گردن خود سوار کرده بود بپردازد ، و یک سوم پول خون او را هم بپردازد ، بخاطر اینکه آن زن گردن شکسته بیهوده

بذلك الى رسول الله ﷺ فأمضاه وشهد له بالصواب .

وقضى ﷺ في قوم وقع عليهم حايظ فقتلهم ، و كان في جماعتهم امرأة مملوكة ، واخرى حرة
وكان للحرّة ولد طفل من حرّ و للجارية المملوكة ولد طفل من مملوك ، ولم يعرف الطفل الحرّ
من الطفل المملوك ، ففرع بينهما وحكم بالحرّة لمن خرج عليه سهم الحرّة منهما ، و حكم بالرق
لمن خرج عليه سهم الرق منهما ، ثم اعتقه وجعله مولا وحكم به في ميراثهما بالحكم في الحرّ و
مولا فأمنى رسول الله ﷺ هذا القضاء وصوّ به حسب امضائه ما أسلفنا ذكره ووصفناه .

فصل (۵۷)

وجاءت الآثاران رجلين اختصما الى النسي ﷺ في بقره قتل حماراً فقال احدهما : يا
رسول الله بقره هذا الرجل قتل حماري ؟ فقال رسول الله ﷺ : اذهب الى أبي بكر فاستأله عن ذلك
فجاء الى أبي بكر وقصا عليه قصتهما قال : كيف تركتما رسول الله ﷺ وجئتماي ؟ قالا : هو أمرنا
بذلك ، فقال لهما : بهيمة قتلت بهيمة لاشيء على ربها فعادا الى رسول الله صلوات الله عليه وآله

بگردن آنديکری سواد شده (اذايشرو بكموم بول خون بگردن خود اواست). اين جريان بگوش رسول
خدا (ص) رسيد آن داوری را امضاء فرموده و گواهی بدرسني آن داد .
۱ و از داوریهای آنحضرت ﷺ اين بود که دیواری بر سر گروهی خراب شد و همه آنانرا کشت ، و در
میان این گروه (نهی کنیز (زخرید) و زنی آزاد بود ، و آن زن آزاد فرزندی از شوهرش که مانند او
آزاد بود داشت ، و آن زن کنیز و زخرید نیز فرزندی داشت از مردی که مانند خود زخرید و بنده بود ، و
(پس از این جريان که پیش آمد) آندو کودک بهمدیگر اشتباه شدند ، و کودک آزاد از کودک بنده شناخته
نمیشد ، پس میان آندو قرعه زد ، و آنکه قرعه آزادی بنامش درآمد حکم بازادیش کرد ، و آنکه قرعه
بندگی بنامش درآمد حکم ببندگیش فرمود ، سپس او را آزاد کرده و آن کودک آزاد را مولای بر او قرارداد
و درباره ارث بردنشان حکم فرمود که مانند بنده آزاد شده که از مولای آزاد کننده خود ارث می برند
ایندو اینگونه ارث برند ، پس رسول خدا (ص) این داوری را امضاء و تصویب فرموده چنانچه داوریهای
پیشین او را که بیان داشتیم امضاء و تصویب فرمود .

فصل (۵۷)

و در حدیث آمده که دومرد داوری بنزد رسول خدا (ص) بردند که گاوی خری را کشته است ، و
یکی از آندو مرد گفت : گاو این مرد خر مرا کشته است (آیا چیزی بر صاحب گاو هست و باید قیمت
خر را بپردازد یا نه ؟) رسول خدا (ص) فرمود : بنزد ابي بكر روید و حکمش را از او پیرسید ، پس آندو
بنزد ابي بكر آمده جريان را خود را باو گفتند ، ابو بكر گفت : چگونه پیغمبر (ص) را گذارده اید و بنزد

فاخبراه بذلك ، فقال لهما : امضيا الى عمر بن الخطاب فقصا عليه قصتكما و سلاه القضاء في ذلك فذهبا اليه و قصا عليه قصتهما ، فقال لهما : كيف تركتما رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم و جئتما نى ؟ فقالا له : انّه امرنا بذلك ، فقال : كيف لم يأمركما بالمصير الى أبى بكر ؟ قالا : انّا قد أمرنا بذلك و صرنا اليه قال : فما الذى قال لكما في هذه القضية ؟ قالا له : قال كبت و كبت ، قال : ما أرى إلا ما رآى أبو بكر ، فعادا الى النبى صلی اللہ علیہ وسلم فأخبراه الخبر ، فقال : اذهبا الى على بن أبى طالب علیه السلام ليقتضى بينكما ، فذهبا اليه فقصا عليه قصتهما ، فقال : ان كانت البقرة دخلت على الحمار في مأمنه فعلى ربها قيمة الحمار لما حبه ، وان كلن الحمار دخل على البقرة في مأمنها فقتلته فلا غرم على صاحبها فعادا الى النبى صلی اللہ علیہ وسلم فأخبراه بقضيته بينهما ، فقال صلی اللہ علیہ وسلم : لقد قضى على بن أبى طالب علیه السلام بينكما بقضاء الله تعالى ثم قال : الحمد لله الذى جعل فىنا أهل البيت من يقضى على سنن داود عليه السلام في القضاء .

و قد روى بعض العامة ان هذه القضية كانت من امير المؤمنين علیه السلام بين الرجلين باليمن ، و روى بعضهم حسب ما قد مناه و امثال ذلك كثيرة ، و انما الغرض ايراد موجز منه على الاختصار .

من آمديد ؟ گفتند : او ببادستور داده پیش تو بیائیم ، گفت : حیوانی حیوان دیگرى را کشته و پیرى بر صاحب آن نیست ، پس بنزد رسول خدا (ص) بازگشته و داورى ابو بکر را بر عرض آنحضرت رساندند ، حضرت یاران فرمود : بنزد عمر بن خطاب بروید و داستان خود را باو بگوئید و از او داورى این پیش آمد را بپرسید ، پس بنزد عمر رفته و داستان خود را گفتند ، عمر گفت : چگونه رسول خدا (ص) را گذارده و بنزد من آمديد ؟ گفتند : همانا خود آنحضرت اینگونه ببا دستور فرمود . عمر گفت چرا بشما دستور نداد که بنزد ابى بکر بروید ؟ گفتند : این دستور را نیز بپاداد و بنزد او رفتیم ، گفت : اودر اینباره بشما چه گفت ؟ گفتند : ببا چنین و چنان گفت ، عمر گفت : من نیز بجز آنچه ابو بکر نظر داده است فکرى ندارم ، پس بنزد پیغمبر (ص) بازگشته جریان را بر عرض رساندند پیغمبر (ص) فرمود : بنزد على بن ابيطالب بروید تا میان شما داورى کند ، پس آندومرد بنزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رفته داستان خویش را باز گفتند ، على علیه السلام فرمود : اگر گاو باعطیل و جابگاہ الاغ رفته (و آنرا کشته است) صاحب گاو باید بهای الاغ را بصاحب آن بپردازد ، و اگر الاغ بجابگاہ گاو رفته و گاو در آنجا آنرا کشته است بر صاحب گاو چیزی نیست ، پس بنزد پیغمبر (ص) بازگشته و داورى آنحضرت را بر عرض رسانیدند ، رسول خدا (ص) فرمود : براستى على بن ابيطالب میان شما پداورى و حکم خداوند داورى کرد ، سپس فرمود : سپاس خدای را که در میان ما خاندان قرار داد کسى را که بروش دارد صلی اللہ علیہ وسلم داورى میکند . و برخى از سنیان گفته اند : این داورى در یمن بوده ، و برخى چنانچه ما گفتیم گویند : (در مدینه بوده است) و مانند این داوریها (که در زمان زندگى رسول خدا (ص) فرمود) بسیار است و مقصود بیان شمه از آنها بطور اختصار بود (از اینرو بهمین اندازه اکتفا میشود) .

فصل (۵۸)

في ذكر مختصر من قضايه عليه السلام في اماره ابي بكر .

فمن ذلك ما جاء به الخبر عن رجال من العامة والخاصة ان رجلا رفع الى ابي بكر وقد شرب الخمر ، فاراد ان يقيم عليه الحد فقال له : اني شربتها ولا علم لي بتحريمها لاني نشأت بين قوم يستحلونها ولم أعلم بتحريمها حتى الآن ، فارتج على ابي بكر الامر بالحكم عليه ولم يعلم وجه القضاء فيه فاشار عليه بعض من حضر ان يستخير امير المؤمنين عليه السلام عن الحكم في ذلك ، فأرسل اليه من مثله عنه فقال امير المؤمنين عليه السلام : مر رجلين نقيين من المسلمين يطوفان به على مجالس المهاجرين والانصار و يناشدانهم هل فيهم أحد تلا عليه آية التحريم أو أخبره بذلك عن رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ فان شهد بذلك رجلان منهم فأقم الحد عليه ، وان لم يشهد أحد بذلك فاستببه و خل سبيله ، ففعل ذلك أبو بكر فلم يشهد أحد من المهاجرين والانصار انه تلا عليه آية التحريم ، ولا أخبره عن رسول الله صلى الله عليه وآله بذلك ، فاستتابه أبو بكر و خل سبيله و سلم لعلي عليه السلام في القضاء به .

و روى ان أبا بكر سئل عن قوله تعالى : و فاكهة وأبأ فلم يعرف معنى الأب من القرآن

فصل (۵۸)

در بیان مختصری از اذدآوریهای آنحضرت صلى الله عليه وآله در زمان خلافت ابوبکر .

از آنجمله است آنچه راویان شیعه و سنی روایت کرده اند که مردی شراب خورده او را بنزد ابي بكر بردند و چون خواست حد شراب خوار را براو جاری کند آنمرد گفت : من درحالی شراب خوردم که دانای بحرام بودن آن نبودم ، زیرا من در میان مردمی زیست کرده و نشوونما داشته ام که آنرا حلال میدانند و تاکنون حرام بودن آنرا نمیدانستم ، ابوبکر ندانست چه بکند و بمشکلی دچار شد ، برخی از حاضرین در آن انجمن باو فهماندند و وادارش کردند که داوری این کار را از امیرالمؤمنین عليه السلام جویا شود ، پس کسی را بنزد آنحضرت صلى الله عليه وآله فرستاده که از او پرسد ، امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود : دستور بده دو تن از مردان مسلمان که مورد وثوق و اطمینان هستند او را برداشته با انجمنهای مهاجر و انصار گردش دهند و در هر کجا آنان را سوگند دهند و پیرسند آیا در ایشان کسی هست که آیه تحریم شراب را براينمرد خوانده باشد یا از زبان رسول خدا (ص) حرام بودن آنرا باو گفته باشند یا نه ؟ پس اگر دو مرد از آنان (یعنی مهاجر و انصار) گواهی دادند (که ما آیه تحریم شراب را براو خوانده ایم یا از زبان پیغمبر (ص) باو گفته ایم) حد شراب خوار را بر او جاری ساز ، و اگر کسی گواهی بر آن نداد او را توبه بده (که دیگر شراب نخورد) و رهایش کن ، ابوبکر اینکار را انجام داد و هیچیک از مهاجر و انصار گواهی نداد که آیه تحریم شراب را براو خوانده باشند یا از گفتار پیغمبر (ص) در این باره او را آگاه کرده باشند ، پس ابوبکر او را توبه داده رها ساخت و در این داوری بحکم علی عليه السلام گردن نهاده و تسلیم شد .

و نیز روایت کرده اند که از ابي بكر پرسیدند از معنای گفتار خدای تعالی و فاكهة وأبأ ، (سوره

فقال : أی "سما" نفلنی أم أی "أرض" نفلنی أم کیف أصنع ان قلت فی کتاب الله تعالی بما لا أعلم ، اما الفاکهة فنعرفها ، و اما الأب " فالله أعلم به ، فبلغ امیر المؤمنین علیهم السلام مقاله ذلك فی ذلك ، فقال یا سبحان الله أما علم ان "الأب" هو الکلاء و المرعى ، و ان "قوله تعالی : « و فاکهة و أباً » اعتداد من الله تعالی بانعامه علی خلقه بما غذاهم به ، و خلقه لهم و لانعامهم ، فما تحیی به أنفسهم و تقوم به أجسادهم .

و سئل ابوبکر عن الکلالة ؟ فقال : أقول فیها برأیی فان أصبت فمن الله ، و ان أخطأت فمن نفسی و من الشیطان ، فبلغ ذلك امیر المؤمنین علیهم السلام فقال : ما أعناء عن الرأی فی هذا المكان ! أما علم ان "الکلالة" هم الاخوة و الاخوات من قبل الأب و الأم و من قبل الأب علی انفراد ، و من قبل الأم ایضاً علی حدتها ؟ قال الله عز و جل : « یستفتونک قل الله یتقیکم فی الکلالة ان امرء هلك لیس له ولد وله أخت فلها نصف ما ترک » و قال عز " فأنثی : « و ان کان رجل یورث کلالة او امرأة

عسی آیه ۳۱) - (که فاکهة بمعنای میوه است) ولی معنای «أب» را نمیدانستند (و پرسیدند «أب» در این آیه بچه معنایست ؟) ابوبکر گفت : کدام آسمان برهنه میاید گستراند ، یا کدام زمین مرا بر خود گیرد ، یا چه بکنم اگر در کتاب خدای تعالی چیزی را میگویم که آنرا ندانم ، (یعنی من ندانسته چیزی نگویم) اما و فاکهة را میدانیم که چیست و اما «أب» پس خدا بیان داده است ، این سخنان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود : سبحان الله ! آیا ندانسته که «أب» گیاه و علوفه و چراگاه است ، و این گفتار خدای تعالی که فرموده : « و فاکهة و أباً » برای بیان شمار کردن نعمتهای او بر بندگان است ، که بوسیله آنها با نان غذا دهد و آنها را برای ایشان و برای چهارپایان شان آفریده ، چیزهایی که موجب زندگی و حیات نفوس ایشان است و بدنههای آنان بدانوسیله زنده بماند .

و از امی بکر پرسش شد از اینکه « کلاله » چیست (تفسیر کلاله در ضمن فرمایشات امیر المؤمنین علیه السلام بیاید) ابوبکر گفت : من در معنای آن برای وفهم خود پاسخ میدهم پس اگر درست گفتم از خدا است (یعنی خدا بدمان من گذارده) و اگر نادرست گفتم از خودم و از شیطان است (و سپس مطابق آنچه سنیان در کتابهای خود نقل کرده اند پاسخی داد ، که علامه امینی دام عمره در کتاب التذییر ج ۷ ص ۱۰۴ بتفصیل ذکر فرموده است) این جریان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید ، فرمود : نیازی برای دادن از خود در این مورد نداشت ، مگر ندانسته که « کلاله » برادران و خواهران پدر و مادری و یا پدری تنها و مادری تنها است ، خدای عز و جل فرماید : « ای پیغمبر ! از تو فتنوا خواهند بگو خدا فتوی دهد شمارا در کلاله که اگر مردی بمیرد و فرزندی برای او نباشد ، و او را خواهری باشد ، پس برای آن خواهر است (از میراث) نصف آنچه بجای گذارده است ، (سوره نساء آیه ۱۷۶) و نیز فرموده است : « و اگر مردی باشد که ارث برده شود بکلاله یا زنی باشد که او را برادر یا خواهری باشد ، پس برای

وله أخ أو أخت فلكل واحد منهما السدس فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث .
 و جاءت الرواية : ان بعض أخبار اليهود جاء الى أبي بكر فقال : أت خليفة نبي هذه
 الأمة ؟ فقال له : نعم ، فقال : أنا نجد في التوراة ان خلفاء الانبياء أعلم امهم فاخبرني عن الله تعالى
 أين هو أفي السماء أم في الأرض ؟ فقال أبو بكر : هو في السماء على العرش ، فقال اليهودي : فأرى
 الأرض خالية منه ؟ وأراء على هذا القول في مكان دون مكان ؟ فقال له أبو بكر : هذا كلام الزنادقة
 أغرب عنى وإلا قتلتك ، فولى الحبر منعجباً يستهزئ بالاسلام فاستقبله أمير المؤمنين عليه السلام فقال :
 يا يهودي قد عرفت ما سئلت عنه وما أجبت به ، وأنا نقول ان الله عز وجل "أبسن الاين فلا أين له
 وجل" أن يحويه مكان وهو في كل مكان بغير ممانسة ولا مجاورة يحيط علماً بما فيها ، ولا يخلو شيء
 منها من تدبيره ، واننى مخبرك بما جاء في كتاب من كتبكم يصدق ما ذكرته لك ، فان عرفت ان تؤمن
 به ؟ فقال اليهودي : نعم ، قال : ألتسم تجدون في بعض كتبكم ان موسى بن عمران عليه السلام كان ذات
 يوم جالساً اذ جاءه ملك من المشرق فقال له موسى : من أين أقبلت ؟ قال : من عند الله عز وجل ثم
 جاءه ملك من المغرب فقال له : من أين جئت ؟ فقال من عند الله عز وجل ، ثم جاءه ملك فقال : قد

هر کدام است شش يك واگر بیشتر از این باشد پس آنان شریکند درثلث ، (سورة نساء آیه ۱۲) .
 و در حدیث آمده که برخی از پیشوایان روحانی یهود نزد ابوبکر آمده باو گفت : تو جانشین
 پیغمبر این امت هستی ؟ گفت : آری ، گفت : ما در تورات دیدیم که (نوشته است) جانشینان پیغمبران
 دانشمندترین مردمان از امتهای آنان هستند ، پس مرا آگاه کن که خدای تعالی کجا است ، آیا در آسمان
 است یا در زمین ؟ ابوبکر گفت : او در آسمان و در عرش است ، یهودی گفت : پس بنا براین زمین از
 وجود خداوند خالی است ، و بنا بگفته تودرجائی هست و درجائی نیست ؟ ابوبکر گفت : این سخن کافران
 و زندیقها است از پیش من دور شو و گرنه تورا میکشم ، مرد یهودی با شکفت (از این سخن ابوبکر)
 دور شد و دین اسلام را پیاد مسخره گرفته بود ، پس امیرالمؤمنین علیه السلام از پیش روی او در آمده
 فرمود : ای یهودی دانستم آنچه پرسیدم ای و آنچه در پاسخ شنیدم ای ، مامیگوئیم خدای عزوجل آفریننده
 جا و مکان است ، پس جایی برای او نیست و بالاتر از این است که جایی او را در بر گیرد ، و او در همه جا است
 نه باینسان که تماس و نزدیکی با مکان داشته باشد ، بلکه علم و دانشش فرو گرفته هر آنچه در مکان است ،
 و هیچ چیزی نیست که از تدبیر او بیرون باشد ، و من اکنون تورا آگاه کنم با آنچه در کتابهای خود
 شما است که بصحت آنچه گفتم گواهی دهد ، پس اگر آنرا شناختی (و دانستی که درست است) بدان
 ایمان میآوری ؟ یهودی گفت : آری ، فرمود : آیا در برخی از کتابهای شما نیست که روزی موسی بن
 عمران نشسته بود ناگاه فرشته از سمت مشرق نزد او آمد ، موسی بدو فرمود : از کجا آمدی ؟ گفت : از
 نزد خدای عز وجل ، سپس فرشته دیگری از سمت مغرب آمد موسی بدو فرمود : از کجا آمدی ؟ گفت :

جنتك من السماء السابعة من عند الله عز وجل و جائه ملك آخر فقال له : قد جئتك من الارض السفلى السابعة من عند الله عز وجل فقال موسى عليه السلام : سبحان من لا يخلو منه مكان ، ولا يكون الى مكان اقرب من مكان ، فقال اليهودي : اشهد ان هذا هو الحق ، وانتك احق بمقام نبيك ممن استولى عليه ، وامثال هذه الاخبار كثيرة .

فصل (۵۹)

فی ذکر ما جاء من فضایه فی امره عمر بن الخطاب .

فمن ذلك ما جاءت به العامة و الخاصة في قصة قدامة بن مظعون و قد شرب الخمر ، فأراد عمر أن يحدّه فقال له قدامة : انه لا يجب على الحد لأن الله تعالى يقول : « ليس على الذين آمنوا و عملوا الصالحات جناح فيما طعموا إذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات » فدرأ عمر عنه الحد ، فبلغ ذلك أمير المؤمنين عليه السلام فمشى إلى عمر فقال له : لم تركت إقامة الحد على قدامة في شرب الخمر ؟ فقال : انه تلا على الآية و تلاها عمر ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ليس قدامة من أهل هذه الآية و لا من سلك سبيله في ارتكاب ما حرم الله تعالى ، إن الذين آمنوا و عملوا الصالحات لا يستحلون حراماً ، فارد قدامة و استبه مما قال ، فان تاب فأقم عليه الحد ، و ان

از نزد خدای عزوجل ، مپی فرشته دیگری بفرمود آمد و گفت : از آسمان هفتم از نزد خدای عزوجل آمده ام ، موسی علیه السلام فرمود : منزله است آن خدائی که جائی از او خالی نیست ، و بهیچ جا نزدیگر از جای دیگری نیست ! یهودی گفت : گواهی دهم که این گفتار حق است ، و گواهی دهم که تو سزاوارتری بجانپنی پیغمبر از آنکس که بر آن چیره شده و بزور گرفته است .

و مانند این روایات بسیار است (که برای نمونه بهین چند دامت انکفا میشود) .

فصل (۵۹)

در بیان آنچه از داوریهای آنحضرت صلی الله علیه و آله در زمان خلافت عمر بن خطاب رسیده است :

از آنجمله است داستانی که سنی و شیعه نقل کرده اند که قدامة بن مظعون (شوهر خواهر عمر بن خطاب) شراب خورد ، پس عمر خواست باوحد جاری کند قدامة گفت : جاری کردن حد بر من جایز نیست زیرا خدای تعالی فرماید : « بر آنانکه ایمان آوردند و کردار شایسته کردند باکی نیست در آنچه بخورند اگر بر عیز کاری کنند و ایمان آرند و کردار شایسته کنند » (سورة مائدة آیه ۹۲) پس عمر حد را بر او جاری نکرده رهایش ساخت ، این جریان بگوش امیرالمؤمنین علیه السلام رسید بنزد عمر رفته باو فرمود : چرا حد شراب خوار بر قدامة جاری نکردی (واورا حد نزدی) ؟ گفت : او آیه از قرآن برای من خواند ، و آن آیه را قرائت کرد ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : قدامة و هر کس روش او را در انجام محرمات الهی دنبال کند اهل این آیه نیست ، زیرا هر آینه کسانی که ایمان آرند و کردار شایسته

لم يتب فاقتله فقد خرج عن الملة ، فاستبىظ عمر لذلك وعرف قدامة الخبر ، فأظهر التوبة والإقلاع فدرء عمر عنه القتل ولم يدر كيف يحد ، فقال لأمر المؤمنين عليه السلام : أشر علي في حده فقال : حده ثمانين إن شارب الخمر إذا شربها سكر ، وإذا سكر هذى وإذا هذى اقترى ، فجلده عمر ثمانين و صار إلى قوله في ذلك .

و روى أن مجنونة على عهد عمر فجر بها رجل ، فقامت البيعة عليها بذلك فأمر عمر بجلدها الحد ، فمر بها على أمير المؤمنين عليه السلام لتجلد فقال : ما بال مجنونة آل فلان تعتل ؟ فقيل له : إن رجلا فجر بها و هرب و قامت البيعة عليها فأمر عمر بجلدها فقال لهم : ردوها إليه و قولوا له : أما علمت أن هذه مجنونة آل فلان و أن النبي صلى الله عليه وآله قال : رفع القلم عن المجنون حتى يفيق أتمها مغلوبة على عقلها و نفسها ، فردت إلى عمر و قيل له ما قال أمير المؤمنين عليه السلام ، فقال : فرج الله عنه لقد كدت أن أهلك في جلدها فدرء عنها الحد .

وروى أنه أتى بحامل فنزبت فأمر برجمها فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : هب إن لك سييلا

كنند حرام خدارا حلال شمارند ، پس قدماورا باز گردان و توبه اش ده اگر توبه کرد حد شراب خوار براو جاری ساز ، و اگر توبه نکرد اورا بکش زیرا که از دین و ملت اسلام بیرون رفته ، عمر بخود آمد (که اشتباه کرده) و قدامة نیز از این جریان آگاه شده توبه کرد که دست از این کار باز دارد ، پس عمر اورا نکشت ولی نمی دانست چگونه حد بر او جاری سازد پس بامیر المؤمنين علیه السلام عرض کرد : شما بفرمائید چگونه حدی باو بزنیم ؟ فرمود : هشتاد تازیانه بر او بزن ، زیرا همانا شراب خوار چون شراب بخورد مست شود و چون مست شود هذیان و بیهوده گوئی کند ، و چون هذیان گوید دشنام دهد ، پس عمر هشتاد تازیانه بر او زد و بگفتار آنحضرت رفتار کرد .

و روایت شده که در زمان خلافت عمر مردی بازن دیوانه زنا کرد ، و بیگانه (گواهان) بر زنای آن زن گواهی دادند ، عمر دستور داد آن زن را حد بزنند ، پس علی علیه السلام درحالی که آن زن را می بردند حد بزنند بان زن برخورد و پرسید : زن دیوانه که از فلان طایفه بود چه کرده بود که اورا میکشیدند و می بردند ؟ باو عرض شد : که مردی با او زنا کرده و گریخته ، و گواهان بر زنای آن زن گواهی داده اند و عمر دستور داده است که اورا حد بزنند ، فرمود : آن زن را بنزد عمر باز گردانید و باو بگوئید : مگر ندانسته که این زن دیوانه از فلان طایفه است ، و پیغمبر (ص) فرموده است : قلم تکلیف از دیوانه برداشته شده است تا آنگاه که سلامت باز گردد ، این زن عقل خود را از دست داده (و از کردار او مؤاخذه نشود) ؟ پس آن زن را بنزد عمر باز گردانند و آنچه امیر المؤمنين علیه السلام فرموده بود باو گفتند ، عمر گفت : خدا در کار علی گشایش دهد براسنی نزدیک بود باحد زدن بر این زن هلاک کردم ، پس دستور داد حدش نزنند .

و روایت شده که زنی باردار و حامله را که زنا داده بود بنزد عمر آوردند ، عمر دستور داد آن زن را

علیها ای سبیل لك على ما فی بطنها ؟ والله تعالى يقول : « ولا تزروا ذرة وزر أخرى » ؟ فقال عمر : لاعتت لمعضلة لا يكون لها أبو الحسن ثم قال : فما أصنع بها ؟ قال : احتط علیها حتی تلد ، فإذا ولدت ووجدت لولدها من يكفله فأقم علیها الحد ، فصرى بذلك عن عمر و عول فی الحكم به علی امیرالمؤمنین علیه السلام .

و روی انه استدعى امرأة كانت تحدث عندها الرجال ، فلما جآنها رسله فرعت و ارتاعت و خرجت معهم فأعلمت و وقع إلى الأرض ولدها يستهل ثم مات ، فبلغ عمر ذلك فجمع أصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سألهم عن الحكم فی ذلك ، فقالوا بأجمعهم : نراك مؤدباً ولم نرد إلا خيراً و لا شیء علیك فی ذلك ، و امیرالمؤمنین علیه السلام جالس لا يتكلم فی ذلك ، فقال له عمر : ما عندك فی هذا یا أبا الحسن ؟ فقال : قد سمعت ما قالوا ، قال : فما عندك ؟ قال : قد قال القوم ما سمعت ا قال :

سنگار کنند ، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : گیرم که تو بر این زن تسلط داری (که بواسطه زنا سنگارش کنی) پس چه تسلطی بر آن کودک که در شکم اوست داری ؟ در صورتیکه خدایتعالی فرماید : « و بر ندارد گنه باری باری دیگری را » (سوره فاطر آیه ۱۸) پس عمر گفت : زنده نباشم برای هیچ امر دشواری که ابو الحسن (علی علیه السلام) در آن نباشد .

پس گفت : پس با او چه بکنم ؟ فرمود : او را نگهدار تا بزیاید ، و چون زائید و برای سرپرستی فرزندش کسی را پیدا کرد آنگاه او را حد زن ، با این دستور اندوه عمر درباره آن زن برطرف شد ، و در جاری ساختن حکم بر آن زن بفرمان امیرالمؤمنین علیه السلام کردن نهاد .

و روایت شده که عمر زنی را که مردان پیش او میرفتند و گفتگو میکردند احضار کرد ، فرستادگان عمر که برای ابلاغ دستور احضار پیش او آمدند ، آن زن ترسید و هراسناک با فرستادگان عمر بیرون رفت و (چون آن زن باردار بود در اثر این ترس و هراس درین راه) بچه انداخت و ساقط کرده و آن بچه بزمین افتاده آوازی داد و سپس مرد ، این خبر بگوش عمر رسید یاران پیغمبر (ص) را گرد آورد و از حکم این جریان و پول خون آن بچه پرسید ، همگی بیگزمان گفتند : تو اراده ادب کردن این زن را داشته و جز خیر و نیکی مقصود دیگری نداشته ای ، و بنا بر این چیزی بر تو نیست ، امیرالمؤمنین علیه السلام که در انجمن بود در این باره هیچ سخن نسفرمود و خاموش نشسته بود ، عمر گفت : ای اباالحسن شما در اینباره چه داری (وجه فرمائی) ؟ فرمود : آنچه گفتند شنیدی ، گفت : نزد شما چیست و شما چه میفرمائی ؟ فرمود : اینان گفتند آنچه شنیدی ، گفت : سوگندت میدهم که آنچه شما دانی در این باره بفرمائی ؟ فرمود : اگر این گروه (این حکمی که کردند) برای نزدیک شدن و تقرب بتو بود که بتو خیانت کردند ، و اگر از پیش خود گفتند در حکم خدا کوتاهی کردند ، و حکم این مسئله این است که دیه و پول خون این طفل که از روی خطاه کشته شده بر تو است ، زیرا کشته شدن این طفل از روی خطاه بواسطه تو بوده

أقسمت عليك لتقولن ما عندك ا قال : إن كان القوم قاربوك فقد غشوك ، و إن كانوا ارتاؤا فقد قصرُوا الدية على عاقلتك لأن قتل الصبي خطاء تعلق بك ، فقال : أنت والله نصحتني من بينهم ، والله لا تبرح حتى تجرى الدية على بني عدي ، ففعل ذلك أمير المؤمنين عليه السلام .

و روى ان امرأتين تنازعنا على عهد عمر في طفل ادّعتاهما واحدة منهما ولدا لها بغير بينة ولم ينازعهما فيه غيرهما ، فالتبس الحكم في ذلك على عمر و فرع فيه إلى أمير المؤمنين عليه السلام فاستدعى المرأتين وعظهما و خوفهما فأقامتا على التنازع والاختلاف ، فقال عليه السلام عند تماديهما في النزاع : ايتوني بمنشار ، فقالت المرأتان : ما تصنع به ؟ فقال : أقده نصفين لكل واحدة منكما نفسه ، فسكت احديهما وقالت الأخرى : الله الله يا أبا الحسن إن كان لابد من ذلك فقد سمعت به لها ، فقال : الله أكبر هذا ابنك دونها ولو كان ابنها لرققت عليه و أشققت ، فاعترفت المرأة الأخرى بأن الحق مع صاحبها والولد لها دونها ، فسرى عن عمر ودعى لأمير المؤمنين عليه السلام بما فرج عنه في القضاء .

است ۱ عمر گفت : بخدا سوگنداز میان همه ایشان تنها تو برای من خیر خواهی کردی ، و بخدا ازا اینجا برنخیزی تا دیه و پول خونرا از بنی عدی (مقصود خود عمر است که از قبیله عدی بوده) بگیری (و صاحبش بپردازد) پس امیر المؤمنین علیه السلام همین کار را انجام داد .

و روایت شده که در زمان خلافت عمر دوزن بر سر کودکی نزاع کردند و هر دوی آنان ادعا داشتند که آن کودک از آن اوست و شاهد و گواهی هم برای ادعای خود نداشتند و کسی دیگر جز آن دوزن ادعای فرزندی آن بچه را نداشت ، عمر ندانست چه بکند و ناچار بامیر المؤمنین علیه السلام پناهنده شد ، پس علی علیه السلام آن دو زن را خواست و آنانرا پند و اندرز داد و از عذاب خداوند ترساند ولی سودی نبخشید و هر دو بر سخن خود ایستاده دست بردار نبودند آنحضرت علیه السلام که پافشاری آنانرا در نزاع دید فرمود : آرمای برای من بیاورید ، زنان گفتند : آره برای چه میخواهی ؟ فرمود : میخواهم این بچه را دونیم کرده بهر کدام يك از شما نیمی از او بدهم ، یکی از آن دوزن خاموش نشست ولی دیگری گفت : ترا بخدا ... ای ابا الحسن اگر ناچار باید این کار را بکنی من از سهم خویش گذشتم و با زن بخشیدم (که بچه را دونیم نکنی) ۱ .

امیر المؤمنین عليه السلام فرمود : و الله اكبر ، این فرزند پسر تو است نه پسر آن زن ، و اگر پسر او بود (مانند تو) بحال این کودک سلسوری میکرد و می ترسید ، پس آن زن دیگر اعتراف کرد که حق با آن زن است و کودک از آن اوست ، پس اندوه عمر از این جریان بر طرف گردید و درباره امیر المؤمنین علیه السلام که با این داورى (شگفت انگیز) گشایش بکار عمر داده بود دعای خیر کرد .

و روی عن یونس عن الحسن ان عمر اُتی بامرأة قد ولدت لستة أشهر فهم برجمها ، فقال له امیر المؤمنین علیهم السلام : ان خاصمتك بكتاب الله خصمتك ، ان الله تعالى يقول : « و حملہ و فصالہ ثلاثون شهراً » و يقول جل قائلًا : « و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان يتم الرضاعة » فاذا تمت المرأة الرضاعة سنتین و كان حملہ و فصالہ ثلاثین شهراً كان العمل منها ستة أشهر ، فعلى عمر سبیل المرأة و ثبت الحكم بذلك ، فعمل به الصحابة والتابعون و من أخذ عنه إلى يومنا هذا .

و روی ان امرأة شهد عليها الشهود أنهم وجدوها في بعض مياه العرب مع رجل يطأها ليس يبعل لها ، فأمر عمر برجمها و كانت ذات بعل ، فقالت : اللهم انك تعلم انی بریئة ، فغضب عمر و قال : و تجرح الشهود أيضاً ؟ فقال امیر المؤمنین علیهم السلام ردوها و اسئلوها فلعل لها عذراً ، فردت

و از حسن روایت شده که گفت : زنی نزد عمر آوردند که ششماه بچه زائیده بود ، عمر خواست او را سنگسار کند امیر المؤمنین علیهم السلام باو فرمود : اگر این زن بوسیله کتاب خدا (قرآن) باتو برهانجویی کند بر تو پیروز شود (یعنی ممکن است بچه شوهر او باشد و این زن زنا نکرده باشد زیرا از روی قرآن میتوان اثبات کرد که ممکن است بچه در ششماهگی بدنیا بیاید) خدای تعالی (در باره همه دوران بارداری زن تازمان از شیر گرفتن بچه اش) فرماید : « و بارداریش و از شیر گرفتنش سی ماه است » (سوره استقاف آیه ۱۵) « و (در باره همه دوران شیر دادن) فرماید : « و ماداران شیر دهند فرزندان خویش را دو سال کامل برای کسی که بخواهد تمام کند شیر دادن را » (سوره بقره آیه ۲۳۳) پس آنکاه که زن دو سال تمام کودکش را شیر داد ، (از آنسو) دوران بارداری و از شیر گرفتن سی ماه باشد (در نتیجه) زمان بارداری شش ماه خواهد بود (یعنی دو سال که بیست و چهار ماه است از سی ماه که کم شد باقیمانده ششماه است که دوران بارداری زن است) عمر که این بیاندرا شنید آن زن را رها کرده و این حکم را در اسلام مقرر ساخت و اصحاب پیغمبر (ص) و آنان که پس از ایشان آمدند ، و همچنین تازمان ما باین حکم رفتار کردند .

و روایت شده که گواهان درباره زنی گواهی دادند که او را در برخی از آبادیها و بلاد عرب دیده اند مردی که شوهر او نبوده با او نزدیک شده و با او زنا کرده است و آن زن شوهر دار بود ، پس عمر دستور داد سنگسارش کنند ، زن گفت : بار خدایا تو میدانیکه من گناهی نکرده ام ، عمر خشمناک شده گفت : (گدشته از اینکه گناه کرده ای) گواهانرا هم بدروغ نسبت دهی ؟ امیر المؤمنین علیهم السلام فرمود : این زن را بیاورید و از او بپرسید (جریان چه بوده) شاید در این گاز عذری داشته است ؟ پس زن را آوردند و از حال او پرسیدند ؟ گفت : خاندان ما شتران چندی دارند که من (برای چراندن یا سفر) با آن شتران از خانه بیرون رفتم و قدری آب نیز با خود برداشتم و شتران شیر نداشتند ، مردی نیز بامن همراه شد و شترهای او شیر داشت ، پس آب من تمام شد و از آن مرد خواستم که مرا سیراب کند ، او از سیراب کردن من امتناع

و سئلت عن حالها ؟ فقالت : كان لأهلي ابل فخرجت في ابل أهلي و حملت معي ماء و لم يكن في ابل أهلي لبن ، و خرج معي خلبطنا و كان في ابله لبن ، فنقد مائتي فاستسقيته فأبى أن يسقيني حتى أمكنه من نفسي . فأبيت فلما كادت نفسي تخرج أمكنته من نفسي كرهاً ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : الله أكبر « فمن اضطر غير باغ ولا عاد فلا إثم عليه » فلما سمع ذلك عمر خلى سبيلها .

فصل (۶۰)

و مما جاء عنه عليه السلام في معنى القضاء و صواب الرأي و ارشاد القوم إلى مصالحهم و تداركهم ما كاد يفسد بهم لولا تنبيهه على وجه الرأي فيه : ما حدث به شبابة بن سوار عن أبي بكر الهذلي قال : سمعت رجلاً من علمائنا يقولون : تكاثبت الأعاجم من أهل همدان و أهل الري و اصبهان و قومس و نهاوند ، و ارسل بعضهم إلى بعض ، أن « ملك العرب الذي جائهم بدينهم و أخرج كتابهم قد هلك يعنون النبي صلى الله عليه و آله و سلم ، و أنه ملكهم من بعده رجل ملكاً يسيراً ثم هلك ، يعنون أبابكر ، و قام من بعده آخر قد طال عمره حتى تناولكم في بلادكم و أغزاكم جنوده يعنون عمر بن الخطاب ، و أنه غير منته عنكم حتى تخرجوا من في بلادكم من جنوده ، و تخرجوا إليه فتزروه في بلاده .

ورزید مگر اینکه من خود را در اختیار او گذارم بمن از این کار سرباز زدم (و بشنگی تن دادم) تا آنگاه که نزدیک بود (از تشنگی) بمیرم بناچار با نچه اومبخواستن تن دادم (واو بامن نزدیک شد) امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : الله اکبر (و این آیه را خواند) پس اگر کسی ناچار شود نه ستم کننده باشد و نه تجاوزکننده گناهی بر او نیست ، (سورة بقره آیه ۱۷۳) عمر که این را شنید آن زن را رها کرد .

فصل (۶۰)

و از داستانهای که (در زمان عمر پیش آمد و) امیر المؤمنین عليه السلام با (دور اندیشی و) درست رأیی خود مردم را با نچه حیر و صلاحشان بود راهنمایی فرمود ، و با آگاه ساختن ایشان از راه جلوگیری آن پیش آمد از جریانی که نزدیک بود بسپه روزی مسلمانان پیش آید جلوگیری فرمود ، داستانی است که شبابة بن سوار از ابی بکر هذلی حدیث کند که گفت : شنیدم برخی از دانشمندان ما میگفتند : عجمها و پارسیان : اهل شهرهای : همدان ، ری ، اصفهان ، قومس ، (مقصود شهرهای دامغان و سمنان و آن ناحیه است چنانچه در قاموس و معجم البلدان گوید) و نهاوند بیکدیگر نامه نوشته و شهرهای مزبور فرستادند که پادشاه عرب که دین و کتاب برایشان آورده بود از میان رفت و مقصودشان پیغمبر (ص) بود ، و پس از او مردی بر آنان پادشاهی کرد که دوران پادشاهییش اندک زمانی بیش نبود و او نیز هلاک شد و مقصودشان ابوبکر بود ، و پس از او مردی بجایش آمده که عمرش بدارازا کشیده تا آنجا که دست درازی بشما کرده و لشکریانش در شهرهایتان میجنگند و مقصودشان عمر بن خطاب بود ، و این مرد از شما دست بردار نیست تا اینکه هر که از لشکریانش در شهرهای شماست آنان را بیرون برانید ، و خود بسوی شهرهای او بروید و یا آنان بچنگید (و بالاخره او را مرجایش بنشانید) پس بر این پیشنهاد هم عهد و پیمان شده و تصمیم بر اینکار

فتعاهدوا علی هذا و تعاهدوا علیه ، فلما انتهى الخبر إلى من بالكوفة من المسلمين أنهوا إلى عمر ابن الخطاب .

فلما انتهى إليه الخبر فرع لذلك فرعاً شديداً ، ثم أتى مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله فصعد المنبر فحمد الله و أثنى علیه ثم قال : معاشر المهاجرين و الأنصار ان الشیطان قد جمع لكم جموعاً و اقبل بها لیطفئ بها نور الله ، ألا ان أهل همدان و أهل اصبهان و أهل الری و قومس و نهاوند مختلفة ألسنتها و ألوانها و أديانها ، قد تعاهدوا و تعاهدوا أن یخرجوا من بلادهم اخوانکم من المسلمین و یخرجوا الیکم فیغزوکم فی بلادکم ، فاشيروا علی و اوجزوا و لا تطنبوا فی القول فان هذا يوم له ما بعده من الأيام فتکلموا ؟ فقام طلحة بن عبیدالله و کان من خطباء فريش ، فحمد الله و أثنى علیه ثم قال : یا امیر المؤمنین قد حنکک الامور ، و جرتک الدهور ، و عجمتک البلیا ، و أحکمتک التجارب ، و أنت مبارک الأمریمون النقیبة ، قد ولّیت فخبیرت ، و اختبرت و خبیرت ، فلم تنکشف من عواقب قضاء الله إلا عن خیار ، فاحضر هذا الأمر برأیک فلا تغب عنه ، ثم جلس فقال عمر : تکلموا فقام عثمان بن عفان فحمد الله و أثنى علیه ثم قال : اما بعد یا امیر المؤمنین فانی أری ان

گرفتند این خبر بگوش مسلمانانیکه در کوفه بودند (و نزدیک شهرهای ایران بودند) رسید و آنها نیز جریان را بمرین خطاب اطلاع دادند .

چون خبر بگوش عمر رسید سخت هراسان شده بمسجد رسول خدا (ص) آمد و بر بالای منبر رفته حمد و ثنای پروردگار را بجای آورد سپس گفت : ای گروه مهاجر و انصار همانا شیطان لشکر خود را فراهم کرده و بشما رو آورده میخواهد نور خدا را خاموش کند ، آگاه باشید که اهل همدان ، و اهل اصبهان ، و اهل ری و قومس و نهاوند که هر کدام زبانی جدا گانه و رنگ و آئینی مخصوص دارند هم پیمان شده که برادران مسلمان شما را از شهرهای خود برانند ، و خود نیز بدنبال آنان بسوی شما بیرون آیند و در شهرهایتان باشما بجنگند ، اکنون چه باید کرد و مرا در اینباره راهنمایی کنید و گزیده سخن گوئید و بدرازا نکشائید (که فرصت از دست بیرون رود) و امروز روزی است که روزها پشت سردارد پس سخن بگوئید طلحه پسر عبیدالله (طلحه معروف) برخاست - و او از سخنوران فريش بود - و پس از حمد و ثنای الهی گفت : ای امیر المؤمنین پیش آمدهای بسیار ترا آزموده کرده ، و روزگارهای دراز تورا ورزیده ساخته ، و پانا گواریهای بسیاری دست و پنجه نرم کرده ای ، و تجربیات و آزمایشها تورا پابرجا و استوار ساخته ، و تو خود فرخنده رای و پیروز مندی ، فرمانروائی کرده ای و بدان دانا و آگاهی ، آزمایش هر چیزی کرده ای و صلاح و فساد آن آشنائی ، و از پایان کارها و قضا و قدر الهی جز بانیك رای پرده برداشته نشود ، و تو خود در این جنگ حاضر شو و در این باده تدبیر کن (این سخنان را گفت) و نشست ، عمر دوباره گفت : سخن بگوئید (و مرا راهنمایی کنید) پس عثمان بن عفان برخاسته و پس از حمد و ثنای الهی گفت : ای

تخص أهل الشام من شامهم ، و أهل اليمن من بمنهم ، و تیرأنت فی أهل هذین الحرمین ، و أهل المصرین الکوفة و البصرة ، فتلقى جمیع المشرکین بجمیع المؤمنین ، فانک یا أمیر المؤمنین لا تستبقی من نفسک بعد العرب باقیة ، ولا تمتع من الدنیا بعزیز ولا تلوذ منها بحریر ، فاحضره برأیک ولا تغب عنه ، ثم جلس فقال عمر : نکلموا .

فقال أمیر المؤمنین علی بن ایطالب رضی الله عنه : الحمد لله حتی أتم التحمید و الثناء علی الله و الصلوة علی رسوله صلی الله علیه و آله ، ثم قال : اما بعد فانک ان أشخمت أهل الشام من شامهم سارت الروم الی ذراریهم ، و ان أشخمت أهل اليمن من یمنهم سارت الحبشة الی ذراریهم ، و ان أشخمت من هذین الحرمین انتقضت علیک العرب من اطرافها و اکنافها حتی یكون مائدع و راء ظهرك من عیالات العرب أهم الیک ممّا بین یدیک ، فاما ذکرک کثرة العجم و رهبتک من جموعهم فانما لم نکن نقاتل علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله بالکثرة ، و انما کنا نقاتل بالنصر ، و اما ما بلغک من اجتماعهم علی المسیر الی المسلمین فان الله لم یسرهم اکره منک لذلك و هو اولی بتغیر ما یکره ، و ان الأعاجم اذا نظروا

امیر المؤمنین من چنین پندارم که اهل شام را از شام جنبش دهی و اهل یمن را از یمن پیش خوانی و تونیز را اهل مکه و مدینه بهمراهی همه اینان بروی و اهل بصره و کوفه را نیز با خود برداشته با همه مسلمانان در برابر تمامی مشرکین جنگ کنی ، زیرا که برای تو ای امیر مؤمنان پس از نابود شدن عرب چیزی نماند (که بر آن خلافت کنی) و از دنیا دل خوشی نداری که از آن بهره گیری ، و پناهگاهی نداری که بآن پناهبری ، پس تو خود در این جنگ حاضر شو و تدبیر آن کن و از آن بازمان ، (این سخن را گفت) و نشست ، عمر باز گفت : سخن بگوئید (و راهنمایی کنید) .

پس امیر المؤمنین رضی الله عنه زبان بحد و ثنای پروردگار گشود تا سپاس خداوند و ثنای او و درود بر رسول خدا (ص) را بیابان رسانید آنگاه (درباره اینکه صلاح نیست اهل شام و یمن و بصره و کوفه یکبارہ از شهرهای خویش جنبش کنند و هم چنین مصلحت نیست که خود عمر همراه لشکر برود چنین) فرمود : اگر هر آینه اهل شام را از شام جنبش دهی ، رومیان (که در نزدیکی ایشانند و در کمین گرفتن شهرهای شام هستند) بر سر کودکان و زنان آنها بنوازند (و خونشان بریزند) و اگر اهل یمن را از یمن پیش خوانی ، مردم حبشه بر سر زنان و کودکان آنها بریزند ، و اگر مردم مکه و مدینه را کوچ دهی عربها از اطراف و جوانب این دو شهر بر تو هجومند و آنگاه (که تو نیز در مدینه نباشی) اندوه تو بر آنانکه در پشت سرداری از عیال و فرزندان عرب (که در این دو شهر سکونت دارند) زیادتیر از اندوهی است که در جلوی خود داری (از لشکر عجم و مردم ایران) و اما اینکه بسیاری لشکر عجم را یاد آور شدی و از انبوهی ایشان ترسناک و هراسان شده ای ، (باید بگویم که) هر آینه ما در زمان رسول خدا (ص) با زیادی لشکر جنگه نمی کردیم ، بلکه ما بوسیله یاری و نصرت پروردگار جهان میجنگیدیم ، و اما اینکه بگوش تو رسیده است که همه عجم یکبارہ بسوی مسلمانان بیرون شده اند ، پس همانا خداوند باین جریان پیش از تو کراهت دارد (و توانا تر است

إليك قالوا : هذا رجل العرب فان قطعتموه فقد قطعتم العرب ، وكان أشد لكلبهم وكنت قد ألبيتهم على نفسك ، و أمدتهم من لم يكن يمدتهم ، و لكنني أرى ان تقرّ هؤلاء في أعمارهم و تكتب إلى أهل البصرة فليتفرقوا على ثلاث فرق ، فلتقم فرقة منهم على ذاربيهم حرساً لهم ، و لتقم فرقة على أهل عهدهم ثلاثاً ينتفضوا ، و لتسرفرقة منهم إلى إخوانهم مدداً لهم فقال عمر : أجل هذا الرأي وقد كنت أحب ان أتابع عليه ، و جعل يكرر قول أمير المؤمنين عليه السلام و ينسفه إعجاباً به و اختياراً له .

قال الشيخ المفيد رضي الله عنه : فانظروا أيديكم الله إلى هذا الموقف الذي ينسب بفضله الرأي إذ تنازعه اولوالالباب والعلم ، و تأملوا التوفيق الذي قرن الله به أمير المؤمنين عليه السلام في الأحوال كلها ، و فرغ القوم إليه في المعضل من الأمور ، و أضيفوا ذلك إلى ما أثبتناه عنه من القضاء في الدين الذي أعجز متقدمي القوم حتى اضطرروا في علمه إليه ، تجدوه من باب المعجز الذي قدّمناه والله ولي التوفيق .

بنا بود کردن ایشان ، و این اندازه نگران و هراسان میباش (و او خود سراوادر است بیطرف ساختن آنچه آنرا مکروه دارند) (اگر تو خود بالشکران بسوی عجم بیرون روی) عجمها چون تو را ببینند گویند : این مرد (و دیشه) عرب است (یا این مرد همانند پای عرب است) که اگر آنرا ببیند و از جابر کنبد (و نابود کنبد) عربها از بیخ برکنده اند ، و این اندیشه حرم ایشان را بر (جنگ با) تو و طمعشان را در (نابود کردن) تو سخت تر و زیاده تر گرداند ، و در نتیجه بدست خود آنرا بر خویش شورانده و گرد آورده ای و کسی که تاکنون بایشان کمک و یاری نداده آنگاه یاری دهد ، ولی من چنین رای دهم که این مردمان (مردمان شام و یمن و مکه و مدینه) را در شهرهای خود مستقر داری (و از جای خود جنبش ندهی) و بمردم بصره (که مانند این شهرها دشمنانی در اطراف خود ندارند) بنویسی که سه گروه شوند ، گروهی از آنان برای نگهبانی از زنان و فرزندان خود در بصره بمانند ، و گروهی دیگر بر سر اهل ذمه و پیمانان از کفار باشند و پاس آنها را بدارند که عهد شکنی نکنند ، و گروه دیگر بکمک برادران خویش روند .. عمر گفت : آری رای درست و صواب همین است و من دوست دارم که پیروی این رای را بکنم ، و پشت سرهم فرمایشات امیر المؤمنین علیه السلام را بر زبان میراند و باشکفت آن سخنان (حکیمانه) را ردیف میکرد .

(مؤلف) شیخ مفید رضي الله عنه گوید : (ای خواننده گان ارجمند) خدایان تائید کند باین جریانی که آگاهی از برتری اندیشه و رای آنحضرت صلی الله علیه و آله دهد بنگرید زیرا که این رای (شکفت انگیز) آن بزرگوار درجائی سادر گشت که خردمندان و اهل دانش با او ستیزه داشتند ، و نیکو تأمل و درنگ کنبد در این توفیقی که در همه احوال خدای تعالی صلی الله علیه و آله را بآن قرین و همراه ساخته ، و مردمان در کارهای بسیار دشوار با او پناهنده میشدند ، و بدان ضمیمه کنبد آنچه پیش از این از داوریهای آنحضرت صلی الله علیه و آله در دین بیان داشتیم ، آن داوریهایی که پیشینان از مردم مسلمان از اظهار آن درمانده و عاجز بودند بدانسان که ناچار در فهم و دانش آن باو پناه بردند (اینها همه را که روی هم حساب کنبد) می بیند که این بزرگوار

فهذا طرف من موجز الأخبار فيما قضى به عليه السلام في اماره عمر بن الخطاب وله مثل ذلك في اماره عثمان بن عفان .

فصل (۶۱)

فمن ذلك ما رواه ثقله الآثار من العامة والخاصة ، ان امرأة نكحها شيخ كبير فحملت ، فزعم الشيخ انه لم يصل إليها و أنكر حملها فالتبس الأمر على عثمان و سئل المرأة هل اقتضاك الشيخ وكانت بكرأ ؟ قالت : لا ، فقال عثمان : اقيموا الحد عليها ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ان للمرأة سمين سم للمحيض و سم للبول ، فلعن الشيخ كان ينال منها فسال ماؤه في سم المحيض فحملت منه ، فاسئل الرجل عن ذلك ، فسل فقال : قد كنت اتزل الماء في قبلها من غير وصول إليها بالاقتضاض ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : الحمل له والولد ولله و أرى عقوبته على الانكار له ، فصار عثمان إلى قضائه بذلك و تعجب منه .

و روى ان رجلاً كانت له سرية فاولدها ثم اعزلها و انكحها عبداً له ، ثم توفي السيد

مردی خارق العاده بوده و این فضیلتها او را پس از حد اعجاز رساند چنانچه پیش از این نیز گفته شد . این بود قسمت اندکی از داوریهای آنحضرت صلی الله علیه و آله در زمان حکومت عمر بن خطاب ، و مانندش در زمان خلافت عثمان بن عفان برای آنحضرت بود .

فصل (۶۱)

از آنجمله داسنانی است که سنی و شیعه حدیث کرده اند که پیرمرد سالمتدی دوشیزه را بنکاح خود در آورد (و با او زناشویی کرد و کاری از آن پیرمرد ساخته نمیشد) پس از چندی زن باردار شد ، و پیرمرد که بگمان خود کاری صورت نداده بود آن بچه (و حمل) زنا را انکار نمود (و گفت از من نیست) این جریان بر عثمان مشتبّه شده و نمیدانست حقیقت چیست ، از آن زن که باکره بود پرسید : آیا این پیرمرد مهر دوشیزگی تو را برداشت ؟ گفت : نه ، عثمان گفت : پس حد بر این زن جاری کنید ، امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود : برای زن (در آلت زنانگی) دورام است ، یکی راه حیض است ، و دیگر راه بول ، شاید این پیرمرد آن گاه که باو نزدیک شده نطفه خود را در راه حیض ریخته و این زن آبستن شده پس از این مرد در این باره پرسش کن ، عثمان از او پرسید ؟ او گفت : من نطفه خود را در آلت جلوی این زن ریختم ولی مهر دوشیزگی او را برنداشتم ، امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود : این باری که این زن دارد از این مرد است و فرزند او است ، و رأی من اینست که این مرد را بخاطر انکار فرزند عقوبت کنی ، عثمان از داوری امیرالمؤمنین علیه السلام در شکفت شده بدان رفتار کرد .

و نیز روایت کرده اند که مردی کنیز کی داشت و آن کنیز برای او پسری آورد ، سپس آنمرد از

فتمت بملك ابنها لها و ورث ولدها زوجها ، ثم توفى الابن فودعت من ولدها زوجها ، فارتفعوا إلى عثمان بختصمان تقول : هذا عبدی ، ويقول : هی امرأتی ، ولست مفرجاً عنها ، فقال عثمان : هذه مشكلة و أمير المؤمنين عليه السلام حاضر ، فقال : سلوها هل جامعها بعد ميراثها له ؟ فقالت : لا ، فقال : لو أعلم انه فعل ذلك لعذبتہ ، اذهبی فانه عبدك ليس له عليك سبيل ان شئت ان تسترقيه او تعتقيه او تبيعيه فذلك لك .

و ردوا ان مكانة زنت على عهد عثمان وقد عتق منها ثلاثة ارباع ، فسل عثمان امير المؤمنين عليه السلام فقال : يجلد منها بحساب الحرية ، و يجلد منها بحساب الرق و سئل زيد بن ثابت فقال : تجلد بحساب الرق ، فقال له امير المؤمنين عليه السلام : كيف تجلد بحساب الرق و قد عتق منها ثلاثة ارباعها ؟ وهالا جلدتها بحساب الحرية فانها فيها أكثر ؟ فقال زيد : لو كان ذلك كذلك لوجب توريشها

کنیز کناره گیری کرده اورا باز دواج بنده که داشت در آورد ، پس از آن آنمرد بمرد و آنکنیزک به خاطر فرزندی که از آنمرد داشت آزاد شد (زیرا که این کنیز در ضمن میراث به پسر خود رسید و بدین وسیله آزاد گردید) و آن بنده هم که شوهر این کنیز بود بارت بهمان پسر رسید ، پس آن پسر نیز بمرد ، و آفرزن از اارت پسرش شوهر خود را بارت برد (و شوهرش بنده او شد) و دیگر نمیتوانست با او نزدیک شود ، آن بنده هم میگفت این زن من است (این نزاع را برای داوری پیش عثمان بردند ، زن میگفت : این مرد بنده من است ، و آنمرد میگفت : این زن من است و من اورا رها نمی کنم ؟ عثمان گفت : پیش آمد دشواری است ؟ امیر المؤمنین عليه السلام در مجلس حاضر بود فرمود : از این زن پرسید : آیا پس از آنکه این مرد بواسطه اارت باو رسیده باو نزدیکی کرده ؟ زن گفت : نه ، فرمود : اگر میدانستم که این کار را کرده هر آینه اورا عقوبت میکردم ، (و بآفرزن فرمود :) برو که این مرد بنده تو است و هیچ تسلطی بر تو ندارد اگر خواهی اورا ببندگی بگیر (و نگهدار) یا خواهی آزادش کن ، یا اورا بفروش زیرا که اواز آن تو است .

و نیز روایت کرده اند که کنیز مکاتبه (که طبق نوشته که با او بایش داشت در مقابل هر مقدار پول یا کاری که میکرد مقداری از خود را میخرید و بهمان نسبت آزاد میشد) زنا کرد ، و این کنیز سه چهارم خود را آزاد کرده بود ، عثمان درباره حد زنا ی این کنیز از امیر المؤمنین عليه السلام پرسید ، حضرت فرمود : بنسبت آنچه آزاد شده باید حد آزاد بر او زد ، و بنسبت آنچه آزاد نشده باید حد کنیز بر او زد (مترجم گوید : حد زنا ی آزاد صد تازیانه است و حد زنا ی کنیز پنجاه تازیانه بنابراین برای سه چهارم آزاد شده هفتاد و پنج تازیانه و برای یک چهارم آزاد نشده اش دوازده تازیانه و نیم باید زد که جمعا هشتاد و هفت تازیانه و نیم میشود) عثمان از زيد بن ثابت پرسید (که چگونه باید باین زن حد زد) ؟ گفت : بحساب کنیز (پنجاه تازیانه) باید بر او حد جاری ساخت ، امیر المؤمنین عليه السلام فرمود : چگونه بحساب کنیز تازیانه بخورد در صورتیکه سه چهارم او آزاد شده ، و چرا بحساب آزاد اورا تازیانه نزنی زیرا که مقدار آزادی او بیش از کنیزی است ؟ زيد

بحساب الحرّية ؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : أجل ذلك واجب ، فافحم زيد وخالف عثمان أمير المؤمنين عليه السلام ، و صار إلى قول زيد ولم يصغ إلى ما قال بعد ظهور الحجّة عليه .
و أمثال ذلك ممّا يطول بذكره الكتاب و ينتشر فيه الخطاب .

فصل (۶۳)

و كل من قضایاه عليه السلام بعد بیعة العامة له و مضى عثمان علی ما رواه أهل النقل و حملة الآثار ان امرأة ولدت علی فراش زوجها ولدأ له بدنان و رأسان علی حقو واحد ، فالتبس الأمر علی أمهله أهو واحد أو اثنان ؟ فصاروا إلى أمير المؤمنين عليه السلام یسئلونه عن ذلك لیعرفوا الحكم فيه ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : اعتبروه إذا نام ثم ابهوا أحد البدین والرأسین ، فان انتبها جميعاً فی حالة واحدة فهما انسان واحد وان استیفظ أحدهما والآخر نائم فهما اثنان وحقها من المیراث حق اثنین .
و روى الحسن بن علی العبدی عن سعد بن طریف عن الأصبع بن نباته قال : بیثما شریح فی مجلس القضاء ان جائه شخص فقال له : یا أبا أمیة اخلنی فان لی حاجة ، فأمر من حوله أن ینخفوا

گفت : اگر چنین بود بایستی ارث او نیز بحساب زن آزاد باشد ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : آری در ارث نیز همین واجب است (و باید بحساب آزادی ارث ببرد) پس زید دهانش بسته شد و دیگر نتوانست پاسخ آنحضرت علیه السلام را بگوید ، ولی عثمان (یا همه این احوال) باعلی علیه السلام مخالفت کرده بگفتار و داودی زید بن ثابت رفتار کرد و باینکه امیر المؤمنین علیه السلام برهانی آشکار برای گفته خود فرمود بسخن آنحضرت گوش نکرد .

و مانند این داستانها بسیار است که موجب طولانی شدن کتاب شود و سخن را بدر ازا کشاند .

فصل (۶۴)

و از داوریهای آنحضرت علیه السلام پس از آنکه مردمان با او بیعت کردند و عثمان از میان برفت چنانچه راویان حدیث نقل کرده اند این بود که زنی در خانه شوهرش فرزندی زائید که آن فرزند از کمر بیلا دو بدن و دوسر داشت ، پس آنخاندان که آن فرزند در ایشان پدید آمده ندانستند که آیا این فرزند یکی است (و درعیرات و سایر احکام یکتن بحساب در آید) یا دوتن میباشد ؟ بنزد امیر المؤمنین علیه السلام شدند و این جریان را از آنحضرت پرسیدند تا حکم او را بدانند ؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : نگران باشید چون خواب رفت یکی از آنها را بیدار کنید ، پس اگر هر دو باهم در یکزمان بیدار شدند آن دو یک شخص است ، و اگر یکی بیدار شد و دیگری در خواب است آنها دوتن هستند و حق آنان از ارث حق دو نفر می باشد .

و از اصبع بن نباته حدیث شده که گفت : روزی از روزها که شریح قاضی برای قضاوت نشسته بود شخصی نزد او آمد و باو گفت : ای ابا أمیة من کاری خصوصی بتو دارم دستور ده مجلس را خلوت کنند ،

عنه فانصرفوا و بنی خاصه من حضره ، فقال له : اذكر حاجتك فقال : يا أبا امية ان لي مالاً رجلاً
وما للنساء فما الحكم عندك في أرجل أنا أم امرأة ؟ فقال له : قد سمعت من أمير المؤمنين عليه السلام في
ذلك قضية أنا أذكرها : خبرني عن البول من أي الفرجين يخرج ؟ قال الشخص : من كليهما ،
قال : فمن أيتهما ينقطع ؟ قال : منهما معاً ، فتعجب شريح قال الشخص : سأورد عليك من أمرى ما
هو أعجب ! قال شريح : ما ذاك ؟ قال : زوجني أبى على انسى امرأة فحملت من الزوج ، و ابتعت
جارية تخدمنى فأفضيت اليها فحملت منى ، قال : ف ضرب شريح إحدى يديه على الأخرى متعجباً
وقال : هذا أمر لا بد من انتهائه إلى أمير المؤمنين عليه السلام فلا علم لي بالحكم فيه ، فقام وتبعه الشخص
ومن حضر معه حتى دخل أمير المؤمنين عليه السلام فقص عليه القصة ، فدعى أمير المؤمنين عليه السلام بالشخص
فسله عباً حكام له شريح فاعترف به ، و قال له : و من زوجك ؟ قال : فلان بن فلان و هو حاضر
بالمصر ، فدعى به و سئل عما قال ؟ فقال : صدق فقال أمير المؤمنين عليه السلام : لا ت أجرأ من صائد
الأسد حين تقدم على هذه الحالة ثم دعى قنبراً مولاه فقال له : ادخل هذا الشخص بيتاً ومعه أربع
نسوة من العدول و مرهن بتجربته وعد اضلاعه بعد الاستيقاق من متر فرجه ، فقال له الرجل :

و شريح دستور داده آنان که کرد او بودند دفعه بجز یکی حوتن از مخصوصین کسی نمائد ، پس با آن شخص
گفت : حاجت خود را بیان کن ، گفت : ای ابا امیه من آلت مردان و آلت زنان هر دو را دارم حکم در
بارۀ من پیش تو چیست آیا من مرد هستم یا زن ، شريح گفت : هر آینه در این باره از امیر المؤمنین علیه السلام
داوری مخصوصی شنیدم که برای تو بیان میدارم ، اکنون مرا آگاه کن که بول تو از کدام يك از دو آلت و
سوراخ بیرون آید ؟ آن شخص گفت : از هر دوی آنها ، گفت : از کداميك قطع میشود ؟ گفت : از هر دو
با هم قطع میشود ، شريح در شکفت شد ، آن شخص گفت : من برای تو شکفت انکیز تر از اینرا بگویم ،
شريح گفت : آن چیست ؟ گفت : پدرم بحساب اینکه من زنی هستم مرا باز دو اج مردی در آورد و من از
آن مرد باردار و آبستن شدم ، و خود کنیزی خریداری کردم خدمت مرا بکند ، پس با او نزدیکی کردم و
آن کنیز از من آبستن شد ، شريح از روی تعجب دست بردست زد و گفت : این پیش آمدی است که باید
بنزد امیر المؤمنین علیه السلام برده شود ، زیرا که دانش من بحکم آن نرسد ، پس شريح برخاست و با آن شخص
و آنانکه در انجمن حاضر بودند بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده و داستان را بعرض آنحضرت علیه السلام رسانید ،
حضرت آن شخص را پیش خواند و از آنچه شريح درباره او بیان داشته بود از خود او پرسید و او بدان
اعتراف کرد ، باو فرمود : شوهرت کیست گفت : فلان پسر فلان که اکنون در شهر (کوفه) است ، حضرت
شوهر او را طلبید و از آنچه آن شخص گفته بود پرسش فرمود آن مرد گفت : راست میگوید امیر المؤمنین علیه السلام
باو فرمود : تو که بر چنین کاری اقدام کرده ای از شکار کننده شیر (درنده) بیباکتر و دلیرتری ، سپس قنبر
غلام خود را خواست و باو فرمود : این شخص را در اطاعتی ببر و چهار زن عادل همراهش بفرست و دستور

یا امیر المؤمنین ما آمن على هذا الشخص الرجل والنساء ؟ فامر أن يشد عليه ثبّان وأخلاء في بيت ثم ولجه وعدّ أضلاعه وكانت من الجانب الأيسر سبعة ومن الجانب الأيمن ثمانية فقال : هذا رجل وأمر بطم شعره وألبسه القلنسوة والتعلين والرداء وفرّق بينه وبين الزوج ، وروى أهل النقل أنه لما ادّعى الشخص ما ادّعاءه من الفرجين أمر امیر المؤمنین عليه السلام عدلين من المسلمين ان يحضرا بيتاً خالياً وأحضر الشخص معهما وأمر بنصب مرآتين احديهما مقابلة الفرج الشخص والاخرى مقابلة لتلك المرأة ، وأمر الشخص بالكشف عن عورته في مقابلة المرأة حيث لا يراه العدلان ، وأمر العدلين بالنظر في المرأة المقابلة لها ، فلما تحقق العدلان صحة ما ادّعاء الشخص من الفرجين اعتبر حاله بعد أضلاعه ، فلما ألحقه بالرجال أهمل قوله في ادّعاء الحمل وألغى ولم يعمل به ، وجعل حمل الجارية منه وألحقه به .

وروا ان امیر المؤمنین عليه السلام دخل ذات يوم المسجد فوجد شاباً حدثاً يبكي وحوله قوم ، فسئل امیر المؤمنین عليه السلام عنه فقال : ان شريحاً قضى على قضية ولم ينصفني فيها ، فقال : وما شأنك ؟ قال : ان هولاء النفر وأوماً إلى نفر حضور أخرجوا أبي معهم في سفر فرجعوا ولم يرجع أبي .

ده اورا برهنه کنند و عورتش را بپوشانند دنده های او را بشمارند ، شوهرش گفت : من نسبت باو نه از مردان آسوده خاطرم و نه از زنان ، حضرت عليه السلام دستور داد تنبان (وشلوادی) براو بپوشانند و او را در اطاقی تنها بدارند ، سپس براو در آمد و دنده های او را شماره کرد از سمت چپ هفت دنده داشت ، و از سمت راست هشت عدد بود ، پس فرمود : این مرد است و دستور فرمود : موی سرش را کوتاه کردند و کلاه بر سرش گذارده نعلینی و ردها براو پوشانید ، و میانه او و شوهرش جدائی انداخت (و او را بمردان ملحق ساخت) .

و برخی از راویان نقل کنند که چون آن شخص جریان خویش را گفت که من دارای آلت مرد وزن هستم ، امیر المؤمنین عليه السلام دو تن از گواهان عادل را دستور فرمود که در اطاقی خلوت بردند و آن شخص را دستور فرمود نزد آندو برود و دو آئینه بر دیوار نصب کنند که یکی برابر دو آلت آن شخص و دیگری در برابر آن آئینه ، و دستور فرمود : آن شخص عورت خود را در برابر آن آئینه برهنه کند بطوری که آندو مرد عادل عورت او را نبینند و بآنان دستور داد که بآئینه برابر نگاه کنند ، و چون راستی گفتار او را دانستند ، و دیدند که دارای دو آلت است ، آنگاه دنده های او را بشمارند ، و چون او را بمردان ملحق ساخت بادعای آبتنی او از شوهر خود اعتنائی نفرمود و بی اعتبار شمرد و بدان رفتار نکرد ، و آبتنی کنیزک را از او دانست و آن فرزندان را باو ملحق فرمود .

۱ و روایت کرده اند که روزی امیر المؤمنین عليه السلام بمسجد درآمد ، جوان نودمی را دید که گریه میکند و گریه او مردمی انجمن کرده اند ، حضرت علیه السلام از حال آن جوان پرسید ؟ جوان گفت : شریع در باره من داوری کرده ولی از روی انصاف نبوده ، فرمود داستان توجیست ؟ عرض کرد : این مردم - و اشاره

فستلثهم عنه فقالوا : مات ، فستلثهم عن ماله الذي استصحبه ؟ فقالوا : ما نعرف له مالا فاستحلثهم شريح و تقدم إلى بترك التعرض لهم : فقال امیر المؤمنین علیهم السلام لقنبر : اجمع القوم و ادع لی شرط الخميس ، ثم جلس و دعی النفر و الحدث معهم ثم سئل عما قال فأعاد الدعوى و جعل يبکی و يقول : انا والله أنهم متهم على أمی با امیر المؤمنین فانهم اختلفوا علیه حتى أخرجوه معهم و طعموا فی ماله ، فستل امیر المؤمنین علیهم السلام القوم فقالوا له كما قالوا لشريح ، مات الرجل و لا نعرف له مالا ، فنظر فی وجوههم ثم قال لهم : ما ذا نظنون ؟ أنظنون انی لا أعلم ما صنعتم بأب هذا القتی انی اذا لقلیل العلم ؟ ثم أمر بهم أن یفرقوا فی المسجد و أقیم کل رجل منهم إلى جانب اسطوانة من أساطین المسجد ، ثم دعی عبید الله بن أبی رافع کاتبه یومئذ فقال له : اجلس ثم دعی واحدا منهم فقال له : أخبرنی و لا ترفع صوتک ، فی أمی یوم خرجتم من منازلکم و أبو هذا الغلام معکم ؟ فقال : فی یوم کذا و کذا ، فقال لعبید الله : اکتب ، ثم قال له : فی أمی شهر کان ؟ قال فی شهر کذا ، قال : فی أمی سنة ؟ قال : فی سنة کذا ، فکتب عبید الله ذلك کله قال : فبأی مرض مات ؟ قال : بمرض کذا ،

بأن چند تن که حاضر بودند کرد - باید رم سفر می رفتند و چون باز گشتند پدرم با آنان باز نکشت ، از ایشان پرسیدم که پدر من چه شد ؟ گفتند : مرد / پرسیدم : اموالی که همراه داشت چه شد ؟ گفتند : مادارائی و مالی از او ندیدیم ، و شریح قاضی اینان را سوگند داده و این گفت : متعرض ایشان مشو (و کاری بکارشان نداشته باش زیرا سوگند خوردند که از دارائی آن مرد آگاهی ندارند) امیر المؤمنین علیه السلام بقنبر فرمود : آن چند نفر را حاضر کنند و دستور داد سران سپاه آنحضرت را نیز (که پنج تن یا بیشتر بودند) حاضر کنند ، آنکاء نشست و آن چند تن را با آن جوان پیش خواند و از جوان در باره آنچه گفته شده بود پرسش فرمود همان سخن را گفت و گریه میکرد و میگفت : بخدا سوگند ای امیر المؤمنین من باین اشخاص در باره پدرم بد گمانم ، زیرا اینان پدرم نیرنگ زده و در مال او طمع کرده بودند و بدینجهت او را با خود بیرون برده (و او را کشته و مالش را بردند) ؟ حضرت از آن مرد پرسید جریان چه بوده ؟ همان سخنانی که برای شریح گفته بودند با آنحضرت علیه السلام گفتند : که آن مرد برود و دارائی و مالی از او سراغ نداریم حضرت نگاهی با آنها کرده فرمود : چه گمان دارید ؟ آیا پندارید که من نمیدانم شما باید این جوان چه کرده اید ؟ اگر چنین پندارید پس من مردی کم دانش هستم (و بهره از علم ندارم) ؟ سپس دستور فرمود : ایشان را از هم جدا کردند ، و هر کدام را در کنار ستونی از ستونهای مسجد پداشتند ، سپس عبید الله بن أبی رافع نویسنده و منشی خود را خواست و باو فرمود : بنشین ، آنکاء یکی از ایشان را پیش خواند و باو فرمود : پاسخ پرسشهای مرا بده و آواز ترا نیز بلند نکن ، بگو بدانم شما چه روزی از خانههای خود باید این جوان بیرون رفتید ؟ گفت : در فلان روز ، حضرت علیه السلام بعبید الله فرمود : بنویس ، سپس باو فرمود : در چه ماهی بود ؟ گفت : در فلان ماه ، فرمود : در چه سالی ؟ گفت : در فلان

قال : في أي منزل مات ؟ قال : في موضع كذا ، قال : من غسله و كفنه ؟ قال : فلان ، قال : فبم كفنتموه ؟ قال : بكذا ، قال : فمن صلى عليه ؟ قال : فلان ، قال : فمن أدخله القبر ؟ قال : فلان ، و عبيد الله بن أبي رافع يكتب ذلك كله ، فلما انتهى إقراره إلى دفنه كبر أمير المؤمنين عليه السلام تكبيرة سمعها أهل المسجد ، ثم أمر بالرجل فرد إلى مكانه ، و دعى بآخر من القوم فأجلسه بالقرب منه ، ثم سئله عما سئل الأول عنه فأجاب بما خالف الأول في الكلام كله ، و عبيد الله بن أبي رافع يكتب ذلك ، فلما فرغ من سؤاله كبر تكبيرة سمعها أهل المسجد ، ثم أمر بالرجلين جميعاً أن يخرجوا من المسجد نحو السجن فيوقف بهما على بابيه ، ثم دعى بالثالث فسئله عما سئل الرجلين فحكى خلاف ما قالاه و أثبت ذلك عنه ثم كبر و أمر بإخراجه نحو صاحبيه و دعى برابع القوم ، فاضطرب قوله و تلجلج فوعظه و خوفه فاعترف أنه و أصحابه قتلوا الرجل و أخذوا ماله ، و اتهم دفنوه في موضع كذا و كذا بالقرب من الكوفة ، فكبر أمير المؤمنين عليه السلام و أمر به إلى السجن و استدعى واحداً من القوم ، و قال له : زعمت أن الرجل مات حتف أنفه و قد قتله أصدقائي عن حالك و إلا نكلت بك ، فقد وضع لي الحق في قضيتكم ، فاعترف من قتل الرجل بما اعترف به صاحبه ثم

سال ، عبيد الله همه را نوشت ، فرمود : بچه بیماری و مرضی مرد ؟ گفت بفلان بیماری ، فرمود : درجه جائی مرد ؟ گفت : در فلان جا ، فرمود : چه کسی او را غسل داده و کفن کرد ؟ گفت فلان کس ، فرمود : بچه چیز او را کفن کردید ؟ گفت بفلان چیز ، فرمود که بر او نماز خواند ؟ گفت : فلان کس ، و عبيد الله بن أبي رافع همه آنچه گفت و شنود میشد همه را نوشت ، چون اقرار او پیاپی رسید علی علیه السلام (باصدای بلند) فرمود : الله اکبر چنانچه اهل مسجد صدای او را شنیدند ، سپس دستور فرمود آنمرد را بجای خود باز گردانند و دیگری را از ایشان بیاورند ، چون آن دیگری را آوردند حضرت پرش هائی که از مرد پیشین فرموده بود از او کرد و او تمام پرسشها را برخلاف آنمرد پیشین پاسخ داد ، و عبيد الله بن أبي رافع همه را نوشت ، چون از پرش آنمرد فارغ شد فرمود : الله اکبر چنانچه اهل مسجد صدای آن حضرت را شنیدند ، سپس دستور فرمود : آنمرد را بسوی زندان ببرند و درب زندان نگاهشان دارند آنگاه مرد سوم را پیش خواند و از آنچه از آنمرد پرسیده بود پرسش کرد او برخلاف گفته آنمرد پاسخ داد ، پاسخهای او را نیز یاد داشت فرمود و باواز بلند الله اکبر گفت ، و دستور داد او را نیز بنزد دو رفیقش ببرند ، آنگاه مرد چهارم را خواست آنمرد در پاسخ دادن دچار لکنت زبان شد و سخنان پریشانی گفت ، پس آنحضرت علیه السلام او را پند داده بترسانید ، پس آنمرد اعتراف کرد که او و رفیقانش آنمرد را کشته و مال او را برداشته و در فلانجا نزدیک کوفه در زیر خاک پنهان کرده اند ، پس امیر المؤمنین علیه السلام تکبیر گفته دستور داد او را نیز بر زندان ببرند ، و دیگری را پیش خوانده باو فرمود : تو پنداری که اینمرد بمرگ طبیعی از دنیا رفته در صورتیکه تو او را کشته ای ؟ یا راست بگو یا تو را بسختی عقوبت کنم

دعی الباقین فاعترفوا عنده بالقتل و سقطوا فی ایدیهم ، و انتفتت کلماتهم علی قتل الرجل ، و أخذ ماله ، فأمر من مضی منهم مع بعضهم إلی موضع المال الذی دفنوه فاستخرجوه منه و سلمه إلی الغلام ابن الرجل المقتول ، ثم قال له : ما الذی تريد ؟ قد عرفت ما صنع القوم بأیک ! قال : أريد أن یکون القضاء بینی و بینهم بین یدی الله عز وجل و قد عفوت عن دمائهم فی الدنیا ، فدرء عنهم أمير المؤمنين علیهما السلام حد القتل و أنهکهم عقوبة .

فقال شریح : یا امیر المؤمنین کیف هذا الحكم ؟ فقال له : ان داود علیہ السلام مر بفیلان یلعبون و ینادون بواحد منهم یا مات الدین ، قال : و الغلام یحبهم ، فدنی داود علیهما السلام منهم فقال له : یا غلام ما اسمک ؟ فقال : اسمی مات الدین ، قال له داود علیهما السلام : من سمّاک بهذا الاسم ؟ قال : امی ، فقال داود علیهما السلام و ابن امّک ؟ قال : فی منزلها ، قال داود علیهما السلام : اطلق بنا إلی امّک ، فانطلق به إلیها فاستخرجها من منزلها فخرجت فقال : یا امّ الله ما اسم ابنک هذا ؟ قالت : اسمه مات الدین ، قال لها داود علیهما السلام : و من سمّاها بهذا الاسم ؟ قالت أبوه ، قال لها : و ما کان سبب ذلك ؟ قالت انه

زیرا که حقیقت حال در جریان کار شما بر من روشن شده ، او نیز مانند رفیق پیشین خود یکشتن آنمرد اعتراف کرد ، آنگاه حضرت دیگران را خواسته آنها نیز اعتراف کردند و اظهار ندامت و پشیمانی کردند و همگی بیک زبان کشتن آنمرد و گرفتن دارائی و مال او را اعتراف نمودند پس امیر المؤمنین علیه السلام کسی را با برخی از ایشان فرستاد و پرسیدند آن مال را از آنجائی که پنهان کرده بودند بیرون آورده بفرزند آنمرد مقتول داد ، سپس باو فرمود : (اکنون در باره این کشتگان) چه میخواهی انجام دهی ؟ دانستی که این مردم با پدرت چه کرده اند ؟ جوان گفت : من میخواهم داوری میان من و ایشان در نزد خدای عز وجل (در روز رستاخیز) باشد ، و در دنیا از خون آنها گذشتم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حد کشتن را برایشان جاری نساخت (چون جوان از حق خود گذشت) و خود آنان را بسختی عفویت فرمود .

شریح عرض کرد : ای امیر مؤمنان این حکم چگونه بود ؟ حضرت فرمود : همانا داود علیهما السلام روزی بگروهی پسر بچه گذر کرد که باهم بازی میکردند ، و یکی از آن بچه ها را صدا میزدند : « مات الدین » (یعنی دین مرد) و آن کودک هم پاسخ آنها را می داد ، حضرت داود علیهما السلام نزدیک آنان رفت و بان پسر بچه فرمود : نامت چیست ؟ گفت : « مات الدین » ، داود علیهما السلام فرمود : چه کسی تو را باین نام نامیده است ؟ گفت : مادرم ، داود علیهما السلام فرمود : مادرت کجاست ؟ گفت : در خانه است ، داود علیهما السلام فرمود : مرا بنزد مادرت ببر ، پس آن کودک داود علیهما السلام را بنزد مادرش برد ، حضرت داود مادرش را طلبید که از خانه بیرون آید ، آن زن بیرون آمده حضرت باو فرمود : ای زن نام این پسر بچه توجیست ؟ عرض کرد : نامش « مات الدین » است ، داود علیهما السلام فرمود : چه کسی او را باین نام نامیده است ؟ زن گفت : پدرش ، باو فرمود : چه سبب شد که این نام را براو نهاد ؟ زن گفت : پدر این پسر با گروهی سفری رفتند و در آن زمان من باین پسر

خرج في سفر له و معه قوم و انا حامل بهذا الغلام ، فانصرف القوم ولم ينصرف زوجي معهم ، فسئلتهم عنه ؟ قالوا : مات فسئلتهم عن ماله ، فقالوا : ما ترك مالا فقلت لهم : فهل وصاكم بوصية ؟ قالوا : نعم زعم انك جلي فان ولدت جارية او غلاما فسميه مات الدين فسميه كما وصى ولم احب خلافه . فقال له داود عليه السلام : فهل تعرفين القوم ؟ قالت : نعم ، قال لها : انطلقى مع هؤلاء بمعنى قوما بين يديه فاستخرجهم من منازلهم ، فلما حضروا حكم فيهم بهذه الحكومة ، فثبت الدم عليهم و استخرج منهم المال ، ثم قال لها : يا امّة الله سمى ابنك هذا بعاش الدين .

وروى ان امرأة هوت غلاما فراودته عن نفسه فامتنع الغلام ، فمضت واخذت بيضة والقت بياضها على ثوبها ، ثم علقّت بالغلام ورفعته الى أمير المؤمنين عليه السلام وقالت : ان هذا الغلام كبرني على نفسي وقد فضحتني ، ثم اخذت ثيابها فارت بياض البيض وقالت : هذا مأؤه على ثوبي ، فجعل الغلام يبكي ويبرء مما ادعته ويحلف ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام لقنبر : مر من يغلي ماء حتى تشتد حرارته ثم لياتيني به على حاله ، فجيء بالماء فقال : ألقوه على ثوب المرأة ، فألقوه عليه

آبستن بودم ، پس آنکروه از سفر باز گشتند و شوهرم با آنان نبود ، اذیشان پرسیدم شوهر من چه شد ؟ گفتند : مرد ، پرسیدم : مال و دارائیش چه شد ؟ گفتند : دارائی و ثروتی از خود بجای نگذاشت ، بایشان گفتم : وصیت و سفارشی بشما نکرد ؟ گفتند : چرا گمان داشت که تو آبتن هستی و گفت : اگر پسر یا دختری زائیدی نامش را «مات الدین» بگذار ، و من دوست نداشتم برخلاف وصیت او عمل کرده باشم و بر طبق وصیت او نام این پسر را «مات الدین» گذاردم ، داود عليه السلام بان زن فرمود : آنکروه را میشناسی ؟ گفت : آری ، فرمود : با این مردمان که همراه من هستند بدرخانه ایشان برو و آنها را از منزلهای خود بیرون آر ، و چون آنکروه پیش داود عليه السلام حاضر شدند اینگونه (که دهدی) درباره ایشان داوری کرد ، و خون آنمرد بگردن آنان ثابت شد (و اقرار کردند که آنمرد را کشته و مالش را برده اند) پس داود عليه السلام مال را اذ آنها باز گرفت و بان زن فرمود : اکنون نام پسر را «عاش الدین» بگذار (یعنی دین زنده شد) . و روایت کرده اند که زنی گرفتار عشق جوانی شد و هر چه آن جوان را بخود خواند (و از او درخواست کرد که با او نزدیکی کرده از او کامیاب شود) جوان نپذیرفت (و دامن پاک خود را آلوده نکرد) پس آزن برفت و تخم مرغی برداشته سفیده آنرا بجامه خود ریخت و با آن جوان چسبیده او را پیش امیر المؤمنین علیه السلام برد و گفت : این جوان بامن در آمیخت و مرا رسوا کرده آنکاء جامه خود را بدست گرفته ، سفیده را نشان داد و گفت این خلطه او است که بر جامه ام ریخته ، آن جوان نیز میگريست و میگفت : من چنین کاری که این زن میگوید نکرده ام ، و سو کند میخورد ، امیر المؤمنین عليه السلام بقنبر فرمود : دستورده کسی مقداری آب گرم کند و چون خوب داغ شد آب را پیش من بیاورد ، پس آن آب داغ را برای حضرت علیه السلام آوردند حضرت فرمود : آب را بجامه آزن ریختند در نتیجه سفیده تخم مرغ بسته شد حضرت

فاجتمع بياض البيض والتأم ، فأمر باخذه ودفعه الى رجلين من أصحابه فقال : اطعماه وألفظاه فطعماه فوجداه يعضاً فأمر بتخلية الغلام ، وجلد المرأة عقوبة على ادعائها الباطل .

وروى الحسن بن محبوب قال : حدثني عبد الرحمن بن الحجاج قال : سمعت عن ابن أبي ليلى يقول : لقد قضى أمير المؤمنين عليه السلام بقضية ما سبقه اليهما أحد ، وذلك : ان رجلين اصطجبا في سفر فجلسا يتقدبان فأخرج احدهما خمسة أرغفة وأخرج الآخر ثلاثة فمر بهما رجل ، فلم يقلالا : الغدا ، فجلس يأكل معهما فلمّا فرغ من أكله رمى اليها ثمانية دراهم وقال لهما : هذه عوض ما أكلت من طعامكما فاختمما وقال صاحب الثلاثة : هذه نصفان بيننا ، فقال صاحب الخمسة بل لي خمسة ولك ثلاثة فارتفعا الى أمير المؤمنين عليه السلام وقصا عليه القصة ، وقال لهما : هذا أمر فيه ديانة والخصومة غير جميلة فيه والصلح أحسن ، فقال صاحب الثلاثة أرغفة : لست أَرْضَى إِلَّا بِمَرِّ الْقَنَاءِ

دستود داد قدری از آن را کردند و بدو تن از یاران خویش فرمود : آنرا بجشید و از دهان بیرون افکنید ، آنرا جشیدند دیدند سفیده تخم مرغ است ، حضرت فرمود : آن جوان را آزاد کردند و آن زن را بخاطر آن تهمت و ادعای باطلی که کرده بود تازیانه زدند .

وحسن بن محبوب (بسنده) از ابن ابی لیلی حدیث کند که امیر المؤمنین در جریان چنان داورى کرد که بسابقه بود ، و جریان از این قرار بود که دو نفر مرد در سفرى باهم همسفر شدند و برای خوردن چاشت در چائی کنار یکدیگر نشستند ، پس یکی از آن دو پنج گرده نان از سفره خود بیرون آورد و دیگری سه تا ، پس در آن هنگام مرد دیگرى (ره گذر) برایشان گفشت آن دو نان دهکدر گفتند : بفرما بناهار ؟ او نیز بنشست و با آن دو نان آنها خوردند ، چون سیر شد هشت درهم پیش آن دو انداخت و گفت : این بجای آنچه من از چاشت شما خوردم ، آن دو مرد بر سر آن هشت درهم بایکدیگر کشمکش و نزاع کردند ، آنکه سه نان داده بود میگفت : این هشت درهم باید دو نصف شود نیمى از آن (که چهار درهم است) مال من است ، و نیم دیگر از آن توست ، و آنکه پنج نان گذارده بود میگفت : پنج درهم مال من و سه درهم مال تو است این کشمکش را بنزد علی علیه السلام آوردند و داستان خویش را بآنحضرت علیه السلام عرض کردند ، حضرت علیه السلام فرمود : کشمکش و نزاع در این باره از پسنی است و ستیزه جوئى در آن نكو نیست ، و سازش بهتر است ؟ آنکه سه نان داده بود گفت : من بجز آنچه حکم واقع و حقیقت داورى است تن ندمم و بهیچ وجه حاضر بسازش نیستم ، حضرت فرمود : اگر بسازش حاضر نشوى و بجز آنچه حقیقت حکم در اینبار است تن ندهى تو از این هشت درهم تنها يك درهم بهرمات میباشد و هفت درهم دیگر بهره رفیق تو خواهد بود ؟ گفت : سبحان الله چگونه میشود ؟ حضرت علیه السلام فرمود : اکنون تو را آگاه کنم ، آیا تو سه گرده نان نداشتى ؟ عرض کرد : چرا ، فرمود : رفقت پنج گرده نداشت ؟ عرض کرد : چرا ،

قال أمير المؤمنين عليه السلام فإذا كنت لا ترضى إلا بمرّ القضاء ، فإنّ لك واحداً من ثمانية ، ولصاحبك سبعة ، فقال : سبحان الله وكيف صار هذا هكذا ؟ فقال له : أخبرك أليس كان لك ثلاثة أرغفة ؟ قال : بلى ، قال : ولصاحبك خمسة ؟ قال : بلى ، قال : فهذه أربعة وعشرون ثلثاً أكلت أنت ثمانية وصاحبك ثمانية والضيف ثمانية ، فلما أعطاكم الثمانية كان لصاحبك السبعة ولك واحدة ، فانصرف الرجلان على بصيرة من أمرهما في القضية .

وروى علماء السیران أربعة نفر شربوا المسكر على عهد أمير المؤمنين عليه السلام فسكروا فتباعجوا بالسكاكين وظلّ **البحر** **كل واحد منهم** ، ورفع خبرهم إلى أمير المؤمنين عليه السلام فأمر بحبسهم حتى يفيقوا فمات في السجن منهم اثنان وبقي اثنان فجاء قوم الاثنین إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، فقالوا : اقدنا يا

فرمود : این هشت نان بیست و چهار ثلث میشود (یعنی هشت نان بوده و شما که آنرا خورده اید سه نفر بودید و لابد بطور مساوی خورده اید و پس از ضرب هشت در سه ، حاصل ضرب بیست و چهار میشود که هر نان را سه قسمت بحساب می آوریم) پس تو هشت قسمت از (بیست و چهار قسمت) آنرا خورده ای ، و رفیق تو نیز هشت قسمت ، و مهمان شما نیز هشت قسمت خورده و چون هشت درهم بشما داده هفت درهم از آن رفیق تو است و یک درهم از تو است ، پس آن دو مرد باین نامی درداوری آنحضرت دنبال کار خود رفتند .

(مترجم گوید : برای توضیح بیشتر باید باین گونه حساب شود که چون اینها سه تن بوده اند و برای پیدا کردن سهم صاحب سه نان ، باید سه را در سه ضرب کنیم = یعنی عدد نان ها را در عدد خورنده های آن ضرب نمائیم - حاصل ضرب نه میشود ، که از نه سهم هشت سهم آنرا صاحب سه نان خورده است و یکی باقی مانده و برای سهم صاحب پنج نان پنج را ضرب در سه میکنیم حاصل ضرب پانزده میشود که هشت سهم را خود خورده و هفت عدد باقی میماند ، بنا براین هفت درهم سهم صاحب پنج نان میشود و یک درهم سهم صاحب سه نان خواهد شد ، و بهیارت دیگر صاحب سه نان ، سه نان یک سوم کم آنرا خورده ، و صاحب پنج نان نیز سه نان یک سوم کم خورده و مهمان نیز سه نان یک سوم کم خورده ، بنا براین آن کسی که سه نان داشته به جز یک سوم از نان بقیه را خورده و تنها باید برای یک سوم از یک نان پول بگیرد که یک درهم میشود ، و صاحب پنج نان برای دو نان و یک سوم باید پول بگیرد که هر نان را که سه قسمت کنیم مجموع هفت سهم میشود و برای هفت قسمت هفت درهم پول باید بگیرد) .

و دانشمندان تاریخ نویس روایت کرده اند که چهار تن در زمان امیرالمؤمنین عليه السلام شراب خوردند و مست شدند (و در حال مستی) یکدیگر را با کارد زخمی کردند و هر کدام جراحتی سخت برداشت ، جریان بگوش امیرالمؤمنین علیه السلام رسید دستور فرمود آنها را بزنند و اندازند تا بهوش آیند ، دو تن از آنها در زندان مردند و دو تن زنده ماندند ، بستگان و فامیل آنها دو نفر که مرده بودند بنزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده گفتند : قصاص ما را از این دو نفر که مردان ما را کشتند بگیر ، حضرت بایشان فرمود : از کجا

امير المؤمنين من هذين الثخين فانهما قتلا صاحبينا فقال لهم : وما علمكم بذلك ولعل كل واحد منهما قتل صاحبه ؟ فقالوا : لاندري فاحكم فيهم بما علمك الله ، فقال : دية المقتولين على قبايل الاربعة بعد مقاصّة الحسين منهما بديّة جراحهما .

وكن ذلك هو الحكم الذي لا طريق الى الحق في القضاء سواء الانرى انه لا بيّنة على القاتل تفردّه من المقتول ولا بيّنة على العمد في القتل ، فلذلك كن القضاء فيه على حكم الخطاء في القتل واللبس في القاتل دون المقتول .

وروى ان ستة نفر نزلوا الفرات فتقاطوا فيها لبعاً ففرق واحد منهم فشهدا ثنان على ثلاثة منهم انهم غرقوه ، وشهدا ثلاثة على الاثنين انهما غرقاه فقضى عليه السلام بالدية اُخماساً على الخمسة نفر ثلاثة منها على الاثنين بحساب الشهادة عليهما ، و خمسان على الثلاثة بحساب الشهادة ايضاً ولم يكن في ذلك قضية أحق بالصواب ممّا قضى به عليه السلام .

ورودا ان رجلاً حضرته الوفاة فوصى بجزء من ماله و لم يعيّنهُ ، فاختلف الوراث في ذلك

دانستيد كه ايندو نفر مردان شمارا كشته اند ؟ شايد هر کداميك از آن دو همديگر را كشته باشند ؟ گفتند : ما نميدانيم پس هر گونه كه خداوند تورا دانا كرده درميان ايشان حكم فرما ؟ فرمود : پول خون كشتگان بگردن هر چهار طايفه است و اين پس از آن است كه اين دو نفر كه مجروح شده اند پول جراحت خود را از ايشان بگيرند .

و جز اين راهى براى فهميدن حقيقت داوري در اين جريان نبود ، زيرا گواهي نبود كه قاتل را از مقتول جدا كند ، و گواهي نيز نبود كه گواهي دهد كه قتل از روى عمد واقع شده ، بنا بر اين اين داوري در اين پيش آمد بر اين بود كه حكم بخطاء در قتل شود ، و قاتل مورد اشتباه بود با اينكه مقتول معلوم بود .

و روايت شده كه شش نفر در شط فرات براى شناوري رفتند و از روى شوخي يكديگر را در آب فرو مى بردند ، پس يكي از ايشان در آب خفه شد ، دوتن گواهي دادند كه سه نفر ديگر او را غرق كردند ، و آن سه تن گفتند : آن دو نفر او را غرق كرده اند حضرت عليه السلام داوري كرد كه پول خون آنفريق پنج قسمت شود ، سه قسمت آنرا بر طبق گواهي كه داده اند آن دو نفر بپردازند و دو قسمت ديگر را آن سه نفر مطابق گواهي خود بپردازند ، و در اين جريان بهتر از آنچه آن حضرت عليه السلام داوري فرمود راهى نبود .

(مترجم گويد : شايد اين داوري باين حساب بوده كه چون آن دو نفر گواهي دادند كه سه تن او را غرق كرده اند بايستي سه قسمت از ديه را بپردازند ، و آن سه تن چون گواهي دادند كه دوتن او را غرق كرده اند دو قسمت از ديه بعهده ايشان آمده است) .

و روايت كرده اند كه مردى هنگام مرگش به « جزوه » مثل خود وصيت كرد و آن جزوه را معين نكرد

بعده ، و نرافعوا الى أمير المؤمنين عليه السلام ف قضى عليهم باخراج السبع من ماله وتلا قوله تعالى : « لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم » .

وقضى عليه السلام في رجل وصى عند الموت بسهم من ماله ولم يبينه ، فلما مضى اختلف الورثة في معناه فقضى عليهم باخراج الثمن من ماله وتلا قوله تعالى : « أنما الصدقات للفقراء والمساكين » الى آخر الآية ، وهم ثمانية أصناف لكل صنف منهم سهم من الصدقات .

وقضى عليه السلام في رجل وصى فقال : اعتقوا عني كل عبد قديم في ملكي ، فلما مات لم يعرف الوصي ما يصنع ، فسئله عن ذلك ؟ فقال : يعتق عنه كل عبد ملكه ستة أشهر وتلا قوله جل اسمه : « والقمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم » وقد ثبت ان العرجون انما ينتهي الى الشبه بالهلال في تقويمه بعد ستة أشهر من أخذ الثمرة منه .

وقضى عليه السلام في رجل نذر أن يصوم حيناً ولم يسم وقتاً بعينه ، أن يصوم ستة أشهر وتلا قوله

(که چه مقدار باشد) پس ورثه در اندازه آن اختلاف کردند و داوری پیش امیرالمؤمنین علیه السلام بردند ، حضرت داوری کرد که هفت يك از مال او را بردارند (و بمصرف وصیت برسانند) و (برای گواهی داوری خود) این آیه را تلاوت فرمود : « برای آن (یعنی دوزخ) هفت دراست ، که هر دری راست از ایشان جزئی (و بحتی) جدا گانه » (سوره حجر آیه ۴۴) و نیز درباره مردی که هنگام مرگش يك سهم از مال خود وصیت کرده بود و آشکارا نکرده بود که آنهم چه اندازه باشد ، و پس از مرگ ورثه درباره اندازه آن اختلاف کردند داوری فرمود که هشت يك از مال او بردارند و (برای گواهی بر این داوری) گفتار خدای تعالی را تلاوت فرمود : « جز این نیست که صدقات برای بینوایان است و مسکینان تا آخر آیه » (سوره توبه آیه ۶۰) و اینان هشت گروه هستند که هر گروهی يك سهم از صدقات دارند .

و نیز درباره مردی که وصیت کرده گفت : هر بنده که در ملك من قدیمی (و کهنه) است او را آزاد کنيد و چون از دنیا رفتن منی ندانست چه بکند (و کدام بنده او قدیمی است ، و تا چند سال را قدیم گویند) از آن حضرت عليه السلام پرسیدند ؟ حضرت فرمود : هر بنده که شش ماه در ملك او بوده باید او را آزاد کرد (و قدیم از شش ماه بیلا اطلاق شود) و (برای گواهی این گفتار) این آیه شریفه را تلاوت فرمود : « و برای ماه گردانیدیم منزلهائی تا بازگشت کند چون شاخه خرماي قدیم (کهنه) » (سوره یس آیه ۲۹) و هر آینه ثابت شده که شاخه خرما آنگاه کهنه شود و مانند هلال خم شود که شش ماه از چیدن خرماي آن گذشته باشد (و این آیه شریفه را گواهی گرفت که قدیم از شش ماه بیلا را گویند) .

و نیز درباره مردی که تذکر کرد دريك « حین » روزه بگیرد و زمانی را معین نکرد (و نمیدانست « حین » که در فارسی بمعنای هنگام ، و زمان است بچه مقدار از زمان گفته شود و در نتیجه چند روز باید روزه

عز وجل : «تؤنی أكلها كل حين باذن ربها» وذلك في كل سنة شهر .

وجاء رجل فقال : يا أمير المؤمنين انه كان بين يدي تمر فبدرت زوجتي فأخذت منه واحدة فألقته في فيها فحلفت انها لا تأكلها ولا تلفظها ، فقال عليه السلام : تأكل نصفها وترمي نصفها وقد نخلت من يمينك .

وقضى عليه السلام في رجل ضرب امرأة فألقت علقه ان عليه دينها أربعين ديناراً أو تلا قوله عز وجل : «ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طين» ثم جعلناه نطفة في قرار مكين» ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضغة فخلقنا المضغة عظاماً فكسونا العظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الخالقين» ثم قال : في النطفة عشرون ديناراً ، وفي العلقه أربعون ديناراً ، وفي المضغة ستون ديناراً ، وفي العظم قبل أن يستوى خلقاً ثمانون ديناراً ، وفي الصورة قبل أن تلجها الروح مائة دينار ، فإذا ولجها الروح كان فيها ألف دينار .

بگوید) آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود : باید شش ماه دوره بگیرد ، (برای گواه این حکمی که فرمود) گفتار خدای عزوجل را تلاوت کرد (که خداوند تعالی در باره درخت طیبه و پاک که مثل میزند فرماید) : «میده خوراک خود را در هر حین (و هنگام) دادن پروردگار خویش» (سوره ابراهیم آیه ۲۵) و این میوه آوردن در فاصله شش ماه است (و از این آیه معلوم شود که «حین» شش ماه است) .

مردی نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده عرض کرد : قدری خرما در پیش روی من بود ، زن من یکدانه از آنرا برداشت و در دهان خود گذارد من سوگند یاد کردم که نه باید آن خرما را بخورد و نه باید بیرون اندازد (اکنون من با این سوگند چه کنم ؟) فرمود : نیمی از آن را بخورد و نیمی را بیرون اندازد و بدینوسیله تو از سوگندی که خورده ای آسوده خواهی شد .

و نیز درباره مردی که زنی آب من را برد تا اینکه (آن زن باری که در رحم داشت) و بصورت علقه (شده بود) آنرا بینداخت ، آنحضرت صلی الله علیه و آله داورى فرمود که ديه آن چهل دينار است و (برای گواه گفته خود) این آیه را تلاوت فرمود : « و همانا آفریدیم انسان را از چکیده از رگل ، پس قرار دادیم او را نطفه در آرامگاهی جایدار ، پس آفریدیم نطفه را علقه ، پس آفریدیم علقه را مضغه (گوشتی جویده) ، پس آفریدیم گوشت را استخوانهایی ، پس پوشانیدیم استخوان را گوشتی سپس پدید آوردیمش آفرینشی دیگر پس خجسته باد خدا بهترین آفرینندگان » (سوره مؤمنون آیه ۱۲-۱۴) . سپس فرمود در نطفه بیست دينار است ، و در علقه چهل دينار ، و در مضغه شصت دينار ، و در استخوان پیش از آنکه خلقتش کامل شود هشتاد دينار ، و در صورت بندی شده پیش از دمیدن روح در آن صد دينار ، و چون روح در آن دمیده شد هزار دينار است .

فهذا طرف من قضایاه عليه السلام واحكامه الغريبة التي لم يقض بها أحد قبله ولا عرفها أحد من العامة والخاصة ولا أخذ إلا عنه ، وانفقت عثرته على العمل بها ولو منى غيره بالقول فيها لظهر عجزه عن الحق في ذلك كما ظهر فيما هو أوضح منه ، وفيما أئتمناه من قضایاه على الاختصار كفاية فيما قصدناه انشاء الله تعالى .

﴿ باب ۲ ﴾

مختصر من كلامه عليه السلام في وجوب المعرفة بالله تعالى والتوحيد له ونفي التشبيه عنه والوصف لعدله وصنوف الحكمة والدلائل والحجة .

فمن ذلك ما رواه ابو بكر الهذلي عن الزهري عن عيسى بن زيد عن صالح بن كيسان ان أمير المؤمنين عليه السلام قال في الحديث على معرفة الله سبحانه والتوحيد له : أوّل عبادة الله معرفته ،

این بودشهای از داوریهای آنحضرت عليه السلام و احکام شکست انگیزی که کسی پیش از او چنین داوریهائی نکرده و هیچکس از سنی و شیعه آشنائی بدانها نداشته و از کسی جز آن بزرگوار گرفته نشده ، و عترت طاهریش همگی بر آن داوریهها رفتار کرده اند ، و اگر دیگری جز آنحضرت عليه السلام گرفتار چنین داوریهها میشد هر آینه درماندگی و ناتوانیش از حقیقت آن آشکار میگشت ، چنانچه در پیش آمدهائی که حکم آن بسیار روشن و واضح بود از داوریه درماندند (و پیش از این گذشت که ابوبکر و عمر و عثمان چگونه از پاسخ پرشهای بسیار روشن و ساده عاجز بودند) و در آنچه از داوریههای حضرت امیر المؤمنین عليه السلام بطور اختصار بیان داشتیم برای منظور ما کافی است انشاء الله تعالى .

(باب ۳)

در بیان مختصری از سخنان آنحضرت عليه السلام درباره وجوب شناسائی خدای تعالی ، و یگانگی او ، و دوری تشبیه از او ، و توصیف عدالت و اقسام حکمت و برهانها و حجتها است .

از آنجمله است آنچه ابوبکر هذلی (بسند خود) از صالح بن کيسان حدیث کند که امیر المؤمنین علیه السلام در مورد واداشتن مردم بشناسائی خدای سبحان و یگانگی او فرمود : سر آغاز پرستش خداوند شناختن اوست ، و پایه شناختش یگانه دانستن او است ، و نظام یگانگیش بدور ساختن همانند از اوست ،

وَأصل معرفته توحیده ، ونظام توحیده نفی التشبیه عنه ، جلّ عن أن تحلّه الصفات لشهادة العقول انّ كلّ من حلّه الصفات مصنوع ، وشهادة العقول انه جلّ وعلا صانع ليس مصنوع ، بصنع الله يستدلّ علیه ، وبالعقول يعتقد معرفته ، وبالنظر ثبت حجته ، جعل الخلق دليلا علیه ، فكشف به عن ربوبيته ، هو الواحد الفرد في أزليته ، لا شريك له في إلهيته ولا ندّ له في ربوبيته ، بمضادته بين الأشياء المتضادة علم أن لا ضدّ له ، وبمقارنته بين الأمور المقترنة علم أن لا قرين له ، في كلام يطول باثباته الكتاب .

ومما حفظ عنه عليه السلام في نفی التشبیه عن الله تعالى ما رواه الشعبي ، قال : سمع أمير المؤمنين عليه السلام رجلا يقول : والذي احتجب بسبع طباق فعلا بالدرة ، ثم قال له : ويحك انّ الله أجلّ من أن يحتجب عن شيء أو يحتجب عنه شيء ، سبحانه الذي لا يحويه مكان ولا يخفى عليه شيء في الأرض ولا في السماء ، فقال الرجل : أفأ كفر عن بعينى يا أمير المؤمنين ؟ قال : لا انك لم تحلف بالله فتلزمك كفارة العنت و انما حلفت بغيره .

والا تر است از اینکه صفات (آفریدگان) در او درآید ، زیرا خردها (ی خردمندان) گواهی دهد که هر کس صفات (آفریدگان) در او درآید ، ساخته شده (دست سازنده ای هست) و خردها گواهی دهد که آن خدای بزرگ سازنده است نه ساخته شده ، بوسیله ساخته های خداوند (مردمان) بر او راهنمایی شوند ، و بسبب خردها شناختن او در دل جای گیرد ، و با تدبیر و دقت (در مصنوعات) برهان وجود او ثابت گردد ، آفریدگان را دلیل و راهنمای بر وجود خود قرار داده ، و بدین وسیله پرده از (چهره) ربوبیت و پروردگاری خود برداشت ، او است یگانه و بی همتا در ازلت خود (یعنی در اینکه آغاز نداشته و همیشه بوده و خواهد بود) و در سزاواری پرستش همتائی ندارد ، و در پروردگاریش همتا ندارد ، به جدائی انداختن میان چیزهایی که باهم سازش ندارند دانسته شود که خدای ندارد ، و با پیوند دادن و نزدیک ساختن میان آنچه باهم نزدیکند معلوم گردد که قرین ندارد و این اندکی از آن سخنانی است که نقل تمامی آن در اینجا کتاب را طولانی کند .

و از آن جمله سخنانی که از آنحضرت علیه السلام درباره دور ساختن شبیه از خدای تعالی رسیده چیزی است که شعبی روایت کرده گوید : امیر المؤمنین علیه السلام از مردی شنید که میگوید : سوگند بآنکس که در پس هفت پرده آسمانها در پرده شده . . . پس آنحضرت تازیانه را بالا برده فرمود : وای پرتو همانا خداوند والا تر است از اینکه از چیزی در پرده شود یا چیزی از او در پرده رود ، منزّه است آنخدائی که فرا نمیگیرد او را مکان و جایی ، و نه در زمین و نه در آسمان چیزی بر او پوشیده نیست ، مرد گفت : آیا از آن سوگندی که یاد کردم کفاره بدهم ؟ فرمود : نه ، زیرا تو بخدا سوگند یاد نکرده ای که کفاره آنرا بدهی و بدیگری سوگند خورده ای .

وروی اهل السیره و علماء النقلة ان رجلاً جاء الى أمير المؤمنين عليه السلام فقال: يا أمير المؤمنين خبرني عن الله تعالى رأيته حين عبده؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: لم أك بالذي أعبد من لم أره، فقال له: فيكف رأيته [حين رأيته]؟ فقال له: وبحك لم تره العيون بمشاهدة الأبصار ولكن رأته القلوب بحقايق الايمان، معروف بالذلالات، منعوت بالعلامات، لا يقاس بالناس ولا تدرکه الحواس، فانصرف الرجل وهو يقول: الله اعلم حيث يجعل رسالته، وفي هذا الحديث دليل على انه كان ينفي عن الله عز وجل رؤية الأبصار.

وروی الحسن بن أبی الحسن البصری قال: جاء رجل الى أمير المؤمنين عليه السلام بعد انصرافه من حرب صفین فقال له: يا أمير المؤمنين خبرني عما كان بيننا وبين هؤلاء القوم من الحرب أكن بقضاء من الله وقدر؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: ما علونم تنعة ولا هبطتم وادياً إلا والله فيه قضاء وقدر، فقال الرجل: فمندان الله احتسب عناي يا أمير المؤمنين؟ فقال له: ولم؟ قال: اذا كان القضاء والقدر ساقانا الى العمل فما وجه الثواب لنا على الطاعة؟ وما وجه العقاب لنا على المعصية؟ فقال

ومورخین وناقلین روایت کرده اند که مردی بنزد امیر المؤمنین عليه السلام آمده عرض کرد: ای امیرمؤمنان مرا آگاه فرما از خدای تعالی آنکه که پرستش کرده آیا او را دیدی؟ فرمود: چنین نبوده ام که پرستش کنم کسی را که ندیده باشم عرض کرد [آنکه که او را دیدی] چگونه او را دیدی؟ فرمود: وای بر تو، چشمها او را با دیده آشکار نبیند، ولی دلها بوسیله حقیقتهای ایمان او را ببینند، بوسیله دلیلهای دراهنهای شناخته شده و بسبب نشانه ها وصف شده، بمردمان قیاس نشود و حواس (بشری) او را درک نکنند آن مرد باز گشت و میگفت: خدا میداند در چه جایی رسالت خود را فرود آورد (وجه خانه ای را بارانداز رسالتش قرار دهد) و در این حدیث دلیل است بر اینکه آنحضرت دیدن چشمها را از خدای عز وجل دور ساخته (و می رساند که با چشم نمی توان خدا را دید).

وحسن بن ابی الحسن بصری روایت کند که پس از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ صفین بازگشت مردی بنزد آنحضرت علیه السلام آمده عرض کرد: مرا آگاه کن از آنچه میان ما و این مردم (یعنی مردم شام) از جنگ واقع شد آیا آن بقضا و قدر خداوند بود؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: بهیچ تپه ای بالا نرفتید و بهیچ دره ای سرازیر نشدید جز اینکه بقضاء و قدر الهی بود، آن مرد گفت: پس روی این حساب من رنج خود را بحساب خدا میگذارم ای امیرمؤمنان (یعنی اگر بنا باشد اینها همه طبق تقدیر و قضا و قدر پروردگار باشد پس من رنج بیهوده بر دم نه بیره دنیا داشت و نه اجر آخرت)؟ حضرت فرمود: چرا؟ گفت: اگر بنا شد که قضا و قدر ما را بکار واداشت پس چه اجری برای فرمانبرداری داریم و از چه راه عقوبت برنا فرمانی داشته باشیم؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای مرد آیا گمان کردی که قضاء خدا بر بندم حتم است و قدر او لازم است (و بهر چه خداوند قضا و قدرش تعلق گیرد بطور حتم آنچه را انجام

له امير المؤمنين عليه السلام : أو ظننت يا رجل أنه قضاء حتم وقد لازم لا تظن ذلك فان القول به مقال عبدة الأوثان وحزب الشيطان وخصماء الرحمن ، وقد رية هذه الآفة ومجوسها ، ان الله جل جلاله أمر تخيراً ، ونهى تحذيراً ، و كلف يسيراً ولم يقطع مكرهاً ، ولم يعص مغلوباً ، ولم يخلق السماء والأرض وما بينهما باطلاً ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار ، فقال الرجل : فما القضاء والقدر الذي ذكرته يا امير المؤمنين ؟ قال : الأمر بالطاعة ، والنهي عن المعصية ، والتسكين من فعل الحسنة ، وترك السيئة والمعونة على القرية اليه والخذلان لمن عصاه ، والوعد والوعيد والترغيب والترهيب ، كل ذلك قضاء الله في أفعالنا وقدره لأعمالنا ، فاما غير ذلك فلا تظنه ، فان الظن له محيط للأعمال ، فقال الرجل : فرجت عني يا امير المؤمنين فرج الله عنك وأنشأ يقول :

أنت الأمام الذي نرجو بطاعته ◊ يوم المآب من الرحمن غفراناً
أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً ◊ جزاك ربك بالاحسان احساناً

شود) ابن گمان را عبر (زیرا قضا و قدر علت انجام کار و سبب اختیار ازبندگان پروردگار متعال نشود) و این گفتار بت پرستان و پیروان شیطان و ستیزه جویان باخدای رحمان است ، و این سخن قدری منصفان و مجوسان این امت است ، همانا خدای عزوجل دستور خود را بطور اختیار صادر فرموده ، و قدغن خود را بحساب ترساندن کرده ، و تکلیف را اندک و آسان ساخته ، و کسی از روی اکراه و اجبار فرمانبرداریش نکرده ، و بدون اختیار نافرمانیش ننموده ، و آسمان و زمین را و آنچه در آندواست بیهوده و باطل نپا فریده ، و این پندار کسانی است که کفر ورزیدند و وای بر کسانی که کافرانند از آتش دوزخ ، آنمرد گفت : ای امیر مؤمنان آن قضا و قدری که فرمودی چیست ؟ فرمود : دستور بفرمان برداری ، و قدغن کردن از نافرمانی ، و آماده ساختن وسائل برای انجام کار نیک و واگذار کردن کردار بد ، و کمک دادن بر آنچه انسان را باو نزدیک سازد ، و دست برداشتن از یاری آنکس که نافرمانیش کند ، و نوید و تهدید ، و بشوق آوردن و ترسانیدن ، اینها همه قضا و قدر الهی است در کردار و رفتار ما ، و جز این (که گفتم) گمان میر ، زیرا گمان بردن بغیر از آن کردارها را نابود سازد ، مرد گفت : ای امیر مؤمنان خدا کارد را بگشاید که (باین سخنان) گره های دل مرا گشود و این دوشمر را خواند (که ترجمه اش چنین است) :

۱ - تویی آن پیشوایی که در روز جزا و بازگشت (رستاخیز) بسبب پیرویت امید آمرزش از خدای

رحمان داریم .

۲ - آنچه از امور دین بر ما مشتبه شده بود آشکار و واضح ساختی ، پروردگارت در برابر این احسان

پاداش نیک دهد .

هذا الحديث موضح عن قول أمير المؤمنين عليه السلام في معنى العدل ونفى الجبر، وإثبات الحكمة في أفعال الله تعالى ونفى العبث عنها .

فصل (۱)

ومن كلامه عليه السلام في مدح العلماء وتصنيف الناس وفضل العلم وتعلموا الحكمة : ما رواه أهل النقل عن كميل بن زياد رحمه الله أنه قال : أخذ بيدي أمير المؤمنين عليه السلام ذات يوم في المسجد حتى أخرجني منه ، فلما أصحرت نفس الصعداء ثم قال : يا كميل ان هذه القلوب أوعية فخيرها أوعاها احفظ عني ما أقول لك :

الناس ثلاثة عالم رباني ، ومتعلم على سبيل نجاه وهمج رعاع أتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح ، لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجأوا إلى ركن وثيق .
يا كميل العلم خير من المال ، العلم محرسك وانت تحرس المال ، والمال تنقصه النفقة والعلم يزكو على الانفاق .

يا كميل محبة العلم دين يبدان به ، وبه تكمل الطاعة في حيوته وبجمل الاحدثة بعد موته ،

واین حدیث سخن امیرالمؤمنین علیه السلام را در معنای عدالت خداوند و نبودن جبر و اینکه تمام کارهای خداوند از روی حکمت بوده و بیهوده نیست میرساند .

فصل (۱)

در سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله که در ستایش از دانشمندان و گروههای مردم ، و فضیلت دانش و یاد گرفتن آن و تعلیم حکمت فرموده است :

از آنجمله است آنچه راویان حدیث از کمال بن زیاد رحمه الله نقل کرده اند که گفت : روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد دست مرا گرفته بیرون آورد و چون بصحرا رسید آهی از دل کشید سپس فرمود : ای کمال این دلها ظرفهایی است (از علوم و حقایق) و بهترین آنها را نگاهدارنده ترین آنها است (که آنچه باو بسپارند خوب نگهداری کنند و بخاطر بسپارد) آنچه من (اکنون) بتو میگویم از من نگهدار (و بخاطر بسپار) : مردم سه گروه اند عالم ربانی (و خداشناسی که آشنای بسیده و معاد باشد و بدان عمل نماید) و یاد گیرنده و آموزنده ای که بر راه نجات و رهایی است ، و مگس کویک و ناتوان که پیروی هر آوازند ، از نور دانش روشنی نجویند ، و پیایه استواری پناه نبرند .

ای کمال دانش بهتر از دارائی است ، دانش تو را نگهدارد ولی تو نگهدار دارائی هستی ، دارائی ازدادن کم گردد ، ولی دانش بوسیله دادن بدیگران افزون شود .

ای کمال دوست داشتن علم و دانش دینی است که بدان (در روز رستاخیز) پاداش داده شود و بدان

والعلم حاكم والمال محكوم عليه .

یا کمیل مات خزّان الاموال وهم احياء ، و العلماء باقون ما بقى الدهر ، اعيانهم مفقودة
 و امثالهم في القلوب موجودة ، هاء ان ههنا لعلماً جمّاً و اشار بيده الى صدره لو اصبحت له حملة بلى
 اصاب لقلباً غير مأمون يستعمل آلة الدين للدنيا ، و يستظهر بحجج الله على اوليائه ، و بنعمه على
 كتابه او منقاداً للحكمة لا بصيرة له في إخبائه ، يقدح الشك في قلبه بأول عارض من شبهة الا لاذا
 و لا ذاك ، فمنهوماً باللذات و سلس القياد للشهوات ، او مفرماً بالجمع و الادّخار ليسا من دعاة
 الدين ، أقرب شبهاً بهما الأنعام السائمة كذلك يموت العلم بموت حامله .
 اللهم بلى لا تخلو الارض من حجة لك على خلقك اما ظاهراً مشهوداً ، او خائفاً مغموراً

وسيله انسان در زمان حيات و زندگى پى روى (از خدا) را بكمال رساند ، و پس از مرگ (خوش نامى) خوش
 گوئى (مرد مرگ) بدست آورد ، دانش حكومت و فرمانفرمائى كند ولى دارائى و ثروت فرمان بردار و
 مغلوب است .

اى كمیل خزینه داران دارائیا و ثروتها یا اینکه (در دنیا هستند و) زنده اند . مردمانند ، ولى
 دانشمندان تادروز کار بر پا است پایدار و باقى هستند ، خودشان (با بدروزدن گى) ناپدیدند ولى صورتهایشان
 در دلها موجود است .

هان آگاه باش که در اینجا علم و دانش فراوانی است - و با دست اشاره پسینه خود فرمود -
 اى کاش کسانی را بچنگ میآوردم که آنرا فراگیرند ، آری (گرچه) کسی نیز فهم مییابد ولى از او
 مأمون و مطمئن نیستم ، (زیرا) افزار دین را برای دنیا بکار برد (و دین را وسیله برای جلب دنیای ناپایدار
 ساخته) و بکسک حجنهای الهی بر دوستان خدا برتری جوید ، و بوسیله نعمت های خدا بر کتاب او بزرگى
 کند (در نهج البلاغه عبادت ، بجای کتابه است و آن ظاهر تر است) ، یا مییابم کسی را که فرمانبر حکمت و متواضع
 آن است ولى در این تواضع و فروتنی بینائی ندارد .

(مترجم گوید : در نهج البلاغه عبارت چنین است : « و اومنقاداً لحمله الحق لا بصيرة له فى أحنائه ،
 یعنی فرمانبردار باب حق است ولى در گوشه و کنار کار خود بینائی ندارد) به نخستین شبهه که در دلش
 افتد آن شك و شبهه در دلش آتش افروزد ، آگاه باش که نه این (فرمان بردار بی بصیرت اهل امانت است
 که باو بگویم) و نه آن (نیز فهم نامطمئن) پس اینان آزمند و حریص در لذتها و خوشبهايند و لگام شهوت را
 گسیخته و باسانی او را میکشاند یا شفته گرد آوردن و انباشتن (کالای دنیا) است ، و هیچیک از این دو گروه
 از نگهداران دین نیستند ، نزدیکترین مانند باینان ، چهار پایان چرنده میباشند ، و چون چنین شد (که
 برای دانش نگهدار یافت نشد) دانش و علم بمرگ نگهدارش میبرد (داز بین میرود) .

بار خدا یا ! چرا (اینگونه نیست که یکسره از میان برود بلکه) زمین خالی و تهی نشود از حجت

کیلا یبطل حجج الله و بیناته ، و این اولئك ؛ اولئك الأقلون عدداً ، الأعظمون قدراً ، بهم یحفظ الله تعالی حججه حتی یودعوها نظراء هم و یزرعوها فی قلوب أشباههم ، هجم بهم العلم علی حقایق الايمان فاستلنا روح اليقين ، واستهلوا ما استوعره المترفون ، وأنسوا بما استوحش منه الجاهلون ، صحبوا الدنیا بأبدان أرواحها معلقة بالمحل الأعلى ، اولئك خلفاء الله فی أرضه والدعاة الی دینه و حججه علی عباده ، ثم تنفس الصعداء وقال : هاهنا شوقاً الی رؤیتهم ، ونزع یدہ عن یدى وقال لی : انصرف اذا شئت .

فصل (۳)

ومن کلامه علیه السلام فی الدعاء الی معرفته و بیان فضله وصفه العلماء و ما ینبغی لمتعلم العلم أن یشکر الله علیه ، مارواه العلماء بالأخبار فی خطبة ترکنا ذکر صدرها الی قوله :
الحمد لله الذی هدانا من الضلالة ، و بصرنا من العمی و من علینا بالإسلام ، و جعل فینا

و دلیلی که برای تو بر بندگانت باشد (و آن کسی) یا آشکار و مشهور است (که مردمان با و دسترسی دارند چون زمان یازده امام وع) یا نرسان و پنهان است (مانند امن زمان) تا حجتهای خداوند و دلیلهای روشن او از بین نرود ، و اینان کجایند ؟ اینان در شمار بسیار اندک هستند ، و (نزد خدا) از نظر منزلت و مقام بسیار بزرگوارند ، بواسطه ایشان خدای تعالی حجتهای خود را نگهداری کند تا آنها را بهمانندان خود بپارند ، و در دلهای آنان که شبیه خود هستند کشت کنند ، علم و دانش با حقیقتهای ایمان با ایشان رو آورده و روح یقین را با سانی دریافت کرده ، و آنچه ناز و نعمت پروردگان را بدشواری و سختی انداخته اینان آسان و سهل گیرند ، و با آنچه نادانان از آن وحشت دارند اینان انس و خو گرفته اند ، و با بدنهائی که روحهای آنها بجای بسیار بلند (یعنی رحمت خدا) آویخته در دنیا زندگی میکنند ، ایشان در زمین جانشینان و نمایندگان خدایند ، و (مردم را) بسوی دین او بخوانند ، و حجتهای او بر بندگانش میباشند ، سپس آهی اذ دل کشید و فرمود : آه ، آه چه بسیار آرزومند و مشتاق دیدار آنهایم (کمیل گوید) : آنگاه دست مبارکش را از دست من برداشت ، و بمن فرمود : اگر میخواهی باز گرد .

فصل (۴)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله در خواندن و دعوت کردن مردمان بسوی شناسائی خود و بیان برتری و فضیلتش (بر دیگران) و بیان حال دانشمندان ، و آنچه برای آموزنده دانش شایسته است ، این فرمایشی است که داوید دانای پاخیز حدیث کرده اند در ضمن خطبه ای که ما آغاز آنرا را ساختیم و دنبال آن اینست که فرماید :

و سپاس خداوندی را مزیست که ما را از گمراهی (بسعادت) راهنمایی فرمود ، و از کوری بینایمان

النبوة ، وجعلنا النجباء ، وجعل أفرأطنا أفرأط الأنبياء ، وجعلنا خير أمة أخرجت للناس فأمر بالمعروف ونهى عن المنكر ، ونعبد الله ولا نشارك به شيئاً ، ولا نتخذ من دونه ولياً ، فنحن شهداء الله والرسول شهيد علينا ، نشفع فنشفع فيمن شفّعنا له ، وندعو فيستجاب دعاؤنا ويغفر لمن ندعوه ذنوبه ، أخلصنا الله فلم ندع من دونه ولياً ، أيها الناس تعادونا على البر والتقوى ولا تعاونوا على الإثم والعدوان واتقوا الله أن الله شديد العقاب ، أيها الناس انى ابن عم نبىكم وأولاكم بالله ورسوله فاستلوني ثم استلوني ، فكأنكم بالعلم قد نفذ وانه لا يهلك عالم إلا هلك معه بعض علمه وانما العلماء في الناس كالنور في السماء يضيء نوره على سائر الكواكب ، خذوا من العلم ما بادلكم وإياكم ان تطلبوه لخصال اربع : لتباهوا به العلماء ، او تما روايه السفهاء ، او تراؤا به في المجالس ، أو تصرفوا به وجوه الناس اليكم للرؤس ، لا يستوى عند الله في العقوبة الذين يعلمون والذين لا يعلمون ، نفعنا الله وإياكم بما علمنا وجعله لوجه الله خالصاً انه سميع مجيب .

کرد ، وبوسیله (دیانت) اسلام بر ما منت نهاد ، وپیغمبر را در ما فرار داد ، ومارا از برگزیدگان گردانید ، و نشانه های راه مارا نشانه های پیمبران قرار داد ، ومارا بهترین انتهائی که آمدند گردانید ، که امر بمعروف کنیم ونهی از منکر نماییم ، و خدای را پرستش کرده و باو شرک نورزیم و جز او صاحب اختیاری نگیریم ، پس ما گواهان خدائیم و رسول خدا گواه بر ما است ، ما (در روز رستاخیز) شفاعت کنیم و شفاعتمان در باره هر کس که شفاعت کرده ایم پذیرفته شود ، و خدا را بخوانیم و باجا بترسد ، و گناهان هر کس که ما در باره اش دعا کنیم آمرزیده شود ، ما بخدا اخلاص ورزیده ایم (و بندگی خود را خالص او کرده ایم) و جز او دیگری را فرمانروا نخوانده ایم ، ای گروه مردم کمک کنید همدیگر را بر نیکوکاری و کمک نکنید بر گناه و ستم و از خدا بترسید که همانا خداوند در عقوبت سخت است ، ای گروه مردم من پسر عموی پیغمبر شما هستم و سزاوارترین شمایم بخدا و رسولش پس از من پرستش کنید و پس از آن پرستش کنید ، که گویا شما می نگرید بدانش و علم که بر طرف گردیده و نابود شده ، و براستی هیچ دانشمندی هلاک نکرد جز اینکه برخی از دانشش با او برود ، جز این نیست که دانشمندان در میان مردم مانند ماه در آسمان هستند که نورش بر ستارگان دیگر درخشندگی دارد ، هر چه برایتان از دانش آشکار شود آنرا فرا گیرید ، و پرهیزید از اینکه دانش را برای (این) چهار چیز پیامورید : (۱) برای اینکه بدانشمندان مباحات کنید و بخود بیالید (۲) یا برای اینکه بامسبک مغزان بدان وسیله پیکار و جدال کنید (۳) یا بدان وسیله در انجمنها خود نمائی کنید (۴) یا بخواهید بدان سبب برای ریاست مردم را بسوی خود جلب نمائید ، در سزای کردار پیکان و برابر نیستند آنان که میدانند و آنانکه ندانند ، خداوند بما و شما سود دهد در آنچه بما آموخته و آنرا پاک و خالص برای خود گرداند همانا او شنوای پاسخ دهنده است .

فصل (۳)

ومن كلامه عليه السلام في صفة العالم وادب المتعلم ما رواه الحارث الأعور قال: سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول: من حق العالم أن لا يكتر عليه السؤال، ولا يعنت في الجواب، ولا يلج عليه إذا كسل، ولا يوخذ بثوبه إذا نهض، ولا يشار إليه بيد في حاجة، ولا يفسى له سر ولا يغتاب عنده أحد، ويعظم كما حفظ أمر الله، ولا يجلس المتعلم إلا أمامه، ولا يعرض من طول صحبتته، وإذا جاءه طالب علم وغيره فوجده في جماعة عنهم بالسلم، وخصه بالتحية، وليحفظ شاهداً وغائباً، وليعرف له حقه، فإن العالم أعظم أجراً من الصائم القائم المجاهد في سبيل الله، فإذا مات العالم تلم في الإسلام ثلعة لا يسدوها إلا خلف منه، وطالب العلم تستغفر له الملائكة ويدعو له من في السماء والأرض.

فصل (۴)

ومن كلامه عليه السلام في أهل البدع ومن قال في الدين برأيه وخالف طريق أهل الحق في مقاله:

فصل (۳)

واز سخنان آنحضرت ﷺ در بیان حال دانشمندان وادب شاگرد و دانش آموز سخنی است که حارث اعور روایت کرده که گوید: شنیدم امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود: از حقوق عالم و دانشمندان اینست که بسیار پرسش از او نکنند، و در پاسخ او را بمشقت و سختی نیندازند، و گاه بیحالی و کسالتش امر را نوزند، و چون از جا برخاست جامه اش نگیرند، و در کاری (که خواهند او را نشان دهند) بادت باو اشاره نشود، و از او فاش نکنند، و پیش او پشت سر کمی بدگویی نکنند، و حرمت او نگهداری شود چنانچه او امر خدای نگهداشته، و شاگرد و دانش آموز جز در پیش رویش نشیند، و از بسیاری هم نشینی با او و نکر داند (و ملال نگیرد) و چون آموزنده دانش بادیگری بنزد او آید و او را در گروه (و انجمنی) بیند بهمی سلام کند ولی او را در تحیت (و خوش باش گویی) مخصوص گرداند (یعنی تنها باو سلام نکند، ولی برای احترام او پس از اینکه همه سلام کرد در تحیت او را مخصوص کند) و در حضور و نهان (حرمت) او را نگهدارد و حقش را بشناسد زیرا که عالم و دانشمند در پاداش از روزه داری که شبها روی پا (عبادت) بایستد و در راه خدا جهاد کند بزرگتر و بالاتر است، و هرگاه دانشمند بمیرد (و از دنیا برود) رخت در اسلام پدید آید که چیزی جز جانشین او (در علم و دانش) آنرا پر نکنند، و آنکس که دانش بیاموزد فرشتگان برایش آمرزشخواهی کنند، و آنچه در زمین و آسمان است برای او دعا کند.

فصل (۴)

واز سخنان آنحضرت ﷺ درباره بدعت گذاران و آنان که در دین برای خود سخن گویند و در گفتار باروش أهل حق مخالفت کنند سخنی است که راستگویان راویان در پیش سنی و شیعه روایت کرده اند

مارواه ثقات أهل النقل عند العامة والخاصة في كلام افتتاحه :

الحمد لله والصلوة على نبيه عليه السلام ، أما بعد : فذمتي بما أقول رهينة وأنا به زعيم ، أنه لا يهيج على التقوى زرع قوم ، ولا يظلم عنه سنخ أصل ، وإن الخير كله قبض عرف قدره ، وكفى بالمرء جهلاً أن لا يعرف قدره ، وإن أبغض الخلق إلى الله تعالى رجل وكله الله إلى نفسه ، جائر عن قصد السبيل ، مشعوف بكلام بدعة قد لهج فيها بالصوم والصلوة ، فهو فتنة لمن افتتن به ، ضال عن هدى من كان قبله ، مضل لمن اقتدى به ، حمال خطايا غيره ، رهن بخطيئة ، قد قمت جهلاً في جهل عشوة ، غار بأغياش الفتنة ، عمى عن الهدى ، قد سمعنا أشباه الناس عالماً ولم يغب فيه يوماً سالماً ، بكر فاستكثر مما قل منه خير مما كثر حتى إذا ارتوى من اجن واستكثر من غير طائل ، جلس للناس قاضياً ضامناً لتخليص ما التبس على غيره ، إن خالف من سبقه لم يامن من نقض حكمه من يأتي بعده كفعله بمن كان قبله ، وإن نزات به إحدى المبهمات هيأ لها حشواً من رأيه

در گفتاری که آغازش سپاس خداوند و درود بر پیغمبر گرامیش (ص) میباشد پس فرماید :

ذمه من گرو سخنانی است که میگوم و درستی آنها ضمانت میکنم ؛ همانا کشت و زراعت مردمی که بر پایه تقوی و پرهیزکاری باشد خشک و زرد نشود ، و ریشتن آن نشه وی آب نماند ، و تمامی خیر و نیکی در کسی است که اندازه و قدر خود را بشناسد ، و در نادانی مرد همین بس که قدر خود را نشناسد ، و همانا دشمن ترین مردمان نزد خدای تعالی مردی است که خداوند او را بخود واگذارد و از راه راست بیکسو منحرف شود ، بسخن تازه در آمد خوشنود و در روزه و نمازش شیفه آن گردد ، چنین کسی برای آنان که فریفته گفتارش شوند فتنه (و میزان آزمایش) است ، و از آن هدایت که مردم پیش از او رفته اند گمراه شده و آنان که پیرویش کنند گمراه کنند ، بار بر خطاها و گناهان دیگران بوده و در گرو خطای خویش است ، نادانیها را از اینسو و آن سو در میان نادانان کور دل در خود گرد آورده ، و در تاریکیهای فتنه و فساد از همه جا بیخبر ، و از راهبر شدن و هدایت کور شده است ، آنانکه همانند انسانند (و بصورت آدمی هستند) چنین کسی را عالم و دانشمند میخوانند در صورتیکه بکروڑها در تحصیل آن بسر نبرده ، صبح کرد هر روز و در پی زیاد کردن چیزی بود که کم آن بهتر از بسیار است ، تا اینکه بدان رسید و سیراب گردید از آن آب مانده گندیده ، و بیهوده ریاده روی کرد (یا از چیزهای بیهوده خود را انباشته کرد) برای قنאות مردم نشسته (و خود را مهیا کرده) و ضمانت بیان نمودن چیزی را کند که بر غیر او پوشیده و مشتبه باشد ، اگر در حکم دادن با گذشتگان مخالفت کند اطمینان ندارد که آیندگان پس از او حکمش را نشکنند (و برخلاف آن حکم نکنند) چنانچه او نسبت بگذشتگان انجام داد ، و اگر یکی از مسائل مشکله باو عرضه شود برای پاسخ بآن پرستی ، سخنان بی معنی و بیهوده از روی رأی خود تهیه کند سپس بهمان سخنان (بیهوده و بی معنی) که گفته یقین حاصل کند ، چنین کسی بواسطه پوشیده ماندن حقائق (براو) و مشتبهاات (و افتادن

ثم قطع عليه ، فهو من لبس الشبهات في مثل نسج العنكبوت ، لا يدرى أصاب أم أخطأ ، ولا يرى أن من وراء ما بلغ مذهباً أن فاس شيئاً بشيء لا يكذب رأيه ، وإن اظلم عليه أمر إكتتم به لما يعلم من نفسه من الجهل والنقص والضرورة ، كيلا يقال انه لا يعلم ثم أقدم بغير علم ، فهو خائف عشوات ، ركاب شبهات ، خباط جهالات ، لا يعتذر مما لا يعلم فيسلم ، ولا يعرض في العلم بضرر قاطع فيغتم ، يدرى الروايات ذروالريح الهشيم ، تبكى منه المواريث وتصرخ منه الدماء ، ويستحل بقضائه الفرج الحرام ، ويحرم به الحلال لا يسلم باصدار ما عليه ورد ، ولا يندم على ما منه فرط .

ايها الناس عليكم بالطاعة والمعرفة بمن لا تعتزون بجهالته ، فإن العلم الذي هيض به آدم عليه السلام وجميع ما فضلت به النبيون الى نبيكم خاتم النبيين في عرة نبيكم عليه السلام فآين يتاه بكم بل أين تذهبون ؟ يا من نسخ من أسلاب أصحاب السفيهة ، هذه مثلها فيكم فاركبوها ، فكمانجى

در امور واهيه دست) ، مانند کسی است که در تار عنكبوت درافتد ، نمیداند آیا درست گفته (و حکم کرده) یا بخطا رفته ، و پشت سر آنچه بدان رسیده براهی نمیداند (و چنین بنماید که تنها آنچه او فهمیده و با فهم کوتاه و در آن فاسد خود اندیشیده صحیح و درست است) اگر چیزی را بجزی بنجد آنچه از آن فهمیده و بدست آورده دروغ نمیدارد ، و اگر مطلبی بر او پوشیده ماند آنرا پنهان کند زیرا از نادانی و کوتاهی خود آگاه است ، و در آنچه نمیدانسته بناچار سخن گفته تا نگویند که نمیداند ، سپس (با این احوال) با نادانی از حقیقت (بر آن کار) اقدام کند و در تار یکپایه (ی جهل و نادانی) فرود رود ، و بر مرکب شبهات بسیار سوار شود ، و در نادانیها بسیار دچار اشتباه شود ، از آنچه نمیداند (و ندانسته بدان حکم کرده) پوزش نخواهد تا (در نتیجه) آسوده و سالم بماند ، و در علم و دانش بدندان برند و نگرفته (و تحقیق در آن نکرده) تا بهره ببرد ، روایات را بیاد دهد چنانچه باد گیاهان خشک را پراکنده سازد ، میراثها (که بواسطه حکم بناحق او بساحبانش فرسیده) از (سهم) او میگیرند ، و خونها (که بفتوای باطل او) ریخته شده فریاد میزنند ، بسبب قضاوت (بیجای) او عورتهای حرام حلال گردد ، و حرام حلال شود ، با باز گرداندن آنچه از او سرزده آسوده و سالم نماند ، و با آنچه (بنادانی) از او صادر شده پشیمان نگردد .

ای گروه مردم بر شما باد به پیروی کردن و شناختن کسیکه به شناختن معذور نیستید (مقصود شناختن ائمه دین علیهم السلام و پیروی ایشان است) زیرا که آن دانش و علمی که آدم عليه السلام (از آسمان) فرود آورد ، و همه آنچه پیمبران بدان واسطه برتری جستند تا برسد به پیغمبر شما خاتم النبيين عليه السلام همگی نزد عترت (و خاندان) پیغمبرتان محمد (ص) است ، پس در کجا سرگردان شده اید ؟ بلکه کجا میروید ؟ ای کسانی که کف کرده شده (یا از آئیده شده) اید از صلیبهای اصحاب کشتی ، (یعنی ای فرزندان کسانی که سوار کشتی نوح شدند) مثل عترت در میان شما همانند کشتی نوح است پس بر آن سوار شوید ، و چنانچه نجات یافتند در

فی عاتیک من نجی فکذلک ینجونی من ذلک ، أنا رهین بذلک قسماً حقاً و ما أنا من المتکلفین ،
والویل لمن تخلف ثم الویل لمن تخلف ، أما بلغکم ما قال فیهم نبیکم علیه السلام حیث یقول فی حجة
الوداع : انی تارک فیکم الثقلین ما إن تمسککم بهما لن تضلوا بعدی : کتاب الله و عترتی أهل بیتی
و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ، فانظروا کیف تخلفونی فیهما ألا هذا عذاب فرات فاشربوا
وهذا ملح اجاج فاجتنبوا .

فصل (۵)

ومن کلامه علیه السلام فی صفة الدنیا والتحدیر منها : اما بعد فانما مثل الدنیا مثل الحیة لیّن
هسبها ، شدید نهشها ، فاعرض عما یعجبک منها لقلّة ما یصحبک منها ، وکن آنس ما تكون فیها
أحذر ما تكون لها ، فان صاحبها کلّما اطمأنّ منها الی سرور أشخصه منها الی مکروهه والسلام .

فصل (۶)

ومن کلامه علیه السلام فی التزوّد للآخرة وأخذ الأمانة للقاء الله جلّ اسمه والوصیة للناس بالعمل

آن کشتی نجات یافتگان ، هر که در این کشتی درآید نیز نجات یابد ، و من بآنچه میگویم بسو کنند درست
گرو این کفّار هستم ، و سخن زور نمیگویم ، و وای بر آنکس که (از آن) روی برتابد ، سپس وای بر آنکس
که روی برتابد ، آیا آنچه پیغمبرتان (ص) درباره ایشان فرموده بشما نرسیده (و نشنیده) است که در سفر
حجة الوداع فرمود : (مردم) همانا من در میان شما دو چیز سنگین و گران میگذارم ، چیزی که اگر بدان
چنگ زنی هرگز پس از من گمراه نشوی : (یکی) کتاب خدا (قرآن) و (دیگر) عترت من أهل بیتی ،
(و همانا) آیندو از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من درآیند ، پس بشکرید چگونه پس از
من درباره آیندو رفتار کنید ، آگاه باشید که این (یعنی تمسک بعترت) آب خوشگوار و شیرین است پس
بیشامید ، و آندیگر (یعنی روی برتافتن از ایشان) آب شور و تلخ است و از آن پرهیزید .

فصل (۵)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که درباره احوال دنیا و ترساندن و برکنار داشتن از آن فرماید :
اما بعد ، جز این نیست که داستان دنیا همانند داستان مار است که دست بر آن بکشی نرم و نیش گزنده
(و زهر دارش) سخت است ، پس از آنچه از آن دنیا تو را خوش آید کناره گیری کن زیرا زمان اندکی با تو
همراه است ، و در آنحال که بیشتر با آن انس و خو گرفته ای در همانحال ترسناکتر و برکنارتر از آن باش ،
زیرا که دنیا دار هر زمان بخوشی از خوشبهای دنیا خوشحال و مسرور شد دنیا او را بکدورتی دچار کند (و
آزردده خاطر سازد) والسلام .

فصل (۶)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که درباره توشه گیری برای آخرت ، و فراهم آوردن اسباب لقاء

الصالح : مارواء العلماء بالاخبار ونقله أصحاب السير والآثار ، انه كان عليه السلام ينادى في كل ليلة حين يأخذ الناس مضاجعهم للنمائم بصوت يسمعه كافة اهل المسجد ومن جاوره من الناس : تزودوا رحمكم الله فقد نودي فيكم بالرحيل ، و افلوا العرجة على الدنيا ، وانقلبوا بحال ما يحضركم من الزاد ، فان امامكم عقبة كؤوداً ومنازل مهولة ، لا بد من المعركة بها والوقوف عليها ، فاما برحمة من الله نجوت من فظاعتها ، واما هلكة ليس بعدها انجبار ، يالها حسرة على ذى غفلة أن يكون عمره عليه حجة ، وتؤديه ايامه الى شقوة ، جعلنا الله وابناكم ممن لا تبطره نعمة ، ولا تحل به بعد الموت نعمة ، فالما نحن به وله ويده الخير وهو على كل شيء قدير .

فصل (۷)

ومن كلامه عليه السلام في التزهيد في الدنيا والترغيب في اعمال الآخرة : يا بن آدم لا يكن اكبر همك يومك الذي ان فاتك لم يكن من اجلك ، فان همك يوم ، فان كل يوم تحضره يا بنى الله فيه برزقك ، واعلم انك لن تكتسب شيئاً فوق قوتك الا كنت فيه خازناً لغيرك ، يكثر في الدنيا

پروردگار جل اسم و سفارش مردمان بکردار نیک فرماید ، و دانشمندان اخبار و ناقلین آثار آن را روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام عرض میفرمود : بیستم خواب میروند باوازی که اهل مسجد و مسایگان مسجد آنرا میشنیدند میفرمود : توشه گیری کنید خدا بآن رحمت کند ، زیرا آواز کوچ کردن (از این دنیا بسفر آخرت) در میان شما داده شد ، و مانند درد باریا کم پندارید ، و بسوی خدا باز گردید با توشه شایسته که بدان دسترسی دارید ، زیرا در جلو شما گردنه ناهموار و منزلهای هولناکی است ، و ناچارید از آنها بگذرید و در آنها توقف کنید ، پس با برحمت خدا از سختیهای طاقت فرسای آن رهایی یابید ، و با جانان نابودی پدید آید که پس از آن نتوان جبران نمود ، ای بسا در پیغ و افسوس بر آن بی خبری که عرض بزیان او دلیل و حجت باشد ، و روز گارش او را بسختی و شقاوت کشاند ، و خداوند ما و شما را از آن کسانی گرداند که نعمت او را به نشاط و طغیان و اندازد ، و پس از مرگ سختی و عقوبت با و فرود نیاید ، و جز این نیست که ما به (رحمت بی منتهای) او منوسلیم ، و از برای او (آفریده شده) ایم ، و نیکی بدست (قدرت و رحمت) او است ، و او بر هر چیز توانا است .

فصل (۷)

و از سخنان آنحضرت علیه السلام است که درباره کفاره گیری از دنیا و اوار کردن با اعمال آخرت فرماید : ای فرزند آدم بزرگترین اندرست آن روزی نباشد که اگر بدان نرسی از سر توبیست ، زیرا که اندوشت بکروز است ، و همانا هر روز که بدان برسی خداوند دوزی تو را در آن روز برساند ، و بدانکه همانا تو چیزی که بیش از خوراک و قوت تو باشد بچنگ نیاوردی جز اینکه در آن چیز خزینة دار دیگران هستی ، و رنج و

به نصبك ، و يحظى به وارثك ، و يطول معه يوم القيامة حسابك ، فاسعد بمالك في حيوتك و قدّم
ليوم معادك زاداً يكون أمامك ، فان السفر بعيد والموعد القيامة والمورد الجنة أو النار .

فصل (۸)

ومن کلامه علیه السلام في مثل ذلك ما اشتهر بين العلماء و حفظه ذرّوا الفهم والحكماء : اما بعد
أيّها الناس فان الدنيا قد أدبرت و آذنت بدواع ، وان الآخرة قد أقبلت و أشرفت باطلاع ، الاوان
المضمار اليوم وغدا السباق ، والسبقة الجنة . والغاية النار ، الاوانكم في ايام مهل من ورائه
أجل يحشه عجل ، فمن أخلص لله عمله لم يضره أمله ، ومن بطأ به عمله في ايام مهله قبل حضور
أجله فقد خسر عمله وضره أمله . ألا فاعملوا في الرغبة والرغبة فان نزلت بكم رغبة فاشكروا لله
واجمعوا معها رغبة ، وان نزلت بكم رهبة فاذكروا الله واجمعوا معها رغبة ، فان الله قد نادى

تمب تو دردنيا برای آن بسیار است و بهره اش نصب و ارث تو است ، و روز بازبینی بخاطر آن حساب تو
بدر ازا کشد ، پس درزندگی خود بهال و اندوخته ات معاد تمند و خوشبخت شو ، و برای روز رستاخیز خود
توشه درپیش فرست که آن توشه پیشاپیش تو باشد ، زیرا که سفر دور است ، و وعده گاه قیامت است ، و
منزل گاه بهشت است بادوزخ .

فصل (۸)

و مانند این سخنانی که گذشت گفتاری است از آنحضرت علیه السلام (درباره دنیا) که میان دانشمندان
مشهور است و حکماء و خردمندان آنرا ضبط کرده اند که فرمود : اما بعد ای گروه مردم همانا دنیا پشت کرده
و بجدائی (از آنچه بدان علاقه بسته اید) آگاه مینماید ، و آخرت رو آورده و نزدیک و آشکار شده است ، آگاه
باشید که همانا امروز روز مضمار (آماده شدن برای مسابقه) است و فردا (یعنی روز رستاخیز) روز پیشی
جستن (و مسابقه) است ، و پیشی گرفتن (یعنی برنده مسابقه جایزه اش) بهشت است ، و پایان (یعنی عقبمانده
عقبش) دوزخ است ، آگاه باشید که شما در روزگار مهلت هستید (که این چند روز دنیا بشما مهلت داده
شده) و دنبالش اجل (و مرگ) است که شتاب او را میراند (یعنی بزودی بشما میرسد) پس هر که کردار
خود را خالص برای خدا گردانید آرزو و امید باو زیان نرساند ، و هر کس در روزگار مهلت و پیش از رسیدن مرگ
کنندگی بکردار کرد ، آن کردار بزیان او است و امید و آرزو او را بی بهره سازد ، آگاه باشید پس کردار
(نیک) انجام دهید در زمان آمایش و (در زمان) ناراحتی و ترس ، پس اگر آسایشی بشما رو داد شکر گذار
خدا باشید و ترس را بدان ضمیمه سازید (یعنی یکبارہ مطمئن نشوید) و اگر ترس و خوفی بشما رو آورد یاد
خدا کنید و زمان آسایش را بیاد آرید ، زیرا خداوند آگاهی داده است برای نیکوکاران بسر انجام نیک
و برای آنکس که شکر گذارش باشد بفرونی (نعمت) و هیچ کسب (و چیز بدست آوردنی) بهتر از آنکه بی

للمحسنين بالحسنى ، ولمن شكره بالزّيادة ، ولا كسب خیر من كسب لیوم تدّخر فيه الذّخایر و تجمع فيه الكبایر ، وتبلى فيها السّرایر ، وانّی لم أر مثل الجنّة نام طالبها ولا مثل النار نام هاربها ، ألا وانه من لا ینفعه یقین بضرة الشك ، ومن لا ینفعه حاضر لبّه و رأیه فغایبه عنه أعجز ، ألا وانكم قد أمرتم بالظنن و دلّتم علی الزاد ، وإنّ أخوف ما أخاف علیكم اثنان : اتباع الهوى وطول الأمل ، لأنّ اتباع الهوى یصدّ عن الحقّ ، وطول الأمل ینسى الآخرة ، ألا وانّ الدّنيا قد ترحلت مدبرة ، و إنّ الآخرة قد ترحلت مقبلة ، و لكلّ واحدة منهما بنون ، فكونوا ان استطعتم من أبناء الآخرة ولا تكونوا من أبناء الدّنيا ، فإنّ الیوم عمل ولاحساب ، وغداً حساب ولا عمل .

فصل (۹)

ومن کلامه علیه السلام فی ذکر خیار الصحابة وزهادهم : ما رواه صعصعة بن سوحان العبدي قال :

نیست که برای آن روزی انجام دهی که گرد آید در آن روز اندوختنما ، و فراهم آید در آن روز گناهان بزرگ ، و آشکارا گردد در آن روز نهانها ، و من چیزی را مانند بهشت ندیده ام که خواهان آن در خواب غفلت رفته ، و نه مانند دوزخ که گریزان آن نیز بخواب (بیخبری) فرو رفته ، آگاه باشید هر که یقین سودش ندهد شک باو زیان زند (یعنی آنکس که تحصیل یقین نکند در شک و شبهه مانند و زیانکار شود) و هر کس خرد و رأی حاضرش (که اکنون بدست او ست) سودش نیجشد ، از آنچه (از خرد و رأی) اذوا پنهان است ناتوانتر است (شاید مقصود این باشد که باید از آنچه خداوند از خرد با انسان داده است هم اکنون انتفاع برد و بامید آینده نباشد) آگاه باشید هر آینه شما بکوچ کردن (از این دنیا) مأمور شده اید ، و بتوشه گیری راهنمایی شده اید (زیرا خداوند در قرآن کریم فرماید : و تزودوا فان خیر الزاد التقوی) و برآستی ترسناکترین چیزیکه از آن بر شما بیم دارم دو چیز است : (یکی) پیروی از هوای نفس ، و (دیگر) آرزوی دراز ، زیرا پیروی از هوای نفس (انسانی را) از حقیقت باز دارد ، و درازی آرزو آخرت را بدست فراموشی سپارد ، آگاه باشید همانا دنیا به پشت کوچ کرده (و از شما دور شود) و همانا آخرت بسوی شما رو نموده (و بزودی بشما میرسد) و برای هر يك از آن دو فرزندان و پسرانی است ، پس اگر میتوانید از پسران آخرت باشید ، و از فرزندان دنیا نباشید ، زیرا که امروز کردار است و حسابی در کار نیست ، و فردا (قیامت) حساب است و کرداری نیست (و دیگر مجال انجام کار نيك بکسی نمیدهند) .

فصل (۹)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که در بیان برگزیدگان از یاران رسول خدا (ص) و زهاد آنان فرموده و آنرا صعصعة بن سوحان (یکی از اصحاب آنحضرت علیه السلام) روایت کرده گفت : روزی امیر المؤمنین علیه السلام

صلی بنا امیر المؤمنین علیه السلام ذات يوم صلوة الصبح ، فلما سلم أقبل على القبلة بوجهه يذكر الله لا يلتفت يمينا ولا شمالا حتى صارت الشمس على حائط مسجدكم هذا يعني جامع الكوفة قيس رمح ، ثم أقبل علينا بوجهه علیه السلام فقال : لقد عهدت أقواماً على عهد خليلي رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وأنهم ليرادحون في هذا الليل بين جباههم وركبهم ، فاذا أصبحوا أصبحوا شعناً غبراً بين جباههم وركبهم المعزى ، فاذا ذكروا الموت مادوا كما يمد الشجر في الریح ثم إنهملت عيونهم حتى نبل نياهم ثم نهض علیه السلام وهو يقول : كأنما القوم بانوا غافلين .

فصل (۱۰)

ومن کلامه علیه السلام في سفة شيعته المخلصين : ما رواه نقلة الآثار من انه علیه السلام خرج ذات ليلة من المسجد وكانت ليلة قمرء فأم الجبانة فلحقه جماعة يقفون أثره ، فوقف ثم قال : من أنتم ؟ قالوا : نحن شيعتك يا أمیر المؤمنین فنفرس في وجوههم ثم قال علیه السلام : مالي لا أرى عليكم سيماء الشيعة ؟ قالوا : وما سيماء الشيعة يا أمیر المؤمنین ؟ فقال سفر الوجوه من السهر عمش العيون من البكاء حذب الظهور

نماز صبح را باما خواند و چون سلام نماز را داد رو بقبله کرد و بدون اینکه براست و چپ توجه کند ذکر خدا را میفرمود تا آنگاه که خورشید باندازه یک نبره از دیوار این مسجد شما یعنی مسجد کوفه بالا آمد ، آنکاه رو بپا کرده فرمود : برستی مردمانی را در زمان خلیل (و دوست مهربان) خود رسول خدا (ص) دیدم که در این شب میان پیشانیها و زانوهایشان نوبت گذارده بودند (و هر کدام از عبادت خسته میشد آن دیگری بر زمین مینهادند ، و در نهج البلاغه بین جباههم و خدودهم ، است یعنی میان پیشانیها و گونه هاشان ، و آن ظاهر تر است) و چون بامداد میکردند ژولیدمو و گرد آلود بودند ؛ میان دو چشمانشان (در پیشانی) مایه زانوهای بز (بینه بسته بود) و چون یاد مرگ میکردند می لرزیدند چنانچه درخت بهنگام وزیدن باد می لرزد ، پس اشک از دیدگان ایشان میریخت بطوریکه جامه هاشان تر میشد ، (این سخنان را فرمود) پس برخاست و یا خود میگفت : گویا این مردم در حال بی خبری شب را بروز آورده اند .

فصل (۱۰)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم است که در بیان حال شیعیان با شومخلص خود فرماید : و آن حدیثی است که راویان آثار حدیث کرده اند که آنحضرت علیه السلام در شبی مهتاب از مسجد بیرون آمد و بعزم صحرا حرکت کرد ، پس گروهی بدنبال آنحضرت برفتند ، حضرت ایستاده بآنان فرمود : شما کیستید ؟ گفتند : ای امیر مؤمنان ما شیعیان توهستیم ، حضرت بدقت بچهره های ایشان نگریست آنکاه فرمود : چگونه است که سیمما (یعنی چهره یا نشانه) شیعه در شما نمی بینم ؟ گفتند ای امیر مؤمنان سیمای شیعه چیست ؟ فرمود : زرد چهره گان از بیداری ، و خراب چشمان از گریه ، و خمیده پشتان از ایستادن ، و تهی دلان از روزه ،

من القيام ، خمس البطون من القيام ذبل الشفاة من الدعاء ، عليهم غيرة الخاشعين .

فصل (۱۱)

ومن كلامه عليه السلام ومواعظه و ذكر الموت ما استفاد عنه عليه السلام من قوله : الموت طالب حثيث ومطلوب لا يعجزه المقيم ، ولا يفوته الهارب ، فاقدموا ولا تنكسوا فانه ليس عن الموت محيص ، انكم ان لا تقتلوا تموتوا ، والذى نفس على يده لآلف ضربة بالسيف على الرأس ايسر من موتة على فراش ومن ذلك قوله عليه السلام : ايها الناس اصبحتم أغراضاً تنتضل فيكم المنايا و أموالكم نهب للمصائب ، ما طعمتم في الدنيا من طعام فلکم فيه غصص ، وما شربتم من شراب فلکم فيه شرق ، واشهد بالله ما تنالون من الدنيا نعمة تفرحون بها الا بفراق اخرى نكرمونها ، ايها الناس انما خلقنا و اياكم للبقاء لا للقاء ، لكنكم من دار الى دار تنقلون ، فتزود والمأثم صائرون اليه و خالدون فيه والسلام .

ولب خشكان از دعاء ، بر آنان كرد خاشعين (وفروتنان) نشسته باشد .

فصل (۱۱)

و از سخنان آنحضرت عليه السلام و پند و اندرزها و یاد آوری مرگ است آنچه از آن بزرگوار عليه السلام بتواند رسیده که فرمود : مرگ خواهانی است که باشتاب آید ، و مطلوبی است که آنکس که ساقط است او را ناتوان سازد ، و گریزنده از جنگال او از دشمنش بدر نرود (یعنی مرگ چیزی است که کسی چاره از آن نتوان کرد چه آنکس که از او بگریزد وجه آنکس که سر راهش بایستد) پس خود برای آن اقدام کنید و سرباز نزنید زیرا از مرگ گریزی نیست شما اگر کشته شوید خواهید مرد ، و سوگند بدانکه جان علی بدست او است خوردن هزار شمشیر بر سر آسانتر است از مرگ بر بستر .

و از آنجمله است فرمایش آنحضرت عليه السلام که فرماید : ای گروه مردم بامداد کردید در حالیکه نشانه‌ها و هدفها (از یکسو هدف) تیرهای مرگ (هستید که) شمارا نشان کرده ، (از یکسو) دارائیهای شما غارتگاه مصیبتها (و پیش آمدهای ناگوار) است ، آنچه خود را کی در دنیا میخوردید برای شما در آن خوراکی استخوانی گلوگیر میباشد ، و با آنچه میاشامید برایتان در آن آشامیدنی آب جستی در گلو هست ، و خدا را گواه میگیرم که هیچ نعمتی (از نعمتهای دنیا) نرسید که بدان خوشحال شوید جز اینکه نعمت دیگری را از دست دهید که آنرا گرامی داشته اید ، ای گروه مردم ماوشا آفریده شدیم برای ماندن نه برای نابود شدن (و اینگونه نیست که با مرگ نابود شویم) بلکه از سرایی دیگر جابجا شویم ، پس توشه گیرید برای آنجائی که (خواه و ناخواه) بدانجا روید و برای همیشه در آن بمانید ، والسلام .

فصل (۱۳)

ومن کلامه علیه السلام فی الدُّعاء الی نفسه والدَّلالة علی فضله والإِشارة عن حقه والتَّعْرِیض بظالمه والإِشارة الی ذلک والتَّنْبیه علیه : ما رواه الخاصَّة والعامة عنه وذكر ذلک أبو عبیدة معمر بن المثنیٰ وغيره ممن لا ینتمیٰ خصوم الشَّیعة فی روايته انَّ امیر المؤمنین علیه السلام قال فی أوَّل خطبة خطبها بعد بیعة النَّاس له علی الأمر وذلک بعد قتل عثمان بن عفَّان : اما بعد فلا یر عین مرعٍ الا علی نفسه ، شغل من الجنَّة والنَّار امامه ، ساع مجنَّه ، وطالب یرجو ، ومقصر فی النَّار ، ثلثة ، واثنان : ملک طار بجناحیه ، ونبیٌ أخذ الله بیدیه ، لاسادس ، هلك من ادَّعی و ردی من اقتحم ، الیمن والشمال مضلَّة ، والوسطی الجادَّة منهج ، علیه باقی الکتاب والسَّنة وآثار النبوَّة ، انَّ الله تعالی داوی هذه الامَّة بدوائین : السَّوط والسَّیف ، لاهوادة عند الإمام فیهما ، فاستتررا بیوتکم ، واصلحوا فیما

فصل (۱۴)

واذ سخنان آنحضرت علیه السلام است که (مردمان را) بسوی خود خواند ، و بفضیلت خود راجع نمائی کند ، و پرده از روی حق بردارد ، و بآنان که باو متم گردماند گوشه و اشاره زند و بدان آگاهی دهد ، و این سخن را شیعه و سنی از آنحضرت روایت کرده اند ، و از آنجمله ابو عبیدة معمر بن مثنیٰ و دیگران از کسانی که دشمنان شیعه روایت آنها را پذیرفته اند این سخنان را نقل کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام در نخستین خطبه که پس از کشته شدن عثمان بن عفَّان و بیعت مردمان خواند این بود که فرمود : پس از سپاس پروردگار و درود بر پیغمبر اکرم (ص) مهربانی نکنند کسی بر دیگری جز اینکه بر خود کند ، سرگرم و مشغول شد کسی که بهشت و جهنم در پیش روی اوست (یعنی کسی که میدانند این دورا در پیش دارد و چه کارهائی مردم را بهشت میبرد ، و چه کرداری بدوزخ کشد از دنیا بخود مشغول شود) سپس آنحضرت علیه السلام بندگان خدا را بچند گروه تقسیم کند : کوشش کننده پویا ، و خواهانی که امیدوار است ، و آنکس که کوتاهی در انجام فرامین الهی کند و جایگاهش دوزخ است ، این سه دسته ، و دودسته دیگرند که : (یکی) فرشته است که ببال خود پرواز کند ، و (دیگر) پیغمبری که خداوند (در همه احوال) دستگیر اوست ، و ششمین ندارد (یعنی منحصر باین پنج گروه است) هر که (بناحق) ادعا کرد هلاک شد ، و هر که (در میان حق دیگران) درآمد نابود گشت ، (ره) راست و چپ (که از راه حق منحرف است) گمراه کنند ، است ، و راه وسط (و میانه) راه (حق) است ، کتاب باقیمانده و سنت (رسول خدا ص) و آثار نبوت بر آن (شاهد و گواه) است ، براسنی خدای تعالی (دردهای) این امت را بدو دارو درمان کرده : (یکی) تازیانه ، و (دیگری) شمشیر ، که نزد امام (و پیشوای الهی در هر زمان) در آند و مماشات و مدارا کردن نیست (یعنی امام پاس خاطر هیچکس را نگاه نمیدارد و هر چه مقتضای دستور الهی است بوسیله تازیانه و شمشیر انجام دهد) پس در خانه های خود پنهان شوید (و گاه فتنه و فساد بیرون نیاید) و گرفتاری های خود را (با اختلافات میان خود و دیگران را) اصلاح کنید ، و توبه دنبال شماست (و در هر حال میتوانید از کرده های

بینکم ، والتوبة من ذنوبکم ، من أبدی صفحته للحق هلك ، قد كانت امور لم تكونوا عندي فيها معذورین ، أما انی لو اشاء أن أقول لقلت عفی الله عما سلف ، سبق الرجلان وقام الثالث كالغراب همته بطنه ، وبله لو قص جناحه وقطع رأسه لكان خيراً له انظروا فان أنكرتم فانكروا وان عرفتم فبادروا حق وباطل ، ولكل أهل ولئن أمر الباطل فلقد بما فعل ، ولئن قل الحق فلربما ولعل ، وقل ما أدبر شيء فاقبل ، ولئن رجعت اليكم نفوسکم انکم لسعداء و انی لأخشی ان تكونوا في فترة وما علی الا الاجتهاد ، ألا وان أبر ارضتني وأطایب أرومتی أحلم الناس صغارا وأعلم الناس كباراً ألا واننا أهل بیت من علم الله علمنا ، و بحکم الله حکمنا وبقول صادق اخذنا فان تتبعموا آثارنا

زشت و نافرمانیها بتوبه دست زبید (کسیکه (در میان مردم نادان) یکجانبه حق را آشکار کند هلاک شود (یعنی مردم زیر بار حق محض نمیروند مانند خود آنحضرت و همیشه خواهان کسی هستند که حق و باطل را بهم میزوج کند چون خلفای گذشته) در زمان گذشته (و در زمان آن سه خلیفه) کارهای چندی شد که شما نزد من در آنها معذور نیستید (یعنی آنان از شما بازخواست در آن کارها نمیکردند بلکه خود آنها را انجام دادند ولی من اگر بخواهم آنها را بازگردانم چون برخلاف دستور خدا بوده) آگاه باشید همانا اگر من بخواهم بگویم میگویم (ولی) خدا از گذشته ها در گذرد ، آن دو مرد (یعنی ایوب کر و عمر) پیش گرفته و گذشتند ، و سومی (یعنی عثمان) بیاحتیاطی کلاف که اندوختن شکمش بود ، وای پراو اگر هردو بالش کننده می شد و سرش جدا می شد برای او بهتر بود ، بتکرید اگر نادرست پندارید ، (سخنان مرا) آنرا انکار کنید ، و اگر (بدستی) میشناسید پس دست از (لجاج) بردارید ، حق و باطلی (در کار) است ، و برای هر یک (از آن دو) أهل (و خاندانی) است ، پس اگر باطل بسیار باشد (شکفت نیست ، زیرا) از قدیم هم بسیار بوده که مرتکب می شدند ، و اگر حق کم باشد امید است بسیار گردد (یعنی در زمان ظهور دولت حق) و کم است که چیزی برود و دوباره رو آورد (یعنی حق که ضعیف شد مشکل است قوت یابد) و اگر جانهای شما بسوی شما باز گردد هر آینه شما سعادتمند خواهید شد ، و من میترسم که شما (مانند مردم جاهلیت) در زمان فترت باشید (که از آئین پیغمبر (ص) دور شدند و پیروی از اندیشه های نادرست خود نمودند) و بر من نیست جز کوشش کردن (در اصلاح امور و اندرز دادن) .

آگاه باشید که نیکان عترت (و فرزندان) من ، و پاکان خاندان من بردبارترین مردمان هستند در کودکی ، و داناترین ایشانند در بزرگی ، آگاه باشید ما خاندانی هستیم که از دانش خدا است دانش ما ، و حکم کردن ما بحکم خدا است ، و بگفتار راستگویی (مانند رسول خدا (ص) است دستاویز ما ، (ممکن است « علمنا » و « حکمنا » و « اخذنا » بصورت فعل ماضی خوانده شود یعنی بدانش خداوند دانشمند شدیم ... تا باخر) پس اگر پیروی از آثار ما کنید (و متابعت از گفتار و کردار ما نمائید) به بینائیهای ما هدایت (و راهنمایی) شوید ، و اگر (پیروی) نکنید خداوند شمارا بدست ما نابود خواهد کرد (زیرا حجت را خد

تهتدوا ببصائرنا ، وان لم تفعلوا يهلككم الله بأيدينا ، معنا راية الحق من تبعها لحق ، ومن تأخر عنها غرق ، ألا وبنا ندرک ترة كل مؤمن ، وبنا تخلع ربة الذل من أعناقكم ، وبنا فتح الله لابیکم و بنا یختم لابیکم

فصل (۱۳)

ومن مختصر کلامه علیه السلام فی الدعاء إلى نفسه وعترته علیهم السلام قوله : إن الله خصّ عبداً صلی الله علیه و آله بالنبوة واصطفاه بالرسالة ، وأنباء بالوحي فأنا في الناس وأنا في البيت معاقل العلم ، و أبواب الحكم و ضياء الأمر فمن يحبنا ينفعه إيمانه و يتقبل عمله ، ومن لا يحبنا لا ينفعه إيمانه ولا يتقبل عمله وان دأب في الليل والنهار قائماً و سائماً .

فصل (۱۴)

ومن ذلك ما رواه عبدالرحمن بن جندب عن أبيه جندب بن عبدالله قال : دخلت على علي ابن ابيطالب علیه السلام بالمدينة بعد بيعة الناس لعثمان فوجدته مطرفاً كشيياً فقلت له : ما أصاب قومك؟

بر شما تمام کرده و بافرستادن ما راه عذری برای شما باقی نگذاشته (پرچم حق (وحقیقت) باماست ، هر کس پیرویش کند بحق گزاینده و هر کس از آن بازماند (در دریای سرگردانی و گمراهی) غرق شود ، آگاه باشید که بوسیله ما بازخواست خون هر مؤمنی بشود ، و بسبب ما ریسان خواری و ذلت از گردنهای شما کننده و دور شود ، و بوسیله ما خدا (کارها را) گشود نه شما ، و بسبب ما (کارها) پایان پذیرد نه شما .

فصل (۱۳)

و از گفتار کوتاه آنحضرت صلی الله علیه و آله است که مردمان را بسوی خود و فرزندان (طاهرینش) علیهم السلام میخواند این گفتار (که فرماید) : همانا خداوند محمد (ص) را به پیامبری مخصوص داشت و پرسالت او را برگزید و یوحی او را آگاه کرد ، و او رساید بمردم آنچه رساندنی بود ، و پیش ما خاندان است پناهگاههای دانش و درهای حکمت و روشنی دین ، پس هر که ما را دوست بدارد ایمانش باو سود بخشد ، و کردارش پذیرفته شود ، و هر که ما را دوست ندارد ایمانش بوی سود ندهد ، و عمل او پذیرفته نگردد اگر چه در شب و روز بایستادن و روزه داری کوشش و رنج برد .

فصل (۱۴)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنچه عبدالرحمن بن جندب از پدرش روایت کند که گفت : پس از آنکه مردمان در مدینه با عثمان بیعت کردند من بر علی بن ابی طالب علیه السلام وارد شدم آنحضرت را دیدم که سر بر زیر انداخته و غمناک است ، باو عرض کردم : مردمان را چه پیش آمده ؟ فرمود : من نیکو شکبیا

فقال صبر جميل ، فقلت له : سبحان الله انك لصور ! قال : فأصنع ما ذا ؟ قلت : تقوم في الناس فتدعوهم الى نفسك و تخبرهم انك أولى الناس بالنبي ﷺ و بالفضل والسابقة وتسلهم النصر على هؤلاء المتعالمين عليك ، فان أجابك عشرة من مائة شددت بالعشرة على المائة ، وان دانوا لك كان ذلك على ما أحببت ، وان أبواقاقتهم . فان ظهرت عليهم فهو سلطان الله الذي أتاه بيته عليه الصلوة والسلام ، وكنت أولى به منهم ، وان قتلت في طلبه قتلت شهيداً و كنت أولى بالعدو عند الله وأحق بميراث رسول الله ﷺ ، فقال : أترأى يا جندب يبايعني عشرة من مائة ؟ قلت : أرجو ذلك ، قال : لكنني لا أرجو ولا من كل مائة اثنين ، وسأخبرك من أين ذلك ؟ انما ينظر الناس الى قريش وان قريشاً تقول : ان آل عداً ﷺ يرون ان لهم فضلاً على سائر الناس وأنهم اولياء الأمر دون قريش وأنهم ان ولوه لم يخرج منهم هذا السلطان الى أحد أبداً ، ومتى كان في غيرهم تداولتموه بينكم ، ولا والله لا تدفع قريش الينا هذا السلطان طائعين أبداً ، قال : فقلت له : أفلا أرجع فأخبر الناس مرة

هستم ، عرض کردم سبحان الله بخدا سوگند شما پراسنی بردباری ! فرمود : چه بکنم ؟ عرض کردم : در میان مردم پیاخیز و آنان را بسوی خویشی بخوان ، و آگاهشان کن که همانا تو خود سزاوارترین مردمان به پیغمبر (ص) هستی و فضیلت و پیشی (در اسلام) از دیگران شایسته تر هستی و از ایشان باری و مدد بخواه برای (از میان بردن) اینان که از کنار تو دین بپسگو شده اند ، پس اگر ده تن از میان صدتن از آنان پاسخت دهند (و سختند را بپذیرند) با آن ده تن بر آن صدتن سخت توانی گرفت .

پس اگر بنو گرویدند کار بروفتی و مراد و دلخواه تو انجام خواهد شد ، و اگر سرباز زدند (و فرمانبر نشوند) با آنان بجنگی ، پس اگر بر آنها پیروز شدی این همان فرمانروائی و سلطنتی است که خداوند به پیغمبرش (ص) داده و تو بدان سزاوارتر از ایشان هستی ، و اگر در راه رسیدن بدان کشته شدی شهید کشته شده ای ، و در پیشگاه خداوند معذور خواهی بود و بارت بردن از رسول خدا (ص) در اینباره سزاوارتری ؟ فرمود : ای جندب آیا چنین می بینی (و بظنرت میرسد) که از هر صد نفر ده نفر بامن بیعت کنند ؟ گفتم : آری آن را امید دارم ، فرمود : ولی من چنین امیدی ندارم بلکه امید ندارم که از هر صد نفر ده نفر بامن بیعت کنند و اکنون تو را آگاه کنم که این تا امیدی من از کجا است ، جز این نیست که مردم قریش را می نگرند ، قریش هم با خود میگویند : همانا آل محمد (ص) و خاندان آنحضرت خود را برتر از مردمان دیگر میدانند ، و خود را زمامدار میدانند نه قریش را ، و (از این رو) اگر خاندان محمد (ص) زمامدار شوند این سلطنت و دولت برای همیشه در این خاندان خواهد ماند و یکی دیگر نخواهد رسید ، و اما تا زمانیکه در میان دیگران باشد دست بدست میان شما میگردد ، (از این رو) قریش تا بتوانند بدلخواه خود این دولت و سلطنت را بمانخواهند سپرد ، (جندب) گوید : باو عرض کردم : آیا مردم را از این سخن شما آگاه نکنم تا ایشان را بسوی تو بخوانم ؟ پس فرمود : ای جندب اکنون زمان آن نرسیده ، گوید :

بمقالتك هذه فادعوهم اليك ؟ فقال لي : يا جندب ليس هذا زمان ذلك ، قال : فرجعت بعد ذلك الى العراق فكننت كلما ذكرت للناس شيئاً من فضائله ومناقبه وحقوقه زبروني ونهروني حتى رفع ذلك من قولي الى الوليد بن عقبة ليألي ولينا فبعث الى فحبسني حتى كلم في فغلبني سبيلي .

فصل (۱۵)

ومن کلامه علیه السلام : حين تخلف عن بيعته عبدالله بن عمر بن الخطاب ، و سعد بن ابی وقاص ، وعبد بن مسلمة ، و حسان بن ثابت ، و اسامة بن زيد : ما رواه الشعبي قال : لما اعتزل سعد و من سميتاه أمير المؤمنين عليه السلام وتوقفوا عن بيعته ، حمد الله وأثنى عليه ثم قال : ايها الناس انكم بايعتموني على ما بوبع عليه من كان قبلي ، وانما الخيار للناس قبل أن يبائعوا فاذا بايعوا فلا خيار لهم ، وان على الإمام الاستقامة وعلى الرعية التسليم ، وهذه بيعة عامة من رغب عنها رغب عن دين الاسلام واتبع غير سبيل أهله ، ولم تكن بيعتكم ايها الفئة وليس أعمري وأمركم واحد ، وانني أريدكم الله وأنتم تريدونني لأنفسكم ، وإيم الله لا تحسن للمخضم ولا لنفس للمظلوم وقد بلغني عن سعد وابن مسلمة واسامة وعبدالله وحسان بن ثابت أمور كرهتها والحق بيني وبينهم .

پس ازاين جريان من عراق باز گشتم ، و هر گاه چیزی از فضائل آنحضرت صلی الله علیه و آله و مناقب و حقوق او برای مردم بیان میکردم آنها مرا باز مبداشتند و از خود میراندند تا اینکه جريان (من و بیان کردن فضائل آن حضرت) بگوش و لید بن عقبه که در آنروزها از طرف عثمان فرماندار کوفه بود رسید ، او کسی بسوی من فرستاد و مرا بزرندان انداخت ، تا اینکه درباره من پیش او (بوساطت) رفتند ، و او مرا آزاد کرد .

فصل (۱۵)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنگاه که گروهی از بیعت با او سر باز زدند مانند عبدالله بن عمر بن خطاب ، و سعد و قاص ، و محمد بن مسلمة ، و حسان بن ثابت (شاعر معروف) و اسامة بن زيد ، و این سخن را شعبی روایت کرده گفت : آنگاه که سعد و کسان دیگری که نام بردیم از بیعت با امیر المؤمنین علیه السلام سر باز زدند و خود را بیکسو کشیدند (علی علیه السلام در میان مردم بپاخامه) حمد و ثنای پروردگار را بجای آورد سپس فرمود : ای گروه مردم شما بامن بیعت کردید بر آنچه بامرمدان پیش از من بیعت نمودید ، و البته تا مردم با کسی بیعت نکرده اند اختیاردار و آزادند ، و چون بیعت کردند اختیاری ندارند ، و همانا بر زماندار و پیشوای مردم است که استقامت داشته باشد ، و بر مردم فرمانبر است که بفرمانش گردن نهند ، و این بیعتی است عمومی که هر کسی از آن سر باز زند از دین اسلام سر باز زده ، و راه دیگری جز راه مسلمانان پیموده است ، و این بیعت شما بامن بیعت تا گمانی و بدون تأمل نبوده ، و کار من و شما یکی نیست ، من شمارا برای خدا میخواهم (نه برای دنیا) ولی شما مرا برای خود میخواهید ، و بخدا سوگند هر آینه رأی خود را برای دشمن خالص گردانم ، وستمیدم را انصاف دهم ، و از جانب سعد ، و مسلمة و اسامة ، و عبدالله ، و حسان چیزهایی بمن رسیده که آنرا خوش ندارم و حق در میان من و ایشان حاکم است .

فصل (۱۶)

ومن كلامه عليه السلام عند نكت طلحة والزبير بيعته وتوجهها الى مكة للاجتماع مع عايشة في التأليب عليه والتأليف على خلافه ما حفظه العلماء عنه عليه السلام انه بعد ان حمد الله وانتهى عليه ثم قال: اما بعد فان الله بعث محمداً صلى الله عليه وآله للناس كافة وجعله رحمة للعالمين ، فصدع بما أمر به ، وبلغ رسالات ربه فلم يه الصدع ، ورتق به الفتق ، وامن به السبل ، وحقق به الدماء وألف به بين ذوى الاحن والعداوة والوغر في الصدور والغاين الراسخة في القلوب ، ثم قبضه الله اليه حميداً لم يقصر في الغاية التي اليها أدى الرسالة ولا بلغ شيئاً كان في التفسير عنه القصد ، وكان من بعده ما كان من التنازع في الامرة فتولى أبو بكر وبعده عمر ، ثم تولى عثمان فلما كان من أمره ما عرفتموه انتموني فقلتم : يايعنا ، فقلت : لا أفعل فقلتم : لا ، وقبضت يدي فبسطتموها ونازعتمكم فجذبتموه ، وتذاككنتم عليّ تذاك " الا بل الهيم على حياضها يوم درودها حتى ظننت انكم قاتلي ، وان بعضكم قاتل بعضاً لدى ، فبسطت

فصل (۱۶)

واذ سخنان آنحضرت عليه السلام است آنکام که طلحة و زبير بيعت او را شکستند و بسوی مکه رهسپار شدند تا عایشه را بر آنحضرت بشورانند و مخالفت با آنحضرت او را همراه خود سازند و این سخن را دانشمندان از آنحضرت نقل کرده اند که پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود : پس همانا خداوند محمد (ص) را بسوی همه مردم برانگیخت و او را برای همه جهانیان رحمت قرار داد ، پس آنحضرت بدانچه مأمور شده بود بیان فرمود ، و پیام پروردگار را (بمردم) رسانید ، و خداوند بوسیله او (آن اوساع) از هم گسیخته را منظم ساخت ، و (آن مردم) پراکنده را گرد آورد ، و بوسیله او راهها را امنیت بخشید ، و خونهارا نگهداری کرد ، و بسبب او میان کینه توزان و دشمنان و آتش های افروخته از حق و کینه ، و عداوتهای پابرجای در دلها طرح دوستی و الفت افکند ، سپس جانش را گرفت در حالیکه (کردارش) پسندیده (او) بود و درباره سرانجام آنچه رساندن (احکام) بآن میانجامید کوتاهی نفرموده بود ، و آنچه کوتاهی در رساندن آن بخاطر میانه روی بود پیرامون آن نکشت و آنرا نرساند ، و پس از آنحضرت شد آنچه شد از ستیزه و کشمکش درباره زمامداری و فرمانروائی ، و ابوبکر زمام دار شد ، و پس از او عمر ، و سپس عثمان و چون سرانجام کار عثمان بدانجا که میدانید انجامید نزد من آمدید و گفتید : یا ما بیعت کن ، من گفتم : تمیکنم ، گفتید : چرا (باید بکنی) من گفتم : نه ، و دستم را بستم ، شما آنرا باز کردید ، من باز کشیدم شما بسوی خود کشیدید ، و چنان بر سر من (برای بیعت کردن) ریختید مانند شتران بسیار تشنه که بگودالهای آب رسند بدانسان که من گمان کردم کشته من هستید و همانا بعضی از شما در پیش من کشته برخ دیگر است ، پس من دست خود باز کردم و شما از روی اختیار (و با کمال آزادی) بامن بیعت کردید ، و در پیشا پیش

یدی فبايعتموني مختارين و بايعنى في أو لكم طلحة و الزبير طائعين غير مكرهين ، ثم لم يلبثا ان استأذنا في العمرة والله يعلم انهما أرادا القدرة ، فجددت عليهما العهد في الطاعة ، و أن لا يبنيا الأمة النوايل فعاهداني ثم لم يبالى و نكثا يعنى و نقضا عهدي ، فعجباً لهما من انقيادهما لأمي بكر و عمر و خلافتهم لي ، و لست بدون أحد الرجلين ولو شئت أن أقول لقلت ، اللهم احكم عليهما بما صنعا في حقى و صفرا من أمرى و ظفرتى بهما .

فصل (۱۷)

ثم تكلم عليه السلام في مقام آخر بما حفظ في هذا المعنى فقال بعد حمد الله و الثناء عليه : أما بعد فإن الله تعالى لما قبض نبيه عليه و آله الصلوة و السلام قلنا : نحن أهل بيته و عصبته و ورثته و أولياؤه و أحق الخلق به و لا ننازع حقه و سلطانه ، فبينما نحن كذلك إذ نفر المنافقون و انزعوا سلطان نبينا منا ، و وآوه غيرنا ، فيكت و الله لذلك العيون و القلوب منا جميعاً معاً و بخشت له الصدور و جزعت النفوس منا جزعاً أرغم و أيم الله لولا مخافتى الفرقة بين المسلمين و ان يعود

شما طلحة و زبير آزادانه بدون هیچ ناچاری بامن بیعت کردند ، سپس چیزی درنگه نکردند که از من اجازه (رفتن بکعبه و بجا آوردن) عمره خواستند . و خدا میداند که ایشان (قصد عمره نداشته و) اراده پیمان شکنی داشتند ، پس دوباره پیمان خود را و اطاعت نمودن و فرمان برداری از خود تازه کردم و (از ایشان پیمان گرفتم که فتنه راست نکنند و) برای امت موجبات ناپودی و بلا بآید نیاورند ، و آن دو بامن (چنین) پیمانی بستند ، و سپس بامن وفا نکردند و بیعت مرا شکسته پیمان خود را بهم زدند ، شکفت است از ایشان که در برابر ابوبکر و عمر رام شدند (و فرمان بردار گشتند) ولی بامن بمخالفت برخاستند در صورتیکه من کمتر از آن دو مرد نیستم و اگر بخواهم بگویم میگویم ، بار خدایا تو در آنچه ایشان در حق من انجام دادند و کار مرا کوچک پنداشتند حکم فرما ، و مرا برایشان پیروز گردان .

فصل (۱۷)

و در جای دیگر آنحضرت صلی الله علیه و آله در اینباره پس از حمد و ثنای پروردگار فرماید : همانا خدای تعالی چون جان پیغمبرش (ص) را گرفت ما گفتیم : خاندان و خویشان و ارباب بران و نزدیکان پیغمبر (ص) و سزاوارترین مردمان با او ما هستیم و از ایشان کسی بامادرباره حق و فرمانروائی او ستیزه نکنند ، در این احوال بودیم که منافقان رفتند و فرمانروائی پیغمبران را از ما گرفته بدیگری سپردند ، پس بخدا سوگند برای اینکار چشمان و دلهای ما باهم گریست ، و سینها تنگ و خراشیده شد و جانهای ما بلب آمد ، و بخدا سوگند اگر ترس این نبود که جدائی میان مسلمانان افتد (و خوف نداشتم از اینکه) بیشتر مردم بکفر باز کردند و دین برگردد ، هر آینه ما تا آنجا که نیرو داشتیم این وضع را تغییر میدادیم (و نمیکنداریم باین

أكثرهم إلى الكفر ويعود الدين ، لكننا قد غيرنا ذلك ما استطعنا وقد بايعتموني الآن ، و بايعني هذان الرجلان طلحة والزبير على الطوع منهما ومنكم والابتنار ، ثم قد نهضا يريدان البصرة ليفرقا جماعتكم ، ويلفيا بأسكم بينكم ، اللهم فخذهما لغشهما لهذه الأمة وسوء نظرهما للعامة ، ثم قال : انفروا رحمكم الله في طلب هذين الناكثين القاسطين الباغين قبل أن يفوت تدارك ما خبياه (جفياه خ).

فصل (۱۸)

ولما اتصل به مسير عايشة وطلحة والزبير من مكة إلى البصرة حمد الله و أنشئ عليه ثم قال : قد سارت عايشة و طلحة و الزبير كل واحد منهما يدعي الخلافة دون صاحبه ، و لا يدعي طلحة الخلافة إلا أنه ابن عم عايشة ، و لا يدعيها الزبير إلا أنه صهر أبيها ، والله لئن ظفرا بما يريدان ليضربن الزبير عنق طلحة أو ليضربن طلحة عنق الزبير ، ينزع هذا على ملك هذا ، وقد والله علمت

حال بماند (و اکنون شما بامن بیعت کرده اید و این دو مرد نیز یعنی طلحة و زبیر از روی میل و رغبت خودشان و شما بامن بیعت کردند و (خلافت را) بمن واگذار نمودند ، سپس بپا خاسته قصد شهر بصره کردند که گروه فشرده شمارا بهم زنند ، و شمارا بجان یکدیگر اندازند ، بارخدا یا آندورا بخاطر خیانتی که باین امت کردند و بواسطه بداندیشی ایشان برای مردم بکبر (و از میان بردار) سپس فرمود : خدایان رحمت کند کوچ کند بدنبال این دو بیعت شکن کج روش شتمکار پیش از آنکه (فرست از دست برود و) نتوان آنچه آیندو در سر پروراند (یا جانی که می خواهند انجام دهند) تدارک نمود .

فصل (۱۸)

و چون جریان رفتن عایشه و طلحة و زبیر از مکه بسوی بصره بگوش آنحضرت رسید سپاس خدا و تنائیش را بجا آورد سپس فرمود : همانا عایشه و طلحة و زبیر بسوی مکه رهسپار شده اند و هر يك از آن دو (یعنی طلحة و زبیر) بتنهایی برای خود ادعای خلافت میکند و دیگری را شایسته آن نمیداند ، طلحة ادعا نمیکند جز اینکه پسر عموی عایشه است ، و زبیر ادعای نمی کند جز اینکه داماد پدر عایشه است (چون اسماء دختر ابی بکر که بذات النطاقین مشهور است همسر زبیر بود) بخدا سوگند اگر بدانچه میخواهند (یعنی خلافت) دست یابند (هر يك کردن دیگری را خواهد زد) هر آینه زبیر (اگر دست یافت) کردن طلحة را میزند ، یا طلحة (اگر دست یابد) کردن زبیر را خواهد زد ، هر يك با دیگری در زمام داری و ریاست ستیزه خواهند کرد ، و سوگند بخدا که براستی میدانم که آن شتر سوار (یعنی عایشه) بندی را نگشاید و گردنه را پشت سر نگذارد و بمنزلی فرود نباید جز بفرمائی خدا (یعنی از آغاز تا پایان کارش همه از روی نافرمانی خداوند است) تا بالاخره خود و همراهانش را بجائی پیرد که یکسوم از ایشان کشته شوند ، و یکسوم آنان بگریزند ، و یکسوم دیگر باز گردند ، بخدا سوگند هر آینه طلحة و زبیر خود میدانند که برخلاف هستند و چنین نیست (که این مطلب را) ندانند ، وجه پسا دانائی که نادانش او را یکشد و آن دانائی

انها الرّاكبة الجمل لا تحل عقدة ولا نسير عقبة ولا تنزل منزلا إلا الى معصية الله حتى تورد نفسها ومن معها مورداً يقتل ثلثهم ، ويهرب ثلثهم ، ويرجع ثلثهم ، والله ان طلحة والزبير ليعلمان انهما مخطبان وما يجهلان ، ولرب عالم قتله جهله وعلمه معه لا ينفعه والله لتنبهنّها كلاب الحوثب ، فهل يعتبر معتبر أو يتفكر متفكر ، لقد قامت الفثة الباغية فأين المحسنون ؟

فصل (۱۹)

ولما توجه أمير المؤمنين عليه السلام الى البصرة نزل الرّبذة فلقبه بها آخر الحاج فاجتمعوا لیسسموا من کلامه وهو في خبائه ، قال ابن عباس رضي الله عنه : فأتيته فوجدته يخصف نعلا فقلت له : نحن الى أن تصلح أمرنا أحوج منا الى ما تصنع ، فلم يكلمني حتى فرغ من نعله ، ثم ضمها الى صاحبها وقال لي : فومهما ؟ فقلت : ليس لهما قيمة قال : على ذلك ! قالت : كسر درهم ، قال :

(که دارد) اورا سود ندهد ، بخدا سو کند سگان جواب براو (پس برعایشه) بآنکه زنند (اشاره بحديث مرفوعی است که شیعه و سنی باختلاف روایات از رسول خدا (ص) روایت کنند که آنحضرت (ص) در مقام سفیرت بر زبان خود فرمود : یکی از شما (یا کدام یک از شما) سگان جواب - که نام جامی است در راه بصره - براو پارس کنند ؟ و چون عایشه بدانجا رسید سگان براو پارس کردند و او بیاد این حدیث افتاده خواست بر گردد طلحة وزیر با سخنان فریبنده و رحمت بسیاری اورا منصرف کردند ، از جمله اینکه هفتاد شاهد و گواه نزد او آوردند و همه گواهی دادند که اینجا جواب نیست ، بهر حال امیر المؤمنین عليه السلام دنباله گفتارش را چنین ادامه داد : آیا بپند گیرنده هست که پند گیرد ؟ یا متفکری هست که بیاندیشد ؟ همانا گروه ستمکار بپا خاسته پس کجا هستند نیکوکاران ؟

فصل (۱۹)

و چون امیر المؤمنین عليه السلام بسوی بصره رهسپار شد در ربذه (که نام دهی است در سه مزیلی مدینه) فرود آمد ، پس دنباله حاجیان (که از مکه میآمدند) بدان حضرت برخوردند ، دور آنحضرت گرد آمدند که سخنی از او بشنوند و حضرت درسراپرد خود بود ، ابن عباس گوید : من بنزد او رفتم دیدم نعلین خود را پینه میزند بدو گفتم : (ای امیر مؤمنان) نیاز ما باینکه بکار ماسر و صورتی بدهی بنو بیشتر از این کاری است که میکنی (و بدان سرگرمی) ! حضرت بامس سخن نگفت تا از کار خود فارغ شد (و نعلینش را وصله زد) سپس آنرا بآنکه دیگر جفت کرد و بمن فرمود : این یکجفت نعلین مرا قیمت کن (که ارزشش چقدر است) گفتم : ارزشی ندارد ، فرمود : با همین که ارزشی ندارد ؟ گفتم : کمتر از یکدرهم ارزش دارد ، فرمود : بخدا سو کند این یکجفت نعلین را من بیش از زعامتداری بر شما دوست دارم مگر اینکه (بوسیله این زعامتداری) حتی را برپا دارم یا باطلی را جلو گیری کنم ، عرض کردم : حاجیان انجمن کردهاند که از

والله لهما أحب الي من أمركم هذا إلا أن أفهم حقاً أو أدفع باطلاً قلت : ان الحاج قد اجتمعوا ليعسموا من كلامك ، فتأذن لي ان أتكلّم فان كلن حسناً كلن منك وان كلن غير ذلك كلن مني ؟ قال : لا أنا أتكلّم ثم وضع يده على صدرى وكلن شئن الكفّين فالأمنى ثم قام فأخذت بثوبه وقلت : نشدتك الله والرحم ؟ قال : لا نشدنى ثم خرج فاجتمعوا عليه فحمد الله وأنسى عليه ثم قال : أما بعد فان الله تعالى بعث محمداً ﷺ وليس في العرب أحد يقرء كتاباً ولا يدعى نبوة ، فساق الناس الى منجاتهم ، أم والله ما زلت في ساقها ما غيرت ولا بدلت ولا خنت حتى تولت بهذا فيرها ، مالى ولقريش ؟ أم والله لقد قاتلتهم كافرين ولا قاتلتهم مقتولين ، وان مسيرى هذا عن عهد الى فيه ، أم والله : لا بقرن الباطل حتى يخرج الحق من خاصرته ماتنقم منا قریش إلا ان الله اختارنا عليهم فأدخلناهم في حيزنا وانشد :

۱- ذنب لعمرى شربك المحض خالماً وأكلك بالزبد المقشرة الثمرا

سخنان شما بشنوند آیا بمن اجازه میدهم یا آنها سخن گویم ، پس اگر نیکو بود از تو باشد ، و اگر نبود از خودم باشد ؟ فرمود : نه من خودم با ایشان سخن میگویم سپس دستش را بر سینه من نهاد - و دستی درشت داشت - که سینه مرا بدرد آورد پس بر خاست ، من دست بدامان او زده عرض کردم : ترا بخدا سوگند مراعات خویشاوندی را درباره من بفرما (و خواهش مرا بپذیر) فرمود : مرا سوگند مده (این را فرمود) و از خیمه بیرون آمده مردمان گرد او انجم کردند پس حمد و ثنای خدا را بجای آورده سپس فرمود : پس از حمد و ثنای خداوند همانا خدای تعالی محمد (ص) را برانگیخت و در میان عرب کسی نبود که کتابی بخواند و نبوتی را ادعا کند ، (یعنی نه کتابی بود نه پیغمبری) پس آنحضرت (ص) مردمان را با آنچه وسیله رستگاریشان بود (یا بسر منزل رستگاری) هدایت فرمود ، هر آینه بخدا سوگند من نیز همیشه در میان کسانی بودم که هدایت می فرمود ، نه دگرگون شدم و نه بحالی گشتم و نه خیانتی کردم تا اینکه همه دشمنان دین پشت کرده فرار کردند ، مرا باقریش چه کار است (و سبب دشمنی ایشان بامن چیست ؟) بخدا سوگند با آنان در زمانی که کافر بودند جنگیده ام اکنون نیز که راه فتنه و فساد پیش گرفته (و از راه حق قدم بیرون نهاده اند) می جنگم ، و همانا این راهی که میروم روی پیمان و عهدی است که در اینباره بامن شده است ، هر آینه بخدا سوگند باطل را چنان میشکافم تا اینکه حق از تهیگاه و میان پهلوی آن بیرون آید و قریش بسا کینه جوئی نمی کنند جز از این رو که خداوند ما را برایشان برگزیده است و ما آنها را در زیر فرمان خود کشیده ایم و (دو شعر که در ذیل ترجمه میشود) انشاء فرمود :

۱ - بجان خودم سوگند گناه است که تو شیر (یا ماست) خالص را بیاشامی و سرشیر یا خرمای می هسته بخوری . (و بما می مهری کنی یا کفران نعمت کرده قدر ماراندانی) .

۲- ونحن وهبناك العلاء ولم نكن علباً وحطنا حولك الجرد والسمرا

فصل (۲۰)

ولما نزل بنی قار أخذ البيعة على من حضره ثم تكلم فأكثر من الحمد لله والثناء عليه والصلاة على رسول الله صلی الله علیه و آله ثم قال : قد جرت أمور صبرنا عليها وفي أعيننا القذى تسليماً لأمر الله تعالى فيما امتحننا به ورجاء الثواب على ذلك وكان الصبر عليها أمثل من أن يتفرق المسلمون وتسفك دمائهم نحن أهل بيت النبوة وعرة الرسول وأحق الخلق بسلطان الرسالة ومعدن الكرامة التي ابتدأ الله بها هذه الأمة وهذا طلحة والزبير ليسا من أهل النبوة ولا من ذرية الرسول ، حين رأيا أن الله قد رد علينا حقنا بعد أعصر ، فلم يصبرا حولاً واحداً ولا شهراً كاملاً حتى وثبا على دأب الماضين قبلهما ليذهبا بحقن ، ويفرقا جماعة المسلمين عنى ثم دعى عليهما .

۲ - در صورتیکه ما بودیم که این بلندی رتبه و جاه را بنودادیم و گرنه تو بلند رتبه نبودی ، و ما بودیم که گردها گرد تو اسپان کوتاه مو و نیزه ها را فراهم کردیم .
(مقصود حضرت از استشهاد و انشاء این دو شعر این است که ایشان بپرکت ما باین ثروت و شخصیت رسیدند ولی اکنون پاس ما را نداشته و قدر ما را نشناخته باما بجنگ برخاسته اند) .

فصل (۳۰)

و چون آن حضرت صلی الله علیه و آله بمنزل ذی قار (که جانی است نزدیکی بصره) فرود شد از کسانی که حاضر بودند بیعت گرفته و زبان گشود و پس از حمد و ثنای بسیار برخداوند و درود بر رسول خدا (ص) فرمود : جریانانی پیش آمد که مادر برابر آنها شکیبائی کردیم در صورتیکه (شکیبائی بر آن ما شد شکیبائی کسی بود که) در چشم (او) خاشاک و غبار بود (و این نبود جز برای) فروتنی و تسلیم در برابر امر خدای تعالی در آنچه ما را بدان آزمایش فرموده و بامید پاداش نیک بر این بردباری ، و بردباری بر آن بهتر از این بود که در مسلمانان جدائی افتد و خونشان ریخته شود ، ما خاندان پیغمبر و عترت رسول خدا هستیم ، و سزاوارترین مردمان به سلطنت و رسالت میباشیم ، و ما معدن آن کرامتی هستیم که خداوند بوسیله آن این امت را آغاز کرد (مقصود مذهب اسلام است) و این طلحة و زبیر نه از خاندان نبوت و پیغمبری هستند و نه از فرزندان رسول خدا ، و چون دیدند پس از سالها خداوند حق ما (یعنی خلافت و زمامداری) را بما باز گرداند یکسال تمام بلکه یکماه تمام درنگ نکردند تا اینکه مانند روش گشتگان خود از جای جستند که حق مرا ببرند ، و گروه مسلمانان را از دور من پاشند (این سخن را فرمود) سپس بر آن دو نفرین کرد .

فصل (۲۱)

وقد روى عبد الحميد بن عمران العجلي عن سلمة بن كهيل قال : لما التقى أهل الكوفة أمير المؤمنين عليه السلام بنى قار رحبوا به ثم قالوا : الحمد لله الذى خصنا بجوارك وأكرمنا بنصرتك ، فقام أمير المؤمنين عليه السلام فيهم خطيباً فحمد الله وأثنى عليه وقال : يا أهل الكوفة انكم من أكرم المسلمين وأقصدكم تقويماً ، وأعدلهم سنة وأفضلهم سهماً في الإسلام وأجودهم في العرب مراكباً ونصائباً ، أنتم أشد العرب وداً للنبي صلى الله عليه وآله وأهل بيته ، وانما جئكم ثقة بعد الله بكم للذى بذلتم من أنفسكم عند نقض طلحة والزبير ، وخلفهما طاعنى وأقبلهما بعائشة للفتنة وأخراجهما أياها من بيتها حتى أقدمها البصرة فاستغفروا طغامها وغوغاها ، مع انه قد بلغنى ان أهل الفضل منهم وخيارهم في الدين قد اعتزلوا وكرهوا ما صنع طلحة والزبير ، ثم سكت عليه السلام فقال أهل الكوفة : نحن أنصارك

فصل (۲۱)

وعبد الحميد بن عمران عجلي از سلمة بن كهيل حديث كند كه چون مردم كوفه در منزل دى قار (كه در نزدیکی بصره است) بامير المؤمنين عليه السلام برخوردند بآن حضرت خوش آمد گفتند : سپس عرضه داشتند : سپاس خدای را كه ما را به مسایكى و جوار شما مخصوص داشت و بیارى دادن تو گرامى فرمود ، پس امیرالمؤمنین عليه السلام در میان ایشان بپاخاست و حمد و ثنای خدای را بجا آورده فرمود : ای مردم كوفه شما از گرامیترین مسلمانان و میانه رویترین (یا پابرجاترین) آنانید در ارزش و عادل ترین ایشانید در روش ، و برتر از مسلمانان هستید از نظر سهمی كه در اسلام دارید ، و بهترین آنهاید از جهت مركب سواری و نژاد (و ممكن است مقصود از نصاب بسیاری مال و میوه باشد) شما سخت ترین عرب هستید در دوستی به پیغمبر (ص) و خاندانش ، و من پس از اعتماد بخدا روى اعتماد بشما بنزدتان آمدم بخاطر آن جان فشانی كه نسبت بمن كرديد آنگاه كه طلحة و زبير پيمان شكی نمودند و از پیروی من سرباز زده و برای فتنه كردن بهائشه رو آوردند ، و عايشه را از خانه و دیارش بیرون آورده بصره اش كشاندند ، او پاش و اراذل بصره را بگمراهی انداختند ، باینكه بمن خبر رسید كه مردمان با فضیلت و نیکان ایشان در مراتب دین كناره گیری كردند (و تن بفرمان آنها نداده) و آنچه طلحة و زبير انجام دادند خوش نداشته و ناراحت بودند (این سخنان را گفت) و خاموش شد ، پس اهل كوفه (بسخن آمده) عرض كردند : ما یاران توئیم و بردشمنان یاریت بنمائیم و اگر ما را چقدر برابر ایشان (یعنی لشكر طلحة و زبير) بخوانی (با جان و دل می پذیریم) و انجام آنرا بحساب خیر و نیکی در میاوریم و امید (سعادت در) در آن داریم ، پس امیرالمؤمنین عليه السلام در حق آنان دعای خیر فرموده از ایشان سپاسگذاری كرد سپس فرمود : ای گروه مسلمانان شما بخوبی میدانید كه طلحة و زبير از روی رضا و رغبت (و با كمال میل) بامن بیعت كردند ، و هیچ اكراه و اجباری در میان نبود ، پس از

وأعوذ بك على عدوك ولو دعوتنا إلى أضعافهم من الناس احتسبنا في ذلك الخير ورجونا ، فدعى لهم أمير المؤمنين عليه السلام وأثنى عليهم ثم قال : لقد علمتم معاشر المسلمين أن طلحة والزبير بايعاني طائعين غير مكرهين راغبين ، ثم استاذناني في العمرة فأذنت لهما ، فسارا إلى البصرة فقتلا المسلمين وفعلا المنكر ، اللهم انهما قطعاني وظلماي وكننا بيعتي وألبا الناس على فاحل ما عقدا ولا تحكم ما أبرما وأرهما المسائة فيما عملا .

فصل (۲۲)

ومن کلامه علیه السلام وقد نفر من ذی قار متوجهاً إلى البصرة بعد حمد الله والثناء عليه والصلوة على رسول الله صلی الله علیه و آله : أما بعد فإن الله تعالى فرض الجهاد وعظمه وجعله نصرة له ، والله ماصلحت دنیا قط ولا دین إلا به ، وإن الشیطان قد جمع حزبه واستجلب خيله وشبهه في ذلك وخدع ، وقد بانء الأمور وتمحست والله ما انكروا على منكرأ ، ولا جعلوا یسی وینهم نساء ، وانهم لیطلبون

آن ازمن اجازه عمره خواستند ومن بآنها اجازه دادم ، پس بصره رفتند و مسلمانان را کشته و کار زشتی انجام دادند (اشاره است بکارهایی که طلحة و زبیر پیش از جنگ حمل در بصره انجام دادند) بارخدا یا این دو ازمن بریدند و بمن ستم کردند و بیعت مرا شکستند ، و مردم را بر من شوراندند ، پس تو آنچه ایشان بدان پیمان بسته اند (یعنی تصمیمی که باهمدیگر برای جنگ با من گرفته اند) بگما (و این پیمان شوم را برهم بزن) و آنچه ایشان تاییدماند استوار مگردان ، و بدی کردارشان را بایشان بنما

فصل (۲۲)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است در آینه گامی که از ذی قار بسوی بصره کوچ کرد که پس از حمد و ثنای پروردگار و درود بر رسول خدا (ص) فرمود : همانا خدای تعالی جهاد را واجب فرموده و بزرگی دانسته ، و آنرا یاری دادن بخود قرار داده ، بخدا سوگند هیچ دنیائی و نه هیچ دینی و آئینی بدون آن هرگز روی سلاح و نیکی ندیده (و رونق نگرفته است) و همانا شیطان پیروان خود را گرد آورده ، و لشکر خود را فرا خوانده و مردم را در اینبار به شبهه انداخته ، و بزرگ زده در صورتیکه جرم یانها آشکار شده و از پرده های فریبنده (شیطانی) بیرون آمده ، بخدا سوگند بر کارهای من ابرادی نگرفته اند ، و میان من و خود الصاف را حاکم قرار نداده اند ، و ایشان ازمن حقی را میخواهند که خود آنرا واگذارند (اشاره بر ریختن خون عثمان است) و خونی را ازمن طلب میکنند که خود ریخته اند و اگر (فرضاً چنانچه آنان پندارند) من هم شریک ایشان بوده ام آنها نیز در این جریان بهره دارند (و خودشان هم در زمرة کشتندگان اویند) و اگر خود بشنهایی اینکار را انجام داده اند پس بازخواست آن نزد خودشان است (یعنی باید از خود آنها باز خواست شود) و همانا بزرگترین برهانهای آنها (در باره خون عثمان) بزیان خودشان

حقاً ترکوه ودماً سفکوه ، واثن کنت شرکتهم فيه ، ان لهم نصيبهم منه وان كانوا ولوه دونی ، فما تبعته إلا قبلهم وان أعظم حجتهم لعلی أنفسهم ، واثی لعلی بصیرتی ما لبست علی واثیها للفتنة الباغية فيه الحما والحمة قد طالت هلبتها وأمكننت درتها ، یرضعون ما فطمت ویحبون بیعة ترکت ليعود الضلال الی نصابه ، ما اعتذر بما فعلت ، ولا أتبرء مما صنعت ، فباخية للداعی ومن داعی ، لو قيل له : الی من دعوتک والی من أجبت ومن امامک وما سنته ؟ اذا لزاح الباطل عن مقامه ، ولصت لسانه فيما نطق ، وایم الله لا فرطن لهم حوضاً أنا مانحه ، لا یصدرون عنه ولا یلقون بعده ریاً ابداً ، اثنی لراض بحجة الله علیهم وعذره فيهم ، اذا أنا داعیهم فمعدن إلیهم ، فان تابوا واقبلوا فالتوبة مبدولة والحق مقبول وليس علی الله کفران ، وان أبوا أعطیتهم حد السیف وكفی به شافياً من باطل وناصرأ لمؤمن .

می باشد (یعنی هرا برادی در این باره بمن بکیرند بحدود آنها باز گردد) و همانا من (کارهای خود را) بر پایه بینائی و بصیرت انجام می دهم و چیزی بر من مشتبّه و پوشیده نیست ، براسنی اینان همان گروه ستمکارند (که رسول خدا (ص) خبر داد) و در ایشان است کل سیاه (اشاره به تیرگی فتنه و فساد آنها است یا به تیرگی دلشان) و زهر عقرب (کینه و دشمنی) بحقیقت (اگر و می هستند که مانند دم اسب) موی آن دراز و سخت شده و (مانند پستانی است که) شیر (فتنه و فساد) در آن جا کرده (و پر شده) شیر می خواهند از پستانی که از شیر نهی شده ، و زنده می خواهند بیعتی را (در نهج البلاغه « بدعه » بجای بیعت است) که مرده (مقصود بیعت با عثمان یا بدعت های او است که بیت المال را بمیل خود حیف و میل می کرد) تا بر گردد گمراهی بجای خود ، و من از آنچه انجام داده ام پوزش نمی خواهم ، و از آنچه کرده ام بیزاری نمی جویم (زیرا خلافتی مرتکب نشده ام) پس نومیدی باد برای خواننده ! (یعنی آنکس که مرا بعنگ یا بموافقت خود می خواند) و که را می خواند ؟ اگر باو گفته شود : طرف دعوت تو کیست ؟ و بچه کسی پاسخ دعوت داده ای ؟ و امام تو کیست و روش او چیست ؟ آنگاه است که باطل از جای خود کند ، شود ، و هر آینه زبانش از گفتار بازماند و بخدا سو کند برای آنان حوضی را پر کنم که خود آب آنرا بکشم (میدان نبردی تهیه دیده که آنها را نابود سازم) بدانسان که از آن بیرون نیایند ، و پس از این هر گز سیراب نشوند ، و من بحجت خدا بر ایشان وعذر او در پاره اینان راضی هستم زیرا که من خواننده ایشان هستم و خود آشکار کننده بر آنان هستم ، پس اگر باز گشت کرده پذیرفتند ، باز گشت و توبه با آنها داده شده و حق پذیرفته خواهد بود ، کفر ایشان زبانی بخداوند نرساند (یا خداوند توبه آنان را پذیرفته و حق ایشان را نمی پوشاند) و اگر توبه نکرده و سرباز نزنند بر ندکی شمشیر را با آنان حواله می کنم که ایشان را برای بهبودی از باطل کفایت کند و شخص با ایمان را یاری دهد .

فصل (۲۳)

ومن کلامه علیه السلام حين دخل البصرة وجمع أصحابه فحرضهم على الجهاد فكان ممّا قال :
عباد الله انهذوا الى هؤلاء القوم منشحة صدوركم بقتالهم ، فانهم نكثوا بيعتى وأخرجوا ابن حنيفة
عاملى بعد الضرب المبرح والعقوبة الشديدة وقتلوا السّابجة ، ومثلوا حكيم بن جبلة العبدى
وقتلوا رجالاً صالحين ، ثمّ تتبعوا منهم من نجى بأخذونهم في كلّ حايط وتحت كلّ راية ، ثمّ
يأتون بهم فيضربون رقابهم صبراً ، مالهم فأنلهم الله انى يؤفكون انهذوا اليهم وكونوا أشدّاء عليهم
وألقوهم صابرين محتسبين ، تعلمون انكم منازلوهم ومقاتلوهم ، ولقد وطنتم أنفسكم على الطعن
الدّعى والضرب الطلحى ومبارزة الاقران ، وأى إمرة منكم أحسن من نفسه رباطة جاش
عند اللقاء ، ورأى من احد من اخوانه فشلاً ، فليذب عن أخيه الذى فضل عليه كما يذب عن نفسه
فلو شاء الله لجعله مثله .

فصل (۲۴)

واز سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنکاه که پسر و ارد شد و باران و پروان خود را آورد و
آنان را بر جنگ (پادشهان دین) و ادار کرد ، و آنکه فرموده دای بندگان خدا بیا خیزید برای
جنگ با این مردمان باسینه های گشاده در جنگیدن با ایشان ، زیرا ایشان بیعت مرا شکستند و فرماندار
من (عشان) پسر حنیف را پس از کتک بسیار ورنج و آزار سخت از پسر بیرون راندند و سیا بجهد را (آنانکه
امیر المؤمنین علیه السلام بیست مال پسر را با ایشان سپرده بود) کشتند و حکیم بن جبلة عبدی را مثله کرده و
مردان شایسته و صالح دیگر را کشتند ، سپس بجستجو پرداخته آنان که از دست ایشان رهائی یافته (و پنهان
شده) بودند دنبال کردند و در هر خانه (که رفته بودند) و از زیر هر پناهگاهی (که در آن پنهان شده بودند)
گرفته آنها را آوردند و پس از چندی نگهداشتن ایشان را گردن زدند ، چه شده است ایشان را ! خدا ایشان
بکشد بکجا میروند ، بیا خیزید برای ایشان و در برابرشان سخت باشید ، و دیدارشان کنید بر دبارانه و
پاداش جوینده ، و ایشان را بیا گاهایید که شما زد و خورد کننده و کشتار کننده آنهاید ، و خود را برای
نیزه هائی که باندرون کار گر شود و شمشیر زدهای سخت و جنگ با مردان هم باز خود (آماده کرده اید) و هر یک
از شما که خود را در برابر دشمن پردل تردید ، و از یکی از برادران سنی مشاهده کرد باید از آن برادرش
که براو (در شجاعت) بر تراست دفاع کند چنانچه از خویشش دفاع میکند زیرا اگر خدا میخواست او را
نیز چون رفیقش (پردل و شجاع) قرار میداد .

فصل (۲۴)

ومن كلامه عليه السلام حين قتل طلحة وانفض اهل البصرة : بنائسئتم الشرف وبنا انفجرتم عن السرار ، وبنا اهتديتم في الظلماء ، وقرسمع لم يبقه الواعية كيف براعى النبأة من أصمته الصيحة ربط جنان لم يفارقه الخفقان ، ما زلت أتوقع بكم عواقب القدر وأتو سمكم بحلية المفترين ، سترلى عنكم جلاباب الدين وبصتريكم صدق النبئة ، أقمت لكم الحق حيث تعرفون ولادليل ، وتحفرون ولا يمتهون ، اليوم أنطق لكم العجماء ذات البيان ، عزب فهم امرء تخلف عني ، ماشككت في الحق منذ أريته ، كن بنو يعقوب على المحجة العظمى حتى عقوا أباهم وباعوا أخاهم ، وبعد الافرار كانت توبتهم ، وباستغفار أبيهم وأحيهم غفرلهم .

فصل (۲۵)

ومن كلامه عليه السلام عند نظوفه على القتلى : هذه قريش جدعت أنفى وشغيت نفسى لقد تقدمت

فصل (۲۴)

واز جمله سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه که طلحة کشته شد و مردم بصره پراکنده شدند (فرمود :) بسبب ما شما بر کوهان شرف و بزرگی سوار شدید ، و بوسیله ما از تیرگی شبهای آخر ماه (یعنی کفر و شرک) وارد درروشنائی بامداد (دین اسلام) گردیدید ، و بواسطه ماهنگامی که در تاریکی (گمراهی و نادانی) بودید راهنمایی شده (و برای راست گام نهادید) گشته آن گویی که از فریاد رهنا پند نکرده ، چگونه میشود آواز آهسته را گویی که صدای بلند آنرا کرده ، آرام باشد دلی که نگرانی و ترس خدا از آن جدا نگردد ، همواره چشم برای نتایج بی وفائی و پیمان شکنی شما بودم ، و همیشه بفرست درك میکردم که زینت فریبنده شما را فریفته است ، و پرده دین (و لباس پرهیزکاری که من داشتم) شما را از من پنهان ساخت (و نگذاشت بامن بیعت کنید) و بیبا کرد مرا بر حال شما همان صفای دل و باطن خودم ، حق را برای شما پیا داشتم هنگامیکه می شناسید یکدیگر را و راهنمایی برای شما نیست ، و جاه میکنید ولی آبی بدست نمی آورید ، امروز برای شما زیان بسته صاحب بیان را گویا می کنم (اشاره بخود آنحضرت علیه السلام است) دور باد فهم و دانائی کسی که از من باز ماند (واز پیروی من سرباز زند) از زمانیکه حق را دریافته و دیده ام درباره آن شك و تردید نکرد ام ، فرزندان یعقوب بر راه بزرگ هدایت بودند تا گاهیکه پدر را آزر دند و برادر خود را فروختند . پس از اقرار بگناه باز گشت و توبه ایشان بود ، و بسبب آمرزش خواهی پدر و برادرشان گناهشان آمرزیده شد .

فصل (۲۵)

واز سخنان آنحضرت عليه السلام است آنگاه که در میان کشتگان (جنگ جمل) گردش میکرد (که فرمود :) این قریش (و فامیل من) است که من (با کشتن آنها) بینی خود را بریدم ولی خود را شفا بخشیدم

الیکم : احذرکم عض السیف وکنتم أحياناً لا علم لکم بما ترون ، ولكنه الحین وسوء المصرع وأعوذ بالله من سوء المصرع ، ثم مرّ علی معبدین المقداد فقال : رحم الله ابا هذا لو کان حیاً لکان رأیه أحسن من رأی هذا ، فقال عمار بن یاسر : الحمد لله الذی أوقعه وجعل خدّه الأسفل انا والله یا امیر المؤمنین لا یبالی من عند عن الحق من والد وولد فقال امیر المؤمنین علیه السلام : رحمک الله وجزاک عن الحق خیراً ، قال : ومرّ بعبدالله بن ربیعة بن دراج وهو فی القنلی فقال : هذا الیاس ما کان أخرجه ؟ أدين أخرجه ام نصر لعثمان ؟ والله ما کان رأی عثمان فیہ ولا فی أبیه بحسن ، ثم مرّ بمعبد بن زهیر بن أبی امیة فقال : لو كانت الفتنة برأس الثریّا لتناولها هذا الغلام ، والله ما کان فیها بذی نخیرة ولقد أخبرنی من أدركه وانه لیولول فرقاً من السیف ، ثم مرّ بمسلم بن قرظة فقال : البرّ اخرج هذا ، والله لقد کلّمتنی ان اکلم عثمان فی شیء کان یدّعیه قبله بمکّة ، فأعطاه عثمان وقال :

همانا پیشی گرفتیم بنزد شما وشمارا از گزند شمشیر بر حذر داشتیم ولی شما نورس بودید دانائی بآنچه مودیدید نداشتید ولی اکنون هلاکت و بدی بجای افتادن (برای شما) است (و در جای بدی بزمین افتادید وهلاک شدید) ومن بخدا پناه می برم از بدی جای افتادن ، (این سخن را فرمود) تارسید بمعبد بن مقداد پس فرمود : خدا پند این مرد را بیامرد که اگر زنده بودی اندیشه وتدبیرش بهتر ونیکوتر از رأی فاسد این مرد بود ، عمار یاسر (که ملازم رکاب آنحضرت صلی الله علیه و آله بود) گفت : سپاس خداوندی را که او را بظاک هلاکت افکند و گونه او را بحاک مالید ، ای امیر مؤمنان من بخدا سوگند ما باکی نداریم از کسیکه از حق روی بگرداند وعناد ورزد چه پند باشد وجه پسر ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : خدایت رحمت کند وپاداش نیکوت دهد .

راوی گوید : و آنحضرت صلی الله علیه و آله ببیدالله بن ربیعة که در میان کشتگان افتاده بود گذر کرده فرمود : این بیچاره را چه چیز بیرون آورد ؟ آیا دین (وعلاقه بذهب وآئین او را داشت که باطلحه وزیر باین جنگ آید و او را) بسوی من بیرون آورد یا یاری دادن عثمان ، بخدا سوگند اندیشه عثمان درباره او ودرباره پدرش اندیشه نیکی نبود ، سپس بمعبد بن زهیر گذرش افتاده فرمود : اگر فتنه وفساد در بالای ستاره ثریا بود این پسر آنرا چنگ میزد (یعنی آنقدر فتنه انگیز بود که اگر فتنه در آسمان بود آنرا بزمین میکشاند) بخدا سوگند که این مرد در فتنه صدائی نداشت وهر آینه بمن آگاهی داد کسی که او را دیده ودر یافته بود ، (نخیره آوازی را گویند که از انداختن نفس در بینی پیدا شود وگویند مقصود حضرت صلی الله علیه و آله اینست که باینکه فتنه انگیز بود از جنگ میترسید) و او از ترس شمشیر هراسان میگشت .

سپس بمسلم بن قرظة (که در میان کشتگان بود) گذر کرده فرمود : نیکی من باین مرد او را بیرون آورد (وباین روز انداخت ، یعنی باینکه من باو نیکی کردم باز بجنگ با من بیرون آمد) بخدا سوگند همین مرد درمکه ازمن خواست درباره چیزی که ادعا داشت پیش عثمان دارد (وعثمان باو نمیداد)

لولا ان ما أعطيته ان هذا ما علمت بشأ أخوال العشرة ، ثم جاء المشوم للحين ينصر عثمان ثم مر بعبدالله بن حميد بن زهير ، فقال : هذا ايضاً ممن أوضع في قتالنا زعم يطلب الله بذلك ، ولقد كتب الي كتباً يؤذي عثمان فيها فأعطاء شيئاً فرضي عنه ثم مر عبدالله بن حكيم بن حزام فقال : هذا خالف أباه في الخروج وأبوه حين لم ينصرنا قد أحسن في بيعته لنا ، وان كان قد كف وجلس حين شك في القتال ما ألوم اليوم من كف عنا وعن غيرنا ، ولكن المليم الذي يقاتلنا ، ثم مر عبدالله بن المغيرة بن الأخنس فقال : أما هذا فقتل أبوه يوم قتل عثمان في الدار ، فخرج مغضباً لقتل أبيه وهو غلام حدث جبن لقتله ، ثم مر عبدالله بن أبي عثمان بن الأخنس بن شريق فقال : أما هذا فكأنني أنظر اليه وقد أخذنا لقوم السيوف هارباً يعد ومن الصف ، فنهت عنه فلم يسمع من نهنت حتى قتله ، وكان هذا مما خفي على قتيان قريش أنصار لا علم لهم بالحرب ، خدعوا

باعثان گفتگو کنم (واز او بخواهم آن چیز را باو بدهد ، ومن مذاکره کردم) و عثمان آن چیز را باو داده گفت : اگر تو نبودی آنرا باو نمیدادم زیرا اینکه او میگوید و ادعا دارد من نمی دانم (راست میگوید یا دروغ) و این بدمردی است (با همه این سخنان چون من واسطه شده بودم آنرا باو داد) آنگاه این مرد بخت برگشته بپلاکت ، آمده تا عثمان را باری کند .

سپس عبدالله بن حمید گذشت و فرمود : این مرد نیز از کسانی بود که در جنگ با ما زیان کرد ، و پنداشت که در این کار خداوند را میجوید (و بگمان خویش برای رسای خدا دست باینکار زد) در صورتی که نامه هایی بمن نوشت که در آن نامه ها عثمان را میآزرد ، (پس من وساطت کردم) و عثمان چیزی باو داده او را خوشنود ساخت . سپس عبدالله بن حکیم بن حزام گذر کرده فرمود : این مرد درباره بیرون آمدن بجنگ با پدرش مخالفت کرد ، و پدرش با اینکه ما را باری نکرد (و برای جنگ همراه ما نیامد) ولی در بیعتی که با ما کرد نیک ثابت قدم ماند اگر چه از آمدن با ما خود داری کرد و روی شک و شبهه که در جنگ داشت در خانه نشست ، من امروز سرزنش نکنم کسی را که از همراهی کردن ما و غیر از ما (یعنی عایشه و طلحة و زبیر) خود داری کرده ولی سرزنش و ملامت از آن کسی است که با ما میجنگد .

سپس عبدالله بن مغیره بر خورد کرده فرمود : اما این مرد در آن روز که عثمان در خانه کشته شد پدر او نیز کشته شد پس خشمگین برای کشته شدن پدرش بیرون آمد در صورتیکه جوانی نورس بود و از کشتن او ترسناک بود . سپس عبدالله بن ابی عثمان گذشت پس فرمود : اما این مرد را گویا می نگرم در آن هنگام که مردم شمشیر هارا بدست گرفته بودند فراد می کرد و از صف لشکر میگریخت ، پس من کسی که او را دنبال میکرد آواز دادم که از کشتن او باز ایستد آنکس نشنید تا اینکه او را کشت ، و آنچه شد از چیزهایی بود که بر قریش پنهان بود ، جوانانی بی تجربه و نا آزموده بفنون جنگی بودند که گول خوردند و لنزدند و

واستزلوا فلمّا وقفوا لحجو افقتلوا ، ثم مشى قليلاً فمرّ بكعب بن سور فقال : هذا الذى خرج علينا في عنقه المصحف يزعم انه ناصر امة يدعو الناس الى ما فيه وهو لا يعلم ما فيه ، ثم استفتح فخاب كل جبار عنيد ، اما انه دعى الله ان يقتلنى فقتله الله ، اجلسوا كعب بن سور فاجلس فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يا كعب لقد وجدت ما وعدنى ربي حقاً فهل وجدت ما وعدك ربك حقاً ، ثم قال : اضجعوا كعباً ، ومرّ على طلحة بن عبيد الله فقال : هذا الماكث يبعثي والمنشئ القنفة في الامة ، والمجلب على والد اعى الى قتلى وقتل عترتى اجلسوا طلحة بن عبيد الله فاجلس فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يا طلحة قد وجدت ما وعدنى ربي حقاً فهل وجدت ما وعدك ربك حقاً ؟ ثم قال : اضجعوا طلحة وسار ، فقال له بعض من كان معه : يا أمير المؤمنين أتتكلّم كعباً وطلحة بعد قتلها ؟ فقال : أم والله لقد سمعا كلامى كما سمع أهل القلب كلام رسول الله صلى الله عليه وآله يوم بدر .

چون آگاہ شدند گرفتار شده و در جنگ فرو رفته بودند پس کشته شدند ، سپس الدکی داء رفت و بکعب بن سور گذر کرده فرموده : این مرد بر ما شورید و در گردن خود قرآنی داشت و می پنداشت که مادرش را (یعنی عایشه که او را ام المؤمنین - مادر مؤمنین - میخواندند) یاری میکند ، مردم را بآنچه در قرآن بود میخواند در صورتیکه خود او نمیدانست چه در آن است ، سپس مددخواهی از خدا خواست که بر ما پیروز شود پس ناامید شد از مدد الهی هر ستکار عناد پیشه ای ، آگاہ باشید که او از خدا خواست مرا بکشد و خدا او را کشت ، کعب بن سور را بشانید ، پس او را نشانند ، امیر المؤمنین عليه السلام باو فرمود : ای کعب من آنچه پروردگارم بمن وعده فرموده بود حق و درست یافتم ، آیا تو نیز آنچه پروردگارت بشو وعده کرده بود حق یافتی (و دیدی که درست و صحیح است ؟) سپس فرمود : بخوابانید کعب را ، و بطلحة عبور کرده فرمود : این بود شکنده بیعت با من و فتنه انداز در میان امت و لشکر کشاننده بر سر من و خواننده مردمان بسوی جنگ و کشتن من و کشتن خاندانم ، طلحة را بشانید ، پس او را نشانند ، امیر المؤمنین عليه السلام باو فرمود : ای طلحة براسنی من آنچه پروردگارم بمن وعده فرموده بود بحق دریافتم پس آیا تو نیز آنچه پروردگارت بشو وعده کرده بود بحق یافتی ؟ سپس فرمود : طلحة را بخوابانید و گذشت ، پس برخی از کسانی که همراه آنحضرت صلى الله عليه وآله بودند عرض کردند : ای امیر مؤمنان آیا با کعب و طلحة پس از کشته شدنشان سخن میگوئی ؟ فرمود : بخدا سوگند سخن مرا شنیدند چنانچه شنیدند سخنان رسول خدا (س) را آنانکه در جنگ بدر (از متر کین کشته شدند و اجسادشان را) در گودالی ریختند (و پیغمبر بالای آن گودال آمده بهمین گونه که من گفتم با ایشان سخن گفت) .

فصل (۲۶)

ومن كلامه عليه السلام بالبصرة حين ظهر على القوم بعد حمد الله تعالى والثناء عليه : اما بعد فان الله ذو رحمة واسعة ومغفرة دائمة وعفو جم وعقاب أليم قضى ان رحمته ومغفرته وعفوه لأهل طاعته من خلقه ، وبرحمته اهتدى المهتدون ، وقضى ان نعمته وسعواته وعقابه على أهل معصيته من خلقه وبعد الهدى واليهينات ماضل الضالون ، فما ظنكم يا أهل البصرة وقد نكتمت يبعثي وظاهرتم على عدوي ، فقام اليه رجل فقال : نظن خيراً ونراك قد ظهرت وقدرت ، فان عاقبت فقد اجترنا ذلك ، وان عفوت فالعفو أحب الى الله تعالى ، فقال : قد عفوت عنكم فايأياكم والفتنة فايكم أول الرعية نكث البيعة وشق عصا هذه الأمة ، قال : ثم جلس للناس فبايعوه .

فصل (۲۷)

ثم كتب عليه السلام بالفتح الى أهل الكوفة : بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله علي بن

فصل (۲۸)

وا از سخنان آنحضرت ﷺ است که چون در بصره بمردم آن شهر پیروز شد پس از حمد و ثنای پیروزگار فرمود : پس همانا خداوند دایمی رحمت بهمانور و آمرزش میبخشد و گذشت بسیار و عقاب دردناکی است ، مقرر فرمودم که رحمت و آمرزش و گذشت او برای فرمانبران از بندگانش باشد ، و بوسیله رحمتش راه یافتگان را هدایت فرمود ، و مقرر داشت که خشم و قهر و عقابش برای بندگانی باشد که فرمانش نبرند ، و گمراهی گمراهان پس از راهنمایی کردن و برهانهای روشن است (یعنی خداوند حاجت را تمام کرده و سبب گمراه شدن آنان که گمراه شوند خودشان هستند) شما ای مردم بصره چه پندارید باینکه بیعت مرا شکستید و دشمن مرا بر من کمک داده‌اید ؟ (اکنون باشما چه کنم ؟) مردی برخاست و گفت : ما گمان نمی کردیم در باره تو داریم ، و می بینیم که بر ما پیروز شده و قدرت در دست تو است ، پس اگر ما را عفویت کنی ما سزاواریم زیرا ما دست ینافرمانی و گناه زده‌ایم ، و اگر گذشت فرمانی گذشت در نزد خدای تعالی محبوبتر است ، حضرت فرمود : از شما گذشتم ولی از فتنه پیرمیزید زیرا شما نخستین مردمی هستید که پیمان شکستید و در گروه فشرده این امت شکاف وارد کردید ، (راوی) گوید : پس از این سخنان آنحضرت ﷺ نشست و مردم با او بیعت کردند .

فصل (۲۹)

پس حضرت جریان پیروزی جنگ بصره را در ضمن نامه بمردم کوفه چنین نوشت : بنام خداوند بخشاينده مهربان (این نامه ایست) از بنده خدا علی بن ابیطالب امیر مؤمنان بمردم کوفه : سلام علیکم

أیطالب أمير المؤمنين الى أهل الكوفة : سلام عليكم فاني اجد اليكم الله لا اله الا هو ، اما بعد فان الله حكم عدل لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ، واما بأنفسهم ، واذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له وما لهم من دونه من وال ، أخبركم عنا وعمن سرنا اليه من جموع أهل البصرة ومن تأشب اليهم من قريش وغيرهم مع طلحة والزبير ونكثهم صفقة ايمانهم ، فنهضت من المدينة حين انتهى الى خبر من سار اليها وجماعتهم وما فعلوا بعاملي عثمان بن حنيف حتى قدمت ذاقار فبعثت الحسن بن علي وعمار بن ياسر وفيس بن سعد فاستنفرتكم بحق الله وحق رسوله صلی الله علیه و آله وحقى ، فاقبل الي اخوانكم سراعا حتى قدموا على فمرت بهم حتى نزلت ظهر البصرة ، فاعذرت بالدعاء وقمت بالحجة وأقلت العثرة والزلة من أهل الردة من قريش وغيرهم ، واستبتهم من نكثهم بيعتى وعهد الله عليهم فأبوا إلا قتالى وقتال من موى والتمادى في الهوى ، فناهضتهم بالجهاد فقتل الله من قتل منهم ناكثا وولى من ولى الى مصرهم ، وقتل طلحة والزبير على نكثهما وشقاقهما ، وكانت المرأة عليهم

همانا من سپاس ميکنم خداوندی را که مبعودی جز او نیست ، و پس از حمد و ثنای الهی هر آینه خداوند حکم کنند ، ایست عادل و دگرگون نکند (خداوند) آنچه را بگرومی است تا خودشان آنرا دگرگون کنند ، و هرگاه خداوند بر گروهی بدی خواهد پس برای آن باز گشتی نیست و جز او سرپرستی برای ایشان نیست ، شمارا آگاه کنم از جریان کار خود و آنانکه بسوی آنان رهپار شدیم از گروه مردم بصره و آنان که بدانها پیوستند از قریش و دیگران که باطلحه وزیر آمدند ، و پیمان شکنی کردند ، پس من همینکه از کار این گروه و کسانی که بصره رفتند و رفتاری که آنان با نماینده و فرماندارم در بصره انجام دادند آگاه شدم از مدینه برخاسته (بدانسو رهپار شدم) تا اینکه بمنزل ذی قار رسیدم ، در آنجا (فرزندم) حسن بن علی و عمار بن یاسر و فیس بن سعد را (بنزد شما) فرستادم ، و از شما بواسطه حق که خدا و رسول او و حق که خودم داشتم درخواست کوچ کردن بسوی بصره نمودم ، پس برادران شما شتابانه بسوی من روان شده تا بر من در آمدند ، من آنان را برداشته براه افتادم تا بیست بصره رسیدم ، و نخست بوسیله خواندن (آنان بیازگشت و گذشت از کردار گذشته) از جنگ پوزش خواستم و یا حجت و برهان بپا خواستم و از لغزش و خطای گذشته آنان که ست شده و از دین بیرون رفته بودند چه آنانکه از قریش بودند و چه دیگران در گذشته ، آنانرا بیازگشت از شکستن بیعت با من و پیمان خدا برایشان دعوت کردم ، و آنها پذیرفتند جز اینکه با من و آنانکه همراه من بودند جنگ کنند و در گمراهی خود پا فشاری کردند ، پس من (که چنین دیدم) بجهاد و جنگ با ایشان اقدام کردم و خدای تعالی آنان که کشته شدند از بیعت شکنان کشت ، و فراریان بدبار خود گریختند ، و طلحة و زبیر روی بیعت شکنی و نافرمانی خود کشته شدند ، و آن زن (یعنی عایشه) بر ایشان نامبارکتر و مبشوم تر بود از ناقة صالح (که شود آنها پی کردند) پس

أشأم من ناقة الحجر فخذلوا وأدبروا وتقطعت بهم الأسباب ، فلما رأوا ما حل بهم سئلوني العفو عنهم فقبلت منهم ، وغمدت السيف عنهم واجريت الحق والسنة فيهم ، واستعملت عبدالله بن العباس على البصرة وأنا سائر الى الكوفة انشاء الله تعالى ، وقد بعث اليكم زحر بن قيس الجعفي لتسلوهم فيخبركم عنا وعنهم وردهم الحق علينا ، ورد الله لهم وهم كارهون والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته .

فصل (۲۸)

ومن كلامه عليه السلام حين قدم الكوفة من البصرة بعد حمد الله والثناء عليه : أما بعد فالحمد لله الذي نصر وليه وخذل عذوه وأعز الصادق المحقق ، وأذل الكاذب المبطل ، عليكم يا أهل هذا المصر بتقوى الله وطاعة من أطاع الله من أهل بيت نبيكم ، الذين هم أولى بطاعتكم من المنتحلين المدعين القائلين : إلينا إلينا ، يتفضلون بفضلنا و يجاحدوننا أمرنا و ينازعونا حقنا و يدفعونا عنه ، وقد

درمانده شده و پشت کردند و سر رشته تدبیر ایشان از هم گسیخت ، و چون دیدند چنین شد (و شکست خوردند) از من درخواست گذشت کردند ، من از ایشان پذیرفتم و دشمنم را غلاف کردم ، و حق و دستور پیغمبر (ص) را درباره شان جاری ساختم ، و عبدالله بن عباس را بر بصره فرمانداری و نمایندگی از جانب خود منصوب ساختم و من انشاء الله تعالی خود بسوی کوفه رهسپار خواهم شد و اکنون زحر بن قیس جعفی را بجانب شما روان ساختم که جریان کار را اذ او پیرسید و او سرانجام کار ما و آنان و سر باز زدنشان از حق و برگرداندن آنرا بخود ما و پیروزی دادن خداوند ما را برایشان آنگاه که ناخوش داشتند شما را آگاه کند و السلام عليكم ورحمة الله وبركاته .

فصل (۲۸)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنگاه که از بصره بکوفه آمد که پس از حمد و ثنای پروردگار متعال فرمود : سپاس خداوندی را که دوست خود را یاری داد و دشمنش را درمانده و سرافکنده ساخت ، و راستگوی حق دار را عزیز کرده ، و دروغگوی نادرست را خوار و زبون کرد ، ای مردم این شهر بر شما باد پیروزی از خدا و پیروی آنکس که خدا را فرمانبردار است از خاندان پیغمبرتان آنکسانیکه آنان به فرمانبرداری کردن سزاوارترند از کسانی که فرمانروائی را بخود بتند و بدروغ ادعای آن کنند و مردم را بسوی خود خوانند و گویند بسوی ما آئید ، و فضیلت و برتری ما فضیلت جوئی کنند (یعنی بوسیله آن قضائی که درما است بر خود ما برتری جویند) و امر (ولایت) ما را انکار کنند و در حق ما با ما ستیزه کنند و حق ما را از ما جلوگیری کنند ، و بحقیقت چشیدند بد آنچه بدست آوردند و زود باشد که بدتر از آنرا (در دوزخ و آخرت) دیدار کنند ، همانا مردانی چند از شما مردم از یاری من خود داری کردند

ذاقوا وبال ما اجترحوه فسوف يلقون غياً قد قعد عن نصرني منكم رجال و أنا عليهم عائب زار ،
فاهجر وهم واسمعوهم ما يكرهون حتى يعقبونا و نرى منهم ما نحب .

فصل (۲۹)

ومن کلامه علیه السلام لما عمل علی المسیر الی الشام لقتال معاویة بن ابی سفیان بعد حمد الله
والثناء علیه والصلوة علی رسول الله صلی الله علیه و آله : اتقوا الله عباد الله أطیعوه و أطیعوا امامکم فان الرعیة
الصالحة تنجو بالامام العادل ، ألا وان الرعیة الفاجرة تهلك بالامام الفاجر وقد أصبح معاویة
غاصباً لما فی یدیه من حقی ناکثاً لبیعتی ، طاعناً فی دین الله عز وجل و قد علمتم ایها المسلمون
ما فعل الناس بالأمس و جثمونی راغبین الی فی أمرکم حتی استخر جثمونی من منزلی ، لتبايعونی
فالتویت علیکم لا بلوما عندکم ، فرادد تمونی القول مراراً و راددتکم و تکا کأتم علی تکا کؤ الا بل
الهییم علی حیاضها حرصاً علی بیعتی ، حتی خفت ان یقتل بعضکم بعضاً فلما رأیت ذلک منکم رؤیت
فی امری و أمرکم ، و قلت ان أنا لم اجدکم الی القیام بأمرهم لم یصدیوا أحداً منهم یقوم فیهم مقامی ،

و یکمک من برنخواستند ، و من برایشان خشمگینم و از ایشان خوشنود نیستم پس از آنها دوری جوئید و
آنچه خوش ندادند بگوشان رسانید تا مالرا خوشنود ساخته و آنچه مایمخواهیم از ایشان دیده شود .

فصل (۲۹)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنگاه که آماده رفتن بسوی شام برای جنگ بامعاویة شد که پس
از حمد و ثنای پروردگار و درود بر رسول خدا (ص) فرمود : ای بندگان خدا بترسید از خدا و پیروی
او و پیروی از امام و پیشوای خود کنید زیرا که مردم نیکو رفتار و شایسته بوسیله پیشوای عادل نجات یابند ،
آگاه باشید که مردم بد کردار بوسیله پیشوای نادرست نابود گردند و معاویة امروز حق مرا که در دست
اوست بشاق گرفته ، و بیعت مرا شکسته و در دین خدای عز وجل عیب آورده (یا سرکشی کرده) - بنا بر اینکه
نسخه و طغیان باشد -) و بحقیقت شما ای مسلمانان میدانید مردم دیروز چه کردند (اشاره بخلقای
گذشته و مردمان زمان ایشان است) و شما با رغبت و میلی که در باره من داشتید برای کار خود پیش من
آمدید تا اینکه مرا برای بیعت از خانه ام بیرون کشیدید ، و من از بیعت شما خود داری کردم تا آنچه
در نزد شما است آزمایش کنم پس سخن را چندین بار از سر گرفتم (و درخواست پذیرش خلافت و بیعت
مرا کردید) و من نیز سخن خود را از سر گرفتم (و از بیعت خود داری کردم) و شما روی حرصی که
بر بیعت من داشتید ، بر من هجوم آوردید مانند هجوم شران بر گودالیای آب (هنگام آشامیدن) بدانسان
که من ترسیدم برخی از شما برخی را بکشد ، پس چون چنین دیدم در کار خود و شما اندیشه کردم و با خود
گفتم : اگر من در کار ایشان اقدام نکنم و سخنان را نپذیرم بکسی که جایگزین من باشد دست نخواهند

ويعدل فيهم عدلي ، وقلت : والله لا لينتهم وهم يعرفون حقي وفضلتي أحب الي من أن يلونني وهم لا يعرفون حقي وفضلتي ، فبسطت لكم يدي ، فبايعتموني يا معشر المسلمين وفيكم المهاجرون والأنصار والتابعون باحسان ، فأخذت عليكم عهد يبعثني وواجب صفقتي من عهد الله وميثاقه وأشد ما أخذ على النبيين من عهد وميثاق لنفسي لي ولتسمعن لأمري ولتطيعوني وتثابصوني وثقاتلون معي كل باغ وعاد أو مارق إن مرق ، فأنعمتم لي بذلك جميعاً ، فأخذت عليكم عهد الله وميثاقه ووزمة الله ووزمة رسوله فأجبتهم لي ذلك ، وأشهدت الله عليكم وأشهدت بعضكم على بعض ، وقمت فيكم بكتاب الله وسنة نبيه ﷺ ، فالعجب من معاوية بن أبي سفيان ينازعنا الخلافة ويحججني بالأمامة ويزعم أنه أحق بها مني جرأة منه على الله وعلى رسوله بغير حق له فيها ، ولا حجة لم يبايعه عليها المهاجرون ولا سلم له الأنصار والمسلمون ، يا معشر المهاجرين والأنصار وجماعة من سمع كلامي أو ما أجبتهم لي على أنفسكم الطاعة ؟ أما بايعتموني على الرغبة ؟ أما أخذت عليكم العهد بالقبول لقولي ؟ أما كانت بيعتي لكم يومئذ أوكد من بيعه أبوبكر وعمر ؟ فما بال من خالفني لم

یافت ، و (کسی که) مانند من بدالت و داد گشتری رفتار کند (پیدا نخواهند کرد) و گفتیم : بخدا سوگند من برایشان فرمانروائی کنم و حق برتری مرا بشناسند نزد من محبوبتر است از اینکه اینان بر من فرمانروائی کنند و برتری و حق مرا نشناسند ، پس دست خود را (برای بیعت) باز کردم و شما از گروه مسلمانان بامن بیعت کردید در صورتیکه در میان شما مهاجر و انصار و پیروان نیکوکار بودند ، پس من پیمان بیعت خود را و آنچه در این دست دادن واجب بود از شما برگرفتم و آنچه از عهد و پیمان خداوند و سخت ترین پیمان و عهد پیمبران الهی بود از شما گرفتم که بامن وفاداری کنید و دستور مرا بشنوید و پیروی کنید و درباره من خبر افدیشی ننموده در همراهی من با هرستمکار و دشمنی یا با هر که از دین بیرون رود بجنگید ، و شما همه اینها را پذیرفتید پس من پیمان خدا و عهد او و زمة خداوند و رسولش را در این باره از شما گرفتم و شما آنرا پذیرفتید و خدا را بر شما گواه گرفتم ، و برخی از خودتان را بر برخ دیگر گواه ساختم ، آنگاه در میان شما بکتاب خدا و سنت پیغمبرش (ص) بیاخاستم ، (پس باین همه این احوال) شکفت از معاویه بن ابی سفيان که بامن درباره خلافت ستیزه میکند و پیشوائی و امامت مرا نادیده گرفته انکار کند ، و پندارد که اوسزاوارتر است بخلافت از من ، و این جرأت و دلیری است از او بساحت قدس خداوند و رسولش باینکه هیچگونه حقی و برهانی برای او در خلافت نیست ، (زیرا) نه مهاجرین با او در خلافت بیعت کرده اند و نه انصار و نه مسلمانان سر تسلیم در برابرش فرود آورده و آنرا باو واگذار کرده اند ، ای گروه مهاجر و انصار و هر که سخن مرا میشوند ، آیا شما پیروی مرا بر خود واجب نساختم ؟ آیا شما از روی رغبت و میل بامن بیعت نکردید ؟ آیا من بر شما پیمان پذیرفتن سخن خود را نگرفتم ؟ بیعت من

ینقض علیهما حتی مضیا ونقض علی* ولم یف لی؟ أما یجب لی علیکم نصحی وبلزکم امری؟ أما تعلمون ان بیعتی تلزم الشاهد منکم والغایب؟ فما بال معاویة وأصحابه طاعنین فی بیعتی؟ ولم لم یفوا بها لی وأنا فی قرابتی وسابقنی وصهری أولى بالأمر ممن تقد منی؟ أما سمعتم قول رسول الله صلی الله علیه وآله یوم القدر فی ولایتی وموالاتی؟ فانقوا الله أبیها المسلمون وتحاثوا علی جهاد معاویة الناکث القاسط وأصحابه القاسطین.

واسمعوا ما أتلو علیکم من کتاب الله المنزل علی نبیّه المرسل لتنعظوا فانه والله عظة لکم فانتفعوا بمواعظ الله وازدجروا عن معاصی الله فقد وعظکم الله بغيرکم، فقال لنبیّه صلی الله علیه وآله: «ألم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابث لنا ملکاً نقاتل فی سبیل الله قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال ألا نقاتلوا قالوا وما لنا ألا نقاتل فی سبیل الله وقد أخرجنا من دیارنا وأبنائنا فلما کتب علیهم القتال تولوا إلا قلیلاً منهم والله علیم بالظالمین» وقال لهم نبیهم ان الله

باشما در آنروز محکمترا از بیعت با ابوبکر و عمر نبود (زیرا آن دو آنهمه پیمان که من از شما گرفتم نکرفته بودند) پس چرا آنکس که بامن مخالفت کند بیعت با آن دوران شکست تا آنگاه که آن دو رفتند ولی اکنون بیعت مرا می شکنند و پایداری در بیعت خود نمی کنند؟ آیا بر شما نیست که بر من خیر اندیشی کنید؟ آیا دستور من بر شما لازم نیست؟ آیا نمیدانید که بیعت من بر حاضر و غایب شما لازم است (یعنی گریه امثال معاویه حاضر در مدینه و بیعت بامن نبودند ولی چون مردم مدینه و مهاجر و انصار حاضر بوده اند و بامن بیعت کرده اند این بیعت بر آنان نیز که حاضر نبوده اند لازم گردد) پس معاویه و یاران او را چه شده که در بیعت من طعن زنند (و آنرا نپذیرند)؟ و چرا وفاداری در بیعت من نمیکنند؟ با اینکه من از نظر خویشاوندی و نزدیکی (با پیغمبر (ص) و پیشی در اسلام و دامادی (رسول خدا) سزاوارترم (بخلافت) از کسانی که بر من پیشی گرفتند، آیا نشنیده اید گفتار رسول خدا (ص) را در روز قدیر که در باره ولایت و دوستی من فرمود؟ پس ای مسلمانان از خدا بترسید و مردم را بر جنگ با معاویه کوچ دهید معاویه پیمان شکن کج رفتار و یاران ستمکارش.

اکنون بشنوید از کتاب خدا که بر پیغمبرش نازل شده آنچه را بر شما میخوانم تا از آن پند بگیرید، زیرا که آن بخدا سوگند اندرزی است برای شما، پس باند درهای خداوند سود بگیرید، و خود را از نافرمانی خداوند باز دارید زیرا خداوند شمارا بجز خودتان اندرز داده (و بوسیله داستانهای گذشتگان و دیگران شمارا پند داده است) به پیغمبرش (ص) فرموده: «آیا شکری بدان گروه از بنی اسرائیل پس از موسی هنگامیکه به پیغمبر خود گفتند برانگیز برای ما فرماندهی تا جنگ کنیم در راه خدا، گفت آیا چنین نیستید که اگر جنگ بر شما نوشته شود نکنید (و انجام ندهید)؟ گفتند چه شود ما را (و چرا) جنگ نکنیم در راه خدا در صورتیکه از خانه های خود و فرزندانمان بیرون رانده شدیم، اما گاهی که برایشان جنگ نوشته شد جز کمی از ایشان پشت کردند و خدا دانا است بستمگران، و گفت بدیشان پیغمبرشان همانا خدا

قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنى يكون له الملك علينا ونحن أحق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال إن الله اصطفاه عليكم وزاده بسطة في العلم والجسم والله يؤتى ملكه من يشاء والله واسع عليم .

ایشا الناس ان لكم في هذه الآيات عبرة لتعلموا ان الله جعل الخلافة والإمرة من بعد الأنبياء في أعقابهم وانه فضل طالوت و قدّمه على الجماعة باصطفائه ايشاء وزيادته بسطة في العلم والجسم ، فهل تجدون الله اصطفى بنی امیة علی بنی هاشم وزاد معاوية علی بسطة في العلم والجسم ، فاتقوا الله عباد الله وجاهدوا فی سبيله قل أن بنا لكم سخطه بعصيانكم له ، قال الله عز وجل :

«لعن الذين كفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود وعیسی بن مریم ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون» كانوا لا یتنهون عن منكر فعلوه لبئس ما كانوا یفعلون «انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا وجاهدوا بأموالهم وانفسهم فی سبیل الله اولئك هم الصادقون» «یا ایها الذین آمنوا هل أدلكم علی تجارة تنجیکم من عذاب أليم» تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی

برانگیخت برای شما طالوت را بفرماندهی و پادشاهی گفتند چگونه او را بر ما فرمانروائی باشد با اینکه حاضر او از تریم از او پادشاهی و بار داده شده است گشایشی در مال ، گفت عمارنا خدا بر گزید او را بر شما و بیفزودش گشایشی در دانش و پیکر و خداوند پادشاهی را بر شما خواهد بدهد و خدا است گشایش مندداناه (سوره بقره آیه ۲۴۶ - ۲۴۷) .

ای گروه مردم همانا برای شما در این آیات پند و عبرتی است ، تا بدانید خداوند خلافت و فرمانداری را پس از پیغمبران در پادماندگان آنان نهاده ، و بدانید که خداوند طالوت را بر تری داد و بایر گزیدند او ویرا بر مردمان پیش انداخت و فرونی در دانش و پیکر باوداد ، پس آیا هیچ (پندارید و) می یابید که خداوند بنی امیه را بر بنی هاشم برگزیده باشد ؟ و معاویه را در دانش و پیکر فرونی داده باشد ، پس ای پندگان خدا بترسید از خدا و در راه او بیکار کنید پیش از آنکه خشم او شما را بواسطه نافرمانیش فرا گیرد ، خدای عزوجل فرماید :

« لعنت شدند آنانکه کفر ورزیدند از بنی اسرائیل بر زبان داود و عیسی بن مریم ، این بدانست که نافرمانی کردند و بودند تجاوز کنندگان ، بودند که دست بر نمی داشتند از آن زشتی که میکردند چه زشت بود آنچه انجام می دادند ، (سوره مائده آیه ۷۸ - ۷۹) (و در سوره حجرات آیه ۱۵ فرماید) ، « چیز این نیست که مؤمنان آنانند که ایمان آوردند بخدا و پیغمبرش و سپس شك نیاورند و جهاد کردند با مالها و جانهای خود در راه خدا آنانند راستگویان ، (و در سوره صف آیه های ۱۰ - الی - ۱۲ فرماید :) «ای آنانکه ایمان آوردید آیا راهنمایی نکنم شما را بسودا گری که برهاند شما را از عذابی دردناک ، ایمان آرید

سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ﴿۱﴾ یغفر لکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار و مساکن طیبه فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم .
 اتقوا الله عباد الله و نحاثوا علی الجهاد مع امامکم فلو کان لی منکم عصابة بعدد اهل بدر اذا امرتهم اطاعونی ، و اذا استنهضتهم نهضوا معی ، لا استغنیت بهم عن کثیر منکم ، و اسرعت النهوض الی حرب معاویه و اصحابه فانه الجهاد المفروض .

فصل (۳۰)

و من کلامه علیه السلام وقد بلغه عن معاویه و اهل الشام ما یؤذیه من الکلام ، فقال : الحمد لله قديماً و حديثاً ما عادانی الفاسقون فعاداهم الله ألم نعجبوا ان هذا لیهو الخطب الجلیل ، ان فساقاً غیر مرضیین ، و عن الاسلام و اهلہ منحرفین ، خدعوا بعض هذه الامة و اشربوا قلوبهم حب الفتنة و استمالوا اموالهم بالافک و البهتان قد تصوالنا الحرب و هیوا فی اطفاء نور الله و الله متم نوره ولو کره

بغدا و پیمبرش و جهاد کنید در راه خدا بدالها و جانهای خود این برای شما بهتر است اگر بدانید ، بیایزد برای شما گناهانتان را و وارد کند شمارا در بهشتی که روان است زیر آنها جویها و حایکاهائی در بهشتهای جاویدان اینست دستکاری بزرگ .
 بترسید از خدا ای پندگان خدا و برانگیرید (مردم را) برای پیکار و جهاد بهمراهی امام و پیروی خود ، و اگر بجای شما برای من گروهی بشماره مردم جنگ بدر بود (که سید و سیزده تن بودند) که چون دستورشان میدادم فرمانبرداریم میکردند ، و چون آنان را برمی انگیختم بامن برمیخاستند هر آینه بوسیله آنان از بسیاری از شما مردم بی نیازی میبخشم و شتابانه بجنگ بامعاویه و یارانش میرویم ، زیرا جهاد واجب همانست .

فصل (۳۰)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنکاه که از معاویه و مردم شام سخنی بگوشش رسید که او را آزرده ساخت پس فرمود : سپاس سزاوار خداوند است چه در زمانهای گذشته و اکنون ، تا گاهی که فاسقان بامن دشمنی کنند خداوند با ایشان دشمنی نماید ، آیا شگفت نکنید این برامتی داستانی است پس بزرگ ، که همانا گروهی فاسق و تبهکار ناپسندیده ، و مردمی که از اسلام و مسلمانان بیکسو رفته و منحرف شده اند ، برخی از این امت را گول زده و در دل آنان آب دوستی فتنه و فساد را خورانده و نوشانده اند ، و علاقه آنان را بادروغ و بهتان خود جلب کرده اند ، ایشان برای ما جنگ برپا کرده اند ، و برای خاموش کردن نور خدا تند بادی وزیده اند و خداوند نور خود را بیایان رساند اگر چه ناخوش دارند کافران ، بارخدا یا اگر ایشان حق را باز گردانند (و از قبول آن سر باز زنند) پس شوکت ایشان را درهم شکن و اختلاف کلمه

الکافرون ، اللهم ان ردوا الحق فافض حرمتهم وشتت کلماتهم وأبسلهم بخطاياهم ، فإنه لا يذل من واليت ولا يعز من عاديت .

فصل (۳۱)

ومن کلامه ﷺ في تحضيضه على القتال يوم صفين بعد حمد الله والثناء عليه : عباد الله اتقوا الله وعضوا الابصار واخفضوا الأصوات وأقلوا الكلام ، ووطنوا أنفسكم على المنازلة والمجادلة والمبارزة والمبالطة والمبالدة والمعانقة والمكادمة ، وانبتوا واذكروا الله كثيراً لعلكم تفلحون ، وأطيعوا الله ورسوله ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ريحكم ، واصبروا ان الله مع الصابرين ، اللهم ألهمهم الصبر وانزل عليهم النصر وأعظم لهم الأجر .

فصل (۳۲)

ومن کلامه ﷺ ايضاً في هذا المعنى : معاشر المسلمين ان الله قد دلكم على تجارة تنجيكم من عذاب أليم ، وتشفى بكم على الخير العظيم ، الايمان بالله ورسوله ، والجهاد في سبيله ، وجعل ثوابه مغفرة الذنوب ومساكن طيبة في جنات عدن ، ثم أخبركم انه يحب الذين يقاتلون في سبيله



در میانشان انداز و بجرم نافرمانیشان آنان را پنا بودی بسیار ، زیرا خوار نکردد آنکس که تودوستش داری ، و سربلند نشود آنکس که تودشمنش گیری .

فصل (۳۱)

واز سخنان آنحضرت ﷺ است که درو داشتن مردمان بهنگم در صفین پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود : ای پندگان خدا بترسید از خدا و (هنگام جنگه) جشمان خود را (از آنچه موجب ترس و خوف شود) بپوشانید ، و آوازها را هست و خاموش کنید ، و سخن را کم کنید ، و دل نهید بر فرود شدن بر ابر دشمن و جدال و کارزار و مبارزه و زد و خورد با دشمن و رد و بدل ساختن نیزه و دست بگریبان شدن با دشمن و گزیدن دادن ، و پا برجا باشید و بسیار یاد خدا کنید شاید رستگار شوید ، و فرمانبرداری از خدا و رسولش کنید ، و ستیزه جوئی بایکدیگر نکنید که سست شوید و نیروی شما برود ، و شکبایا شوید که همانا خداوند با شکبایان است ، بار خدایا بینداز در دل ایشان برد باری را و بفرست برایشان یاری و پاداش ایشان را بزرگ فرما .

فصل (۳۲)

واز سخنان آنحضرت ﷺ است که در همین باره فرمود : ای گروه مسلمانان بدرستی که خداوند شمارا راهشائی فرمود بسودا گری که شمارا از عذاب دردناکی رهائی بخشد ، و نزدیک سازد (یا بپاگاهانند) شمارا بنبکی بزرگ (که آن) : ایمان بخدا و پیبیرش و جهاد در راه اوست ، و پاداش آنرا آمرزش گناه و جایگاههای پاک در بهشتهای عدن قرار داده (اشاره است بآیاتی که با ترجمه اش در فصل (۲۹) گذشت) سپس

صفاً کأنهم بنیان مرصوص ، فقدّموا الدارع وأخروا الخاسر وعضوا على الأضرار ، فأنه أباً للسیوف على الهام ، والتوا في أطراف الرماح فأنه أمور للأستة وعضوا الأَبصار ، فأنه أربط للجائن وأسكن للقلوب ، وأمیتوا الأصوات فأنه أطرّد للفشل وأولی بالوقار ، ورایتکم فلا تمیلوها ولا تخلوها ولا نجعلوها إلا في أبدي شجاعتکم ، فان المامعین للذمار والصّابرين علی نزول الحقایق أهل الحفاظ الذین یعفون برایاتهم ویکتفونها ، رحم الله امرء منکم آسا أخاء بنفسه ، ولم یکل قرنه الى أخیه فیجتمع علیه قرنه وقرن أخیه ، فیکتب بذلك لائمة ویأتی به دنائته ولا تعرضوا لمقت الله ولا تفرّوا من الموت ، فان الله سبحانه تعالی یقول : «قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل واذ لا تمتعون إلا قليلاً» ، وأیم الله لنن فررتم من سیف العاجلة لا تسلموا من سیف الآخرة ، فاستعینوا بالصبر والصلوة والصّدق فی النیة ، فان الله تعالی بعد الصبر ینزل النصر .

شمارا آگاه کرده که همانا دوست دارد آنکسانی که در راهش پیکار کنند در میان صف مسلمانان که گویا ایشان ساختنمانی هستند ریخته چون روی ، (اشاره است بآیه ۴ سوره مبارکه صف) پس شخص زره پوش را (هر آنان که زره بتن ندارند) پیش اندازید ، و آنکه خود زره ندارد بدنبال گذارید ، و دندانها را برهم فشار دهید ، زیرا که آن شمشیرها را از سرها بیشتر دور میکند ، و در اطراف نیزه ها پیچ و خم داشته باشید (از فنون جنگ این بوده که مرد جنگی با تهی ساختن کمر و پیچ و خم دادن پیکر خود نیزه دشمن را از خود بگرداند ، با مقصود اینست که هنگام زدن نیزه با کوفت و بلند کردن و پیچ و خم دادن خود نیزه را بحرکت درآورد) زیرا زدن نیزه (یارد کردن آن) باین طرز مؤثر تر است ، و چشمها را پائین اندازید (و بهر سو نگاه نکنید) زیرا سبب نیروی قلب میشود و دلهای آرام کند و آوارها را خاموش کند ، زیرا که آن سستی را بهتر دور کند و همنات و وقار نزدیک تر است ، و هر چه خود را (هنگام جنگ) از جا حرکت ندهید (و باین سو و آنسو نبرید) و دور آنرا خالی نگذارید ، و جز در دست دلوران (بدست دیگری) نسیادید ، زیرا آنانکه جلو گیر بدیها از شما و خود هستند ، و شکیبایان بر فرود آمدن مرگها و سختیها آنکسانی هستند که گرد پرچه های خود را حلقه وار گرفته اند ، خدا رحمت کند از شما آن مردی را که برادر خود را بجان خود یاری کند ، و جنگ بادشمن هم نبرد خود را بپیرادرش و آنکه دارد تأدیر نتیجه هم نبرد خود او هم نبرد این برادرش با هم بر سر او گرد آیند (و باسانی او را از میان بردارند) و باین کردار سرزنی برای خود بدست آرد ، و بکار پستی دست زند ، و خود را در معرض خشم خداوند در نیاورید و از مرگه نگریزید زیرا خدای سبحان فرماید : «و بگو سود ندهد شمارا گریز اگر بگریزید از مرگه یا کشتن و آن هنگام کامیاب نشوید مگر اندکی» (سوره احزاب آیه ۱۶) و بخدا سو کند اگر از شمشیر دنیا بگریزید از شمشیر آخرت آسوده نخواهید بود ، پس مدد جوئی کنید بوسیله بردباری و نماز و راستی در نیت ، زیرا خدای تعالی پس از بردباری یاری را فرو فرستد ، (گویا از فرمایش آنحضرت علیه السلام سعدی شیرازی اقتباس کرده که گوید : صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند * بر اثر صبر نوبت ظفر آید) .

فصل (۳۳)

ومن كلامه عليه السلام وقد مرّ برأية لاهل الشام لا يزول أصحابها عن مواقفهم صبراً على قتال المؤمنين ، فقال لأصحابه : ان هولاء لن يزولوا عن مواقفهم دون طعن دراك يخرج منه النسم ، وضرب يفلق الهام ويطيح العظام ، وتسقط منه المعاصم والأكف ، وحتى تصدع جباههم بعمد الحديد وتنتثر حواجبهم على الصدور والأذقان ، أين أهل النمر؟ أين طلاب الأجر؟ فثار اليهم حينئذ عصابة من المسلمين فكشفوهم .

فصل (۳۴)

و من كلامه عليه السلام في هذا المعنى : ان هولاء القوم لم يكونوا لينبوا الى الحق ولا يجيبوا الى كلمة السوء حتى يرموا بالمناسر تتبعها العساكر ، وحتى يرموا بالكنايب تقفوها الجلائب ، وحتى يجرّ بيلدهم الخميس يتلوه الخميس ، وحتى تدعق الخيول في نواحي أرضهم و بأعنان

فصل (۳۳)

واذ سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله استدر آنهنگام که به پرچم شامیان گذشت و دید همراهان پرچم با بردباری شکفت. انگیزی که برای پیکار با مؤمنین دارند از جای خود جنبش نکنند پس پیادان خود فرمود : همانا اینان جنبش نکنند از جای خودی نیزه زدند پیایی که جان از تن دشمن بیرون شود ، و بی شمشیر زدنی که کاسه سر را بشکافت و استخوانها را خورد کرده بندهای دست و مشت عاردا ببندارد ، و (از جای خود جنبش نکنند) تا صورتهای آنان با گرزهای آهنین شکافته شود ، و ابروهاشان بسینهها و چانههاشان ریخته شود (یعنی تا اینگونه پایداری در برابرشان نکنید اینان از جای خود عقب نشینی نکنند و پراکنده نشوند) کجایند یاری دهندگان ؟ کجایند دانش جویان ؟ پس از این سخنان گروهی از مسلمانان (بغیرت آمده) از جای جستند و آنانرا پراکنده کردند .

فصل (۳۴)

واذ سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است در همین باره که فرمود : همانا این مردم چنین نیستند که پسوی حق بازگشت کنند ، و چنین نیستند که آن سخن یکسان میان همه مسلمانان (یعنی ایمان بخدا و رسول) را بپذیرند تا اینکه بریزند بر آنها لشکرها یی در پی که دنبال آنان در آیند لشکرها (یعنی فوج فوج پشت سرهم لشکر بسر آنان بریزند) و تا اینکه سپاهیان بيشمار با اسب بدکی که از این سود آسود تهیه شده و بدنبال دارند با ایشان بجنگند ، و تا لشکر بسیار (که پنج ست آنان یعنی جلو و دنبال و راست و چپ و قلبشان منظم و آراسته است) که در پی لشکر کلان است بشهر ایشان کشیده شود ، و تا اینکه اسبها با سهاشان زمینهای پهلوی یکدیگر و دور تادور چراگاههای حیوانات ایشان را بکوبند ، و تا اینکه یغما و جپاول از هرداهی برایشان پراکنده شود (یعنی از هرسو بایشان غارت برند) و پرچمها از هرسو بطرف

مسار بهم و مسارحهم ، و حتی نشن الغارات فی کل فج و تخفی علیهم الرايات ، و یلقاهم قوم صدق صبر لا یزیدهم هلاک من هلاک من قتلهم و موتاهم فی سبیل الله الابد فی طاعة الله و حرصاً علی لقاء الله .

والله لقد کنا مع النبی ﷺ نفعل آباؤنا و ابناءؤنا و اخواننا و اعمامنا لا یزیدنا ذلك الا ایماناً و تسليماً و مضیاً علی مضی الالم و جرأة علی جهاد العدو ، و استقلالاً بمبارزة الاقران ، و لقد کان الرجل منا و الآخر من عدونا یتصاولان تصاول الفحلین ، و یتخالسان نفسهما ایتهما یسقی صاحبه كأس المنیة ، فمرة لنا من عدونا و مرة لعدونا منا ، فلما رأنا الله صبراً و صدقاً أنزل بعدونا الکیت و أنزل علینا النصر و لعمری لو کنا نأتی مثل الادی اتینم ما قام الدین ولا عز الاسلام ، و أیم الله لتحتلبنها دماً عیطاً فاحفظوا .

ایشان باهتزاز درآید ، و مردمانی راستگو و شکیبایان (ثبات قدم و بردبار در جنگ) بایشان برخوردند ، و (چنان باشند که) نابود شدن آنان که از ایشان بهلاکت رسید و کشته شوند و مردن مرگان ایشان در راه خدا ، بر آنان نیز اید جز کوشی در فرما صوری خدا و جری بری خداوند (یعنی هر اندازه از آنان در راه خدا کشته شود کوشششان در جنگ بیشتر گردد ، و تا حین شود ایشان بسوی حق باز نگرند) . و بخدا سوگند ما با پیغمبر (ص) (در جنگها) بودیم که پدران و فرزندان و برداران و عموهایمان کشته می شدند ، و (کشته شدن آنان) برای ما تمیافروود جز ایمان و تسلیم (در برابر دستورات خدا و رسول او) و جز ثبات قدم در سوزش درد ، و جرأت با پیکار با دشمن ، و رفتن بتنهایی در برابر هم نبردان (جنگی) و (شیوه جنگیدن ما در آن زمان چنین بود که) مردی از ما با دیگری در زمین مانند دو مرد جنگی (و جنگ آور) بیکدیگر حمله ور شده و بجان هم می افتادند ، و بعد دیگر را می بردند و در کمین بودند تا کدامیک آن دیگری را از جام مرگ سیراب سازد ، پس گاهی ما بر دشمن پیروز می شدیم و گاهی پیروزی از آن دشمن بود ، پس چون خداوند ما را مردمانی شکیبایان و راستگو دید (و این ثبات قدم و راستی را از ما مشاهده فرمود) دشمن ما را خوار و زبون ، و پیروزی را بهره ما ساخت ، و بجای خود سوگند اگر کردار ما مانند رفتار شما بود (و اینگونه زبون و ست بودیم) دین پابرجا نمیشد ، و اسلام پیروز نمیشد ، و بخدا سوگند (با این وضع) از پستان آن (شتر دنیا بجای شیر خالص) خون تازه خواهد روئید ، پس آنچه میگویم بخاطر بسیارید .

فصل (۳۵)

ومن كلامه عليه السلام حين رجع أصحابه عن القتال بصفين لما اغتر بهم معاوية برفع المصاحف فانصر فواعن الحرب : لقد فعلتم فعلة ضعفت من الاسلام فواه ، واسقطت منته واورثت وهناؤذلة لما كنتم الأعلين وخاف عدوكم الاجتياح واستخربهم القتل ووجدوا ألم الجراح ، رفعوا المصاحف ودعوكم الي ما فيها ليفيؤوكم عنهم ويقطعوا الحرب فيما بينكم وبينهم ، ويريصوا بكم رب المنون خديعة ومكيدة ، فما انتم ان جامعتموهم على ما أحبوا وأعطيتموهم الذين سئلوا الا مغرورين ، وایم الله ما أظنكم بعد موافقي رشد ولا مصيبي حزم .

فصل (۳۶)

ومن كلامه عليه السلام بعد كتب الصحيفة بالموادعة والتحكيم و قد اختلف أهل العراق على ذلك فقال : والله ما رضيت ولا احببت ان ترضوا ، فاذا أیتم الا أن ترضوا فقد رضيت و اذا رضيت فلا يصلح الرجوع بعد الرضا ولا التبديل بعد الاقرار ، الا ان يعصى الله بنقض العهد ویتعدى كتابه بحل العقد

فصل (۳۵)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنکاه که لشکریان در جنگ صفین از برابر دشمن بازگشتند و معاویه بایر فرار کردن قرآنها آنانرا گول زده از جنگ دست کشیدند (فرمود) : هر آینه شما کاری کردید که فیروی اسلام مست شد ، و توانائی از دست برفت ، و سستی و خواری بیار آورد ، آنکاه که شما برتری جستید ، و دشمنان از نابودی خود ترسید و کشتار آنانرا بنیابودی کشانید ، و درد جراحت را (چشید و) دیدند ، قرآنهارا بلند کردند و شمارا با آنچه در آنهاست خواندند ، تا اینکه شمارا از خود باز دارند ، و جنگ میان شما و خود را بریده و قطع کنند ، و از راه خدعه و بیرنگ شمارا بدست پیش آمدهای روزگار سپردند ، و شما اگر بر سر آنچه اینان میخواهند گرد آئید و آنچه درخواست میکنند بآنان دهید فریب خورد گانی بیش نیستید . و بخدا سو کند از این پس کمان ترقی و استقامتی در شما ندارم ، و نمی بینم که شما بتدیری برسید .

فصل (۳۶)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که پس از نوشتن صلحنامه و قرار داد حکم ساختن و داوری نمودن دو تن از طرفین هنگامیکه مردم عراق درباره آن آمد و رفت می کردند (یا در آن باده اختلاف کردند) فرمود : بخدا سو کند من باین جریان راضی نشدم و دوست نداشتم که شما نیز بدان تن در دهید ، و چون دست برنداشتید تا اینکه تن دادید من نیز راضی شدم و آنکاه که راضی شدم شایسته نیست از آنچه پذیرفته ایم

فقاتلوا حينئذ من ترك أمر الله و أمّا الذي ذكرتم عن الاشر من تركه أمرى بخطيئته في الكتاب وخلافه ما انا عليه ، فليس من اولئك ولا أخافه على ذلك وليت فيكم مثله اثنين ، بل ليت فيكم مثله واحداً يرى في عدوكم ما يرى اذا لخصت على مؤمنكم ، ورجوت أن يستقيم لي بعض أودكم وقد نهيتكم عما أنهتكم فمعيتموني ، فكنتم أنا وأنتم كما قال أخوا هوازن :

وهل انا الا من غزية ان غوت غويت و ان ترشد غزية ارشد

فصل (۳۷)

ومن کلامه علیه السلام للخوارج حين رجع الى الكوفة وهو بظاھرھا قبل دخوله ايتها بعد حمد الله والثناء عليه والصلاة على محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : اللهم هذا مقام من فلج فيه كلن اولى بالفلج يوم القيامة ومن نطف فيه أوغنت فهو في الآخرة أعمى وأضل سبيلاً ، شدتكم بالله أن تعلمون انهم حين رفعوا

باز گردیم ، و پس از اقرار دگرگون شویم ، مگر اینکه (معاویه) یادگیری باشکستن پیمان نافرمانی خدا کند ، و با گشودن عقدی که بسته شده از کتاب خدا تجاوز کند ، در آن هنگام با آنکس که دستور خدا را وا گذارد ، بیگار کنید ، و اما آنچه ببالک اشتر نسبت دهید که از دستور من سر باز زد و بادست خود در سلحنامه چیزی ننوشت و با آنچه من بدان توافق کردم راضی نیست ، او چنین کسی نیست و من درباره او اندیشه در خاطر ندارم ، و ای کاش مانند او در میان شما دو تن بود بلکه کاش یک تن مانند او در میان شما بود که رأی و تدبیرش درباره دشمن مانند رأی او بود ، و (اگر چنین بود) اندوه کار شما بر من آسان میشد و امید آن داشتم که برخی از کجی های شما اصلاح گردد (و براسنی گراید) و من در نخست شمارا از آنچه اکنون انجام دهید باز داشتم ولی شما نپذیرفته نافرمانی من کردید ، پس من و شما مانند آنکس هستیم که برادر قبیله هوازن گفته است :

ومن نیستم مگر از قبیله غزیه که اگر آن قبیله گمراه شود من نیز گمراه شدم و اگر هدایت شود غزیه من نیز هدایت شوم (حال من و شما چنین شده که من پیرو شما گشته و بناچار تن بخواسته شما دادم) .

فصل (۳۷)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است که هنگامی که یکوفه بازگشت در پشت کوفه پیش از وارد شدن بشهر این سخنان را بخوارج فرمود ، و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر محمد (ص) پیغمبر گرامیش چنین گفت بار خدا یا این جایگاهی است که هر که در آن به سعادت و رستگاری رسد بهتر از رستگاری در روز رستاخیز است ، و هر که در آن آلوده به پلیدی شود یا گناه کند آنکس در روز جزا نایبنا است و در راه خود گمراه ترین مردمان است ، شمارا بخدا سوگند دهم آیا میدانید آن زمان که ایشان قرآنهارا بر نیزه کردند شما گفتید :

المصاحف فقلتم بجيبهم الى كتاب الله ، قلت لكم : اني أعلم بالقوم منكم ، انهم ليسوا بأصحاب دين ولا قرآن ، اني صحبتهم وعرفتهم اطفالا فكانوا شرأ طفال وشر رجال ، امضوا على حقكم وصدقكم انما رفع القوم لكم هذه المصاحف خديعة ووهنا ومكبدة فرددتهم على رأبي وقلتم : لا بل نقبل منهم فقلت لكم : اذكروا قولي لكم ومعصيتكم ايتاي فلما أيتهم الا الكتاب اشترطت على الحكمين ان يحييا ما أحياه القرآن ، وأن يميثاما أمانه القرآن ، فان حكما بحكم القرآن فليس لنا أن نخالف حكم من حكم بمافي الكتاب ، وان أيتا فنحن من حكمهما برآء ، فقال له بعض الخوارج : فخيرنا أن نراه عدلا نحكم الرجال في الدعاء ؟ فقال عليه السلام : انا لم نحكم الرجال انما حكمنا القرآن ، وهذا القرآن انما هو خط مسطور بين دفتين لا ينطق وانما يتكلم به الرجال ، قالوا له : فخيرنا عن الأجل الذي جعله فيما بينك وبينهم ؟ قال : ليتعلم الجاهل ويتثبت العالم ولعل الله أن يصلح في هذه الهدنة هذه الامة ، ادخلوا مصركم رحمكم الله ورحلوا من عند آخرهم .

ما در کتاب خدا آنانرا پاسخ دهیم و اجابت کنیم ، من شما گفتم : من باین مردم دانایتر از شما هستم ، ایشان پیرو دین و قرآن نیستند ، من با ایشان آمیزش داشته و از کودکی تا بزرگی آنها را میشناسم ، اینها بدترین کودکان (در زمان طفولیت) و بدترین مردان (در بزرگی) بودند ، بدنبال حق و سخن درست خود پیش روید (و گوی این نیرنگها را نخورید) چرا این نیست که این مردم قرآنرا برای نیرنگ دادن شما و ست کردنشان در جنگ و فریبکاری بر نیزه کرده اند ، شما سخن مرا نپذیرفتید و گفتید : نه ما سخن ایشان را می پذیریم ، شما گفتم : سخن مرا بیاد داشته باشید و نافرمانی کردنتانرا از من بخاطر بسپارید ؟ و چون شما جز بنوشتن صلحنامه کردن نهادید بر دو داور و حکمین شرط کردم که زنده کنند آنچه را قرآن زنده کرده ، و بپرانند آنچه را قرآن میرانده (و برخلاف فرامین قرآن حکمی نکنند) پس اگر از روی حکم قرآن داوری کرده اند ما نمیتوانیم از حکم کسی که از روی قرآن حکم کرده سرباز زنیم ، و اگر برخلاف قرآن حکم کرده اند ما از حکم ایشان میزاییم ، پس برخی از خوارج گفتند : ما را آگاه کن آیا داوری کردن مردان درباره خون مردم عدالت است ؟ حضرت علیه السلام فرمود : مردان را داوری نداده ایم بلکه ما قرآنرا داور ساخته ایم ، و این قرآن جز نوشته در میان دو جلد نیست و سخن نمیگوید بلکه مردان بدان سخن گویند ، بدو گفتند : ما را آگاه کن از این مدت و زمان مهلتی که میان خود و ایشان نهادی (که این برای چه بود) ؟ فرمود : برای آنکه آنکس که نادان است (و باین نیرنگها گول خورده) دانا شود (و در این فاصله حقیقت براو آشکار گردد) و شاید خداوند در این مدت و مهلت زمان صلح کار این امترا اصلاح فرماید ، خدایان رحمت کند وارد شهر خود شوید ، پس همگی داخل کوفه شدند .

فصل (۳۸)

ومن کلامه علیه السلام حین نقض معاویه العهد و بعث بالضحاک بن قیس للغارة علی أهل العراق فلقي عمرو بن عیس بن مسعود فقتله الضحاک وقتل ناساً من أصحابه وذلك بعد ان حمد الله واثني عليه قال : يا أهل الكوفة اخرجوا الى العبد الصالح ، والى جيش اكم فداصیب منه طرف اخرجوا فقاتلوا عدوكم ، وامنعوا حريمكم اذ كنتم فاعلين ، قال : فردوا علیه ردّاً ضعيفاً وراى منهم عجزاً وفشلاً ، فقال : والله لو ددت ان لى بكل ثمانية منكم رجلاً منهم ، ويحكم اخرجوا معى ، ثم فردوا عنى ان بدالكم فوالله ما اكره لقاء ربى على نيتى وبصيرتى ، وفي ذلك روح لى عظيم ، وفرج من مناجاتكم ومقاساتكم ومداراتكم مثل ما تدارى البكار العمدة أو الثياب المتهترة ، كلما خيبت من جانب نهتكت من جانب على صاحبها .

فصل (۳۸)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنکه که معاویه پیمان را شکست و ضحاک بن قیس را برای ینما گری و چپاول مردم عراق فرستاد (چون از مواد سلطنتی این بود که تا پایان داورى حکمین مردم شام و عراق بر جان و مال خود ایمن باشند و هیچیک از طرفى گزندى بهم نرساند ، و معاویه پیمان شکن بدین قرارداد و قى تهاد و گروهى را برای غارت و چپاول عراق و یمن و مدینه و طائف و جاهای دیگر فرستاد و چه جنایاتی که اینان مرتکب شدند) پس ضحاک سردار خود عمرو بن عیس بن مسعود را (که برادر زاده عبدالله مسعود معروف بود) بکشت و گروهى از همراهان او را نیز کردن زد (خبر این جریان بگوش امیر المؤمنین علیه السلام رسید) و پس از حمد و ثنای الهی فرمود : اى مردم کوفه بسوى بنده شایسته و صالح (یعنى عمرو بن عیس) بیرون دوید و بنزد لشکر خود که گروهى از آنها کشته و مجروح شده اند رهسپار شوید ، بروید و با دشمن خود پیکار کنید و بیگانه را از حریم شهر و دیار خود باز گردانید اگر مرد کارى در راه خدا هستید (راوى) گوید : مردم بستى پاسخ آنحضرت را دادند و آئیزر گوار از آن مردم زبونی و ترس و بددلى مشاهده کرد ، پس فرمود : بخدا سو کنند دوست داشتم که بجای هشت تن از شایکتن از ایشان (یعنى مردم شام و لشکر معاویه) را داشتم ، وای بر شما یامن بیرون آئید سپس اگر خواستید بگریزید ، بخدا سو کنند من دیدار پروردگارم (یعنى مرگ) را بانیت درست و بینائی کاملی که دارم ناخوش ندارم ، و در آن آسایشى پس بزرگ و گشایشى از گفتگو کردن باشما است ، و از زیر بار رنج سلوک باشما و مدارا کردنتان (آسوده شوم ، مدارا کردنى) چون مدارا کردن باشران جوانى که سنگینی بار کوهان آنها را کوفته است ، یا چون جامه های کهنه ای که چند بار پاره شده و از هر سو دوخته شود از جای دیگر پاره گردد . (و شما چون آنشران و جامه ها هستید که من باید باشما بسازم) .

فصل (۳۹)

و من كلامه عليه السلام ايضاً في استنفار القوم واستبطائهم على الجهاد وقد بلغه مسير بسرين اوطاة الى اليمن : اما بعد ايها الناس فان اول رفثكم وبدء نفضكم ذهاب اولي السهي واهل الرأي منكم الذين كانوا يلقون فيصدقون فيعدلون ويدعون فيجيبون ، وانتي والله قد دعوتكم عوداً وبدءاً وسراً وجهرأ ، وفي الليل و النهار والغدو والآصال ما يريدكم دعائي الآفراراً وادباراً اما ينفعكم العظة والدعاء الى الهدى والحكمة ؟ وانتي لعالم بما يصلحكم ويقيم لي اودكم ولكنتي والله لا اصلحكم بفساد نفسي ، ولكن امهلوني قليلاً فكانكم والله بامرئ قد جائكم بحرركم و بعدت بكم ، ان من ثل المسلمين وهلاك الدين ان بنى ابي سفيان يدعو الا ذال الاشرار فيجاب و ادعوكم وأنتم الا فضلون الا خيار ، فتراوعون وتدافعون ما هذا بفعل المتقين .

فصل (۳۹)

و نیز از سخنان آنحضرت عليه السلام است که در کوچ دادن مردمان و کندی ایشان از پیکار بادشمنان بیان داشته است - و این گاهی بود که خبر رفتن بسرین اوطاة (از جانب معاویه) بمملکت یمن بگوش آنحضرت عليه السلام رسید - که پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود : ای گروه مردم همانا نخستین یاوه گوئی و پیمان شکنی شما آنکام بود که خردمندان و نیک اندیشان شما رفتند آنانکه بر خورد می کردند و بر راستی سخن میگفتند ، و بدنبال گفتارشان بعدالت رفتار میکردند ، و چون خوانده میشدند اجابت میکردند و همانا من بخدا سوگند شمارا (یعنی بادشمنان) خواندم در پایان و نخست ، و پنهانی و آشکارا ، و در شب و روز ، و چاشتگاه و شامگاه ، و (دعوت من) نیفزود شمارا جز گریختن و پشت کردن ، آیا پند و اندرز و دعوت بسوی هدایت و حکمت شمارا سود نبخشد ، در صورتیکه همانا من دانایم بآنچه شایسته شما است و کجی شما را برای من راست کند ، ولی بخدا سوگند باتیاه ساختن خود شمارا اصلاح نمی کنم (گویا اشاره است باینکه شما میخواهید من مانند معاویه بانیرنگ و تاراج کردن بیت المال و بی حساب خرج کردن آن بردشمن چیره شوم ولی من اینکار را نخواهم کرد چون باعث تباهی و تیرگی دل خود من خواهد بود) ولی شما کمی بمن مهلت دهید (تا من از میان شما بروم) گویا بخدا سوگند بشما می نگرم که مردی بجزیرم شما در آید و شمارا شکنجه و عذاب کند خداوند او را عذاب کند چنانچه او شمارا عذاب دهد (اشاره بزیاد بن ابیه یا حجاج بن یوسف ثقفی است که در کوفه بحکومت رسیده و گروه بسیاری از مردم کوفه را بقتل رسانیدند یا در زندانهای سخت زندانی کردند) همانا از تیره روزی و خواری مسلمانان و نابودی دین است که پس از ای سفيان (معاویه) مردمان رذل و بدکاران را میخواند و آنان اجابتش میکنند ، و من شمارا که برترین نیکان هستید بخوانم و شما بیکسو روید و سرباز زنید ، این کردار (شما کردار) پرهیزکاران نیست .

فصل (۴۰)

و من کلامه علیه السلام ایضاً فی استبطاء من قعد عن نصرته : ایها الناس المجتمعة أبدانهم المختلفة أهوائهم ، کلامکم یوهی الصم الصلاب ، وفعلکم یطمع فیکم عدوکم المرتاب ، تقولون فی المجالس کیت و کیت ، فإذا جاء القتل قلتم حیدی حید ، ما عزت دعوة من دعاکم ولا استراح قلب من قاساکم اعالیل اضالیل سئلتمونی التأخیر دفاع ذی الدین المطول لا یمنع الضیم الذلیل ، ولا یدرك الحق الا بالجدای دار بعد دارکم تمنعون ؟ أم مع ای امام بعدی تقائلون ؟ المغرور والله من غررتموه ، ومن فاز بکم فاز بالسهم الاخیب ، أصبحت والله لأصدق قولکم ولا أطمع فی نصرتکم ، فرق الله بینی و بینکم وأبدلنی بکم من هو خیر لی منکم ، والله لوددت ان لی بکل عشرة منکم رجلاً من بنی فراس بن غنم صرف الدینار بالدرهم .

فصل (۴۰)

و نیز از سخنان آنحضرت علیه السلام است در باره کندی و رزیدن آنان که از یاریش دست برداشتند فرمود : ای گروه مردمانی که بدنهایشان کردهم و اندیشه‌هایشان پراکنده است ، سخنان شما (ولاف و گزافتان) سنگهای سخت را نرم کند ولی کردار شما دشمنان را در شما جمع اندازد (یعنی گفتار تان چون کردار تان نیست) در انجمنها چنین و چنان گوئید (و بدو بخلاف دلاوری و جنگجویی زنید) ولی چون جنگ پیش آید و حیدی حید ، میگوئید یعنی ای جنگ از ما دور شو (حیدی حید مثلی است که عرب وقت فرار از دشمن بر زبان آورد) دعوت کسی که شمارا بخواند بجائی نرسد ، و دل آنکس که در باره شما رنج کشد آسوده و راحت نگشت ، بهانه‌های شما (برای نرفتن بجنگ) گمراهیهای است (یعنی این بهانه‌جویی بخاطر گمراهیهای شما است) از من درخواست کنید که جنگ را بدنیال اندازم مانند بدعکاری که بدعی خود را (بدون عند) بدنیال اندازد ، شخص زبون و ترسو نمیتواند جلوی ستم را بگیرد و حق بدست نیاید جز با کوشش ، کدام خانهدار پس از خانه خود (از دستبرد و خرابی دشمن) باز میدارد ؟ (یعنی آنکاه که خانه و دیار خود را از دست دادید دیگر کجارا میخواهید نگهداری کنید ؟) یا با کدام امام و پیشوایی پس از من بجنگ میروید ، بخدا سوگند گول خورده آنکسی است که شما او را گول زنید ، و کسیکه بکمک شما پیروز شود (مانند کسی است که) به تیری دست یافته که (در قمار آن تیر از همه تیرها) بی نصیب تر است ، سوگند بخدا بروزی افتاده‌ام که سختتان را باور نکنم ، و در یاری شما طمع نبندم (و امیدوار نباشم) خداوند میان من و شما جدائی اندازد ، و بجای شما کسی را که برای من از شما بهتر است بمن دهد ، بخدا سوگند دوست داشتم که در برابر ده تن از شما یکی از قبیلۀ بنی فراس بن غنم (که بدلاوری مشهور بودند) داشتم ، (و) مانند خورد کردن دینار بدرهم (که ده درهم میدهند و یک دینار میگیرند ، ده تن از شما میدادهم و یکتن از آنان میگرفتم) .

فصل (۴۱)

ومن كلامه عليه السلام ايضا في هذا المعنى بعد حمد الله والثناء عليه : ما أظن هؤلاء القوم يعني أهل الشام إلا ظاهرين عليكم ، فقالوا له : بماذا يا أمير المؤمنين ؟ فقال : أرى أمورهم قد علت ، ويرائكم قد خبت ، وأراهم جادين ، وأراكم وائين ، وأراهم مجتمعين وأراكم متفرقين ، وأراهم لصاحبه مطيعين ، وأراكم لي عاصين ، أم والله لئن ظهروا عليكم لتجدنهم أرباب سوء من بعدى لكم كأتى أنظر اليهم وقد شاركوكم في بلادكم وحملوا الى بلادهم فيشكم ، وكأتى أنظر اليكم تكشون كشيش الصباب لانا خذون حقاً ولا تمنعون لله حرمة ، وكأتى أنظر اليهم يقتلون صالحكم ويخيفون فرائكم ويحرمونكم ويحجبونكم ، ويدنون الناس دونكم ، فلو قد رأيتم الحرمان والأثرة ووقع السيوف ونزول الخوف لقد تدعتم وحسرتم على نفر يبطكم في جهادكم ، وتذاكرتم ما اتم فيه اليوم من الخفض والعافية ، حين لا تنفعكم التذكر .

فصل (۴۱)

و نیز از سخنان آنحضرت عليه السلام است در همین باب که پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود : این مردم یعنی مردم شام گمان ندارم جز اینکه بر شما پیروز شوند ! همراهان عرض کردند : بچه چیز (اینها بر ما پیروز شوند) ای امیر مؤمنان ! فرمود : می بینم کارهای ایشان بالا گرفته ولی آتشیهای شما خاموش شده ، و می بینم ایشان را که در تلاش و کوشش هستند ولی شمارا باسنی و ناتوانی می بینم ، و می بینم ایشان را که گرد هم هستند و گروهشان فشرده است ولی شمارا پراکنده می بینم ، و می بینم ایشان را که بفرمانده خود فرمانبردارند ولی شمارا نسبت بخویشن نافرمان می بینم ، بخدا سوگند اگر ایشان بر شما پیروز شوند می یابید که پس از من ایشان اربابهای بدی برای شما هستند ، گویا ایشان را می نگریم که باشما در شهرها نان شرکت جسته غنیمتها و بهره های شمارا بشهرهای خود میکشند ، و گویا شمارا می نگریم که (هنگام بهم ریختن برای فرار از جنگ) هیاهو و سروصدا براه میاندازید ما قد آواز پوست سوسمارها که بهم مالیده میشود ، نه حتی را میکشید ، و نه از حرب خدا دفاع میکنید ، و گویا من ایشان را می نگریم که مردان شایسته و صالح شمارا میکشند ، و قاریان (قرآن) شمارا می ترسانند ، و شمارا از حقوق خودتان بی بهره ساخته و از رسیدن آن بشما جلوگیری میکنند ، و مردم را جز شما بخود نزدیک می سازند ، پس آنکاه که محرومیت و برگزیدگی آنها و فرود آمدن شمشیرها و آمدن ترسها را ببینید هر آینه پشیمان شوید و بر کوتاهی کردن در پیکار کردن افسوس میخورید ، و آسودگی و خوشی این روز را بیاد میاورید هنگامی که این یادآوری (و افسوس) بشما سودی ندهد .

فصل (۴۲)

ومن کلامه علیه السلام لما نقض معاوية بن ابي سفيان شرط المواعدة وأقبل بشن الغارات على أهل العراق فقال بعد أن حمد الله وأثنى عليه : ما لمعاوية قاتله الله لقد أرادني على أمر عظيم أراد أن أفعل كما يفعل ، فأكون قد هتكت ذمتي ونقضت عهدي فيتخذها على حجة ، فيكون على شيناً الى يوم القيامة ، كلما ذكرت فإن قيل له : أنت بدأت قال : ما علمت ولا أمرت فمن قائل يقول : صدق ، ومن قائل يقول : كذب أم والله ان الله لذواناة وحلم عظيم ، لقد حلم عن كثير من فراعنة الاولين وعاقب فراعنة فان يمهله الله فلن يفوته وهو له بالمرصاد على مجاز طريقه ، فليصنع ما بداله ، فانما غير غادرين بدمتنا ولا نافضين لعهدنا ، ولا مروءين لمسلم ولا معاهد حتى ينقضى شرط المواعدة بيننا ان شاء الله تعالى .

فصل (۴۳)

ومن کلامه علیه السلام في مقام آخر : الحمد لله وسلام على رسول الله صلی الله علیه و آله : اما بعد فان رسول الله

فصل (۴۴)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنگاه که معاوية بن ابي سفيان شرط مصالحه را شکست و شروع به تجاوز و غارت های بی دریغی مردم عراق کرد که آنحضرت صلی الله علیه و آله پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود : چیست معاویه را خدایش بکشد هر آینه کار بزرگی را بر من خواسته ، میخواهد من نیز کاری نیز مانند کار او کنم (یعنی مانند او صلحنامه را بر من زده باین حیایات دست زدم) پس کاری کنم که ذمه خود را پاره کرده و پیمان خود را بشکنم ، آنگاه این کار را حجت بر زبان من قرار دهد (و مرا پیمان شکن بخواند) و تا روز قیامت هر گاه نام من برده شود این تکه بر من باشد ، پس اگر باو گفته شود : تو آغاز (پیمان شکنی کردی) ؟ گوید : من ندانم و چنین دستوری ندادم ، پس یکی گوید : راست میگوید ، و دیگری گوید : دروغ میگوید ، آگاه باشید بخدا سوگند که خداوند مهلت دهد و پرد بار عظیمی است ، و هر آینه از بسیاری از فرعونها (و سرکشان) بزرگ از پیشینیان بردباری ورزیده ، و گروهی از آنان را نیز عقوبت کرده ، پس اگر خداوند او را مهلت دهد از دست قدرت او بدر نرود در کمینگاه بر سر او است (و بهر جا رود سرانجام سرو کارش با خدا است) بگذار هر چه میخواهد بکند که مانع خود را بهم نخواهیم زد و پیمان خود را نخواهیم شکست ، و مسلمانی را بهم نخواهیم داد ، و هم پیمانی را نمی توانیم تا شرط مصالحه و زمان آن باخر رسد ان شاء الله تعالى .

فصل (۴۵)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که در حای دیگر فرماید : سباس شایسته خدا است و درود بمحمد رسول خدا (ص) سپس (بدانید) ، همانا رسول خدا (ص) مرا برادری پسندید و مخصوص ساخت مرا بوزیری

عَلَيْهِ السَّلَامُ رَضِيَنِي لِنَفْسِهِ أَخًا وَاخْتَصَنِي لَهُ وَزِيرًا ، اَيْهَا النَّاسُ اَنَا اُنْفُ الْهَدْيِ وَعَيْنَاهُ ، فَلَا تَسْتَوْحِشُوا مِنْ طَرِيقِ الْهَدْيِ لِقَلَّةٍ مِنْ يَغْشَاهُ ، مَنْ زَعَمَ اَنْ قَاتَلَنِي مُؤْمِنٌ فَقَدْ قَتَلَنِي ، الْاَوَانُ لِكُلِّ دَمٍ نَاطِرًا يَوْمًا مَّا ، وَاَنْ الثَّائِرُ فِي دِمَائِنَا وَالْحَاكِمُ فِي حَقِّ نَفْسِهِ وَحَقِّ ذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ الَّذِي لَا يَعْجِزُهُ مَا طَلَبَ وَلَا يَفُوتُهُ مِنْ هَرَبٍ « وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ » وَاقْسَمُ بِاللَّهِ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسْمَةَ لَتَنْتَحِرَنَّ عَلَيْهَا يَا بَنِي اُمِيَّةَ ، وَلَتَعْرِفَنَّهَا فِي اَيْدِي غَيْرِكُمْ وَدَارِعِدُوْكُمْ عَمَّا قَلِيلٍ ، وَتَسْتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ .

فصل (۴۳)

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَيْضًا فِي مَعْنَى مَا تَقْدَمُ : يَا اَهْلَ الْكُوفَةِ خُذُوا اِهْبِتَكُمْ بِجِهَادِ عَدُوِّكُمْ مَعَاوِيَةَ وَاشْيَاعَهُ ، فَقَالُوا : يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اَمَهْلُنَا يَذْهَبُ عَنَّا الْقَرْ ، فَقَالَ : اَمَّا وَاللَّهِ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسْمَةَ لِيُظْهَرَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ عَلَيْكُمْ ، لَيْسَ بَانْتِهِمْ اَوْلَى بِالْحَقِّ مِنْكُمْ ، وَلَكِنْ لَطَاعَتُهُمْ مَعَاوِيَةَ وَمَعْصِيَتُكُمْ لِي ، وَاللَّهِ لَقَدْ اَصْبَحْتَ الْاَمُّ كُلُّهَا تَخَافُ ظُلْمَ رِعَايَتِهَا ، وَاصْبَحْتَ اَنَا وَاخَافُ ظُلْمَ رِعَايَتِي ،

خود ، ای گروه مردم منم بنی هدايت و دو چشم آن ، پس از راه هدايت بواسطه کمی گذر کنند کانش و حشت نکنید ، هر کس بندارد که کشنده من مؤمن و یا ایمان است همان کس خود کشنده من است ، آگاه باشید که برای هر خونی در روزی از روزها خونخواهی هست ، و همانا خونخواه خون ما و حاکم در حق خود و حق خویشان رسول خدا (ص) و یتیمان و مسکینان و راهگزدان کسی است که آنچه خواهد او را ناتوان نکند و آنکس که بگیرد از دست انتقام و قدرت او بدر نرود ، و زود است که بدانند آنانکه ستم کردند بچه باز گشتگاهی باز میگردند ، و سوگند بدان خدائی که دانه هارا شکافت و انسان را آفرید هر آینه خود را بر سر خلافت خواهید گشت (یا درباره آن برد و خود کشیده خواهید شد) . ای بنی امیه ، و آنرا پس از اندک زمانی در دست غیر از خود و خانه دشمن خود خواهید دید (اشاره ب خلافت بنی عباس است) و خبر آنرا پس از گذشتن زمانی خواهید دانست .

فصل (۴۴)

وَنَزَلَ مِنْ سَخْنَانَ اَنْحَضَرَتْ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَيْضًا دَرَبَارَةُ اَنْجِهَ گَنْشَت (یعنی کوچ دادن مردم کوفه به پیکار کردن بامعاویه و دشمنان خود) که فرمود : ای مردم کوفه بارسفر خود را برای جنگ بادشمنتان بامعاویه بپروايش ببندید و اسباب آنرا فراهم سازید ، گفتند : ای امیر مؤمنان ما را مهلت ده تا سرما بیکسو شود ؟ فرمود : آگاه باشید سوگند بدان خدائی که دانه را شکافت و انسان را آفرید این مردم بر شما پیروز شوند ، نه برای آنکه ایشان سزاوارترند بحق از شما بلکه بخاطر فرمانبرداریشان از معاویه ، و نافرمانی شما از من ، بخدا سوگند همه امتها از ستم فرمانروایان میترسند و من از ستم فرمانبران اندیشه دارم ، هر آینه مردانی از شما را حکومت دادم ولی آنان خیانت کرده مکر کردند ، و برخی از شما گرد

لقد استعملت منكم رجالا فخانوا وغدروا ولقد جمع بعضهم ما ائتمنته عليه من فيء المسلمين ، فحملته الى معاوية و آخر حمله الى منزله نهائياً بالقرآن ، وجرأه على الرحمن حتى انى لو ائتمنت احدكم على علاقة سوط اخان ولقد اعييتموني ، ثم رفع يده الى السماء وقال : اللهم انى سئمت الحياة بين ظهرائى هؤلاء القوم ونبرت الامل ، فأتع لى صاحبى حتى استريح منهم ويستريحوا منى ولن يفلحوا بعدى .

فصل (۴۵)

ومن کلامه علیه السلام فی مقام آخر: ایها الناس انى استنفرتکم لجهاد هؤلاء القوم فلم تنفروا ، وأسمعتکم فلم تجیبوا ، ونصحت لکم فلم تقبلوا ، شهود کالغیب أتلو علیکم الحکمة فتعرضون عنها ، أعظکم بالموعظة البالغة فتنفرون منها « کانتکم حمر مستنفرة فرت من قسورة » وأحشکم على جهاد أهل الجور فما أتى على آخر قولى حتى أراکم متفرقین ، أبادی سباً ، ترجعون الى مجالسکم تتریعون حلقاً وتضربون الامثال وتناشدون الاشعار وتجسسون الأخبار ، حتى اذا تفرقتم تسئلون

آورد آنچه را از بیت المال مسلمانان که من او را امین بر آن ساختم و آنرا بسوی معاویه یار کرد ، و دیگری آنرا بخانه خود یار کرد (و باین کار) احکام قرآن را نادیده گرفته بدان سهل انگاری کرد ، و برخدای رحمن دلیری نمود ، تا بدانجا که من اگر یکی از شما را به بند نازیانه ای امین ساختم بدان خیانت کرد و براستی مرا خسته کردید ؛ سپس دست بسوی آسمان برداشت و گفت : بار خدایا من از زندگی میان این مردم خسته شدم و اذر هر آرزویی ملول گشته بستم . آمدم ، پس مرگه مرا آماده ساز تا از اینان آسوده شوم و اینان نیز از من آسوده شوند ، و هرگز پس از من دستگار نشوند .

فصل (۴۵)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است در جای دیگر که فرماید : ای گروه مردم من شمارا وادار بکوچ کردن برای پیکار با این مردم کنم و شما کوچ نمیکنید ، و سخن خود را بشما گوشزد کردم و شما پاسخ ندادید ، و شمارا نصیحت کردم و نپذیرفتید ، مردمانی هستید حاضر ولی چون اشخاص پنهانید (یعنی در حضور من هستید و سخنان مرا شنیده ، ولی در نشین و پذیرفتن مانند کسانی هستید که نزد من نیستند و سخنان مرا نشنوند) حکمت را بر شما بخوانم ولی شما از آن روگردانید ، و بایان رسا شمارا موعظه کنم و شما از آن بیزار و متنفرید ، گویا شما (چنانچه خدا یثباتی فرماید) : خرافانی هستید رمنده که گریزند از شیر زبان ، و شمارا بپیکار باستمکاران برانگیزم و هنوز سخنان بیایان نرسیده می بینم باین سو و آن سو پراکنده شوید ، و بانجمنهای خویش باز گردید ، و حلقه وار گرد هم چهار زبان بنشینید ، و مثلها بزنید و شمار بخوانید ، و اخبار را جستجو کنید ، (یعنی سخنان من هیچ توجهی ندارید و آنها را نشنیده انگاشته

عن الاشعار تجهلة من غير علم ، وغفلة من غرور ، وثبیطاً من غير خوف ، نسيت الحرب والاستعداد لها ، فأصبحت قلوبكم فارغة من ذكرها . شغلتموها بالأعالي والأباطيل فالعجب كل العجب ومالي لا أعجب من اجتماع قوم على باطلهم ونعاذلكم عن حقكم ، يا أهل الكوفة أنتم كائن مجالده حملت فأملست فمات قبمها فطال تأيئها وورثها أبعدها وألذى فلق الحبة وبرء النسمة ، ان من ورائكم الأعور الأدير جهنم الدنيا لا تبقى ولا تدوم ، ومن بعده الشهاب الفراس الجموع المنوع ، ثم ليتوارثكم من بنی امیه عدة ما الآخر یأرف بكم من الأول ، ما خلا رجلاً واحداً ، بلاءاً قضاء الله

بامثال واشعار و اخبار سرگرم شوید) تا گاهی که از هم جدا شوید از اشعار پرش کنید (و این بخاطر) آن نادانی شما است که دانائی در آن نیست ، و سرگرمی است که پادشائی ندارد ، و درنگ کردنی است که ترس در آن نیست ، جنگ و آمادگی آنرا از یاد برده اید ، از ایشرو داهای شما از آن آسوده گشته و آنها را به بهانه ها و سخنهای یاه سرگرم ساخته اید ، پس عجب است و عجب تعجب من اینجا است و چگونه تعجب نکنم از اینکه مردمی بر باطل خود گرد آمده ولی شما از حق خود کوتاهی کرده آنرا وا گذارید (و پراکنده شوید) ای مردم کوفه شما مانند زنی هستید که آبستن شده و سپس بچه را بیندازد ، و شوهرش بمیرد ، و بیوگی آن زن طول کشد ، و بیگانه ترین و دورترین اشخاص ارث او را میرد (برخی گویند وجه تشبیه آنحضرت علیه السلام مردم کوفه را بچنین زنی باین طریق است که تشبیه فرموده است آمادگی ایشان و تلاش و کوشششان را برای پیروزی در جنگ حق پرستی که آبستن شده و دوران مدت آبستنی را گذرانده و تا زمان زائیدن آنرا برداشته و چون نزدیک زائیدن و بثمر رسیدن زحمات او شود آنرا بیندازد ، چنانچه مردم کوفه آنهمه دین و تلاش را کردند و چون نزدیک به پیروزی کامل و شکست قطعی دشمن شد بانیرنگ معاویه و عمرو عاص و قرآن به تبره کردن دست از جنگ کشیدند ، و این قسمت را حضرت علیه السلام بانداختن بچه و مردن شوهر تشبیه فرموده ، و دوران صلح و خودداری از جنگ را بزمان بیوگی آن زن تشبیه فرموده ، و غارت و چپاول اموالشان را بمیراث بردن دورترین اشخاص مشابه ساخته ، و برخی گفته اند حضرت علیه السلام از دست دادن شوهر را به تن دادن ایشان بحکیم و بدون پیشوا فرس کردن آنان تشبیه فرموده) سو گند بدانکه دانه را شکافت و انسان را آفرید همانا از دنیا شما همان يك چشم تیره بخت (گویند مقصود آنحضرت حجاج بن یوسف ثقفی است) همان کسی که (روزگارش) جهنم دنیا است ، نه کسی را بجای گذارد و نه فرو نهد ، و پس از او آنمرد گزنده درنده ، و گرد آورنده نگهدارنده است (که هر چه بدست آورد انباشته کند و از دادن آن به پینوایان و مستمندان بخل ورزد ، و گویند اشاره بهشام بن عبدالملك است که در میان بنی امیه بجمع مال و بخل ورزی مشهور است) سپس فرمانروائی شما را گروه دیگری از بنی امیه بارت خواهند برد که آخرین ایشان مهربانتر از اولین آنان نیست (یعنی همه در شمرگی یکسانند) جز يكتن از ایشان (که گویند مقصود حضرت علیه السلام از این یکمرد عمر بن عبد العزیز است) و این جریان بلا و

على هذه الأمة لا محالة كاین ، یقتلون خیارکم و یستعبدون أرواکم و یستخرجون کنوزکم و ذخایرکم من جوف حبالکم نفقة بما ضیعتم من أمورکم ، وصلاح أنفسکم و دینکم یا أهل الکوفة أخبرکم بما یكون قبل أن یكون لتکونوا منه على حذر ، و لیفتقر به من انقطع و اعتبر ، کانی بکم تقولون : ان علیاً یکذب کما قالت قریش لنبیها صلی الله علیه و آله و سیدها نبی الرحمة محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله حبیب الله ، فیاو یلکم أفعلی من أكذب ؟ أعلی الله فانا أول من عبده و وحده ؟ أم على رسول الله صلی الله علیه و آله فانا أول من آمن به و صدقه و نصره ؟ کلا والله و لکنها لهجة خدعة کنتم عنها أغنیاء ، و الذی فلق الحبّة و برأ النسمة لتعلمن نبأها بعد حین ، و ذلک اذا صیرکم إليها جهلکم و لا ینفعکم عندها عملکم فقیحاً لکم ، یا أشیاء الرجال و لا رجال ، حلوم الأطفال و عقول ربّات الحجال ، أم والله أیّها الشاهدة أبدانهم الغایبة عنهم عقولهم ، المختلفة أهوائهم ما أعزّ الله نصر من دعاکم و لا استراح قلب من قاساکم ، و لا قرّت عين من آواکم ، کلامکم یوهی الصمّ الصلاب و قعلکم یطمع فیکم

آزمایشی است که بناچار خداوند بر این امت حتم (واجبست) فرموده و خواهد شد ، اینان نیکان شمارا میکشند و فرومایگانان را بیندگی گیرند . گنجها و اندوخته های شمارا از میان خلوتسراها تان بدر آورند ، و این عذابی است که بخاطر ازهم گسیختن کارها تان ، و بهم زدن سلاح خود و دینتان دچار شما شود ، ای مردم کوفه من شمارا بدانچه خواهد شد پیش از آنکه بشود آگاه . کتم تا از آن بر حذر باشید ، و تا بسبب آن بترسد آنکس که پند و عبرت گیرد ، گویا می بینم شمارا که میگوئید علی دروغ میگوید ، چنانچه قریش به پیغمبر خود (ص) و بزرگشان پیغمبر رحمت محمد بن عبدالله دوست خدا میگفتند ، پس ای وای بر شما ! هر که دروغ میگویم ؟ آیا بر خدا دروغ می بندم ؟ من که اول کسی هستم که او را پرستش کرده و بیگانگی او را شناختم ، یا بر رسول خدا (ص) دروغ می بندم ؟ من که نخستین کس هستم که باو ایمان آورده و تصدیقش نموده یاریش کردم ، سو گند بخدا چنین نیست (که شما میگوئید) بلکه سخنانی است پاردارنده که شمارا بدان نیازی نیست (یعنی سخنان من شمارا از این کردار ناهنجار باز دارد و البته شما بدان نیازی ندارید) سو گند بدانکه دانند را شکافت و انسان را آفرید که هر آینه راستی گفتار مرا پس از این خواهید دانست ، و این در آفرمانی است که نادانیهاتان شمارا بدانجا برد ، و آنگاه دانائی شما سودتان ندهد ، پس زشتی بر شما باد ای مانند مردان و نامردان (یعنی ای کسانی که بصورت چون مردان هستید و در حقیقت مرد نیستید) ای کسانی که عقلهای شما چون عقل بچه ها و زنهای تازه بچه رفته است ، آری بخدا ، ای کسانی که پیکرها تان حاضر ولی عقلها از آنها پنهان است و اندیشه شان متفاوت و مختلف است (هر کس در سر چیزی پروراند) عزیز نکند خداوند یاری آنکس که شمارا بخواند ، و آمده نشود دل آنکس که برای شما رنج کشد ، و روشن نشود دیده آنکس که شمارا ببیند ، سخنان شما (و لاف و گرافتان) سنگهای سخت دانم کند ، ولی کردارتان دشمنان شمارا بطمع اندازد ، ای وای بر شما ، کدام خانه را پس از خانه

عدوكم المرتاب ، يا ويحكم أي دار بعد داركم تمنعون ، ومع أي امام بعدى تقاتلون ؟ المغرور والله من غرر تموء من فازبكم فاز بالسهم الأخبب ، أصبحت لا أطمع في نصركم ولا أصدق قولكم ، فرق الله بيني وبينكم ، وأعقبني بكم من هو خير لي منكم ، وأعقبكم بي من هو شر لكم مني ، امامكم بطيع الله وأنتم تعصونه ، وأمام أهل الشام يعصى الله وهم يطيعونه ، والله لوددت ان معاوية صارفتي بكم صرف الدینار بالدرهم ، فأخذ مني عشرة منكم وأعطاني منهم واحداً ، والله لوددت اني لم أعرفكم ولم تعرفوني ، فانيها معرفة جرت ندماً ، لقد ورثتم صدي غيظاً وأفسدتم علي امری بالخذلان والعصيان ، حتى لقد قالت قريش : ان علياً رجل شجاع لكن لا علم له بالحرب ، لله هم هل كان فيهم أحد أطول لها مراساً مني ؟ وأشد له مقاساة ؟ لقد نهضت فيها وما بلغت العشرين فيها أناذا لقد ذرفت عني السنين ، ولكن لا أمر لمن لا بطاع .

ام والله لوددت ان ربي قد أخرجني من بين أظهركم الى رضوانه ، وان المنية لترسدي فما يصنع ، سفاهاً ان يخضبها ، ونزل يده علي رأسه ولحيته عهداً عهداً الى النبي الامي ، وقد خاب

خودتان (بنی نضیر وحرابی دشمن) بانه میدانید (شرح آن در فصل (۴۱) گذشت) و با کدام امام و پیشوایی پس از من بجنگه میرود . بخدا سوگند گویم خودم آنکسی است که شما گولش زنید ، و کسی که بکمر شما پیروز گردد (مانند کسی است که) بگویم من در دست یافتم (شرحش در فصل (۴۰) گذشت) بروزی درآمده ام که بیاری شما طمع ندارم (و امیدوار نیستم) و گفتارتان را باور نکنم ، خداوند میان من و شما جدائی اندازد ، و دنبال آورد بجای شما برای من کسی را که او بهتر است برای من از شما ، و دنبال آورد بجای من برای شما کسی که بدتر است برای شما ، پیشوای شما پیروی خدا کند و شما نافرمانی او کنید ، و پیشوای مردم شام (معاویه) خدا را نافرمانی کند ولی آنان از او فرمانبردارند ؟ بخدا سوگند دوست داشتم همانا معاویه بامن شما را خابجا میکرد مانند خورد کردن دینار بدرهم ، پس دمتن از شما را ازمن میگرفت و بکنن از آن مردم را بمن میداد ، بخدا سوگند دوست داشتم که من شما را نمیشناختم و شما مرا نمیشناختید زیرا این شناسائی (ما و شما) پیشیمانی کشید شما که سینه ام را از اندوه قیاء ساختید ، و بسبب بی اعتنائی و نافرمانی کار را بر من فاسد کردید تا آنجا که قریش گفتند : همانا علی مرد شجاع و دلیری است ولی بجنگ کردن دانا نیست ؟ خدا بسان پیامرزد آیا هیچکس در میان آنهاست که ممارستش در جنگ بیش ازمن و در برابر سختیهای آن پابرجا تر باشد ، هنوز بمن بیست مالکی نرسیده بودم که آماده جنگ گردیدم و اکنون زیاده از شصت سال از عمرم میگذرد ولیکن سرانجام ندارد کار کسی که فرمانش نمی برند آگاه باشید بخدا مرا آینه دوست دارم پروردگارم مرا از میان شما بسوی رضوان خود پیرد ، و همانا هر گ که چشم براه من است پس چه چیز از بدبخت ترین این امت جلوگیری کند که آنرا خطاب کند - و دست بر وریش خود کشید - (یعنی محاسن مرا از خون خطاب کند) این عهد و پیمانی است که پیغمبر (ص)

من افتری ، ونجی من اتقی وصدق بالحسنی ، یا أهل الکوفة دعونکم الی جهاد هؤلاء القوم لیلا ونهاراً ورسراً واعلاناً ، وقلت لکم : اغزوه قبل أن یغزوکم فانه ما غزی قوم فی عقر دارهم إلا ذلوا ، فتوا کلتم وناخذاکم وثقل علیکم قولی ، واستمع علیکم امری واتخذ نعوہ ورائکم ظهرياً حتی شنت علیکم الغارات ، وظهرت فیکم الفواحر والمنکرات ، تمسیکم وتصبحکم کما فعل بأهل المنلات من قبلکم ، حیث أخبر الله عن الجبارة العتاة الطفاة والمستضعین من الفواة فی قوله عز وجل : « یدبحون ابنائکم ویستحبون نساءکم وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم » .

اما و الذی فلق الحبة وبرء النسمة لقد حل بکم الذی توعدون ، عانتکم یا أهل الکوفة بمواعظ القرآن فلم اتفع بکم وأدبکم بالذرة فلم تستقیمو الی ، وعافیتکم بالسوط الذی یقام به الحدود فلم ترعوا ، ولقد علمت ان الذی یصلحکم هو السیف وما کنت متحرراً صلاحکم بقساد

بامن فرموده ، و همانا زیانکار شد هر کس دروغ بست ، و دستکار شد آنکس که پرهیزکار بود و تصدیق به نیکوکاری کرد ، ای مردم کوفه من شمارا به یکبار با این مردم خواندم در شب و روز ، و آشکار و پنهانی ، و بشما گفتم : با اینان بجنگید پیش از آنکه ایشان با شما بجنگند ، زیرا همانا بجنگیدماند مردمی در میان خانه خود جز اینکه ذلیل و مغلوب گشته اند ، پس شما بیکدیگر بحواله کردید ، و همدیگر را خوار ساختید ، و گفتار من بر شما سنگین آمد ، و کار من بر شما دشوار می نمود ، و آنرا پشت سر انداختید تا بنما گری از هر طرف بشما رو آورد (و همدستان و پیروان معاویه از هر سو اموال شمارا بینما بردند) و کارهای دشت و منکر در میان شما پدیدار گشت ، روزتان را بشب و شبانرا بروز آوردند و (باشما چنان رفتار کردند که) رفتار کردند بمانند آن با مردم ستمکشیده پیش از شما ، چنانچه خداوند از کردار ستمگران سرکش و یاغی با ناتوانان از مردم ناامید (بنی اسرائیل) آگاهی دهد در گفتارش (که فرماید) : « و میکشند بسختی پسران شمارا و زننه میگذارند دندان شمارا و در آن برای شما آزمایش و بلای بزرگی از پروردگارتان بود » (سوره بقره آیه ۴۹) .

آگاه باشید سوگند بدانکه دانه را شکافت و انسان را آفرید آنچه بدان وعده داده شده بودید در شما فرود آمد ، ای مردم کوفه من شمارا به پنجاهای قرآن سلامت کردم و سودمند نشدم ، با شلاق شمارا ادب نمودم شما استقامت پیدا نکنید ، با تازیانه هائی که حدها بوسیله آن جاری شود شمارا عقوبت کردم شما نرسیدید ، و بحقیقت دانستم که چیزی که شمارا اصلاح کند شمشیر است ، و من چنین نیستم که نیکو شدن شمارا بتباهی خود بجوییم (یعنی بخاطر شما خود را تبره بخت نمیکنم) ولیکن بزودی فرمانروائی سخت بر شما مسلط گردد که بزرگان احترام نگذارد ، و بکوچکان رحم نکند ، و دانشمند و عالم شمارا گرامی نشمارد ،

نفسی ، ولكن سیسلط علیکم بعدی سلطان صعب لا یوفر کبیرکم ولا یرحم صغیرکم ، ولا یکرم عالمکم ولا یقسم الفیء بالسوبة بینکم ، ولیضربنکم ولیدلنکم وبجهرنکم فی المغازی ، ولیقطن سبیلکم ولیحجبنکم علی بابہ حتی يأکل قویکم ضعیفکم ، ثم لا یبعد الله إلا من ظلم منکم ، ولقل ما أدر شیء ثم أقبل وانسی لظنکم فی فترة وما علی إلا النصح لکم ، یا أهل الکوفة قد منیبت منکم ثلاث ہوائین صم تدوا اسماع ، بکم تدوا ألسن ، وعی تدوا أبصار ، لا اخوان صدق عند اللقاء ولا اخوان ثقة عند البلاء ، اللهم انی قد مللتهم وملونی ، وشمتهم وشمونی ، اللهم لا ترمض عنہم أمیراً ، ولا ترضہم عن أمیر ، ومث قلوبہم کما یماثل الملح فی الماء .

أما والله لو أجد ہد آمن کلامکم ومراسلتکم مافعلت ، ولقد عاتبتکم فی رشدکم حتی لقد شمت الحیاء کل ذلك تراجمون بالہزء من القول ، فراراً من الحق وإلحاداً الی الباطل الذی لا یعز الله

و (بیت المال و) غنیمت عاردا میان شما یکسان بخش نکنند ، و شمارا بزنند ، و خوار و پست کنند ، در جنگها معرو و حین شمارا بکشد ، و راههای شمارا قطع کنند ، و درب خانه اش را بروی شما ببندد تا توانای شما نتوانان را بخورد (و در نتیجہ نبودن حق و عدالت در گویان زیاد شوند و هر که توانا تر و زورمند تر است اموال ناتوانان را بزور بخورد) پس خداوند (و در حمت خود) دور نکند جز آنکس را کہ از شما ستم کند ، و بسیار کم است کہ چیزی کہ رفته است دوبارہ باز گردد ، و من گمان میکنم کہ شما در زمان فترت باشید (زمان فترت فاصله میان دو حجت را گویند کہ مردم در اثر رفتن حجت پیشین برور دست از دین و آئین بکشند و فساد و بیروی نفس دچار گردند) و من وظیفہ جز نصیحت شما ندارم ، ای مردم کوفہ ! (رفتار) شما بہ چیز (کہ در شما هست) و دوجیز (کہ در شما یافت نشود) بنم و اندوہ مینلا گشتم ، اما آن بہ چیز کہ در شما هست : اول اینکه (کورانی هستید گوشتدار) یعنی با اینکه گوش دارید سخنان مرا استنید ، دوم گنگانی هستید زباندار ، و (دیگر اینکه) کورانی هستید چشم دار ، و اما آن دو چیز کہ در شما نیست اول در بر خورد با دشمن برادران را سنگولی نیستید (و در نہج العالانہ و احرارہ بجای « اخوان » است نہ بمعنای « آزاد مردان » است ، و از نظر رفتن در عبارت و عدم تکرار ظاهر تراست) و (دوم اینکه) برادران مورد اطمینانی عنکام بلا و سختی نیستید ، بارخدا یا من اینان را (با این سخنان) بشنگ آوردم ، اما فرمانی از من (مرا بشنگ آوردند) من از ایشان سیر شدم و اینان از من ، بارخدا یا هیچ امیر و فرمانروائی را از ایشان خوشنود نماز ، و اینان را از هیچ امیر و فرمانروائی خوشنود مکن ، و دلہایشان را در سنانچہ شک در آب ، سائیدہ شود .

اگاہ باشید بخدا ، اگر چارہ ای میدیدم از سخن و نامه شما (این کار را) نمی کردم و همانا (آنقدر) در بیرون آمدن از گمراهی سرزنش کردم تا بجائی کہ از زندگی سیر شدم ، و ہمہ اینہارا شما سبب میگوید ، چون میخواہید از حق گریختہ و باطل گروش کنید آن باطلی کہ خداوند بوسیله پیروان

بأهله الدین ، وانی لأعلم أنکم لا تربدوننی غیر نخیر ، كلما أمرتکم بجهاد عدوکم إنا قلتم
إلی الارض ، وثلثتمونی التاخیر دفاع ذی الدین المطول ، اذا قلت لکم : افروا فی الشتاء ، قلتم :
هذا أو ان فر وصرر ، وان قلت لکم : افروا فی الصيف ، قلتم : هذا حمارة القیظ انظرنا بنصرم
الحر عنا ، کل ذلك فراراً عن الجنة إذا كنتم عن الحر والبرد تعجزون فأنتم والله عن حرارة
السيف أعجز وأعجز فانا لله وانا الیه راجعون .

یا اهل الکوفة قد أنانی الصریح بخبرنی ان أبا غامد ، قد نزل الأنبار علی أهلها لیلا
فی أربعة آلاف فأغار علیهم کما یغار علی الروم والخزر ، فقتل بها عاملی حسان وقتل معه رجلا
صالحین ذوی فضل وعبادة وبعده ، بو الله لهم جنات النعیم وانه أباحها ولقد بلغنی ان العصابة من
أهل الشام كانوا یدخلون علی المرأة المسلمة ، والأخری المعاهدة فیهتمکون سترها وبأخذون القناع
من رأسها ، والخرس من اذنها والأوضاع من یديها ورجليها وعضديها ، والخالخال والمیزرعن

آن دین را پیروز نگرداند ، ومن هر آینه میدانم که شما جز ریاکاری چیزی بر من نیفزائید ، هرگاه
شمارا بجهاد بادشمنان فرمان دهم سنگینی کنید بر من (وارجای جنبش نکنید) واز من درخواست تأخیر
(وعقب انداختن) جنگ را کنید مانند بدعکاری که (بدون عقد) بدهی خود را بتأخیر اندازد ، چون در
زمستان شما گویم : (سوی دشمن) کوچ کنید ، گوئید : اکنون هنگام برودت هوا و سردی است ، و اگر
در تابستان گویم : کوچ کنید ، گوئید : اکنون شدت گرما است بها مهلت ده گرما بگذرد ، همه اینها
بخاطر گریختن از بهشت است ، و اگر شما از گرما و سرما عاجز و ناتوان باشید ، بخدا سوگند از
گرمی شما ناتوانتر و عاجزتر خواهید بود ، انا لله وانا الیه راجعون (باید براین احوال گریست) ،
ای مردم کوفه با آواز بلند بمن خبر دادند که یکن از قبيلة غامد (از طرف معاویه) شبانه با هزار
هزار کس بشهر انبار رفته و بمردم آن شهر شبیهون رده چنانچه بمردم روم و خزر شبیهون رفتند ، خزر
در لغت بمعنای چشم تنگ است و چنانچه از معجم البلدان حموی بدست آید بمردم مشرق زمین و خاور دور
گویند ، و برخی گفته اند : اینان از نسل یافث پسر نوح میباشند و در آنجا حسان فرماندار مراکشته و
گروهی از مردان شایسته و با فضیلت و اهل عبادت و شجاعت را نیز با او کشته اند ، خداوند آنان را در
بهشتهای نعیم جای دهد ، و (بمن رسیده) که آن مرد شهر انبار را مباح کرده (و خود و لشگریانش هر چه
خواسته اند در آن شهر انجام داده اند) و بمن رسیده که گروهی از اهل شام بر زن مسلمان وارد میشدند ، و
گروه دیگر بر زن کافر که در پناه و پیمان اسلام است داخل گشته و پرده آنها را دریده چادر از سرشان
کشیده اند ، و گوشواره و حلقه از گوششان برده ، و دست پندها و طلا آلات آنها را از دستها و پاها و بازوهای
آنان باز نموده اند ، و خلخالها و پای بندهای آنان را از بند پایشان بیرون کرده اند ، و آن زمان نمیتوانسته اند

سوقها ، فما تمتنع إلا بالإسترجاع والنداء : يا للمسلمين فلا يغيبها مغيث ، ولا ينصرها ناصر ، فلو أن مؤمناً مات من دون هذا أسفاً ما كن عندي ملوماً بل كن عندي باراً محسناً ، وا عجباً كل العجب من نظائر هؤلاء القوم على باطلهم وفشلهم عن حقكم ، قد صرتم غرضاً يرمى ولا ترمون وتغزون ولا تغزون ، وبهوى الله ونرضون تربت أبدىكم ، يا أشباه الأبل غاب عنها رعاتها ، كلما اجتمعت من جانب تفرقت من جانب .

فصل (۴۶)

ومن كلامه عليه السلام في تظلمه من أعدائه ودافعيه عن حقه مارواه العباس بن عبد الله العبدى عن عمرو بن شعبر عن عليه السلام قال : قالوا : سمعنا أمير المؤمنين عليه السلام يقول : مارأيت منذ بعث الله محمداً صلى الله عليه وآله وسلم رخاءاً والحمد لله ، والله لقد خفت صغيراً وجاهدت كبيراً أقاتل المشركين وأعداى المنافقين حتى قبض الله نبيه صلى الله عليه وآله وسلم ، فكانت الطاعة الكبرى

جلوگیری کنند جرایم که آوار بگریه بلند کنند و فریاد کنند : ای مسلمانان (بدادمان برسید) و فریاد درسی نبوده که آنانرا فریاد درسی کند ، و باوری بوده که باریشان نماید ، پس اگر مردم مؤمن از اندوه شنیدن این جنایات بمیرد (جادارد) و نزد من چنین کسی مورد ملامت و سرزنش نیست ، بلکه در پیش من چنین کسی نه کوکار و نه کوفتار است ، ای بسا جای شگفت و حیرت است از پشت بهم دادن و کمککاری این مردم بر باطلشان ، و سستی شما از (دین) حق خود ، همانا شما نشانه و هدف قرار گرفته اید که بسوی شما تیر اندازی کنند ولی شما تیری نیندازید ، و بجنگ شما آیند ولی شما بجنگ نروید ، و (آشکارا) خدا را نافرمانی کنند و شما بدان رضایت داده اید ، دستهای شما حالك آلوده باد (و خیر و خوشی نبینید) ای کسانی که مانند شرانی هستید که ساربانان از آنها دور گشته ، هرگاه از موئی گرد آیند از سوی دیگر پراکنده شوند .

فصل (۴۶)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که در مقام دادخواهی از دشمنان خود ، و آنان که او را از حقش باز داشتند فرموده ، و آنروایتی است که عباس عیدی (پسند خود) از مردمی روایت کند که گفتند : شنیدم از امیر المؤمنین عليه السلام که می فرمود : از روزی که خداوند محمد (ص) را (پیغمبری و نبوت) برانگیخت آسودگی و خوشی زندگی ندیدم ، و سیاس میکنم خدا را ، (یعنی بحمد خداوند ثواب تحمل سختیها و رنجها را بمن داد) در خورد سالی اندیشناك بودم ، در بزرگی بیکار و جهاد کردم ، با مشرکین جنگ میکردم ، با منافقین دشمنی داشتم تا آنگاه که خداوند جان پیغمبرش (ص) را گرفت که مصیبت بزرگ آنروز

فلم أزل حذراً وجلأ أخاف أن يكون ما لا يسنى معه المقام ، فلم أر بحمد الله إلا خيراً ، والله ما زلت أضرب بسيفي صبيحاً حتى صرت شيخاً ، والله ليصبرني على ما أنا فيه إن ذلك كله في الله ورسوله وأنا أرجو أن يكون الروح عاجلاً قريباً ، فقد رأيت أسبايه ، قالوا : فما بقي بعد هذه المقالة إلا يسيراً حتى أصيب عليه السلام .

وروى عبدالله بن بكير الغنوي عن حكيم بن جبير قال : حدثنا من شهد علينا بالرحبة يخطب فقال ، فيما قال : ايها الناس انكم قد أبيتم الا أن أقول : أما ورب السماوات والارض لقد عهد اليّ خليلي ان الأمة ستفدرك من بعدى .

وروى اسمعيل بن سالم عن ابن أبي ادريس الأزدي قال : سمعت ان علياً عليه السلام يقول : ان فيما عهد اليّ النبي صلى الله عليه وآله الأُمِّي : ان الأمة ستفدرك من بعدى .

فصل (۴۷)

ومن كلامه عليه السلام عند الشورى في الدار : مارواه يحيى بن عبد الحميد الحماني عن يحيى بن سلمة بن كهيل عن أبيه عن أبي صادق قال : لما جعلها عمر شوري في ستة ، فقال : أن بايع اثنان

بود ، ومن پیوسته گریزان و ترسان بودم و میترسیدم پیش آمدی کند که تاب تحمل آن نداشته باشم و بحمد الله جز خیر و خوبی ندیدم ، بخدا سوگند پیوسته در خورده مالی شعیر میزد تا بمن کهولت و پیری رسیدم ، و همانا شکبیا می کرد مرا در تمام حالات اینکه این (شعیر زدن و رنج کشیدن) ها همه در راه خدا و پیغمبرش بود ، امید آن دارم که آسودگی و راحتی من نزدیک باشد زیرا اسباب آنرا دیده ام ، گویند : پس از این سخنان چیزی درنگ نکرد که ضربت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله زدند (و از اندوه این جهان آسوده گشت) .
و عبدالله بن بکیر غنوی (بسنده) از کسیکه علی صلی الله علیه و آله را در رحبه (که محله ایست در کوفه) دیده بود خطبه میخواند حدیث کند که در ضمن سخنان فرمود : ای گروه مردم شما نگذارید جز اینکه من بگویم (یعنی نمیکذارید خاموش باشم و ناچار مرا وادار بسخن میکنید تا آنچه میدانم درباره شما بگویم) آگاه باشید سوگند پیرو در گار آسمانها و زمین که خلیل من رسول خدا (ص) (یا من عهد کرد (و بمن خبر داد) که زود باشد این امت پس از من با تو مکر و رزند .

و اسماعیل بن سالم از ابن ابی ادريس اودی (یا از دی) حدیث کند که گفت : شنیدم علی صلی الله علیه و آله میفرمود : (و مانند حدیث بالا را فرمود) .

فصل (۴۷)

و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است آنچه در آن شورائی که (عمر برای تعیین خلیفه پس از خود) تشکیل داد فرمود و این حدیث را يحيى بن عبد الحميد (بسنده خود) از ابی صادق روایت کند که گفت :

لواحد واثنتان لواحد ، فكونوا مع الثلاثة الذين فيهم عبدالرحمن ، واقتلوا الثلاثة الذين ليس فيهم عبدالرحمن ، خرج أمير المؤمنين عليه السلام من الدار ، وهو معتمد على يد عبدالله بن العباس فقال : يا بن العباس ان القوم قد عادوكم بعد نبئكم كمعاداتهم لنبيكم عليه السلام في حياته أم والله لا ينيب بهم الى الحق إلا السيف فقال له ابن عباس : وكيف ذلك ؟ قال : أما سمعت قول عمر : إن بايع اثنان لواحد واثنتان لواحد فكونوا مع الثلاثة الذين عبدالرحمن فيهم واقتلوا الثلاثة الذين ليس فيهم عبدالرحمن ؟ قال ابن عباس : بلى قال : ولا تعلم ان عبدالرحمن ابن عم سعد وان عثمان صهر عبدالرحمن ؟ قال : بلى ، قال : فان عمر قد علم ان سعداً وعبدالرحمن وعثمان لا يختلفون في الرأي وأنه من بويح منهم كان اثنان معه ، وأمر بقتل من خالفهم ولم يبال أن يقتل طلحة اذا قتلني وقتل الزبير ، أم والله لئن عاش عمر لأعرفته سوء رأيه فينا قديماً وحديثاً ، ولئن مات ليجمعني وإياه يوم يكون فيه فصل الخطاب .

فصل (۲۸)

روى عمرو بن سعيد عن جيش الكناني قال : لما صفق عبدالرحمن على يد عثمان بالبيعة

چون عمر خلافت را در میان شش نفر بشورا واگذار کرد و گفت : اگر دو تن بایکی بیعت کنند و دو تن با دیگری ، پس شما با آنکس باشید که عبدالرحمن بن عوف در میان ایشان است ، و آن سه را که عبدالرحمن در ایشان نیست بکشید ، آنکاه امیر المؤمنین عليه السلام از آنخانه بیرون آمد و در حالیکه بدست عبدالله بن عباس تکیه کرده بود فرمود : ای پسر عباس همانا این مردم با شما دشمنی کردند مانند دشمنیشان با پیغمبرتان در زمان زنده بودن او ، بخدا سوگند ایشان را بحق باز نکردند جر شمشیر ، این عباس عرض کرد : این چگونه است ؟ فرمود : مگر نشنیدی گفتار عمر را (که گفت :) اگر دو تن بایکی بیعت کردند و دو تن با دیگری شما با آنکس باشید که عبدالرحمن در ایشان است ، و بکشید آن سه را که عبدالرحمن در ایشان نیست ؟ این عباس عرض کرد : چرا (شنیدم) فرمود : مگر نمیدانی که عبدالرحمن پسر عموی سعد (و قاص) است ، و عثمان داماد عبدالرحمن است ؟ عرض کرد : چرا ، فرمود : پس عمر میدانست که سعد و عبدالرحمن و عثمان در رأی و تدبیر بایکدیگر مخالفت نکنند ، و با هر کدامیک از ایشان بیعت شود این دو با او هستند ، و دستور داد که هر که با ایشان مخالفت کرد او را بکشند ، و با کسی ندارد که طلحه کشته شود پس از آنکه من وزیر را بکشد ، بخدا سوگند اگر عمر زنده بماند بداند پشی او را در گذشته و حال باو نشان خواهم داد ، و اگر مرد هر آینه در آنروز که میان حق و باطل جدا شود من و او بهم خواهم رسید .

فصل (۲۸)

و عمرو بن سعيد از جيش کنانی حدیث کند که (پس از مرگ عمر و تشکیل شورا) چون عبدالرحمن در آن روز دست بیعت بدست عثمان نهاد امیر المؤمنین عليه السلام باو فرمود : دامادی (او) تو را تحریک کرد و

فی يوم الدار قال له امیر المؤمنین علیه السلام : حرّكك الصّهر و بعثك علی ما صنعت والله ما املت منه
إلا أمل صاحبك من صاحبه دقّ الله بینكما عطر منشم .

فصل (۴۹)

وروی جماعة من أهل النّقل من طرق مختلفة عن ابن عباس قال : كنت عند امیر المؤمنین علیه السلام
بالرحبة فذكرت الخلافة وتقدّم من تقدّم علیہ ، فتنفس الصعداء ثمّ قال : ام والله لقد تقصّصها ابن
أبی قحافة وانه لیعلم انّ محلی منها محلّ القطب من الرّحی ، یبحر عنی السّیل ولا یرقی الی
الطیر لكنّی سدلت دونها نوباً وطوبت عنها کشفاً وطفقت أرتأی بین ان اصول ید جذاء او أصبر
علی طخیة عمیاء ، بهرم فیها الکبیر ویشب فیها الصّغیر و یکدح فیها مؤمن حتی یلقی ربّه

باین کار واداشت ، بخدا سوگند که تو ارعشان آرزو نکردی ای حر آنچه رفیق تو (یعنی عمر) از
رفیقش (یعنی ابی بکر) آرزو داشت (وچنانچه بیعت عمر با ابی بکر بخاطر آرزوی خلافت پس از او بود ،
بیعت تو نیز با عثمان بدین خاطر است) خداوند میان شما عطر منشم پیاشد (منشم نام زنی عطر فروش بود
که هر گاه مردم در جنگ عطر او را بکار میبردند جنگ شعله ور میشد ، از این رو این عطر در نامبارکی
و شومی ضرب المثل شد ، و مقصود حضرت ابن عباس است که امیدوارم خدا مرگت را برساند و باین
آرزو نرسی) .

فصل (۴۹)

و گروهی از ناقلین روایات از طرق مختلفه از ابن عباس روایت کرده اند که گفت نزد امیر المؤمنین
علیه السلام در رحبه (که محله ایست در کوفه) نشسته بودم ، پس خلافت و آنانکه بر آنحضرت در خلافت
پیشی جستند یاد آور شدم ، حضرت علیه السلام آهی ازدل کشیده سپس فرمود : آگاه باش بخدا سوگند که
پسر ابی قحافة (ابی بکر) جامع خلافت را بتن پوشید باینکه او هر آینه مبدانست که مقام من از خلافت
همانند قطب وسط آسیا است (وچنانچه گردش ستاره آسیا بستگی بآن میخ وسط دارد مقام خلافت نیز بسته
بوجود من بود) سیل (علوم و معارف) از جانب من سرازیر میشود ، و هیچ پرواز کننده (در آسمان علم و
دانش) بمن نرسد ، لیکن من جامع خلافت را رها کرده و بپلوی آن تهی ساختم و در کار خود اندیشه نمی کردم
که آیا پادست بریده (و نداشتن یاور و سپاه) حمله کنم (و حق خود را باز ستانم) یا بر تاریکی کور (و
گمراهی مردمان) صبر کنم (آن تاریکی سختی که قم و اندوهش) پیران سالخورده را فرتوت کند ، و
خردسالان را پیر نماید ، و مؤمن (در آن تاریکی) رنج برد تا پروردگار خود را دیدار کند (و از دنیا برود
چون فکر کردم) دیدم صبر کردن سزاوارتر و بخرد نزدیکتر است ، پس صبر کردم (اما چگونه صبری)
در حالیکه (چنان بودم که) در چشم خار بود ، و گلویم را استخوان گرفته بود (و اینها برای آن بود که)

فرأيت الصبر على هاتى أحجى فصبرت و في العين قذى و في الحلق شجى أرى ترائى نهياً الى أن
حضره أجله فأدلى بها الى عمر ، فيا عجباً بينا هو يستقبلها في حياته اذ عقدها لآخر بعد وفاته لشدة
ما تشطراً ضرعها .

شتان مایومی علی کورها و بوم حیثان اخی جابر

فصیرها والله في ناحية خشناء يحغو مسها و يغلفظ كلمها ، صاحبها کراکب الصعبة ان أشق لها

میدیدم میراث خودا بتاراج رفته است ، (این جریان دوران ابوبکر بود) تا اینکه اجل او سر رسید و
(هنگام مرگش) خلافت را باغوش عمر انداخت ، جای بسی شگفت بود که در حالیکه اودر زمان زندگیش
خلافت را از خود فسخ میکرد (و میگفت : « اقبلونی فلت بخیرکم و علی فیکم » یعنی ای مردم بیعت خود را از
من فسخ کنید و مرا از خلافت عزل کنید زیرا تا علی در میان شماست من بهترین شما نیستم ، با این حال)
پس از مرگ خود آنرا برای دیگری بست (و وصیت کرد که پس از من عمر خلیفه است) هر آینه این دو نفر
خلافت را چون دو پستان شتر میان خود قسمت کردند ، (آنگاه علی علیه السلام بر سبیل تمثیل این شعراعی
را خواند :)

چه اندازه فرقت میان امروز من که بر بالای شتر سوار و برنج و سخی سفر گرفتارم ، و میان آن
روز که ندیم میان برادر جابر و درناز و نعمت بودم (یا حقد فرقت میان روزگار من و روزگار حیان
برادر جابر که در کمال خوشی و آسودگی بسر می برد)

(مترجم گوید : این شعر از جمله اشعاری است که اعشی در مدح عامر و هجو علقمه گفته است ،
و حیان و جابر پسران سیمین بن عمرو بودند ، و حیان در شهر یمامه فرمانروا و دارای ثروت سرشاری
بود ، و عرساله از جانب کسری پادشاه ایران تحف و هدایای بسیاری برای او میفرستادند ، و در بهمرفته
در کمال خوشی و آسودگی و عیش روزگار خود را میگذرانید و اعشی شاعر نیز ندیم و همنشین او بود تا
ایشکه زمانی بسفر رفت و از آن خوشیها و شادکامیهای که در زمان هم نشینی با حیان داشت دور شد ، و در
برابر بسختیهای سفر و کوهان شتر دچار شد و در این شعر فرق بسیاری که میان این دو حال او بوده بیان
می کند ، و یا مقصودش بیان فرق میان حال خود و حال حیان است که روزگار من با این سختی و درنج کجا ،
و روزگار حیان با آن خوشیها و آسودگیها کجا ، و بنا بر معنای اول منظور امام علیه السلام از تمثیل باین
بیت بیان فرق میان حال خود است در روزگار زنده بودن رسول خدا (ص) و عزت و احترامی که در نظر آنحضرت
و مسلمانان داشت و میان روزگار پس از رحلت آنحضرت (ص) و خلافت ابی بکر و خانه نشینی و غم و اندوه
بسیاری که بر آنحضرت علیه السلام وارد شد ، و بنا بر معنای دوم منظور بیان فرق میان حال خود است و حال
آنانکه در اثر رسیدن بخلافت و مقاصد باطله خود خوشحالند ، و شاید معنای اول ظاهر تر باشد) .

پس ابوبکر خلافت را در جای ناهموار و در شنی قرار داد (اشاره بخوی تند عمر است) که بر خورد

خرم ، وان اسلس لها عصف ، یكثر فیها العثار ، ویقل منها الإعتذار ، فمضى الناس لعمر الله بخیط وشماس ، وتلون واعترض الی أن حضرته الوفاة فجعلها شورى بین جماعة زعم انى أحدهم ، فبا لله وللشورى متى اعترض الرب فی مع الأولین منهم حتى صرت الآن أقرن بهذه النظایر ، لكننى اسففت اذا سفوا وطرت اذا طاروا صبراً علی طول المحنة وانقضاء المدة فمال رجل لضغنه وصفی آخر لسهرة مع هن وهن ، الی أن قام ثالث القوم نافجاً حنیه بین شیلہ ومعتلفه ، وأسرع معه بنوا أیهه یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع ، الی أن ثوت به بطنته وأجهز علیه عمله فما راعنى من الناس إلا وهم رسل الی کمرف الضبع ، یسألونى ان أبایعهم واثالوا علی حتى لقد ولى الحسنان

با آن آزار دهنده و ملال آور بود ، و زخم (زبان) آن (مرد تند خو و سنگدل) سخت بود ، صاحب آن خوی تندمانند آنکس بود که برشتری جموش و سرکش سوار گشته ، که اگر مهارش را بکشد بینی شتر پارو مجروح شود ، و اگر رها کند خود دچار سختی و مشقت گردد (و شتر نافرمان سرکش او را بهر جا خواهد برد و بهر پر تگامی در اندازد) لغزش او (و اشتباهش در مسائل دین) بسیار ، و عذر خواهیش (از اشتباهات بیشماری که می کرد) اندک بود ، پس بخدا سوگند مردم (در آن زمان) دچار خبط و اشتباه و رمیدگی (از در خانه خاندان رسالت) گشتند ، و گرفتار تلون (و رنجهای باطل) و دوری از حق شدند (در آن روزگار نیز من صبر ورزیدم) تا اینکه مرگه او (نیز) در رسید ، پس خلافت را بطور شورا در میان گروهی نهاد که مراهم یکی از آنان پنداشت (و دانسته یا ندانسته مرا حریته ایشان کرد) پس بار خدایا (تو میدانی) و از تو یاری طلبم برای آن شورائی که تشکیل شد (داستان شورا در فصل (۴۷) گذشت) چگونه برای مردم شك و تردید در باره من با آن دو نفر نخستین ایشان (یعنی ابوبکر و عمر) پیدا شد و مرا با آن دو برابر دانستند تا بدانجا که اکنون با اینگونه مردمان (یعنی اهل شورا) همردیف شده ام ؟ ولی باز هم شکبایی نموده (صبر کردم و) در پندوی و پستی از آنها پیروی نموده (و روی مصلحت اسلام و مسلمین با ایشان معاشات کردم) و در تمام این مدت طولانی شکبایی ورزیده بمحنت و اندوه تحمل کردم ، پس مردی از ایشان (آن پنج نفری که در شورا بودند) بخاطر حسد و کینه ای که داشت از حق روگردان شد (مقصود سعد بن ابی وقاص است) و آن دیگر (یعنی عبدالرحمن بن عوف) برای دامادی خود (با عثمان) دست از حق شسته (و در راه باطل قدم نهاد) با چیزهای زشت دیگری (که باعث این بیعت شد ، یعنی تنها رعایت دامادی آن مرد سبب این کردار خلاف حق و حقیقت نگشت بلکه چیزهای زشت دیگری نیز در کار بود) تا اینکه سومین آن گروه (یعنی عثمان بخلاف) برخاست در حالیکه انباشته کرد (و بر نمود) مردو جانب خود را : (یعنی) میان جای بیرون دادش و جای خوردنش را ، و بهمدستی او پسران پدرش (بنی امیه که خویشاوندان او بودند) شتافتند و مال خدا را چنان (با اشتها) میخوردند که شتر گیاه (و علف) بهار را میخورد ، تا اینکه بر خوردیش او را بزمین افکند (و مرگش را رساند) و کردارش سبب مرمت در قتل او شد ،

و شق عطفای ، فلما نهضت بالامر نكثت طائفة ومرت أخرى وقسط آخرون كأنهم لم يسمعوا الله تعالى يقول : « تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين » بلى والله لقد سمعوها ووعوها ، ولكن حلت دنياهم في أعينهم ، وراقهم ذبرجها .

اما والذي فلق الحبة وبرأ النسمة لولا حضور الحاضر و لزوم الحجّة بوجود الناصر وما أخذ الله على أولياء الأمر ألا يقرّوا على كطّة ظالم ولا سبّ مظلوم ، لألقيت حبلاً على غاربها ، و اسقيت آخرها بكأس أولها ولاء لقوا دنياهم أزهّد عندي من عطفة عنز قال : فقام اليه رجل من أهل السواد فناوله كتاباً فقطع كلامه ، قال ابن عباس : فما أسفت على شيء ولا تفجعت كتفجعتي على ما فانتني من كلام أمير المؤمنين عليه السلام ، فلما قرع من قرائته

پس (در آتنگام که عثمان کشته شد) چیزی مرا برنج وهراس از مردم نیفکند جز اینکه دیدم ایشان گروه گروه (ودسته دسته پشت سر هم) مانند موی گردن کفتار بسوی من هجوم آوردند واز من درخواست کردند که با ایشان بیعت کنم ، وچنان ازهر سو بستم دیدند که هرآینه حسن و حسین زیر دست و پا رفتند ، و دوطرف حمامه وردای من پاره شد ، و چون بکار خلافت قیام کردم گروهی (مانند طلحه و زبیر) پیمان بشکستند ، و گروهی دیگر (چون خوارج نهروان) از دین بیرون رفتند ، و دسته دیگر (مانند معاویه و همدستانش) ستم کردند ، گویا اینان شنیده اند که خدای تعالی فرماید : « این خانه آخرت را قرار دهیم برای آنانکه نجویند برتری در زمین و نه تیهکاری و سرانجام نیک از آن پرهیزکاران است » (سوره قصص آیه ۲۸) چرا بخدا سوگند این آید را شنیده و بنهن خود سپرده اند لکن دنیای ایشان در چشمانشان آراسته شده و زیورش آنانرا فریفته است .

آگاه باشید سوگند بدان خدائی که داند شکافت و اسان را آفرید اگر آن گروه (بسیار نزد من) حاضر نمیشدند ، و بای بودن یاور ، حجت (در آنروز بر من) تمام نشده بود ، و (اگر نبود) آن پیمانی که خداوند از زمامداران گرفته باینکه تن بسیری ستمکار و گرسنگی ستم دیده ندهند هرآینه مهار (شتر) خلافت را بکوهانش میافکنند ، و هرآینه آب میدادم پایان آنرا بجام آغاز آن (یعنی چنانچه پیش از آن در زمان آن سه خلیفه غاصب آنرا رها کرده و وا نهادم ، پس از ایشان نیز کنار رفته مردم را بحال سرگردانی و گمراهی خود وامیگذاشتم) و همانا می فهمیدند که این دنیای (بی ارزش) ایشان پیش من بی ارزش تر است از عطش بزماده (یعنی دنیا از آب بینی این حیوان در نظر من پست تر است) ابن عباس گوید : پس (در این هنگام) مردی از دهات عراق برخاست و نامه ای بنصرت آنجناب داد و (با این عمل) سخن آنحضرت را برید ، ابن عباس گوید : من درزندگی برجیزی افسوس نخوردم و از پیش آمدی اندوهگین نشدم باین اندازه که از پریده شدن سخن امیر المؤمنین علیه السلام افسوس خورده و اندوهگین شدم ، پس چون از خواندن

الکتاب قلت : یا امیر المؤمنین لواطرت من مقالک من حیث انتهیت الیه ؟ فقال : هیات ا هیات
کانت مشقة هدرت ثم قرئت .

فصل (۵۰)

وروی مسعدة بن صدقة قال : سمعت ابا عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام يقول : خطب الناس
امیر المؤمنین علیه السلام بالكوفة فحمد الله و اتنى عليه ثم قال : انا سيد الشیب و فی سنة من ایوب ،
وسیجمع الله لی اهلی کما جمع ليعقوب شمله ، وذاك اذا استدار الفلك وقلتم : ضل اوهلك ، ألا
فاستشعروا قبلها بالصبر ، وبووا الى الله بالذنب ، فقد نبذتم قدسکم واطفأتم مصابحکم ، وقلدتم
هدایتکم من لا یملك لنفسه ولا لکم سمعاً ولا بصراً ، ضعف والله الطالب والمطلوب ، هذا ولولم
تتواکوا امرکم ولم تتخاذلوا عن نصره الحق بینکم ولم تهنوا عن توهین الباطل لم يتشجع علیکم

نامه فارغ گشت عرضکردم : ای امیر مؤمنان کاش سخن را از آنجا که بریدی ادامه میدادی ؟ فرمود :
هیات : چقدر دور است (که دیگر مانند آن سخنان دوباره گفته شود) این هم (که دیدی مانند) شقة
شری بود که بیرون آمد و پس بجای خود برگشت (شقة کف دهان شتر است که هنگام هیجان باغرش
اردهنش بیرون آید و بشکل شش گوسفند است و در نگاه اول بیننده ممکن است آنرا بازبان اشتباه کند) .

فصل (۵۰)

مسعدة بن صدقة (یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام) گوید از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام
شنیدم می فرمود : امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه برای مردم خطبه خواند ، و حمد و ثنای خدای را بجا آورد
پس فرمود : من بزرگ و آقای پیران کهن سال هستم ، و درین روش و سنی از ایوب پیغمبر (علیه السلام)
میباشد (اشاره پردباری و صبر آنحضرت است) و بزودی خداوند برای من خاندان مرا گرد آورد چنانچه برای
یعقوب گرد آورد ، و این در وقتی است که فلك بچرخد (روزگاری بگذرد) که بگوئید گم شده یا هلاک
شده (مقصود یازد همین فرزندی مهدی موعود عجل الله فرجه الشریف و روحی و ارواح العالمین لقرب مقدمه
الفداء است) آگاه باشید که پیش از رسیدن آن زمان بردباری را شعار خود کنید (و بدان خود را نگهدارید)
و با اعتراف بگناهان بسوی خدا بازگشت نمائید ، زیرا لباس قدس و تقوی خود را (در آن هنگام) بیکسو
افکنده اید ، و جرائعهای (هدایت) خود را خاموش کرده اید ، و زمام کار راهنمایی خود را بگردن کسی
انداخته اید که نه خود را و نه شمارا از نظر گوش و چشم نگهدارنده نیست (یعنی نمیتواند خود را نگهدارد
و نه شمارا) بخدا سوگند ناتوان است خواهند و خواسته شده (یعنی هم شما و هم آنراهنمایان) این که
گفتم فراگیرید ، و اگر کار خود را بیک دیگر وانگذارید ، و از یاری کردن حق سستی نکنید ، و از پست
کردن باطل کندی نوزید ، دلیر نشوند بر شما آنانکه مانند شما نیستند (و از شما پست ترند) و بر شما

من ليس مثلکم ، ولم يقوم من قوی علیکم ، وعلى هضم الطاعة وأزوائها عن أهلها فيکم ، نهتم كما تاهت بنو اسرائيل على عهد موسى ، وبحق أقول : ليضعفن علیکم التيه من بعدي باضطهادکم ولدي ضعف ما تاهت بنو اسرائيل ، فلو قد استكملتم نهلا وامتلائم عللا من سلطان الشجرة الملعونة في القرآن لقد اجتمعتم على ناعق ضلال ، ولا جستم الباطل ركضاً ثم لغادرتم داعي الحق وقطعتم الأذني من أهل بدر ، ووصلتم الأبعد من أبناء حرب ، ألا ولو ذاب ما في أيديهم لقد دني التمحيص للجزاء وكشف الغطاء ، وانقضت المدة وأزف الوعد وبدالكم النجم من قبل المشرق ، وأشرق لكم قمرکم كعلاء شهر وكليلة ثم ، فاذا استبان ذلك فراجعوا التوبة وخالعوا الحوبة واعلموا انکم ان أطعتم طالع المشرق سلك بكم منهاج رسول الله ﷺ ، فتداویرتم من الصمم واستشفيتم من البکم ، وكفيتم مؤنة التصف والطلب ، وبذتم الثقل الفادح عن الاعناق ، فلا يبعد الله إلا من أبي الرحمة وفا رق العصمة « وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون » .

نیرومند نشوند کسانیکه اکنون بشما جیره گشته اند (اگر) پیروی کردن (آنکه را از او باید پیروی کنید) برهم نمی زدید ، و آنرا از کسیکه اهل اطاعت است در میان خود دور نمی ساختید (باین روز دچار نمی شدید) حیران و سرگردان شده اید چنانچه بنی اسرائیل در زمان موسی سرگردان شدند ، و (این سخن را) برآستی میگویم که پس از من سرگردانی شما بواسطه ستم و جودتان فرزندان من چند برابر سرگردانی بنی اسرائیل خواهد شد ، پس اگر کامل گردانید آشامیدن اول را و پرشوید از آشامیدن دوم از پادشاه شجره ملعونه در قرآن (یعنی روزگار آینده پشت سرهم بفرمان خلفای بنی امیه تن دهید و پیروی از آنها بنمائید) هرآینه باواز دهند بگمراهی گرد آمده اید ، و باشتاب بسوی باطل رفته اید ، سپس دعوت کنند؛ بحق را فریب داده ، و از نزدیکترین مردمان برسول خدا از مردم بدر بریده ، و بدورترین مردمان از فرزندان «حرب» (که جد بنی امیه است) پیوند کرده اید ، و اگر آنچه در دست ایشان است آب شود (و خلافت از چنگشان برود) هرآینه آزمایش برای پادشاه نزدیک شده ، و پرده یکسو رفته ، و دوران بسرآمده و وعده حق نزدیک شده ، و ستاره از جانب مشرق برای شما آشکار گردد ، و ماه (آسمان) شما پر و کامل بیرون آید ، و چون این مطلب آشکار شد بتوبه باز گردید و از گناه کینه شوید ، و بدانید که اگر شما پیروی آنکه از مشرق طلوع کرده بنمائید (مقصود امام زمان علیه السلام است) شمارا براه رسول خدا (ص) ببرد ، پس از کری درمان خواهید شد ، و از کسکی شفا یابید ، و از رنج زورگوئی و زحمت راه جوئی آسوده خواهید گشت ، و بارگران (پیروی ناحقان را) از گردن خواهید انداخت ، پس دور نکنید خدای رحمن (از رحمت خود) کسی را جز اینکه خود سر باز زند (و با ارتکاب گناهان خویش را از شایستگی گرفتن فیوضات بیرون برد) و خود را از نگهداشتن از گناه جدا کند ، و زود باشد که بدانند آنکه ستم کردند بچه باز گشتگاهی باز گشت کنند .

فصل (۵۱)

وروی مسعدة بن صدقة ايضاً عن أمي عبد الله عليه السلام قال : خطب أمير المؤمنين عليه السلام الناس بالمدينة فقال بعد حمد الله والثناء عليه : أما بعد فإن الله تعالى لم يقسم جبار قط إلا بعد تمهيد ورخاء ، ولم يجبر كسر عظم أحد من الأمم إلا بعد أزل وبلاء ، أيها الناس وفي دون ما استقبلتم من خطب ، واستدبرتم من عصر معتبر ، وما كل ذي قلب بليّب ، ولا كل ذي سمع بسميع ، ولا كل ذي ناظر عين بصير ، ألا فاحسنوا النظر عباد الله فيما يعنيكم ، ثم انظروا الى عرصات من قدام الله يعلمه ، كانوا على سنة من آل فرعون أهل جنات و عيون ، و زروع و مقام كريم ، فهاهي عرصة المتوسمين وأنتها لبسيل مقيم ، تنذر من نابها من الثبور بعد النظرة والسرور ، ومقيل من الأمن والجور ولمن صبر منكم العاقبة والله عاقبة الأمور ، فواها لأهل العقول كيف أقاموا بمدرجة السيول ، واستضافوا غير مأمون ، ويساً لهذه الأمة الجائرة في قصدها ، الرأغبة عن رشد هال لا يقتفون أثر نبي ولا



فصل (۵۱)

وليز مسعدة بن صدقة از امام صادق عليه السلام حديث كند كه أمير المؤمنين عليه السلام در مدينة برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای پروردگار متعال فرمود : همانا (بدانید كه) خدای تعالی هیچگاه گردنكشان روزگار را ناپود نكرده مگر پس از مهلت دادن و آسودگی ، و شكستگی استخوان هیچ يك از امتها (ی گذشته) را اصلاح نكرده (و سختی و ستم را از ایشان دور ساخته) مگر پس از تنگی و بلاه ، ای گروه مردم در برابر آنچه از سختیها بدان رو آورده اید ، و گرفتاریهای بزرگی كه از زمان پشت سر گذارده اید عبرت است ، ولی (چه باید كرد كه) هر كه دل دارد خردمند نیست ، و هر كوشداری شنوا نیست ، و هر كس كه چشم نگاه كند بینا نیست ، آگاه باشید ای بندگان خدا پس نيك نظر كنید در آنچه شمارا بكار آید ، سپس بنگرید بسراهای گشاده آنكس كه خداوند او را پاداش كردارش هلاك ساخت ، و بروش فرعونیان زندگی می كردند دارای باغهای و چشمه ها و كهتزارها و مقامی پس بزرگ بودند ، پس اینها همه میدان عبرتی برای مردمان كنجكاو و بافراست است ، و همانا آن راه آشكار ثابتی است كه هر كس در آن پانهد او را از نابودی بدنیال خوشی و ناز و نعمت بیم دهد ، و آسودگی خیال شادكامی انسان را باز گرداند و برای آنكس از شما كه شكیبائی و رزد سرانجام نيك است ، و برای خدا است فرجام كارها ، پس وای بحال خردمندان ! چگونه بگذرگاه سیلها رحل اقامت افكنده اند ، و بخود بندند چیزی كه ایمن از زوال نیست ، وای بحال این امتی كه از جاده راست منحرف گشته ، و از درك كمالات و رشد خود باز مانده ، پیروی راه پیغمبری را نمیكنند ، و دنیال كردار وصی پیمبر نمیروند ، و بیب (یعنی خدا و قیامت) ایمان

بقتلون بعمل وصی* ولا يؤمنون بغيب ، ولا یرعوون من عیب ، کیف ومفرعهم فی المهمات الی قلوبهم ! وکل امرء منهم امام نفسه ! اخذ منها فیما یری بعی ثقات ، لایألون قصداً ولن یزدادوا إلا بعداً لشدة انس بعضهم ببعض و تصدیق بعضهم بعضاً حیاداً کل ذلك عما ورت الرسول ﷺ ، وفوراً عما أدی الیه من فاطر السموات والأرضین العلیم الخیر ، فهم أهل عشوات ، كهوف شبهات قادة حيرة وریبة ، من وکل الی نفسه فاغرورق فی الاضالیل ، هذا وقد ضمن الله قصد السبیل و لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة وان الله لسمیع علیم ، فیما أشبهها امة صدت عن ولائها ، ورغبت عن رعایتها ، وبأ أسفاً أسفاً یکلم القلب ویدمن الکرب من فعلات شیعتنا بعد مهلکی علی قرب هودتها ، وتأشب ألفتها کیف یقتل بعضها بعضاً وتحور ألفتها بغضاً قلله الأسرة المتر حرة غداً

نیادند ، از دشتی خودداری نکنند ، چگونه (خود داری کنند) در صورتیکه در کارهای نامعلوم پناهگاهشان دلهای خودشان است (و بجای اینکه در احکام مشکله و مسائل پیچیده به قرآن و پیشوایان دین مراجعه کنند بنظر خویشان رفتار نمایند اگر چه مخالف دستور خدا باشد) هر يك از ایشان امام و پیشوای خودش میباشد (و چنین ندارد) که در آنچه بنظرش رسیده پندهای محکم و استواری را گرفته است ، نیروی راه حق و پیسودن آنرا ندارند ، و بر خود نیز ایستاده در دوری (از راه حق) را ، و این (دوری از حق) بخاطر شدت انس و خو گرفتن بهمدیگر است و تصدیق برخی از ایشان بعضی دیگر را (یعنی اگر این شدت انس و تصدیق کردن یکدیگر نبود این اندازه از راه حق دور نمیشدند) و همه اینها برای گذار رفتن و دوری گزیدن از آنچه است که رسول خدا (ص) بارش نهاده ، و گریختن از آنچه آفریدگار آسمانها و زمینهای دانا و آگاه بآن پیغمبر گرامی فرو فرستاده است ، پس اینانند گمراهان بی بصیرت ، و پناهگاههای شبهه ، و سرداران شك و حیرت ، هر کس بخود وا گذار شود در گرداب گمراهیها غرق شود ، و خداوند بر خود نهاده که راه راست را بنمایاند ، تا هلاک شود آنکه هلاک شده (و کفر ورزیده) از روی پینش ، و زنده گردد آنکه زنده شده است (و ایمان آورده) است از روی پینش ، و همانا خداوند شنونده و دانا است ، پس ای (مردمان) چه اندازه شبیه هستند این گروه بآن امتی که از زمامداران حقیقی خود جلوگیری کرده و از صاحب اختیاران واقعی خود بیکسو شدند ، وای بسا افسوس (راستی) دل ریش شود و اندوه همیشگی گردد از کردارهای شهبان پس از رفتن من که باند دیکتی (زمان) ایشان بدوستی يك دیگر و آمیزش و الفت (اندک زمانی نگذرد) که چگونه برخی از ایشان برخی را بکشند ، و این دوستی و همدستی بدشمنی و کینه تبدیل گردد ، پس مر خدا را است آن گروهی که (در این میان) اساس و ریشه را از دست داده ، و رحل اقامت و تمسك را بدر خانه فرج و شاخه افکنند (اشاره بآمدن بنی عباس و انقراض بنی امیه است) آنانکه آرزومند فتح و پیروزی هستند نه از راه آن ، و چشم پراه شادی و رحمتند نه از بر آمدن گاه آن ، هر گروهی از ایشان بشاخه چنگ زنند ، و بهر سو آن شاخه میل کند آنان نیز بدنبالش

عن الأصل ، المخیمة بالفرع ، المؤملة الفتح من غیر جهته ، المتوگفة الروح من غیر مطلقه ، کل حزب منهم معتصم بغصن آخذ به ایضا مال الفص مال معه ، مع ان الله وله الحمد سیجمعهم کفرع الخریف ، ویؤلف بینهم ویجعلهم رکعاً کرکام السحاب یفتح لهم أبواباً یسئلون من مستشارهم الیه کسبل العرم ، حیث لم تسلّم علیه فارقولم تمنع منه أکمة ولم یرد رکن طود سنته ، یغرسهم الله فی بطون أودية ویسلکهم بناییع فی الأرض ینفی بهم عن حرّات قوم ویسکن لهم فی دیار قوم لکی یغصبوا ما غصبوا ، یضعع الله بهم رکعاً وینقض بهم طی الجنادل من إرم ، ویملأ منهم بطفان الزیتون ، والذي فلق الحبة وبرء النسمة لیذون مافی أیدیهم من بعد التمسک فی البلاد ، والعلو علی العباد کما یذوب القاروا لآلک فی النار ، ولعل الله یجمع شعبی بعد الثشیت لشرّ یوم لهولاء ، ولیس لأحد علی الله الخیرة بللله الخیرة والأمر جمیعاً .

بمهاشو روند ، باین که خدائی که سہاس سراوار اوست برودی آنانرا چون بارہ ابرہای پائیزی کرد آورد ، و میان ایشان طرح دوستی و الفت انداد ، و همانند ابرہای شراکم ایشانرا متراکم و انبوه سازد و درہائی را برای ایشان بکشد ، از جایگاہهای خود همانند سبل حروشان بیرون ریزند بدانسان کہ هیچ تپہ از آن سبل آسودہ نماند ، و هیچ حای بلندی جلو گیر آن نشود ، و هیچ دامنه کوهی آن سبل را نگرداند ، خداوند ایشانرا در میان شکم درمہا پیرو راند و مانند چشمہا در زمین روان سازد ، بوسیله ایشان از حریمہای گروہی جلو گیری کند (مقصود از حریم آنجیری است کہ ہتکش حرام و نگہداری پاس آن لازم است چون مال و ناموس) و بگمارد ایشانرا در شہرہای گروہی تا واپس گیرند آنچه را آنان بزور گرفته اند ، ویران و منہدم سازد بوسیله ایشان رکنی را ، و بشکند بدست ایشان پیچیدہ سنگہای ارم را (کہ دمشق یا اسکندریہ است ، و محتمل است مقصود از ارم سنگہائی باشد کہ در راہها یا بلندیہا بکار گذارند کہ مردم بدانوسیله را غنائمی شوند چنانچہ در لغت بدین معنی آمده ، و در بعضی از نسخہها بجای «طی» «ملی» است کہ بمعنای پری است یعنی بانداڑہ پری سنگہا ... و بنظر میرسد کہ ہر دو نسخہ دچار تصحیف شدہ باشد و الله اعلم) و پرمیکند از ایشان کودیہای زیتون را (گویند مقصود مسجد دمشق یا کوعہای شام است) سوگند بآنکہ دانه را شکافت و انسان را آفرید کہ ہر آیینہ آب شود آنچه در دستہای ایشان است پس از پا برجا شدنشان در شہرہا و بزرگی کردن بر بندگان چنان قہر و سرب در آتش آب شود (اشارہ بزوال سلطنت بنی عباس است) و امید است خدای تعالی شعبیان مرا پس از جدائی و پراکندگی برای بدترین روز این گروہ کرد آورد ، و برای هیچ کس نیست کہ در کارہا چیزی را برای خدا اختیار کند بلکہ اختیار و کارہا ہمگی برای او است .

فصل (۵۲)

وروی نقله الآثار ان رجلا من بنی اسد وقف علی امیر المؤمنین علیه السلام فقال له : یا امیر المؤمنین العجب فیکم یا بنی هاشم کیف عدل بهذا الامر عنکم وأنتم الأعلون نسباً وشیباً ونوطاً بالرسول صلی الله علیه و آله وفهماً للکتاب ؟ فقال امیر المؤمنین علیه السلام : یا بن دودان انک لفلق الوضین ضیق المجره ترسل غیر ذی صدق ، لك زعامة الصهر وحق المسئلة وقد استعلمت فاعلم : كانت اثره سخت

فصل (۵۳)

تاریخ نویسان روایت کرده اند که مردی از طایفه بنی اسد آمده نزد امیر المؤمنین علیه السلام ایستاد و گفت : در شگفتی دربار شما ای بنی هاشم که چگونه امر خلافت را از شما گردانند در صورتیکه شما از نظر نسبت با رسول خدا (ص) و پیوندی با آنحضرت (ص) دررتبه بلندتر از دیگرانید ، و هم از نظر فهم کتاب خدا قرآن از مردمان حلوترید ؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : ای پسر دودان (دودان نام قبیله از بنی اسد است) عقیده تو لرزان و مست است (وضین در لغت تنگ است) گویند یعنی تنگ تو یا تنگ مرکب تو لرزان و مست است و این کنایه از سستی ایمان و عقیده است) و جای بستن ریمان عقیده و ایمان تنگ است (مجرم - مجرمه و راه معجزة - بمعنای جای بستن تنگ اسب یا چهارپایان دیگر از سینه است و بمعنای حرام که خود تنگ باشد نیز آمده ، و محتمل است بطلع معجزة و راه معجزة باشد که بمعنای بینی است ، و در هر حال کنایه است) آنرا درجائی محکم و درستی رها نکنی (یعنی پرستی خود را بجای آن نکنی چون اکنون که وقت جنگ و خوردن بادشمن است جای اینگونه پرستش نیست) ولی با اینحال (که جای پرستش نبود) چون برای تو حرمت خویشاوندی و پیوندی (با پیغمبر (ص) است) چون یکی از زنهای رسول خدا (ص) زینب دختر جعش است و او از طایفه بنی اسد بوده) و نیز حق پرستش داری و درخواست نمودی پس بدان (که گرفتن خلافت از دست ما بدین جهت بود) که خلافت چیزی مرغوب و برگزیده بود (و هر کس طالب آن بود اگر چه سزاوار آن نباشد) گروهی درباره آن جواب مردی و بخشش کردند (وروی مصلحت و حفظ اساس اہل ام آنرا وا گذاشتند) و گروهی دیگر بدان بخل ورزیدند (و با اینکه لیاقت نداشتند خود را بکرسی خلافت نشاندند) و از رسیدنش بدانکه سزاوار آن بود جلوگیری کردند) پس واگذار جریان فادتگری را که در اطراف آن فریاد و هو و جنجال پیاشد (اشاره بخلافت است) و این مصراع است از بیت امرء القیس و مصراع دومش ایست : و هات حدیثاً ما حدیث الرواحل ، یعنی و بیاور و بادکن داستان شکست تو را که یقیناً بردن شترهای سواری است ، و مآخذ داستان امرء القیس که این شعر اشاره بدانست - - - - - بود که : چون پدر امرء القیس را کشتند ، برای خونهخواهی پدر یا ترس از دشمنان از خانه رفته - - - - - کرد ، و در میان قبائل عرب میگشت تا رسید بخانه مردی بنام طریف و بر او وارد شد ، آن مرد از قبیله - - - - - حذیه بود و مقدم امرء القیس را گرامی داشت و او چندی در نزد آن مرد بماند ، پس امرء القیس

بها نفوس قوم ، وشحنت علیها نفوس آخرین ، دفع عنك نهياً صيحاً في حجراته ، وهلم الخطب في امر ابن أبي سفيان ، فلقد أضحكني الدهر بعد ابكائه ولا غرو ، وبش القوم والله من خفني وهينتي وحاولوا الأدهان في ذات الله ، وهيات ذلك مني وقد جدحوا بيني وبينهم شرباً ویشاً ، فان تنحسر عنا محن البلوى أحملهم من الحق على محضه ، وان تكن الأخرى فلا تذهب نفسك عليهم جسرات فلا تأس على القوم الفاسقين .

بفکر افتاد که شاید طریف نتواند در گرفتن انتقام خون پدر باو کمک کند ، در پنهانی بنزد خالد بن سدوس که از قبیلۀ دیگری بود رفته براو وارد شد ، قبیلۀ بنی جدیلۀ که از جریان آگاه شدند شتران امرء القیس را بینما وغارت بردند ، امرء القیس برای بازگرداندن شترانش از خالد کمک خواست ، خالد گفت : شترهای سواری دیگری که همراه داری بمن بده تا بروم و آن شتران بینما رفته را از بنی جدیلۀ باز گیرم ، امرء القیس پذیرفته آن شتران را نیز باو داد ، خالد با چند تن از یاران خود بر آن شترها سوار شده در پی بنی جدیلۀ برفت و چون با آنها رسید گفت : شتران امرء القیس که مهمان من است بدهید و اینها نیز شتران اوست ، آنها سخنش را نپذیرفته و کار بفزاع کشید پس بنی جدیلۀ حمله کرده این شتران را نیز از خالد و همراهانش باز گرفتند و برخی گویند : خالد با بنی جدیلۀ سازش کرده بود و این حیلۀ اندیشید که این شتران باقی مانده را نیز از دست امرء القیس بیرون برد ، و هر صورت چون امرء القیس از این غارت دوم آگاه شد قصیدای ساخت که شعر اول آن همین شعر بود ، و غرض امام علیه السلام از تمثیل باین شعر این است که داستان خلافت و آن سه خلیفه و جریان سقیفه که آنهمه هو و حنجال در اطرافش کردند و اگذار ویا به پیش آمد بزرگی که اکنون دربارهٔ پسر ابی سفيان (معاویه دچار شده ایم) گوش فراده ، پس براستی روزگار پس از گریانیدن مرا بخنده آورد (و از بسیاری شکفتی بخنده آمده ام) و شکفتی هست ، و بخدا سوگند این مردم از رفق کردن و همواری و مدارا کردن من مأیوس و ناامید گشته اند (و میدانند که من مرد مسامحه و مدارا کردن با کسی نیستم) و (مانند معاویه) خدعه گری و دروئی (از من) دربارهٔ خدا میخواهند ، و چه اندازه (ابتکار) از من دور است (یعنی من اهل مداحنه و خدعه گری نیستم) و میان من و ایشان آب و بآه آورد و آمیخته و درهم نمودند (و فتنه و فساد و خونریزی برپا کردند) پس اگر از ما سختیهای غم و اندوه برطرف گردد آنان را براه حق محض (و خالص) میبرم ، و اگر جور دیگری شد (و بنیاد و دشمنی خود ادامه داده قدم در راه حق نگذاشتند) پس برای گمراهی ایشان بسبب ندوم و افسوس خود را تبه مکرران و هلاک مساز و بر مردم فاسق و تبه کار افسوس محور .

فصل (۵۳)

ومن كلامه ﷺ في الحكمة والموعظة :

۱- قوله ﷺ : خذوا رحمكم الله من ممركم لقرمكم ، ولا تهتكوا أستاركم عند من لا ينبغي عليه اسراركم ، واخرجوا من الدنيا قلوبكم قبل أن يخرج منها أبدانكم ، فلأخرة خلقتكم وفي الدنيا حبستم ، ان المرء اذا هلك قالت الملائكة : ما قدم ؟ وقال الناس : ما خلف ؟ فله آباؤكم ، قدّموا بعضاً يكن لكم ، ولا تخلفوا كلا فيكن عليكم ، فانما مثل الدنيا مثل السم يأكله من لا يعرفه .

۲- ومن ذلك قوله ﷺ : لا حياة إلا بالدين ، ولا موت إلا بجهنم اليقين ، فاشربوا من العذب الفرات ، ينبهكم من نومة السبات ، وإياكم والسمائم المهلكات .

۳- ومن ذلك قوله ﷺ : الدنيا دار صدق لمن عرفها ، ومضمار الخلاص لمن تزود منها ، فهي مهبط وحى الله ومنجر اوليائه ، اتجروا تربحوا الجنة .

فصل (۵۳)

۱- واز سخنان آنحضرت عليه السلام در حکمت و پند و اندرز است که فرماید : (توشه) بگیرید- خدا یقین رحمت کند - از گذرگاهان (دنیا) برای قرارگاهان (آخرت) و زرد کسیکه رازهای شمارا میداند پرده‌های خود را مدیریت (و نافرمانی خدا نکند) و دل‌های خود را از دنیا بیرون برید پیش از آنکه بدنهاتان را از آن بیرون برند ، زیرا شما برای آخرت آفریده شده‌اید و درد دنیا زندان شده (و محبوس گشته) اید همانا چون مردی بمیرد فرشتگان گویند : چه پیش فرستاده ؟ و مردم گویند : چه بجا گذاشته ؟ خدا پدران شمارا پیامرزد ا قسمی (از دارائی و اموال خود را) پیش فرستید (و اتفاق کنید) که سود شما در آن است ، و همه را بجا مگذارید که بزیان شما است ، زیرا دنیا همانند زهر است که می‌خورد آنرا آنکس که شناسدش .

۲- واز سخنان آنحضرت ﷺ است (که فرماید) : زندگانی و حیات نخواهد بود جز بوسیله دین ، و مرگ و نابودی نیست جز بسبب انکار یقین ، پس از آب شیرین گوارا (یعنی ایمان و عقیده نیکو که همانند آب گوارای زندگانی است) بیاشامید ، تا شمارا از خواب (گران) غفلت و آسایش بیدار کند ، و پرهیزید از زهرهای کشنده (آراء و مذاهب فاسده) .

۳- واز سخنان آنحضرت ﷺ است اینکه فرماید : دنیا خانه و سرای راستی است برای کسی که آنرا بشناسد ، و میدان آسودگی است برای کسی که از آن توشه بگیرد ، پس دنیا جای فرود آمدن وحی پروردگار ، و تجارتگاه دوستان خدا است تجارت کنید تا بهشت را بسود برید .

۴- ومن ذلك قوله ﷺ لرجل سمعه يذم الدنيا من غير معرفة بما يجب أن يقول في معناها : الدنيا دار صدق لمن صدقها ، ودار عافية لمن فهم عنها ، ودار غنى لمن تزود منها و مسجد انبياء الله ومهبط وحيه ، ومصلى ملائكته ومتجر أوليائه ، اكتسبوا فيها الرحمة ، وربحوا فيها الجنة ، فمن ذا يذمها وقد آذنت بينها ، ونادت بفراقها ، ونعت نفسها فشوقت بسرورها الى السرور ، وحذرت بيلائها الى البلاء ، تخويفاً وتحذيراً وترغيباً وترهيباً ؟ فيا أيها الدائم للدنيا والمغتتر بتفريدها ، متى غرتك أ بمصارع آباءك من البلى ، أم بمضاجع امهاتك تحت الثرى ، كم علمت بكفيك ومرحت بيديك تبغى لهم الشفاء ، وتستوصف لهم الأطباء ، وتلمس لهم الدواء ، لم تنفعهم بطلبك ولم تشفعهم بشفاعتك ، قد مثلت لك الدنيا بهم مصرعك ومضجعك ، حيث لا ينفعك بكائك ولا يغنى عنك أحباتك .

۵- ومن ذلك قوله ﷺ : ايها الناس خذوا عني حسداً فرأى الله لورجته المظلي فيها

۴- واز آنجمله است گفتار آنحضرت ﷺ بدوری که شنید از دنیا نگوشتی کند . . . سناسائی باینکه چه باید درباره آن بگوید ، (پس آنحضرت ﷺ فرمود :) دنیا سرای دانی است بر کسی که (گفتار) آنرا باور کند ، و سرای آسودگی و ایمنی است (از عذاب الهی) برای کسی که فهم کرد از آن (واز دیگر کونی وزیر و روشدن آن پند گرفت) و بخانه نواستگاری است برای آنکس که توبه از آن بردارد ، جای بجا آوردن عبادات و بندگی نمودن پیمبران خدا ، و جای فرود آمدن وحی الهی است ، نمازخانه فرشتگان خدا و جای تجارت اولیاء اوست ، که در آن رحمت و فضل (او را) بدست آورده و بهشت را بسود بردند ، پس کیست این کسی که دنیا را نگوشتی کند در حالیکه دنیا مردم را بدوری خود (از ایشان) آگاه ساخت ، و بجدائی خویش آواز داد ، و به نیستی خود خبر داد ، و بوسیله شادی خویش آنانرا بشادی آخرت آرزومند کرد ، و بسبب بلاء و گرفتاری خود از بلاء و گرفتاری آخرت ترسانید ، برای بیم دادن و بر حذر داشتن و ترغیب و ترساندن ، پس ابکی که دیار نگوشتی کنی و بنیرنگه آن فریفته شده ای ، کجا دنیا تو را فریب داد ؟ آیا بجا های برخاک افتادن پدران و پوشیده شدن آنها ، یا بخوابگاههای مادران در زیر خاک ؟ چه بسیار با دستهای خود (بیمارانرا) باری نمودی ، و چه بسا با آندو (دردمندانرا) پرستاری کردی ، و برای آنان بهبودی خواستی ، و (پس از تسخیم درد) از پزشکان راه چاره و خاصیت دارو را پرسیدی ، و بزاری برای ایشان دارو درخواست نمودی ولی بادرخواست خود سودی بآنان نرسادی و باشفاعت خود شفیع آنان نگشتی ؟ (اینها همه برای تو سر مشق بود) و بحقیقت دنیا بوسیله ایشان جای برخاک افتادن و خوابگاهت را در زیر خاک بنو نمایند آجائی که گریهات بنو سود نبخشد ، و دوستانت ترا از (گرفتاری) بی نیاز نکنند .

۵- واز آنجمله است گفتارش ﷺ که فرمود : ای گروه مردم بگیری (و بخاطر بسپارید) از من

لَا تَضِيمُوهَا قَبْلَ أَنْ تَجِدُوا مِثْلَهَا : لا يَرْجُونَ أَحَدًا إِلَّا رَبَّهُ ، وَلَا يَخَافُونَ إِلَّا ذَنْبَهُ ، وَلَا يَسْتَحْيِينَ الْعَالَمَ إِذَا سَأَلَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ أَنْ يَقُولَ : اللَّهُ يَعْلَمُ ، وَلَا يَسْتَحْيِينَ أَحَدًا إِذَا لَمْ يَعْلَمْ الشَّيْءَ أَنْ يَتَعَلَّمَهُ ، الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ ، وَلَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا صَبْرَ لَهُ .

۶- وَمَنْ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : كُلُّ قَوْلٍ لَيْسَ لِلَّهِ فِيهِ ذِكْرٌ فَلْنَعُو ، وَكُلُّ صَمْتٍ لَيْسَ فِيهِ فِكْرٌ فَسَهَوْ ، وَكُلُّ نَظَرٍ لَيْسَ فِيهِ اعْتِبَارٌ فَلْهَوِ .

۷- وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَيْسَ مِنْ ابْتِغَاءِ نَفْسِهِ فَاعْتَقِبْهَا كَمَنْ بَاعَ نَفْسَهُ فَاوْبَقَهَا .

۸- وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَنْ سَبَقَ إِلَى الظِّلِّ ضَحَى ، وَمَنْ سَبَقَ إِلَى الْمَاءِ ظَمَى .

۹- وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : حَسَنَ الْأَدَبِ يَتُوبُ عَنِ الْحَسَبِ .

پنج چیز را که سوگند بخدا اگر چهار پایان خود را برای پیدا کردن آنها کوچ دهد هر آینه آنها را لاغر خواهد کرد پیش از آنکه مانند آنها را بیاید :

(۱) امید نداشته باشد هیچیک از شما جز پیرو در کار خود .

(۲) و نترسد مگر از گناه خود .

(۳) و شرم نکند دانستنند هر گاه از چیزی که نمی داند پرسش شود از اینکه بگوید : خدا میداند (یعنی از پیش خود پاسخ ندهد) .

(۴) و شرم نکند کسی اگر چیزی را نمیداند از آنکه آنها را بیاموزد (زیرا اگر شرم از آموختن داشته باشد همیشه در نادانی باقی بماند) .

(۵) و شکیبایی از ایمان مانند سر است از تن ، و ایمان نیست برای کمیکه سیر و شکیبایی ندارد .

۶- و از سخنان آنحضرت علیه السلام است که فرمود : هر گفتاری که ذکر خدا در آن نباشد (و خدا در آن یاد نشود) آن گفتار لغو و بیهوده است ، و هر خموشی که اندیشه در آن نباشد غفلت و فراموشی است ، و هر نگاه کردنی که پند و عبرت در آن نباشد سرگرمی بیهوده است .

(۷) و گفتارش علیه السلام : کسی که خود را (بوسیله بندگی و اطاعت) بخرد و (بداند وسیله) خود را (از عذاب رستناخیز) آزاد کند مانند آنکس نیست که خود را (بخواهش های نفسانی) بفروشد و خویش را هلاک سازد .

۸- و گفتارش علیه السلام : هر که پیشی گرفته شد (و دیگران از او جلو افتادند) او برای سایه آفتاب خورد ، و هر که پیشی گرفته شد او برای آب تشنگی کشد .

۹- و گفتارش علیه السلام : ادب نیکو (و روش و خوی پسندیده) از حسب (و بزرگی و شرف فامیلی یا چیزهای دیگر) حایگیری کند (یعنی کسی که ادبش نیکو است ولی حسب نیکویی ندارد همان ادب نیک او جای بی بهره گئی او را از حسب خوب بگیرد) .

- ۱۰- و قوله علیه السلام : الزاهد في الدنيا كلما ازدادت له تجلياً ازداد عنها تولى .
- ۱۱- و قوله علیه السلام المودة أشبك الأنساب ، والعلم أشرف الأحساب .
- ۱۲- و قوله علیه السلام : ان يكن الشغل مجهداً فاتصال الفراغ مفسدة .
- ۱۳- و قوله علیه السلام : من بالغ في الخصومة اثم ومن قصر فيها خصم .
- ۱۴- و قوله علیه السلام : العفو يفسد من اللئيم بقدر اصلاحه من الكريم .
- ۱۵- و قوله علیه السلام : من احب المكارم اجتنب المعارم .
- ۱۶- و قوله علیه السلام : من حسنت به الفنون رفقته الرجال بالعيون .
- ۱۷- و قوله علیه السلام : غاية الجود ان تعطى من نفسك الجهود .
- ۱۸- و قوله علیه السلام : ما بعد كائن ولا قرب باين .
- ۱۹- و قوله علیه السلام : جهل المرء بعيوبه من أكبر ذنوبه .

- ۱۰- و گفتارش علیه السلام : مرد کناره گیر از دنیا هر چه دنیا برای او بزر و زیور خود بیفزاید (و بیشتر خود را برای او زینت دهد) او بر گریختن و پشت کردن از آن بیفزاید .
- ۱۱- و گفتارش علیه السلام آمیخته ترین نسبتها محبت و دوستی است ، و شریف ترین حسابها علم و دانش است .
- ۱۲- و گفتارش علیه السلام : اگر سر گرمی بکاری موجب سختی و کوشش و رنج است پس فراغت همیشگی (و تن بکار ندادن) موجب فساد و تباهی است (یعنی اگر چه کار کردن رنج و سختی و کوشش همراه دارد ولی بهتر از تن بکار ندادن و از زیر بار آن بیرون رفتن است زیرا آن باعث تباهی انسان است) .
- ۱۳- هر که درزد و خورد و نزاع از حد بگذراند و پافشاری کند گناه کرده ، و هر که در آن کوتاهی کند با او دشمنی شود (یعنی میانه روی را نباید در این باره از دست داد) .
- ۱۴- گذشت و عفو از شخص پست او را تباه کند بهمان اندازه که از شخص کریم و بزرگوار او را بدرستی و صلاح آورد (یعنی همان اندازه که عفو از کریم موجب اصلاح او گردد بهمان اندازه عفو از شخص پست موجب فساد و تباهی او گردد) .
- ۱۵- هر که بزرگوار بهارا دوست دارد (و میخواهد بدانها رسد) از محرمات اجتناب ورزد .
- ۱۶- هر کس گمانهای مردم باو خوب شد (و باو خوش گمان شدند) مردان بی چشمهای خود (از راه رشک و دشمنی) او را بنگرند .
- ۱۷- نهایت بخشش وجود این است که از خود بدی آنچه توانائی و طاقت آنرا داری .
- ۱۸- آنچه بناچار واقع خواهد شد دور نیست ، و آنچه نخواهد شد نزدیک نخواهد بود .
- ۱۹- نادانی مرد بعیبهای خود از بزرگترین گناهان او است .

- ۲۰- وقوله **عَلَيْكُمْ** : تمام العفاف الرضا بالكفاف .
 ۲۱- وقوله **عَلَيْكُمْ** : أتمّ الجود ابتناء المكرم واحتمال المغارم .
 ۲۲- وقوله **عَلَيْكُمْ** : اظهر الكرم صدق الأخاء في الشدة والرخاء .
 ۲۳- وقوله **عَلَيْكُمْ** : الفاجران سخط ثلب ، وان رضی كذب ، وان طمع خلب .
 ۲۴- وقوله **عَلَيْكُمْ** : من لم يكن أكثر مافيه عقله ، كان بأكثر مافيه قتله .
 ۲۵- وقوله **عَلَيْكُمْ** : احتمل زلة وليك لوقت وثبة عدوك .
 ۲۶- وقوله **عَلَيْكُمْ** : حسن الاعتراف يهدم الاعتراف .
 ۲۷- وقوله **عَلَيْكُمْ** : لم يضع من مالك ما بصرک صلاح حالک .
 ۲۸- وقوله **عَلَيْكُمْ** : القصد أسهل من التعسف ، والكف أدرع من التكلف .

- ۲۰- همه پاکدامنی در این است که انسان بآنچه روزی اوشده خوشنود باشد .
 ۲۱- کاملترین بخشها پایه گذاری بزرگواریها و پذیرفتن غرامتها (وتوانها است) .
 ۲۲- آشکارترین جوانمردیها وفاداری در دوستی و برادری است چه در سختی و چه در فراخی (یعنی جوانمرد کسی است که باریق خود در سختی و فراخی یکسان باشد و در هر دو حال آنچه و طیفه رفاقت و برادری است انجام دهد) .
 ۲۳- شخص تبهکار و نابکار کسی است که اگر خشم کند (در حال خشم) مردم را عیب و سرزنش کند ، و اگر خوشنود شود دروغ گوید ، و اگر طمع کند بر باید
 ۲۴- کسی که در کارها عقل و خردش بیشتر نباشد ، کشتن او در کارها بیشتر خواهد بود (یعنی بهر اندازه از عقل و خرد دور باشد بکشته شدن نزدیک است) .
 ۲۵- لغزش دوست خود را بر خود هموار کن برای روز حمله کردن دشمن (یعنی با دیدن لغزشی از دوست خود او را از دست مده و آزرده خاطرش مکن و برای کمک دادن بنو در روز حمله دشمن او را برای خود نگهدار) .
 ۲۶- اعتراف نیکو (بگناهان) گناهان را از میان بردارد .
 ۲۷- نپاه نشده است از مال تو آنچه (خرج کردنش موجب شود که) تو را بینای در کار خود کند و آنچه صلاح تو است بنمایاند .
 ۲۸- میانروی (در زندگی و لوازم آن) آسان تر از مشقت ورنج بردن (در تحصیل بیشتر برای زندگی بهتر) است ، و خود داری کردن نگهدارنده تراست انسان را از برنج در آوردن و مشقت (در تحصیل روزی بیشتری) .

- ۲۹- وقوله علیه السلام : شر الزاد الى المعاد احتساب ظلم العباد .
- ۳۰- وقوله علیه السلام : لا تفاد لفائدة اذا شكرت ، ولا بقاء لنعمة اذا كفرت .
- ۳۱- وقوله علیه السلام : الدهر يومان : يوم لك ، ويوم عليك ، فان كان لك فلا تبطر ، وان كان عليك فاصبر .
- ۳۲- وقوله علیه السلام : رب عزيز اذله خلقه ، وذليل اعزاه خلقه .
- ۳۳- وقوله علیه السلام : من لم يجرب الأمور خدع ، ومن صارع الحق صرع .
- ۳۴- وقوله علیه السلام : لو عرف الأجل قصر الأمل .
- ۳۵- وقوله علیه السلام : الشكر زينة الفنى والصبر زينة البلوى .
- ۳۶- وقوله علیه السلام : قيمة كل امرئ ما يحسنه .
- ۳۷- وقوله علیه السلام : الناس أبناء ما يحسنون .
- ۳۸- وقوله علیه السلام : المرء مخبوء تحت لسانه .

- ۲۹ - بدترین توشه برای روز رستاخیز ذخیره گرفتن و برداشتن ستم بندگان است (یعنی ستم کردن بندگان بدترین چیزی است که انسان بهرآه خود در قیامت ببرد) .
- ۳۰ - هر بهره که (بأنسان رسد و) شکر آن بجا آورده شود از میان نخواهد رفت . و هر نعمتی که سیاس آن نشود باقی نخواهد ماند .
- ۳۱ - روزگار دوروز است (یعنی دو حالت دارد) روزی بسود تو است ، و روزی بزیانت ، پس اگر بسود تو بود (و برطبق دلخواهت پیش آمد) سرمست شو ، و اگر بزیانت بود برد باری کن (که بر اثر صبر ثبوت ظفر آید) .
- ۳۲ - چه بسیار عزیز و بزرگمنشی که خوی (ذشتش) او را خوار کند ، و چه بسا مرد خواری که خوی (نیکو و پسندیده) وی او را بزرگوار و عزیز سازد .
- ۳۳ - کسی که تجربه در کارها ندارد (و آزموده نشده) گول خواهد خورد (و فریبش دهند) و کسی که باحق (و حق پرستان) گفتنی بگیرد بزمین خواهد خورد .
- ۳۴ - اگر مرگه و اجل دانسته شود آرزو کوتاه گردد .
- ۳۵ - سپاسگزاری زینت و آدایش توانگری است ، و بردباری زینت گرفتاری و تنگدستی است .
- ۳۶ - ارزش هر کسی باندازه چیزی (و هنری) است که آنرا نیکو میداند (و بکار می بندد) .
- ۳۷ - مردم فرزندان کارهای نیک خود هستند .
- ۳۸ - انسان در زیر زبان خود پنهان است (تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد) .

۳۹- وقوله عليه السلام : من شاور فوا الألباب دل على الصواب .

۴۰- وقوله عليه السلام : من قنع باليسير إستغنى عن الكثير ، ومن لم يستغن بالكثير افتقر الى

الحقير .

۴۱- وقوله عليه السلام : من صحّت عروقه أثمرت فروعه .

۴۲- وقوله عليه السلام : من أمل انساناً هابه ، ومن قصر عن معرفة شيء عابه .

۴۳- ومن كلامه عليه السلام في وصف الإنسان قوله عليه السلام أعجب ما في الإنسان قلبه ، وله مواد من الحكمة وأضدادها ، فان منح له الرجاء أذلّه الطمع ، وان هاج به الطمع أهلكه الحرص ، وان ملكه اليأس قتله الأسف ، وان عرض له الغضب اشتد به الغيظ ، وان اسعف بالرضا نسي التحفظ ، وان ناله الخوف شغله الحذر ، وان اتسع له الأمن استولت عليه الغرّة ، وان جدّت له نعمة أخذته العزّة ، وان أسابته مصيبة فضحه الجزع ، وان أفاد مالا أطفاه الغنى ، وان عضته فاقة شغله البلاء ، وان أجهده الجوع فقد به الضعف ، وان أفرط في الشبع كظته البطنة ، فكل

۳۹ - کسیکه با خردمندان (درکارها) مشورت کند ، با آنچه سواب است راهنمایی شود .

۴۰ - کسی که باندك قناعت کند ، از بسیار (وزیاد) بی نیاز گردد ، و کسی که به بسیار بی نیاز نشود ، بچیز اندك و پست نیازمند شود .

۴۱ - کسیکه ریشه های (درخت وجود یا ایمان حسب و نسب) او تندرست و سالم باشد ، شاخه های بارور خواهد بود .

۴۲ - کسیکه آرزومند از انسانی باشد از او اندیشناك خواهد بود ، و کسیکه دانش از شناسائی چیزی کوتاه است آنچیز را نکوهش کند .

۴۳ - و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که در بیان حال و چگونگی انسان فرماید ، شگفت ترین چیزی که در انسان است دل اوست ، و برای آن سرمایه هایی از حکمت (و صفاتی پسندیده) است و برای آن صفات و سرمایه ها نیز دشمنانی است ، پس اگر امید در آن راه یابد طمع آنرا خوار سازد ، و اگر طمع در آن بجوش آید حرص آنرا نابود سازد ، و اگر تو میدی بآن دست یابد حسرت و افسوسش میکشد ، اگر خشم و تند خوئی برای آن پیش آید غضب بآن سخت گیرد ، اگر بخوشنودی درکاری خاسته اش بر آورده شود خود داری (از کارهای ناپسند) را فراموش کند ، اگر ترس بآن رسد دوری جستن (از کار) او را سرگرم کند ، اگر آسودگی و امنیت خاطر برای او فراخ و دامنه دار شود غرور و خود بینی آنرا برباید اگر نعمتی برایش تازه گردد بزرگی و بزرگنشی آنرا بگیرد ، اگر مصیبت و اندوهی بآن برسد یتیمی رسوایش سازد ، اگر مال و ثروتی بچنگ آورد توانگری آنرا سرکش کند ، اگر تنگدستی آنرا بیازارد سختی و بلاه آنرا گرفتار و مشغول کند ، اگر گرسنگی بر آن سخت گیرد ناتوانیش از پای در آورد ، اگر

تقصیر به مضر و کل افراط له مفسد .

۴۴ - ومن کلامه علیه السلام وقد مثل شاه زنان بنت کسری حین اُسرَت : ما حفظت عن أبیک بعد وقعة الفیل ؟ قالت : حفظت عنه انه کلن يقول : اذا غلب الله علی امر ذلت المطامع دونه واذا انقضت المدة کان الحنف فی الحيلة ، فقال علیه السلام : ما احسن ما قال أبوک ، نذل الامور للمقادیر حتی یكون الحنف فی التذیر .

۴۵ - ومن کلامه علیه السلام : من کلن علی یقین فأصابه شک فلیمض علی یقینه ، فان الیقین لا یدفع بالشک .

۴۶ - ومن کلامه علیه السلام المؤمن من نفسه فی تعب ، والناس منه فی راحة .

۴۷ - وقال علیه السلام من کسل لم یؤد حق الله علیه .

۴۸ - ومن کلامه علیه السلام : أفضل العبادة الصبر ، والصمت ، وانتظار الفرج .

۴۹ - وقال علیه السلام : الصبر علی ثلاثة أوجه : فصبر علی المصيبة ، و صبر علی المعصية ، و صبر

در سیری از حدیگذا ندشکمبری آنرا بر پنج اندازه ، پس هر کوتاهی از اندازه آنرا زیان رساند ، و هر زیادی از حد آنرا تباه گرداند .

۴۴ - و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است که هنگامی شاه زنان دختر پادشاه ایران اسیر گشت (و او را بمیدینه بردند) آنحضرت از او پرسید : پس از داستان قبل چه چیز از پدر خود بیاد داری ؟ گفت : از او بیاد دارم که میگفت : هر گاه اراده خداوند بر کاری قرار گیرد طمعها در برابر آن خوار گردد ، و هر گاه زمان کسی بسر آید مرگ او در تدبیر و حیل است (یعنی همان حیل و تدبیری که برای رفع مرگ اندیشیده موجب مرگ او شود) حضرت علیه السلام فرمود : چه نیکو است آنچه پدرت گفته است ، خوار و زیون میشوند کارها در برابر تقدیرات ناجائی که مرگ در تدبیر باشد .

۴۵ - و از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله است : هر که بر چیزی یقین داشت و (در باره همان چیز) شکی باو عارض شد بر همان یقین خود برود (و اعتنائی بشک نکند) زیرا شک جلو گیر یقین نشود .

۴۶ - و فرمود علیه السلام : مؤمن کسی است که از خود در رنج و تعب است ولی مردم از او آسوده اند .

۴۷ - و فرمود : کسی که کسالت و کاهلی ورزد حتی که از خدای تعالی بگردن او است نتواند اداء کند .

۴۸ - بهترین عبادتها : بردباری ، و خموشی ، و چشم براف فرج بودن است .

۴۹ - صبر و بردباری سه گونه است : صبر بر مصیبت ، صبر بر گناه و نافرمانی ، صبر بر اطاعت

على الطاعة .

۵۰ - وقال عليه السلام : العلم وزير المؤمن ، والعلم خليله ، والرفق أخوه ، والبر والد ، والصبر أمير جنوده .

۵۱ - وقال عليه السلام : ثلاثة من كنوز الجنة : كتمان الصدقة ، وكتمان المعصية ، وكتمان المرض .

۵۲ - وقال عليه السلام : احتج الى من شئت تكن أسيره ، واستغن عن من شئت تكن نظيره ، وافضل على من شئت تكن اميره .

۵۳ - وكان يقول عليه السلام : لاغنى مع فجور ، ولاراحة احسود ولا مودة ملول .

۵۴ - وقال عليه السلام : لاخلف بن قيس : الساكت اخو الراضى ، ومن لم يكن معنا كان علينا .

۵۵ - وقال عليه السلام : الجود من كرم الطبيعة ، والمن مفسدة للصناعة .

۵۶ - وقال عليه السلام : ترك التعاهد للصديق داعية القطيعة .

۵۷ - وكان يقول عليه السلام : إرجاف العامة بالشئ دليل على مقدمات كونه .

و فرمانبرداری .

۵۰ - شکیبائی وزیر مؤمن است ، ودانش رفیق و دوست اوست ، وعدادا کردن برادر او ، و تنبکی پدر اوست ، و صبر فرمانده لشکر اوست (یعنی دادند این صفات پسندیده است و آنها از او دور نشوند) .

۵۱ - سه چیز است که از گنجهای بهشت است : پنهان داشتن صدقه (یعنی در پنهانی صدقه دادن) و پوشیده داشتن بلا و مصیبت ، و پنهان داشتن درد و بیماری .

۵۲ - بهر که خواهی نیارمند شو تا در نتیجه اسیر او شوی ، و از هر که خواهی بی نیاز باش تا در نتیجه همانند او باشی ، و احسان کن بهر که خواهی تا امیر او باشی .

۵۳ - و میفرمود علیه السلام : بافوق و فجور (تبهکاری و کارهای زشت چون زنا و قمار) توانگری نخواهد بود (یعنی دارائی را بر باد خواهد داد) و آسایش برای حساد نیست ، و برای شخص افسرده و دلنگین دوستی و محبت نیست (و در برخی از نسخه ها « ملوک » بجای « ملول » است یعنی برای پادشاهان دوستی نیست یعنی نمی توان بدوستی آنان دلگرم شد) .

۵۴ - و باخلف بن قیس فرمود : سکوت کننده (درکاری) برادر راضی و خوشنود (بدان کار) است و هر که با ما نیست (و بسود ما کار نکند) با دشمن ما (و بزبان ما) خواهد بود .

۵۵ - و فرمود علیه السلام : سخاوت و بخشش از کرم طبیعت انسانی است ، و منت نهادن تباہ کننده احسان است .

۵۶ - رفت و آمد نکردن و احوال پرستی ننمودن با دوست و رفیق سبب جدائی است .

۵۷ - و میفرمود علیه السلام : سخنان بی اساس نود مردم درباره چیزی نشانه شدن آنهاست (یعنی همین که زیانزد مردمان گشت خواهد شد) .

- ۵۸ - وقال علیه السلام اطلبوا الرزق فانه مضمون لطالبه .
- ۵۹ - وقال علیه السلام : اربعة لا ترد لهم دعوة : الامام العادل لرعيته ، والولد البار لوالده ، والوالد البار لولده ، والمظلوم ، بقول الله وعزتي وجلالي : لا تنصرون لكتولو بعد حين .
- ۶۰ - وقال علیه السلام : خير الفنى ترك السؤال وشر الفقر لزوم الخضوع .
- ۶۱ - وقال علیه السلام : المعروف عصمة من البوار ، والرفق نعشة من العثار .
- ۶۲ - وقال علیه السلام ضاحك معترف بذنبه خير من باك مدل على ربه .
- ۶۳ - وقال علیه السلام لولا التجارب عميت المذاهب .
- ۶۴ - وقال علیه السلام : لاعداء انفع من العقل ولا عدو اضر من الجهل .
- ۶۵ - وقال علیه السلام : من اتسع امله قصر عمله .

- ۵۸ - و فرمود علیه السلام : روزی را بجویید زیرا آن ضمانت شده از برای جوینده اش (و بدون کوشش بکسی روزی ندهند) .
- ۵۹ - چهار گروهند که دمایشان برگردد (و منجذب شود) :
- (۱) دعای پیشوای داد گستر در باره دعیت خود .
- (۲) دعای فرزند نیکوکار در باره پدرش .
- (۳) دعای پدر نیکوکار در باره فرزندش .
- (۴) دعای ستم دیده و مظلوم (زیرا) خداوند فرماید : بعزت وجلال خودم سوگند که داد خواهی وانتقا مجوئی کنم برای تو اگر چه پس از گذشتن زمانی باشد .
- ۶۰ - بهترین توانگریها در خواست نکردن است ، و بدترین فقر ونداریها فروتنی بخود بستن است .
- ۶۱ - کار نیک و احسان نگهدارنده از هلاکت است ، و مدارا کردن (و برفق و ملایمت رفتار نمودن) جلوگیر لغزش و افتادن است .
- ۶۲ - خندانی که بگناه خود (در برابر خدای تعالی) اعتراف کند بهتر است از گریانی که (بکردار خود) پیرو در گارش بیابد .
- ۶۳ - اگر تجربه ها نمی بود داعهای (کار) بر مردم کم میگشت .
- ۶۴ - هیچ سازو برگی (و سپاهی برای انسان) سود بخش تر از عقل و خرد نیست و هیچ دشمنی زیان آور تر از نادانی و جهل نیست .
- ۶۵ - هر کس دامنه آرزویش پهناور و وسیع باشد ، عمل و کردارش (برای آخرت) کوتاه گردد .

۶۶- وقال ﷺ : اشكر الناس أقرعهم ، واكفرهم النعم أجشعهم ، في أمثال هذا الكلام المفيد للحكمة وفصل الخطاب لم نستوف ما جاء في معناه عنه ، لذا ينشر به الخطاب ويطول الكتاب ، وفيما اثبتناه منه مقنع لذوى الالباب .

فصل (۵۴)

في آيات الله تعالى وبراهينه الظاهرة على أمير المؤمنين عليه السلام الدالة على مكانه من الله عز وجل واختصاصه من الكرامات بما انفرد به من سواه للدعوة الى طاعته ، والتمسك بولايته والاستبصار بحقيقة واليقين بامامته ، والمعرفة بعصمته وكمالته وظهور حجته .

فمن ذلك ما ساوى به بين من أنبياء الله ورسله ، وحجتين لله على خلقه مالا شبهة في صحته ولا ريب في صوابه قال الله عز وجل في ذكر المسيح عيسى بن مريم : روح الله وكلمته ونبية ورسوله الى خلقه ، وقد ذكر قصة والدته في حملها له ووضعها اياه والا عجوبة في ذلك ، قالت انى يكون لى غلام ولم يمسسنى بشر ولم اك بغياً ، قال كذلك قال ربك هو على هين ولنجعله آية للناس ورحمة

۶۶- سپاسگزارترین مردم (در برابر نعمت‌های پروردگار) آنکس است که قناعتش بیشتر باشد ، ونا سبسترین ایشان کسی است که حرص و آرزویش بیشتر باشد ، و مانند این سخنان حکیمانه اندرز بخش بسیار است که مادر اینجا همه را نیاوردیم تا سخن بددازا نکشد و کتاب طولانی نگردد ، و در آنچه آوردیم برای خردمندان کفایت است .

فصل (۵۴)

در بیان آیات و نشانه‌ها و برهانهای آشکاری که خدای تعالی بامیرالمؤمنین ﷺ داد ، و اینها دلالت بر بلندی مقام او در درگاه خدای سبحان نماید ، و نشان دهد که بکرامتی مخصوص گشته که از دیگران ممتاز و جدا است و همان امتیاز موجب گشته که مردم را باطاعت او بخوانند ، و بچنگ زدن بولایت و پیش دربار حق او و یقین بامامتش ، و شناسائی عصمت و پاکدامنی و کمال و آشکاری حجت او دعوت کنند .

از آنجمله این است که خداوند او را بادوتن از پیغمبران خود (عیسی ویحیی علیهما السلام) و دو حجت و نماینده خود در رتبه برابر کرده و این مطلبی است که در درستی وصحت آن شك و تردیدی نیست (و آن این است که) خدای عزوجل در باره حضرت مسیح عیسی بن مریم فرماید که او روح الله و کلمه الله و پیغمبر و رسول خدا در میان بندگانش بود ، و داستان مادرش را در باره آستنی او و زائیدن عیسی و شکفتن او از این جریان بیان کند که : (مادرش) د گفت چگونه پسری برای من باشد در حالیکه بمن نزدیک نشده است بشری و نبوده‌ام بدکاره گفت بدیشان گفت پروردگار تو که آن بر من آسان است و تا

منّا وكن امرأ مقضياً، وكن من آیات الله تبارك وتعالى في المسيح عيسى بن مريم علیها السلام نطقه في المهد و خرق العادة بذلك، والاعجوبة فيه و المعجز الباهر لعقول الرجال، وكن من آیات الله تعالى في أمير المؤمنين علیه السلام كمال عقله، ووقاره و معرفته بالله ورسوله صلوات الله وسلامه عليه وآله، مع تقارب سنه وكونه على ظاهر الحال في عداد الاطفال حين دعاه رسول الله صلى الله عليه وآله الي التصديق به والافرار و كلفه العلم بحقه و المعرفة بصانعه والتوحيد له، وعهد اليه في الاستمرار بما اودعه من دينه والصيانة له والحفظ، واداء الامانة فيه، وكن علیه السلام اذذاك في قول بعضهم من ابناء سبع سنين، وعلى قول بعض آخر: من ابناء تسع سنين و على قول الاكثرين من ابناء عشر سنين فكان كمال عقله وحصول المعرفة له بالله ورسوله صلی الله علیه و آله و سلم آية لله تعالى فيه باهرة خرق بها العادة ودل بها على مكانه منه، واختصاصه به و تأهيله لما رشحه له من امامة المسلمين، والحجة على الخلق أجمعين، فجری في خرق العادة لما ذكرناه مجرى عيسى ويحيى عليهما السلام بما وصفناه، فلولا انه كان في تلك كاملاً وافرأ بالله تعالى عارفاً لما كلفه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الاقرار بنبوته، ولا ألزمه الايمان به والتصديق لرسالته،

بگردانیمش او را آیت و نشانه‌ای برای مردم و رحمتی ازما بوده است کاری گذشته، (سوره مریم آیه ۲۰ - ۲۱) و از جمله آیات و نشانه‌های خدای تعالی درباره حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام این بود که در گهواره سخن گفت و این کاری بود برخلاف عادت و موجب شگفتی بی نهایت، و از معجزات حیرت افزا برای خردمندان بود، و از آیات و نشانه‌های خدای تعالی درباره امیرالمؤمنین علیه السلام کامل بودن خرد و عقل او و سنگینی و وقارش و شناسائش خداوند و رسول او را (ص) بود با اینکه بحسب ظاهر خرد سال بود آنگاه که رسول خدا (ص) او را بخود خواند و تصدیق و اقرار از او خواست در زمرة کودکان بود و در همان حال بود که رسول خدا (ص) او را وادار بشناختن حق خود و شناسائی آفریدگار و یگانگی او نمود، و با او پیمان در پنهان داشتن آنچه باو سپرده بود و نگهداری آن و رساندن امانت بست، و علی علیه السلام در آن زمان بنا بگفته برخی هفت سال، و بگفته دیگر نه سال، و بگفته بیشتر مورد خین ده سال داشت، پس کامل بودن عقل او (در آن زمان و پیدا کردن معرفت بخدا و پیمبرش (ص) نشانه روشنی بود از خدای تعالی در او، که برخلاف عادت بود و بدینوسیله خداوند راهنمایی فرمود بمرتبه والای او نزد خود، و مخصوص بودنش بخود، و شایستگی او را برای آنچه باو واگذار شد یعنی پیشوائی مسلمانان و حجت بودن او بر همگی مردمان، و در نتیجه در زمینه اعجاز و خرق عادت همانند عیسی و یحیی علیهما السلام بود چنانچه بیان داشتیم، و اگر در اینباره کامل نبود و فرونی عقل و خردش نبود، و شناسائی و معرفت بخدای تعالی نداشت رسول خدا (ص) او را وادار باقرار به پیامبری خود نمیکرد، و ایمان بخود و تصدیق رسالتش را باو لازم نمی ساخت، و او را باعتراف بحق خود دعوت نمی فرمود، و پیش از آنکه بی هیچیک از مردم جز خدیجه همسرش دعوت خود را آشکار کند

و لادعاء الى الاعتراف بحقه ، ولا افتتاح الدعوة به قبل كل احد من الناس سوى خديجة عليها السلام وزوجته ، ولما اتممتها على سرّ الذي أمر بصيافته ، ولما أفرد النبي عليه السلام بذلك من ابتداء سنّه كلهم في عصره ، وخصّه به دون من سواه ممن ذكرناه ، دلّ ذلك على انه عليه السلام كان كاملاً مع نقاب سنّه ، وعارفاً بالله تعالى ونبيّه عليه السلام قبل حمله ، وهذا هو معنى قول الله تعالى في يحيى عليه السلام : « وآتيناه الحكم صبياً » اذ لا حكم أوضح من معرفة الله ، واطهر من العلم بنبوة رسول الله عليه السلام ، واشهر من القدرة على الاستدلال ، وأبين من معرفة النظر والاعتبار ، والعلم بوجوه الاستنباط ، والوصول بذلك الى حقائق الغايبات واذا كان الامر على ما يتفاه ثبت أن الله تعالى قد خرق العادة في أمير المؤمنين عليه السلام بالآية الباهرة التي سارى نبيه اللذين تطلق القرآن بأبانه العظمى فيهما على ما شرحناه .

فصل (۵۵)

ومن آيات الله تعالى المخارقة للعادة في أمير المؤمنين عليه السلام : انه لم يعهد لاحد من مبارزة الاقران ، و منازلة الابطال ما عرف له عليه السلام من كثرة ذلك على مرّ الزمان ، ثم انه لم يوجد في

بوسيلة او افتتاح دعوت نميگردد (و پس از خديجه نخستين کسی که رسول خدا (ص) فرد او دعوتش را آشکار کرد علی علیه السلام بود) و او را امين بر ائمه خود که دستور بنگهبارش کرد نميفرمود ، و او را از ميان همه همسالش در آفرمان برای اينکار اختيار نمی نمود ، و تنها او را از ديگران مخصوص نميداشت ، اينها همه ميرساند که آنحضرت عليه السلام با خردمالبش بحد کمال رسیده و بحدای تعالى و بپامبرش (ص) پيش از بلوغ عارف و آشنا بود و همین معنای گفتار خداي تعالی است که درباره حضرت يحيى عليه السلام فرمايد : « داديش حکمرا در کودکی » (سورة مريم آيه ۱۲) زیرا حکمی روشنتر از شناسائی خدا نيست و آشکارتر از علم بنبوت رسول خدا (ص) ، و پديدارتر از توانائی براستدلال نخواهد بود ، و بهتر از اين نيست که طرز اندیشه و تفکر و راههای بدست آوردن احکام خدا و رسيدن بحقائق پنهانی و فاديدنی را يابد ، و بنا بر آنچه گفتيم ثابت شود که خدای تعالی درباره أمير المؤمنين عليه السلام خرق عادت فرمود ، و (او را) بوسيلة نشانه روشنی خود با دوتن از پيغمبرانش که قرآن درباره نشانه های بزرگ آنان گویا است برابر نمود چنانچه شرحش گذشت .

فصل (۵۵)

و از نشانه های خدای تعالی که « خلاف عادت در امير المؤمنين عليه السلام زبرد داشت اين بود که برای هيچيك از دلاوران جنگجو ، و شجاعان رزمجو دیده نشد آن سابقه که در اينباره با گذشت زمان برای امير المؤمنين عليه السلام پديدار شد ، از اين گذشته در ميان جنگجویان کار آزموده کسی که

معارضی الحروب إلا من عرته بشرٌ ونبیل به بجراح اوشین إلا أمير المؤمنين فإنه لم ينلمع طول زمان حربہ جراح من عدو ولا شین ، ولا وصل اليه أحد منهم بسوء حتى كان من أمره مع ابن ملجم لعنه الله علی اغتiale ایتام ماكلن ، وهذه اعجوبة أفردہ الله بالآية فيها وخصه بالعلم الباهر في معناها ، و دلّ بذلك علی مكانه منه و تخصصه بكرامته التي بان بفضلها من كافة الانام .

فصل (۵۶)

ومن آیات الله تعالی فیہ علیه السلام : انه لا يذكر ممارس للحروب لقی فیها عدوٌ إلا وهو ظافر به حیناً ، و غیر ظافر به حیناً ولا نال أحد منهم خصمه بجراح إلا وقضى منها وقتاً و عوفی منها زماناً ، ولم یعهد من لم یقلت منه قرن فی حرب ، ولا نجی من ضربته أحد فصلح منها إلا أمير المؤمنين علیه السلام فانه لامرية فی ظفره بكل قرن بارزه ، واهلاکه کل بطل نازله ، وهذا ایضاً مما أفرد به علیه السلام من كافة الانام ، و خرق الله جل و عز به العادة فی کل حین و زمان ، و هو من دلائله الواضحة .

در همه مراحل سلامت جسته باشد و گرفتار شری از شرور نشده و دچار جراحت و عیبی نگشته باشد جز امیر المؤمنین علیه السلام دیده نشد ، و تنها او بود که در این مدت طولانی در جنگهای بسیاری که کرد زخمی کاری از دشمن نخورد ، و در هیچ معرکه گرفتار عیب و نقی نگشت ، و کسی از دلاوران بر او دست نیافت تا اینکه جریان آنحضرت علیه السلام با پسر ملجم لعنه الله پیش آمد و آنها بصورت غافلگیر کردن آنحضرت علیه السلام انجام شد ، و این مطلب خود از عجایب روزگار است که خداوند او را بدین نشانه و امتیاز یگانه ساخته ، و او را بقتون آن آشنا فرموده ، و بدینوسیله بمکات و رتبه او در نزد خود ، و اختصاص آنحضرت بدان کرامتی که بواسطه آن بر همه مردمان برتری جسته و افضائی فرمود .

فصل (۵۶)

و از آیات و نشانه های خدا در وجود آنحضرت علیه السلام این بود که هیچ جنگجوی کار آزموده ای که در جنگ پادشمن روبرو شود نقل نشده جز اینکه گاهی پیروز شده و گاهی در برابر دشمن شکست خورده ، و هیچکس زخمی بر دشمن نزده جز اینکه گاهی از آن زخم میبردند و گاهی خوب میشد و تن سالم بدر می بردند ، و سابقه نداده که جنگجویی همه هموردان از زیر دستش گریخته باشند و هیچکس از زخمهایش تن سالم بدر نبرده باشد جز امیر المؤمنین علیه السلام که همگان اتفاق دارند باینکه با هر هموردی برابر شد بر او پیروز گشت ، و هر دلاوری که بجنگش آمد او را هلاک ساخت ، و این نیز خود از چیزهایی است که آنحضرت علیه السلام را از همگان جدا کند ، و خداوند جریان عادی را در هرجا و هر زمانی بوسیله او بهم زد ، و این از نشانه های روشن خداوند تعالی در او میباشد .

فصل (۵۷)

ومن آیات الله تعالى ايضاً فيه انه مع طول ملاقاته الحروب و ملايسته ايتاها وكثرة من منى به فيها من شجمان الاعداء وصنا ديدهم ، وتجمعهم عليه واحتياهم في القتك به ، وبذل الجهد في ذلك ، ما ولي قطعاً عن أحد منهم ظهروه ، ولا انهزم عن أحد منهم ، ولا ترحزح عن مكانه ، ولا هاب أحد من أقرانه ولم يلق أحد سواه خصم له في حرب إلا وثبت له حيناً و انحر ف عنه حيناً ، و أقدم عليه وقتاً وأحجم عنه زماناً و اذا كان الامر على ما و صفناه ثبت ما ذكرناه من انفراد بالاية الباهرة والمعجزة الظاهرة ، و خرق العادة فيه بما دل الله به على امامته و كشف به عَلَيْهِ السَّلَام عن فرض طاعته ، و أبانه بذلك عن كافة خليفته .

فصل (۵۸)

ومن آياته سَلَام و بيناته التي ان فرد بها ممن عداه ، ظهور منافبه في الخاصة والعامة وتسخير الجمهور لنقل فضائله ، وما خصه الله به من كرامته وتسليم العدو من ذلك بما فيه الحجة عليه ، هذا

فصل (۵۷)

و از نشانه های خدای تعالی درباره او نیز این است که با وجود اینکه روزگار درازی در جنگها بسربرد و حاکم مردم پوشید ، و با دلاوران زیادی از دشمن و بر رگانشان روبرو شد ، و با اینکه آنان یورش بر او میبردند ، و حیلها برای غافلگیر کردن او بکار بردند ، و در اینراه کوششها کردند ، با همه این احوال از برابر هیچیک از ایشان نگرینخت و هیچکدام پشت نکرد ، و هیچگاه از جای خود دور نهد ، و از هیچکدام از حریفان جنگی نترسید ، ولی جز او دلاوران دیگر جنگی (چنین نبودند) و نشد که آنان دشمن خود را در جنگ دیدار کنند جز اینکه گاهی در برابرش ایستادگی میکرد و گاهی از میدان او میگریخت ، زمانی بر او حمله میکرد ، و زمانی آنان او را میکشید و رو بهزیمت مینهاد ، و از آنچه گفته شد سخن ما روشن شود ، و معلوم گردد که آنحضرت علیه السلام در نشانه روشن (خدائی) و معجزة آشکار (که در وجودش بود) و بهم خوردن جریان عادی بوسیله او ممتاز و منحصر بفرد بود ، و خداوند بوسیله اینها با امت او مردمان را راهنمایی فرموده ، و بدینوسیله برده از واجب بودن پیروی او برداشته و او را از همه مردمان ممتاز فرموده است .

فصل (۵۸)

و از نشانه ها و دلیلهای مخصوص با آنحضرت علیه السلام همین آشکار شدن فضائل او در میان سنی و شیعه است ، و آشکار شدن همگان در نقل کردن مناقب ، و کرامتهای مخصوص با او ، و گردن نهادن دشمن از میان آنها ، و آنچه دلیل بر بیان ایشان است (اینها خود نشانه بزرگی است) با اینکه مردمان منحرف و

مع کثرت المنحرفین عنه والاعداء له ، وتوفر أسباب دواعیهم الی کتمان فضله وجحد حقه ، وكون الدنيا فی ید خصومه وانحرافها عن اولیائه ، وما اتفق لاعداده من سلطان الدنيا وحمل الجمهور علی اطفاء نوره ، ودحض امره ، وخرق الله العادة بنشر فضایله وظهور مناقبه ، وبسخر الكل للاعتراف بذلك والاقرار بصحته ، واندحاض ما احتال به أعدائه فی کتمان مناقبه ، وجحد حقوقه حتی تمت الحجة له ، وظهر البرهان بحقه ، ولما كانت العادة جاریة بخلاف ما ذکرناه فیمن اتفق له من اسباب خمول امره ما اتفق لامیر المؤمنین (علیه السلام) ، فانخرقت العادة فیه ، دل ذلك علی بینوته من الکافة بیاهر الآیة علی ما وصفناه .

وقد شاع الخبر واستفاض عن الشعبي انه كان يقول : لقد كنت أسمع خطباء بنی امیة یسبون أمیر المؤمنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) علی منابرهم ، وکانتما یثال بضبعه الی السماء ، وکنت أسمعهم یمدحون أسلافهم علی منابرهم ، وکانتهم یکشفون عن جیفة .

دشمنان آنحضرت بسیار ، و همگی سعی و کوشش داشتند فضائل او را بوشاند و حقش را انکار نمایند ، و با اینکه (قدرت) دنیا بدست دشمنانش بود ، دشمنانی که یاد و نشان آنحضرت مخالف بودند ، و سلطنت دنیا نیز در دست آنان بود و مردم را بخاموش کردن نور او و پامال کردن فضائلش وادار میکردند ، و (با اینهمه) خداوند جریان عادی را (که مبیاهست یکسر نام او از میان برود) درباره او بهم زد ، و با رساندن فضائل او بهمه جا ، و آشکار کردن منقبتهایش ، و مسخر کردن همگان را باینکه باین فضائل اعتراف نموده و سجد بر آن نهند ، و نقشه های دشمنان او را در پرده پوشی کردن و انکار مناقب او بهم زد ، و با این جریانات خداوند حساب او را از دیگران جدا کرده عادت و معمول را بخاطر او یا ظل کرد (تا حجت او درباره او تمام نموده) دلیل حقانیت او را آشکار سازد ، و چون عادت درباره دیگران جز آنحضرت علیه السلام بر خلاف این است و اگر آن سعی و کوششی که در خاموش ساختن نام و نشان امیر المؤمنین علیه السلام داشتند درباره دیگری انجام داده بودند یکسر از میان رفته بود ، و نهادر باره او بطور استثناء این عادت بهم خورد ، از اینجا روشن گردد که - چنانچه گفته شد - حساب او بدین نشانه روشن از همگان جدا بود .

و این سخن از شعبی (یکی از مفسران و دانشمندان اهل سنت) معروف است که میگفت : هر آینه من از سخنوران و خطبای بنی امیه (بسیار) می شنیدم که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را بالای منبرها دشنام میدهند ولی (با اینهمه دشنام) گویا بازوی او را گرفته باسمان بلندش میکردند ، و می شنیدم که بالای همان منبرها گذشتگان (و آباء و اجداد) خود را ستایش میکنند ولی گویا پرده از روی مرداری برمیدارند (و هر چه آنها را میستودند گند و عفونتش بیشتر میشد) .

وقال الوليد بن عبد الملك لبيته يوماً : يا بني عليك بالدين فاني لم أرا لدين بنى شيئاً فهدمته الدنيا ، ورأيت الدنيا قد بنت بنياناً فهدمه الدين ، ما زلت أسمع أصحابنا وأهلنا يسبون علي بن ابي طالب عليه السلام ويدفنون فضائله ، ويحملون الناس على شتمه ، فلا يزيد ذلك من القلوب إلا قرباً ، ويجتهدون في تقريبهم من نفوس الخلق فلا يزيدهم ذلك من القلوب إلا بعداً .

وفيما انتهى اليه الامر من دفن فضائل أمير المؤمنين عليه السلام والحيلولة بين العلماء ونشرها مالا شبهة فيه على عاقل ، حتى كان الرجل اذا أراد أن يروي عن أمير المؤمنين عليه السلام رواية لم يستطع ان يضيفها اليه بذكر اسمه ونسبه ، وتدعو الضرورة الى أن يقول : حدثني رجل من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله ، أو يقول : حدثني رجل من قریش ، ومنهم من يقول : حدثني ابو زينب .

وروى عكرمة عن عائشة في حديثها له بمرض رسول الله صلى الله عليه وآله وفاته فقالت في جملة ذلك : فخرج رسول الله متوكئاً على رجلين من أهل بيته أحدهما الفضل بن العباس ، قلماً حكى عنها ذلك لعبد الله بن العباس قال له : أتعرف الرجل الآخر ؟ قال : لا لم تسمه لي ، قال : ذاك علي بن ابي طالب

و روى وليد بن عبد الملك (از روی پند والدش) به پسرانش گفت : ای پسران من بر شما باد به (پیروی) دین ، زیرا من ندیدم که دین پایه چیزی را بگذارد ، و دنیا (بتواند) آن پایه و بنا را فرو ریزد ، ولی (بسیار) دیدم که دنیا پایه ها نهاد (و بناها ساخت) و دین همه آنها را فرو ریخت (آنگاه از باب نمونه این جریان را گوشزد آنان کرده گفت :) من همیشه از نزدیکان و فامیل خود می شنیدم که علی بن ابي طالب عليه السلام را دشنام میدهند و (خاک روی) فضائل او (ریخته آن) را دفن میکردند ، و مردم را بکینه و دشمنی با او وادار میکردند ، ولی همه این کارها جز اینکه او را بدلهای نزدیک میکرد کار دیگری از پیش نمیبرد ، و (میدیدم که) کوشش میکردند خود را به مردم نزدیک نمایند ولی همه این کوششها جز دوری ایشان از دلها (و تنفر مردم از آنها) چیزی نمی افزود . و در اینکه کار بجائی رسید که فضائل امیرالمؤمنین عليه السلام را پنهان میکردند و نمیگذاشتند علماء و دانشمندان آنها را گوشزد مردم کنند برای هیچ خردمندی جای تردید نیست ، و بطوری (در این راه کوشیدند) که هر گاه مردی میخواست حدیثی از امیرالمؤمنین عليه السلام روایت کند نمی توانست (بصراحت) آنرا با آنحضرت نسبت دهد و نام و نسب او را بر زبان جاری سازد و از روی ناچاری میگفت : برای من حدیث کرد مردی از اصحاب رسول خدا (ص) ! یا اینکه میگفت : مردی از قریش برای من چنین روایت کرد ! و برخی میگفتند : پدر زینب برای من این حدیث را گفت .

و عكرمة از عائشه در حدیث بیماری رسول خدا (ص) و داستان مرگ آنحضرت حدیث کند که در ضمن نقل داستان عائشه گفت : پس رسول خدا (ص) از خانه بیرون آمد و بدو تن از خاندان خود تکیه کرده بود که یکی از آن دو فضل پسر عباس بود ، و چون عكرمة این حدیث را از عائشه برای عبدالله بن عباس نقل کرد ، ابن عباس بعكرمة گفت : آیا آن مرد دیگر را میشناسی ؟ گفت : نه ، عائشه نامش را برای من نگفت ، ابن عباس

علیه السلام ، وما كانت امنا تذكره بخير وهي نستطيع .

وكانت الولاية الجورة تضرب بالسباط من ذكره بخير ، بل تضرب الرقاب على ذلك ، وتعرض للناس بالبرائة منه ، والعادة جارية فيمن اتفق ذلك ألا يذكر على وجه بخير فضلا عن أن تذكر له فضائله أو تروى له مناقب ، أو ثبت له حجة بحق ، وإذا كان ظهور فضائله وإشعار مناقبه على ما قد منا ذكره من شياع ذلك في الخاصة والعامة ، وتسخير العدو والولي لنقله ، ثبت خرق العادة فيه ، وبان وجه البرهان في معناه بالآية الباهرة على ما قد منا .

فصل (۵۹)

ومن آيات الله تعالى فيه عليه السلام : أنه لم يكن أحد في ولده وذريته بمثل ما منى عليه السلام في ذريته ، وذلك أنه لم يعرف خوف شمل جماعة من ولد نبی ولا امام ولا ملك زمان ولا بر ولا فاجر كالخوف الذي شمل ذرية أمير المؤمنين عليه السلام ، ولا لحق أحدا من القتل والطرده عن الديار والأوطان والاختافة والارهاب ما لحق ذرية أمير المؤمنين عليه السلام وولده ، ولم يجر على طائفة من الناس من ضروب

گفت : آن مرد دیگر علی بن ابی طالب علیه السلام بود ، و مادر ما (عایشه ام المؤمنین) تا آنجا که میتوانست نام او را بنیکی یاد نمیکرد .

و روش زمامداران ستمگر این بود که هر که نام علی علیه السلام را بنیکی یاد میکرد او را یا تازیانه میزدند ، بلکه در این راه گردن میزدند ، و مردم را بیزار میگردانیدند ، و در باره کسی که برای او چنین پیش آید عادت بر این جاری شده که هیچ نام نیکی از او بجای نماند تا چه رسد باینکه فضائل او نقل شود ، و این همه مناقب درباره اش روایت شود ، یا نشانه در حقانیت او بر جای ماند ، و همین که این فضائل از او آشکار شده و مناقب او عالمگیر گشته و چنانچه گفته شد در میان شیعه و سنی شایع شده و دوست و دشمن در نقل آن مسخر گشته اند بهم خوردن عادت را درباره او ثابت کند ، و راه برهان را بوسیله این نشانه روشن بآشکار نماید .

فصل (۵۹)

و از نشانه های خداوند در آنحضرت علیه السلام این بود که هیچکس درباره فرزندان خود همانند آنحضرت دچار گرفتار نشد ، زیرا شنیده نشده که هیچ گروهی از فرزندان پیغمبر یا امام یا پادشاه زمانی از نیکوکار و بدکردار گرفتار ترس و هراس شود مانند آن ترس و هراسی که فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام دچار شدند و بهیچکس این اندازه بلا و اندوه نرسید که بآنان رسید چه اینکه آنان را کشتند یا از شهر و دیارشان آواره نمودند یا بترس و هراسی دچار ساختند ، و بهیچ طائفه و دسته از مردم این همه انواع شکنجه و زجر وارد نگشت که باین دسته رسید ، پس گروهی از ایشان را بطور ناگهانی و غافلگیر کردن وحیله کشند ، و بسیاری از آنان

النكال ما جرى عليهم من ذلك ، فقتلوا بالفك والغبلة والاحتبال ، وبني على كثير منهم وهم أحياء البنيان ، وعذبوا بالجوع والعطش ، حتى ذهبت أنفسهم على الهلاك ، وأحوجهم ذلك الى التمزق في البلاد و مفارقة الديار والاهل والاطوان وكنعان نسبهم عن اكثر الناس ، وبلغ بهم الخوف الى الاستخفاء عن أحبائهم فضلا عن الأعداء ، وبلغ هربهم من اوطانهم الى أقصى الشرق والغرب والمواضع النائية عن العساة ، وزهدني معرفتهم اكثر الناس ، ورغبوا عن تفریبهم والاختلاط بهم مخافة على أنفسهم وذراریهم من جبابرة الزمان .

وهذه كلها أسباب تقتضي انقطاع نظامهم ، واجتثاث اسولهم وقلة عددهم ، وهم مع ما وصفناه اكثر فدية أحد من الابیاء والصالحين والاولیاء ، بل اكثر من ذراری كل احد من الناس ، قد طبّقوا بكثرتهم البلاد ، وغلبوا في الكثرة على ذراری اكثر العباد ، هذا مع اختصاص مناكحهم في أنفسهم دون البعداء ، وحصرها في ذوی أنسابهم دية من الاقرباء ، وفي ذلك خرق العادة على ما بیننا ، و هو دليل الآیة الباهرة في أمير المؤمنين عليه السلام كما وصفناه و بیننا وهذا مالا شبهة فيه والحمد لله رب العالمین .

را زنده زنده سقف بر سرشان فرود آوردند ، و بکرسکی و تشکی شکنجه کردند تا جان بلبشان رسید ، و آنان را ناچار با وارگی در شهرها و دست کشیدن از خانه و زندگی و زن و فرزند کردند ، و (کاری کردند که مجبور بودند) نام و نسب خود را از بیشتر مردم پوشیده دارند ، و بیم و هراس کارشان را بجای رساند که از دوستان خود نامشان را پنهان میکردند تا چه رسد بدشمنان ، و کارآوارگی آنان از شهر و دیار بجای رسید که تا دور دست ترین نقاط شرق و غرب و جاهائی که بطور کلی از آبادی و آبادانی خبری نبود رفته و آواره شدند ، و چنان شد که بیشتر مردم از شناسائی آنان خودداری کرده از نزدیک شدن و آمیزش با آنان ترسناک بودند زیرا بر خود و فرزندان شان از مستکاران زمان بیم داشتند .

و اینها همه اسباب این میشود که بحساب جریان عادی شالوده ایشان بهم ریزد ، و ریشه های طایفه ایشان از بیخ و بن کنده شود و عدد اندکی از ایشان بجای ماند ، ولی (از آنجا که خداوند در همه جریانات) چنانچه گفته شد (در بارة علی عليه السلام برخلاف جریان عادی رفتار کرد) با همه این احوال فرزندان آنحضرت بیشتر از فرزندان عمو پیمبران و مردمان شایسته و اولیاء خدا است (و برای هیچیک از آنان این اندازه فرزند بجای نمانده) بلکه هیچکس در عالم نیست که این اندازه فرزند از او بجای مانده باشد ، و اینان از فرزند هر کس (که حساب شود) بیشترند ، و از روی تحقیق شهرها از آنان پرگشته ، و بر بیشتر اولاد و فرزندان بندگان خدا در شماره برتری جسته اند ، با اینکه اینان از دواچشان در میان خودشان بود ، و از نزدیکان خود دختر می گرفتند ، و از وصلت با مردم بیگانه خود داری مینمودند ، و این خود خلاف و خرق عادت بود در آنحضرت عليه السلام چنانچه گفته شد ، و نشانه روشنی بود در امیرالمؤمنین عليه السلام بدانسان که بیان داشتیم و جای شک و تردید در آن نیست والحمد لله .

فصل (۶۰)

«من آیات الله الباهرة فيه علیهم السلام والخواص التي افرد بها ودل بالمعجز منها على امامته ووجوب طاعته وثبوت حجته ما هو من جملة الجرایح التي أبان الله تعالى بها الانبياء والرسل عليهم السلام، وجعلها أعلاماً لهم على صدقهم».

فمن ذلك ما استفاض عنه علیهم السلام من اخباره عن الغایبات و الكائن قبل كونه فلا يحزم من ذلك شيئاً وبوافق المخبر منه خبره، حتى يتحقق الصدق فيه.

وهذا من أبهر معجزات الانبياء علیهم السلام التي لا ترى الى قوله تعالى فيما أبان به المسيح عيسى بن مريم علیهم السلام من المعجز الباهر والاية العجيبة الدالة على نبوته «وأنبشكم بما تأكلون وما تدخرون في بيوتكم».

وجعل عز اسمه مثل ذلك من عجيب آیات رسول الله ﷺ فقال عند غلبة فارس الروم: «آلم غلبت الروم في أدنى الارض وهم من بعد غلبهم سيفلون» في بضع سنين، فكان الامر في ذلك كما قال الله عز وجل:

وقال عز ذكره في اهل بدر قبل الواقعة: «سيهزم الجمع ويولون الدبر»، فكان الامر كما قال الله

فصل (۶۰)

واذ نشانه‌های روشن خداوند در آنحضرت ﷺ وخصوصاتی که بدانوسیله او را از دیگران جدا فرمود و باین اعجاز راه نمایی بامامت ووجوب پیرویش واثبات حقانیت او نمود، همان معجزاتیست که بوسیله آنها پیمبران و فرستادگان علیهم السلام را آشکار ساخت و آنها را نشانه دانستگویی آنان قرارداد.

از آنجمله است آنچه بسیار نقل شده که آنجناب از امور غیبی، و از آنچه در آینده خواهد شد خبر میداد و هیچیک برخلاف گفتنداش نمی شد، و بهمان که خبر داده بود میشد تا راسنی گفتارش محقق گردد، و این از روشنترین معجزات پیمبران علیهم السلام بود، (برای توضیح بیشتر) گفتار خدای تعالی را بشنیدید در آنجا که حضرت مسیح عیسی بن مریم را بمعجزه روشن و نشانه شکفت آوری که دلالت بر نبوت او کند ممتاز کرده چنین فرماید (که عیسی علیه السلام فرمود): «و من آگهی دهم شما را از آنچه میخورید و آنچه در خانه‌های خود نگهدارید» (سوره آل عمران آیه ۴۹) و (این معجزه ایست که) خدای عزاسمه مانند آنها را از معجزات شکفت انگیز رسول خدا (ص) قرارداد و آنگاه که پارسیان برومیان غلبه کردند خدای سبحان فرمود: «... شکست خوردند رومیان در نزدیکترین سرزمین و ایشان پس از شکستشان بزودی پیروز شوند» در چند سال» (سوره روم آیه ۱-۳) و همچنان شد که خدای عزوجل فرموده بود.

و نیز خدای عزوجل درباره مردم بدر (از مشرکین) فرمود: «زود است که این گروه شکست

تعالیٰ من غیر اختلاف فی ذلك .

وقال عز وجل: «لندخلن المسجد الحرام إنشاء الله آمنین محلّقین رؤسکم ومقصرین لاتخافون»
فكان الامر في ذلك كما قال الله تعالى .

وقال سبحانه : «إذا جاء نصر الله والفتح ورأيت الناس يدخلون في دين الله أفواجا» فكان الامر في ذلك كما قال تعالى .

وقال سبحانه مخبراً عن ضمائر قوم من أهل النفاق «ويقولون في انفسهم لو لا يعذ بنا الله بما نقول»
فخبر عن ضمائرهم وما اخفوه من سرايرهم .

وقال جل ذكره في قصة اليهود : «قل يا ايها الذين هادوا ان زعمتم انكم اولياء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين» ولا يتمنونه ابدأ بما قدمت ايديهم والله عليم بالظالمين» فكان الامر كما قال الله تعالى ولم يجسر أحد منهم أن يتمناه ، فحقق ذلك خبره و أبان به عن صدقه و دل به على نبوته ﷺ في أمثال ذلك مما يطول بإثباته الكتاب .

خوردند و پشندار باز گردانند ، (سوره قمر آیه ۲۵) و بدون کم و زیاد چنان شد که خدای تعالیٰ فرموده بود .

و خدای عز و جل فرمود : «هر آنکه داخل خواهد شد در مسجد الحرام اگر خدا خواهد در حال آسودگی (وایمنی) تراشندگان سرهای خویش و کوتاه کنندگان (ناخن و مو) در حالیکه هراسی (از مشرکین) نداشته باشید» (سوره فتح آیه ۲۷) و چنان شد که خدای تعالیٰ فرموده بود .
و نیز فرماید : «گاهی که آید یاری خدا و پیروزی و یبینی مردم را که در آیند بدین خدا گروه گروه» (سوره نصر آیه ۱ - ۲) .

و نیز خدای سبحان از درون گروهی از مردم منافق خبر داده چنین فرمود : «و پیش خود گویند چرا عذاب نکند خداوند ما را بدانچه گوئیم» (سوره مجادله آیه ۸) پس خداوند (در این آیه) از درون آنان و آنچه در دل پنهان کرده بودند آگاهی داد .

و در داستان یهود خدای جل ذکره فرماید : «بگو ای آنانکه یهود شدید اگر پندارید که شما دوستانید خدا را جز مردم پس آرزو کنید مرگ را اگر همنید راستگویان و هرگز آنرا آرزو نکنند بدانچه پیش فرستاده است دستهای آنان و خدا دانا است بستمگران» (سوره جمعه آیه ۶ - ۷) و چنان بود که خدای تعالیٰ فرموده بود ، و هیچ یک از ایشان جرئت نکرد که آرزوی مرگ کند ، و همین جریان خبر آنحضرت را محقق ساخت ، و بوسیله آن خدای تعالیٰ از راستگویی او پرده برداشت ، و بوسیله همان به پیغمبری او راهنمایی فرمود ، و مانند این آیات درباره رسول خدا (ص) بسیار است که نقل آن کتاب را طولانی کند .

فصل (۹۱)

والَّذِي كَانَ مِنْ أُمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ هَذَا الْجَنَسِ مَا لَا يَسْتَطَاعُ انْكَارُهُ إِلَّا مَعَ الْغَبَاوَةِ وَالْجَهْلِ، وَالْبُهْتِ وَالْعِنَادِ، الْأَتْرَى إِلَى مَا تَظَاهَرَتْ بِهِ الْأَخْبَارُ وَاتَّشَرَتْ بِهِ الْأَثَارُ وَنَقَلَتْهُ الْكَافَّةُ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ قَوْلِهِ قَبْلَ قِتَالِهِ الْفِرْقَ الثَّلَاثَةَ بَعْدَ بَيْعَتِهِ : أَمَرْتُ بِقِتَالِ النَّاسِكِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ ، فَقَاتَلَهُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَانَ الْأَمْرُ فَيَعًا خَيْرَهُ بِهِ عَلَى مَا قَالُوا .

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَطَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ حِينَ اسْتَأْذَنَاهُمَا فِي الْخُرُوجِ إِلَى الْعُمْرَةِ : لَا وَاللَّهِ مَا تَرِيدَانِ الْعُمْرَةَ وَإِنَّمَا تَرِيدَانِ الْبَصْرَةَ وَكَانَ الْأَمْرُ كَمَا قَالَ .

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِابْنِ عَبَّاسٍ وَهُوَ يُخْبِرُهُ عَنْ اسْتِئْذَانِهِمَا لَهُ فِي الْعُمْرَةِ : إِنِّي أَذِنْتُ لِهَُمَا مَعَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ لِيُطَوِّبَا عَلِيَّهِ مِنَ الْغَدْرِ ، وَاسْتَظْهَرْتُ بِاللَّهِ عَلَيْهِمَا ، وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سِيرِدَ كَيْدَهُمَا وَيُظْفِرُنِي بِهِمَا فَكَانَ الْأَمْرُ كَمَا قَالَ .

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِذِي قَارٍ وَهُوَ جَالِسٌ لِأَخْذِ الْبَيْعَةِ : بِأَيْتِكُمْ مِنْ قَبْلِ الْكُوفَةِ أَلْفَ رَجُلٍ لَا يُزِيدُونَ



فصل (۹۱)

وَأَمَّا أَنْجَبُهُ مِنْ أُمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا لَيْسَ لَمْ يَكُنْ (أَخْبَارُ غَيْبِي) كَرَسِيدِهِ أَنْ مَقْدَارُ اسْتِكَاسِهِ كَسِي تَتَوَلَّدُ انْكَارُ أَنْ نَعَايِدَ مَكْرَ بَوَاسِطَةِ ذَنْكَ كَرَفْتَنِ دَلِّ بِأَنَادَانِي وَبِهَتَانِ وَدَشْمَنِي ، وَكَرَنَهُ بِنَكْرِيدِ بَدَانَجَبِهِ خَبَرِ سَائِي سَبَّارِ وَنَشَانَةِ هَائِي زِيَادِي دَرِ أَنْ رَسِيدِهِ وَهَمَّكَانِ از آنحضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ نَزَلَ كَرْدَمَانْدُ كِهْ پَسِ از بَيْتِ كَرْدَنِ مَرْدَمِ بَاوُ وَپیشِ از اینكه بَا آن سه دَسْتِه (یعنی بَا طَلْحَةَ وَ زُبَيْرَ ، وَ مَعَاوِيَه وَ خَوَاصِجِ) جَنَگِ كَنَدِ فَرَمُودُ : مِنْ مَأْمُورِ شَدَمَامِ بِنَجَنَگِ بَا پِیْمَانِ شَكَنَانِ (یعنی طَلْحَةَ وَ زُبَيْرَ) وَ آفَاتَكِهْ از حَقِّ یِكَسُورُ رُوندِ (یعنی مَعَاوِيَه وَ هَمْدَسْتَانَشِ) وَ آنَاكِهْ از دِینِ یِرونِ رُوندِ (خَوَاصِجِ نِهْرَوَانِ) وَ آنحضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ بَا پِیْمَانِ جَنَگِیْدِ وَ چَنَانِ شَدِ كِهْ خَبَرِ دَادَهْ بُوْدُ .

وَهَنَكَا مِیَكِهْ طَلْحَةَ وَ زُبَيْرَ از آنحضرت برای رفتن (بمکه) جهت بجا آوردن عمره اجازه خواستند بدانها فرمود : نه بخدا ! شما قصد عمره ندارید ، بلکه قصد (رفتن) بصره دارید و چنان بود که فرمود : و هَنَكَا مِیَكِهْ كِهْ اِجَازَهْ خَوَاسْتَنِ آنْدُورَا بَرَا یِ عمره بَا بِنِ عَبَّاسِ خَبَرِ مِیَدَادِ فَرَمُودُ : مِنْ بَا اِیْنَكِهْ مِیْدَانَسْتَمِ آنْدُو نَفَرِ خِیَالِ پِیْمَانِ شَكَنِی دَارَنْدِ اِذْنِشَانِ دَادَمِ ، وَ از خِداوندِ بَرَا یِ دَفْعِ آنَا نِ كَمَاكِ خَوَاسْتَمِ ، وَ هِمَا نَا خِدا یِ تَعَالَى بَزُودِی نَقْشَهْ شُومِ آنَا نِ رَا بَازِ كَرْدَانْدِ ، وَ مِرا بَرَا یِشَانِ پِیروزِ كَرْدَانْدِ ، وَ چَنَانِ بُوْدُ كِهْ فَرَمُودُ .

وَهَنَكَا مِیَكِهْ كِهْ دَرِ مَنَزَلِ ذِی قَارِ (نزدیکی بصره) بَرَا یِ بَیْمَتِ كَرْدَنِ نَشْتِهْ بُوْدُ فَرَمُودُ : از سَمَتِ كُوفَهْ هَزَارِ مَرْدِ بَدُونِ كَمُوزِ یَاَدِ مِی_آیَنْدِ وَ بِشَرَطِ جَانِ بَا مَنِ بَیْمَتِ كَنْنَنْدِ (كِهْ تَادَمِ مَرِگِهْ دَسْتِ از یَاَرِیِ مِنْ بَرِ نِدَارَنْدِ)

رجلا ولا ينقصون رجلا ، يبايعونني على الموت قال ابن عباس فجزعت لذلك أن ينقص القوم عن العدد أو يزيدون عليه ، فيفسد الأمر علينا ، ولم أزل مهموماً دأبى إحصاء القوم حتى وردوا إليهم ، فجعلت أحصيهم فاستوفيت عددهم تسعمائة وتسعة وتسعون رجلاً ، ثم انقطع مجيء القوم فقلت إنا لله وإنا إليه راجعون ماذا حمله على ما قل ؟ فبينما أنا مفكر في ذلك اندأيت شخصاً قد أقبل حتى إذا دني وإذا هو رجل عليه قباء صوف معه سيفه ونرسه وأداوته ، ففزع من أمير المؤمنين عليه السلام فقال له : أعدد يدك أبايعك ، فقال له : أمير المؤمنين عليه السلام : على م تبايعني ؟ قال : على السمع والطاعة والقتال بين يديك حتى أموت أو يفتح الله عليك فقال له : ما اسمك ؟ قال : أويس قال : انت أويس القرني ؟ قال : نعم ، قال : الله أكبر أخبرني حبيبي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إلى أدرك رجلاً من أمته يقال له أويس القرني يكون من حزب الله ورسوله ، يموت على الشهادة ، يدخل في شفاعته مثل ربيعة ومضر ، قال ابن عباس : فسرى والله عني .

ومن ذلك قوله عليه السلام وقد رفع أهل الشام المصاحف وشك فريق من أصحابه واجتأوا إلى المسألة

ابن عباس گوید : من اذان سخن بی تاب مردم و ترسیدم مساوا این مردم که از کوفه می آیند از این شماره کمتر باشند یا زیاد تر شوند آنکاه کار بر ما تمام گردد (و مردم بگویند علی علیه السلام دروغ گفت) و همچنان در شماره آنان اندوهناک بودم تا اینکه جلو داران ایشان در رسیدند و من شماره میکردم و چون قصد نمودونه نفر تمام شمردم دنباله ایشان برید و دیگر کسی نیامد ، من گفتم : « انا لله وانا اليه راجعون » چه چیز علی را وادار کرد بر آنچه گفت ؟ همینطور که من در این اندیشه بودم ناگهان شخصی را دیدم که سیاه تا اینکه نزدیک شد دیدم مردی است که جامه بشمین در بردارد و شمشیر و سپر و آفتابه همراه او است ، پس نزدیک امیر المؤمنین عليه السلام رفته بوی عرض کرد : دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : بر چه چیز با من بیعت کنی ؟ عرض کرد : بر شتیدن (سخنان) و پیروی (دستورات) و جنگیدن در کاب تو تا مرگم فرارسد یا اینکه خداوند فتح و پیروزی نصیب گرداند ، حضرت باو فرمود : نامت چیست ؟ عرض کرد : اویس ، فرمود : تو اویس قرنی هستی ؟ عرض کرد : آری ، فرمود : « الله أكبر » حبيب من رسول خدا (من) بمن خبر داد که مردی از امت او را (خواهم دید) درك خواهم نمود و او را اویس قرنی میگوید ، واد از حزب خدا و رسول اوست مرگش بشهادت (در راه دین) خواهد بود ، (و گروه بسیاری) مانند (بسیاری گروه دوقبيله) ربيعة و مضر در شفاعت او (در روز رستاخیز) در آیند ، (و بوسیله شفاعتش از آتش دوزخ رهایی یابند) ابن عباس گوید : بخدا (با آمدن اویس و تکمیل شدن عدد - هزار - که مولا فرموده بود) آندوه من بر طرف شد .

و از آنجمله بود گفتار آنحضرت عليه السلام آنکاه که (در جنگ صفین) مردم شام قرآنهارا بر سر نیزه

ودعوه اليها : ويلكم ان هذه خديعة ، وما يريد القوم القرآن لانهم ليسوا باهل قرآن فانقوا الله و
امضوا على بصائرکم في قتالهم ، فان لم تفعلوا تفرقت بكم السبل و تدمتم حيث تنفعكم الندامة وكان
الامر كما قال وكفر القوم بعد التحكيم ، وندموا على ما فرط منهم والاجابة اليه ، وتفرق بهم السبل
وكان عاقبتهم الدمار .

وقال ﷺ وهو متوجه الى قتال الخوارج: اولا اني اخاف ان تسكلوا وتركوا العمل لاخبرتكم
بما قضاه الله على لسان نبيه ﷺ فيمن قاتل هؤلاء القوم مستبصراً بضلالتهم ، وإن فيهم لرجلاً مودون
اليه ، له ندى كندى المرثه ، وهم شر الخلق والخليقة وقاتلهم أقرب خلق الله الى الله وسيلة ، ولم يكن
المخدج معروفاً في القوم ، فلما قتلوا جعل ﷺ يطلبه في القتل ويقول: والله ما كذبت ولا كذبت حتى
وجد في القوم وشق قميصه وكان على كتفه سلعة كندى المرأة عليها شعرات ، إذا جذبت لجذبت كتفها معها ،
وإذا تركت رجع كتفه الى موضعه ، فلما وجد كبر وقال : ان في هذا لعبرة لمن استبصر .

کردند ، و فرقه از یاران آنحضرت بشبه افتادند (و گمان کردند که اینان راست گفته و پیرو قرآند)
اصرار و پافشاری در صلح و سازش نموده اورا بطمع دعوت مبنمودند (پس علی علیه السلام) فرمود : وای
بر شما همانا این کار نیرنگی است ، و این مردم قرآن نمیخواهند زیرا اهل قرآن نیستند ، از خدا بترسید
و بدنبال بصیرتی که در جنگ با ایشان داغ نپذیرد بروید (و این نیرنگ شمارا باز ندارد) و اگر اینکار را نکند
(و سخن مرا نشنود) راهها بر شما (بسخته و) پراکنده گردد ، و پشیمان شوید در آن زمانی که پشیمانی سودی
نبخشد ، و جریان چنان بود که حضرت علیه السلام فرمود ، همان مردم پس از داستان داوری و تحکیم
کافر شده (با آنحضرت برگشتند) و از کاری که کرده بودند و از پذیرفتن داوری پشیمان شدند ، و شالوده
کارشان بهم ریخت و سرانجامشان بهلاکت انجامید .

و هنگامی که بسوی جنگ با خوارج میرفت فرمود : اگر ترس از این نداشتم که شما تکیه بر اهر
بسیار این جهاد کرده دست از عمل و کردار بردارید هر آینه شمارا خبر می دادم آنچه بر زبان پیغمبرش (ص)
در باره جنگ با این مردمان از روی بینش و بصیرت بگمراهی ایشان جاری ساخته ، و همانا در میان ایشان
مردی است که دستش کوتاه و ناقص است ، و پستانی مانند پستان زنان دارد ، و اینان بدترین بندگان خدا
و مخلوقات هستند و کشتن گان آنها نزد بکترین بندگان خدا از نظر تقرب و وسیله میباشد ، و آن مرد که
(حضرت ﷺ اوصاف اورا فرمود و) مخدج (یعنی ناقص) لقب داشت معروف در میان آن گروه نبود ،
و چون کشته شدند علی ﷺ اورا در میان کشتگان جستجو میکرد و میفرمود : بخدا سوگند دروغ نگفتم
و بمن دروغ گفته نشده ، (و همچنان جستجو نمود) تا اورا در میان کشتگان پیدا کرد و پیراهنش را چاک
داده بر شانه او غده ای مانند پستان زن بود که روی آن موئی چند روئیده بود ، و هر گاه آنموها (یا آن
غده) کشیده میشد شانه اش با آن کشیده میشد ، و چون رها میشد شانه بجای خود باز میگشت ، و چون علی
علیه السلام اورا یافت تکبیر گفت و فرمود : همانا این مرد عبرتی است برای آنکس که بینائی جوید .

فصل (۶۳)

وروی اصحاب السیره فی حدیثهم عن جنذب بن عبدالله الازدی قال : شهدت مع علی علیه السلام الجمل وصفین لاشک فی قتال من قاتله حتی نزلت الشہروان ، فدخلنی شک فی قتال القوم ، وقلت قرائنا وخیارنا نقتلهم إن هذا الأمر عظیم ! فخرجت غدوة أمشی و معی أداة ماء حتی برزت من الصفوف ، فرکزت رمحی و وضعت ترسی الیه ، و استترت من الشمس فأنی لجالس حتی ورد علی امیر المؤمنین علیه السلام ، فقال لی : یا أخا الأزد أعمک ظهور ؟ قلت : نعم فناولته الأداة فمضی حتی لم أره ، ثم أقبل وقد تطهر فجلس فی ظل الترس وإذا فارس یسئل عنه ، فقلت یا امیر المؤمنین هذا فارس یریدک؟ قال : فاشرا الیه ، فاشرت الیه فجاء فقال : یا امیر المؤمنین قد عبر القوم وقد قطعوا الشہر فقال : کلاً ما عبروا ، فقال : بلی والله لقد فعلوا ! قال : وائنه لکذک اذ جاء آخر فقال : یا امیر المؤمنین قد عبر القوم ! قال : کلاً ما عبروا ، قال : والله ما جئتک حتی رأیت الرأیات فی ذلک الجباب والانتقال ! قال : والله ما فعلوا وائنه لمصرعهم ومهراق دمائهم ، ثم نهض و نهضت معه وقلت فی نفسی :

فصل (۶۴)

وتاریخ نویسان از جنذب بن عبدالله ازدی حدیث کنند کہ گفت : باعلی علیه السلام بجنگ جمل وصفین حاضر شدم و هیچگونه شک و تردیدی در جنگ آنان کہ با او جنگ میکردند نداشتم (و یقین داشتم کہ علی علیه السلام بر حق و آنان بر باطلند) تا اینکه بنہروان (برای جنگ یا خوارج) رفتیم ، پس در باره جنگ با آنان بشبهه افتادم و با خود گفتم : اینان قادیان قرآن و برگزیدگان ما هستند آیا (چگونه جایز است) با اینان بجنگیم و آنها را بکشیم ؟ راستی این کار بزرگی است ! پس بامدادی بود کہ بیرون رفتم و همچنان گام برمیداشتم ، و ظرف آب خود را نیز برداشته بودم تا اینکه از صفوف لشکر دور شدم ، پس نیزه خود را بر زمین زدم و سپرم را بر بالای آن گذاردم و در زیر سایه آن نشسته بودم کہ دیدم امیر المؤمنین علیه السلام بر من درآمد و بمن فرمود : ای برادر ازدی ! آیا آبی برای طهارت همراه داری ؟ من ظرف آب را باو دادم پس برفت تا جائی کہ من او را نمیدیدم ، و پس از تطہیر کردن بسوی من بازگشت و در سایه سپر (ی کہ من برای خود ساخته بودم) نشست ، در این هنگام سوارى بدنبال آنحضرت میگشت ، من عرض کردم : ای امیر مؤمنان این سوار بدنبال شما میگردد ؟ فرمود : اشاره کن بباید ، گوید : من بدو اشاره کردم آمده عرض کرد : ای امیر مؤمنان این گروه (خوارج) رفته و از نہر گذشتند ؟ فرمود : هرگز از نہر نگذشته اند ، گفت : چرا بخدا ! رفتند ، در همین حال بود کہ مرد دیگری آمده عرض کرد : ای امیر مؤمنان اینان از نہر گذشتند ؟ فرمود : هرگز نگذشته اند ، گفت : بخدا من نزدیک تو نیامدم جز اینکه پرچمها و بارهای ایشان را در آنسوی نہر دیدم ؟ فرمود : بخدا چنین نیست ، و

الحمد لله الذي بصرني هذا الرجل وعرفني أمره ، هذا أحد رجلين إما رجل كذاب جريء ، أو على بينة من ربه وعهد من نبيه ، اللهم اني أعطيك عهداً تستلني عنه يوم القيامة ان انا وجدت القوم قد عبروا ان اكون أول من يقائله ، وأول من يطعن بالرمح في عينه ، وان كن القوم لم يعبروا أن أقیم على المناجزة والقتال ، فدفعنا الى الصفوف فوجدنا الرأيات والانتقال كما هي ، قال : فأخذ بقفائي ودفعني ثم قال : يا أخا الأزدي أتبين لك الأمر ؟ قلت : أجل يا أمير المؤمنين ، فقال : شأنك بعدوك فقاتلت رجلاً من القوم ثم قتلته آخر ثم اختلفت أنا ورجل آخر أضربه و يضربني فوقعنا جميعاً فاحتملني أصحابي وأفقت حين أفقت وقد فرغ من القوم .

و هذا حديث مشهور شایع بین نضلة الآثار وقد أخبر به الرجل عن نفسه في عهد أمير المؤمنين عليه السلام وبعده ، ولم يدفعه عنه دافع ، ولا انكر صدقه فيه منكر ، وفيه اخبار بالغيب وابانة عن

همانجا (که هستند یعنی این سوی نهر) جای افتادن آنان بر زمین و محل ریختن خونشان است ، (این سخن را گفتند) و از جای برخاست و من نیز با او برخاسته در دل گفتم : سیاس خدای را که مرا نسبت باین مرد بینا کرد و حقیقت کار او را بمن شناساند (دیرا) این مرد (یعنی علی علیه السلام) از دوشال خارج نیست یا مردی بیباک (برخدا) است (و یا کسی ندارد دروغ بگوید و بدروغ سو کند بخدا بخورد ، و با اینکه خوارج از نهر گذشته اند دانسته اند) انکار میکند (یا مردی است که از روی حجت پروردگار خود و عهدي که از پیغمبر خدا (در این باره) دارد سخن میگوید (و انکار او روی حجتی است که از خدا و پیغمبر او رسیده) بار خدایا من با تو عهد میکنم بعهدي که در روز رستاخیز مرا بدان عهد مؤاخذه کنی که اگر دیدم خوارج از نهر گذشته اند (و علی بی باکانه دروغ گفت) من نخستین کسی باشم که به جنگ بر او برخیزم و نیزه در چشمش فرو کنم ، و اگر نگذشته اند (و علی علیه السلام راست میگوید) در این جنگ و کشتار این گروه ثابت و پابرجا بمانم ، پس آمدم تا صفوف دشمن رسیدیم ، و دیدیم که بر جمها و بارها همچنان که بود بحال خود باقی است ، گوید : علی علیه السلام گریبان مرا از پشت سر گرفته پیش کشید سپس فرمود : ای برادر ازدی آیا حقیقت کار (من) بر تو روشن شد ؟ عرض کردم : آری ای امیر مؤمنان ، فرمود : بدفع دشمن اقدام کن ، پس من مردی از ایشان کشتم ، سپس مردی دیگری را کشته ، و با مرد سومی درآویخته من با وضربت میزد و او مرا ضربت میزد تا اینکه هر دو بر زمین افتادیم ، دوستان من مرا ازجا برداشته و زمانی بهوش آمدم که علی علیه السلام از کار خوارج فارغ گشته بود .

و این حدیثی است مشهور و معروف در میان ناقلین آثار داستان نویسان ، و این مرد (جندب بن عبدالله) در زمان امیر المؤمنین علیه السلام و پس از آن از حال خود خبر می داد (و این جریان را برای مردم تعریف میکرد) و کسی نبود که سخنش را رد کند و راستگویی او را منکر شود (و باو بگوید : تو دروغ

علم الضمیر و معرفة ما فی النفوس ، والآیه فیہ باهرة لا یعاد لها الامساواها فی معناها من عظیم المعجز و جلیل البرهان .

فصل (۶۳)

ومن ذلك ما تواترت به الروایات من نعیه عليه السلام نفسه قبل وفاته والخبر عن الحادث فی قتله وانه یدخرج من الدنیا شهیداً بضربة فی رأسه یخضب دمه بالحیة ، وكان الأمر فی ذلك كما قال ، فمن اللفظ الذی رواه الرواة فی ذلك :

قوله عليه السلام : والله لتخضبین هذه من هذه ووضعی یدم علی رأسه ولحیته .

و قوله عليه السلام : والله لیخضبنها من فوقها - وأوماً الی شینه - ما یجس أسقاها ان یخضبها من فوقها یدم ؟

وقوله عليه السلام : ما یمنع أسقاها ان یخضبها من فوقها یدم ؟

وقوله عليه السلام : أناکم شهر رمضان وهو سید الشهور و اول السنة ، وفیه تدور رحی السلطان ،

میگوئی (و در این داستان خبر دادن غیبی است و آشکار ساختن چیزی که در دل آنمرد بود ، و) معلوم شود علی علیه السلام (باین نبی که مردم در دل میگردند آشنا بوده و آنرا میدانست . و این نشانه روشنی است که با آن برابری نکند جز آنچه مانند آن است از معجزات بزرگ .

فصل (۶۴)

و از جمله اخبار غیبیه آنحضرت صلی الله علیه و آله خبرهایی است که روایات بتواتر درباره اش رسیده که آنجناب پیش از شهادتش خبر مرگ خود را داد ، و جریان کشته شدن خود را فرمود ، و خبر داد که بشهادت از دنیا می رود بوسیله ضربتی که بر سرش وارد آید و خون سر محاسنش را خطاب (و رنگین) نماید ، و چنان شد که فرمود ، و از جمله روایاتی که در این باب روایت کرده اند :

گفتار آنحضرت صلی الله علیه و آله است که فرمود : بخدا این از این - و دست بر سر و محاسنش گذاشت - خطاب خواهد شد .

و گفتارش که فرمود : بخدا این - اشاره بمحاسنش فرمود - از بالای آن خطاب خواهد شد ، چه چیز باز مبدار شقی ترین (بدبخت ترین) این امت را که آنرا از بالای آن باخون خطاب کند .

و گفتارش که فرمود : چه چیز جلوگیری کند شقی ترین این امت را که باخون بالای آن آنرا (یعنی محاسن را) خطاب نماید .

و گفتارش که فرمود : ماه رمضان درآمد ، و آن بزرگ ماهها و آغاز سال است آسیای سلطنت بگردش

الا وانکم حاجتوا العام صفاً واحداً ، وآیه ذلک انی لست فیکم ، وکان أصحابه یقولون : انه ینعی نفسه الینا ، ف ضرب علیه السلام فی لیلۃ تسع عشرة من شهر رمضان ، وقضى فی لیلۃ احدى وعشرين من ذلک الشهر .

ومنها مارواه الثقات عنه علیه السلام : من انه کان یفطر فی هذا الشهر لیلۃ عند الحسن ، و لیلۃ عند الحسن علیه السلام ، و لیلۃ عند عبدالله بن جعفر رضی الله عنه ، لا یزید علی ثلاث لقم ، فقال له احد ولدیبه الحسن والحسن علیه السلام فی ذلک ، فقال : یابنی " یأتی امر الله وانا خمیس ، انما هی لیلۃ أولیلتان فاصیب من اللیل .

ومنها مارواه أصحاب الآثار ان الجعد بن بعة رجلاً من الخوارج قال لأمر المؤمنین علیه السلام : انقل الله یا علی فانک میت ، فقال أمر المؤمنین علیه السلام : بل والله مقتول قتلاً ضرباً علی هذه تخضب هذه ووضع یدیه علی رأسه ولحیته ، عهد معهود وقد خاب من اقتری .
وقوله علیه السلام : فی اللیلۃ الّتی ضرب به الشقی فی آخرها وقد توجه الی المسجد فصاح الاوز فی وجهه وطرده من الناس عنه فقال : اترکو من فانهم نواصیح .

در آید (شرح ابن جملة حدیث وپارم احادیث دیگر در فصل (۲) ارباب (۱) گذشت مراجعه فرمائید) آگاه باشید که شما در این سال در یک صف (بدون امیر) حج خواهید کرد ، و نشانه اش اینست که من در میان شما نیستم ، و اصحاب آنحضرت علیه السلام میگفتند : او باین سخن خبر مرگ خود را میداد ، و در شب نوزدهم همان ماه ضربت خورد و شب بیست و یکمش از دنیا رفت .

و از آنجمله است روایتی که راستگویان حدیث کرده اند : که آنحضرت در آنماه شبی را در نزد (فرزندش) حسن و شبی در نزد (فرزندش) حسین علیه السلام و شبی در نزد (دامادش) عبدالله بن جعفر (شوهر حضرت زینب سلام الله علیها) افطار میکرد و پیش از سه لقمه تناول نمیکرد ، پس یکی از فرزندان حسن یا حسین علیها السلام سبب (کم خوراکی او) را پرسیدند ؟ فرمود : ای فرزند ! امر خدا (مرگ) خواهد آمد و من (میخواهم در آن حال) شکم تهی باشد ، جز این نیست که یکشب یا دو شب مانده ، پس در همان شب ضربت خورد .

و از آنجمله است آنچه تاریخ نویسان حدیث کرده اند که جعد بن بعة که مردی از خوارج بود بامیر المؤمنین علیه السلام گفت : ای علی از خدا بترس زیرا تو خواهی مرد ! امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : بلکه بخدا کشته خواهم شد کشته شدن بضر بنی که بر این میخورد و این را رنگین میکنند - و دست بسر و محاسنش گذاشت - عیدی است که بسته شده ، و هر که دروغ بدهد و تهمت زند بی بهره خواهد ماند .

و گفتارش در آن شبی که آن بخت برگشته در آخر آن شب بر آنحضرت ضربت زد و بسوی مسجد میرفت و مرغابیان در روی آنجناب فریاد میکردند و مردم آنها را از او دور میکردند فرمود : اینها را وا گذارید زیرا اینها نوحه گرانند .

فصل (۶۴)

ومن ذلك ما رواه الوليد بن الحارث وغيره عن رجالهم: ان أمير المؤمنين عليه السلام لما بلغه ما صنعت به سرين أوطاة باليمن، قال: اللهم ان برأ فدبا ع دينه بالدينيا، فاسلبه عقله، ولا تبق له من دينه ما يستوجب به عليك رحمتك فبقى سر حتى اختلط وكان يدعو بالسيف فاتخذ له سيف من خشب وكان يضرب به حتى يغشى عليه، فإذا أفاق قال: السيف السيف فيدفع اليه فيضرب، فلم يزل كذلك حتى مات.

ومن ذلك ما استفاض عنه عليه السلام من قوله: انكم ستعرضون من بعدى على سبى فسبوني، فان عرض عليكم البرائة منى فلا تبرؤا منى، فاني ولدت على الاسلام، فمن عرض عليه البرائة منى فليمدد عنقه فمن تبرأ منى فلا دين له ولا آخرة وكان الأمر في ذلك كما قال عليه السلام.
ومن ذلك ما رواه ايضا عنه من قوله عليه السلام: ايها الناس اني دعوتكم الى الحق فتوليتهم عنى وضريتكم بالدرة فأعيتهمونى، اما انه سيلبكم من بعدى ولا يرضون منكم بهذا حتى يعذبوكم

فصل (۶۴)

واذ جملة اخبار غيبه آنحضرت عليه السلام است آنچه وليد بن حارث و دیگران روایت کرده اند که چون خبر کارهای زشت و جنایات سرین اوطاة در یمن به آنحضرت رسید فرمود: یا خدا یا همانا سر دین خود را بدینا فروخت، پس عقل او را بگیر، و از دین او چیزی برایش بجای نگذار که بدانوسیله مستوجب رحمت (و آمرزش) تو گردد، پس سر در دنیا زنده ماند تا آنگاه که دیوانه شد و در آنحال شمیر میخواست، پس شمیری از چوب برایش ساختند، و او با آن شمیر چوبین بهره میرسید میزد تا بیهوش میشد، و چون بیهوش میآمد دوباره میگفت: شمیر، شمیر، همان شمیر (چوبین) را با و میدادند و با آن میزد (تا از هوش برآید) و همین حال بود تا بمرد.

واذ آنجملة است حدیثی که گروه بسیاری از او نقل کرده اند که فرمود: بزودی پس از من دشنام گوئی مرا بر شما عرضه میکنند (و از شما میخواهند مرا دشنام دهید) پس مرا (بجهت اضطراب و ناچاری) دشنام گوئید ولی اگر بیزاری جستن مرا بر شما عرضه داشتند (و از شما خواستند از من بیزاری بجوئید) پس بیزاری معجوئید، زیرا من بر دین اسلام (و بیزاری جستن از من جایز نیست) پس هر که بیزاری از من بر او عرضه شد (و او را ناچار کردند یا بیزاری جوید یا گردش بزنند) گردش را (برای کشته شدن) دراز کنند، و اگر کسی از من بیزاری جوید نه دنیا دارد و نه آخرت، و چنان شد که فرمود.

واذ آنجملة است آنچه از آنحضرت عليه السلام روایت شده که فرمود: ای گروه مردم من شما را بحق دعوت کردم شما از من رو گردانید، و با شلاق شما را بزدم شما مرا مانده و خسته کردید، آگاه باشید و دد، سر از من، بر شما فرمانروائی کنند زمامداری که باین اندازه نسبت بشما راضی نشوند تا اینکه شما

بالشیاط والحديد، انه من عذب الناس في الدنيا عذب به الله في الآخرة وآية ذلك أن يأتيكم صاحب اليمن حتى يحل بين أظهركم، فيأخذ العمال؛ رجل يقال له يوسف بن عمر، وكان الأمر في ذلك كما قال عليه السلام.

ومن ذلك ما رواه العلماء أن جویریة بن مسهر وقف على باب القصر فقال: ابن أمير المؤمنين عليه السلام؟ فقيل له: نائم، فنادی: أيتها النائم استيقظ، فوالذي نفسي بيده لتضربن ضربة على رأسك نخضب منها لحيتك كما أخبرتنا بذلك من قبل، فسمعه أمير المؤمنين عليه السلام فنادی: أقبل يا جویریة حتى احديك بحدیثك، فأقبل فقال: وأنت والذي نفسي بيده لتعلنن إلى العذل الزنيم، وليقطعن يدك ورجلك، ثم لتصلبن تحت جذع كافر، فمضى على ذلك الدهر حتى ولي زياد في أيام معاوية، فقطع يده ورجله ثم صلبه إلى جذع ابن مكعب وكان جذعاً طويلاً فكان تحته.

ومن ذلك ما رواه أن میثم التمار كان عبداً لامرأة من بنی اسد فاشتراه أمير المؤمنين عليه السلام منها

را با تازیانه و آهن (یعنی شمشیر) شکنجه دهند ، برآستی هر که مردم را در دنیا شکنجه کند خداوند در روز رستاخیز او را عذاب فرماید ، و نشانه (آنچه گفتیم) آنست که صاحب یمن نزد شما بیاید تا در میان شما فرود آید ، و فرمان داران و کارکنان آنان را بگیرد ، و آن مردی است که نامش یوسف بن عمر است ، و چنان شد که فرمود .

و از آن جمله است آنچه دانشمندان روایت کرده اند که جویریة بن مسهر (یکی از اصحاب او) بر در خانه آنحضرت علیه السلام ایستاد و گفت : امیر المؤمنین کیجاست ؟ باو گفتند : خوابیده است ، پس فریاد زد ای خفته بیدار شو ، سوگند بدانکه جانم بدست اوست بر سر تن ضربتی خواهد خورد که محاسنت از آن رنگین شود چنانچه خودت پیش از این بنا خبر داده ای ، امیر المؤمنین علیه السلام این سخن را شنیده آواز داد : ای جویریة پیش آی تا تورا از سر گذشت خودت با خبر کنم ، جویریة پیش آمده حضرت باو فرمود : و اما - سوگند بدانکه جانم بدست او است - تورا میگیرند و نزد آن شخص تندخوی سخت دل میبرند (مقصود زیاد بن ابیه است) و هر آینه او دست و پای تورا میبرد ، سپس تورا در زیر درخت خرما ی کافری بدار خواهند کشید ، پس زمانی از این سخن گذشت ، تا اینکه در دوران خلافت معاویه زیاد بن ابیه والی کوفه شد ، پس (جویریة را گرفت و) دست و پای او را برید و بدرخت خرما ی ابن معکبر بدار کشیدند و چون درخت خرما ی بلندی بود تن جویریة در زیر آن قرار گرفت .

و از آن جمله است نیز آنچه دانشمندان روایت کرده اند که میثم تمار بنده زنی از طایفه بنی اسد بود ، پس امیر المؤمنین علیه السلام او را از آن زن خرید و آزادش کرده باو فرمود : نامت چیست ؟ عرض کرد :

فاعتقه ، فقال له : ما اسمك ؟ فقال : سالم ، فقال : اخبرني رسول الله ﷺ ان اسمك الذي سماك به أبواك في العجم ميثم ، قال : صدق الله ورسوله وصدقت يا أمير المؤمنين ، والله انه لا سمي ، قال : فارجع الى اسمك الذي سماك به رسول الله ﷺ ودع ساماً ، فرجع الى ميثم واكتنى بابي سالم ، فقال له علي عليه السلام ذات يوم : انك تؤخذ بعدى فتصلب وتطعن بحربة ، فاذا كان اليوم الثالث ابتدر منكراك وفمك دماً يخرى لحيك ، فانظر ذلك الخطاب ، فتصلب على باب دار عمرو بن حريث عشر عشرة أنت أقصرهم خشبة وأقربهم من المطهرة ، وامض حتى اريك النخلة التي تصلب علي جذعها فأراه ايتاها ، وكان ميثم يأتيها فيصلي عندها ويقول : بوركت من نخلة لك خلقت ولي غديت ، و لم يزل يتعاهدها حتى قطعت ، وحتى عرف الموضع الذي يصلب عليها بالكوفة ، قال : وكان يلقي عمرو بن حريث فيقول له : انني مجاورك فاحسن جوارى ، فيقول له عمرو : أتريد أن تشتري دار ابن مسعود أودار ابن حكيم وهو لا يعلم ما يريد ؟ وحج في السنة التي قتل فيها فدخل على أم سلمة رضي الله عنها فقالت : من أنت ؟ قال : أنا ميثم ، قالت : والله أربما سمعت رسول الله ﷺ يذكرك ويوصي

سالم ، فرمود : رسول خدا (ص) بمن خبر داده که آن قلمی که پدر و مادرش تورا در عجم بدان نامیده اند ميثم است ؟ عرض کرد : خدا و رسولش راست گفته اند و تو نیز ای امیر مؤمنان راست گفتی ، بخدا نام من همین است ، فرمود : پس بهمان نام که رسول خدا (ص) تورا نامیده باز گرد و نام سالم را واگذار ، پس بنام ميثم باز گشت و کتبه اش را ابو سالم نهاد ، روزی امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود : همانا تو پس از من گرفتار خواهی شد و بدار آویخته شوی و حربة بتو خواهند زد ، و چون سومین روز (بدار کشیدنت) شود از سوراخهای بینی دهانت خون باز شود که ریش ترا رنگین نماید پس چشم برآه آن خطاب (ورنگین شدن) باش ، و بدرخانه عمرو بن حريث بدار آویخته خواهی شد ، و تو دهمین نفری که در آنجا بدار آویخته شوند و چوب تو (که بر آن بدارت زدند) کوتاه تر از آنان است ، و ادايشان بوضوه خانه نزديکتر خواهی بود ، برو تا آن درخت خرمائی که بر تنه آن بدار کشیده شوی بنو نشان دهم ، (او را آورد) و نشان داد ، و ميثم تابود پاي آن درخت می آمد و نماز می خواند و میگفت : چه فرخنده درختی هستی ، من برای تو آفریده شده ام ، و تو بخاطر من خوراک داده شوی ، و عمواره با آن درخت دیدار تازه میکرد تا آنرا بریدند ، و جایی که بر آن او را در کوفه بدار زدند شناخت ، راوی گوید : ميثم گاهی که عمرو بن حريث را دیدار میکرد باو میگفت : همانا من همسایه تو خواهم شد یا من حق همسایگی را خوب بجای آور ، عمرو میگفت : آیا اراده داری خانه ابن مسعود یا خانه ابن حکیم (که در همسایگی او بود) خریداری کنی ؟ و نمیدانست مقصود ميثم چیست ، و ميثم در همانالی که او را کشتند حج بجا آورد ، و (در مدینه) بخانه ام سلمة رضي الله عنها رفت ، ام سلمة باو گفت : تو کیستی ؟ گفت : من ميثم هستم ، گفت : بخدا

بك علیاً فی جوف الذیل ، فسلها عن الحسن علیه السلام فقالت : هو فی حایط له قال : اخبریه اننی قد أحببت السلام علیه ونحن ملتقون عند رب العالمین انشاء الله تعالی ، فدعت ام سلمة بطیب و طیب لحيته ، وقالت له : اما انی استخضب بدم ، فقدم الكوفة فأخذه عبید الله بن زیاد لعنة الله علیه فادخل علیه ، فقیل له : هذا كان من آثار الناس عند علی علیه السلام ، قال : وبحكم هذا الأعجمی ؟ قیل له : نعم قال له عبید الله : ابن ربك ؟ قال : لیامرصاد لكل ظالم وأنت أحد الظلمة ، قال : انك علی عجمتك لتبلغ الذی تريد ؟ ما أخبرك صاحبك انی فاعل بك ؟ قال : اخبرنی انك تصلبني عاشر عشرة أنا أقصرهم خشية ، وأقربهم الى المطهرة ، قال : لتخالفته قال : كيف تخالفته فوالله ما أخبرنی إلا عن النبی صلی الله علیه و آله عن جبرئیل عن الله تعالی فكيف تخالفت هؤلاء ؟ ولقد عرفت الموضع الذی أصلب علیه أين هو من الكوفة ، وأما أول خلق الله ألجم فی الإسلام ، فحبسه وحبس معه المختار بن ابی عبیده ، قال له میثم : انك تفلت وتخرج تائراً بدم الحسن علیه السلام ، فتقتل هذا الذی یقتلنا فلمّا

سوگند چه بسیار رسول خدا (ص) تورا یاد می کرد . و سفارش تورا در نیمه های شب بعلی علیه السلام می فرمود : میثم از ام سلمة احوال حسین علیه السلام را پرسید ، گفت : در خانه اش میباید ، میثم گفت : او را آگاه کن که من دوست دارم بر او سلام دهم و ملاقاتش بطلبم نزد پدر و در کار جهانیان یکدیگر را دیدار خواهیم کرد ، پس ام سلمة عطری طلبید و محاسن میثم را خوشبو کرد (این عمل از آداب مهمان نوازی در آن زمان بوده است) و باو گفت : آگاه باش که برودی این محاسن تو بخون رنگین خواهد شد ، پس میثم بکوفه آمد ، عبید الله بن زیاد دستور داد او را گرفته بندش آورند ، بپیدانه گفتند : این مرد از نیکوکارترین مردمان (و نزدیکترین آنان) در نزد علی علیه السلام بود ، گفت : وای بر شما این مرد عجمی (چنین بود) ؟ گفته شد : آری ! عبید الله باو گفت : خدای تو کجاست ؟ میثم گفت : در کمین هر سنگاری است و تو یکی از سنگاران هستی ، پس زیاد گفت : تو عصی را این جرات رسیده که هر چه خواهی بگوئی ! آفتاب (علی) درباره کردار من نسبت بشو چه گفته است ؟ گفت : بمن خبر داده که تو مرا (زنده) بردار مبعثی و من دهمین نفر هستم و چوبی که را بر آن بدار زنی کوچکتر از همه و بوطو خانه نزدیکتر است ، ابن زیاد گفت : هر آینه ما برخلاف گفته او عمل خواهیم کرد ، گفت : چگونه باو مخالفت کنی بخدا سوگند آنحضرت بمن خبر نداده است جز آنچه از پیغمبر (ص) شنیده و او از جبرئیل و او از خدای تعالی خبر داده ، و تو چگونه میتوانی مخالفت ایتان را (که گنم) بشمائی ، و من آن جایی که بردار کشیده میشوم در کوفه میشناسم ، و من نخستین مردی هستم که در اسلام دهانه بردهانم زنت ، پس عبید الله او را بامختار بن ابی عبیده بردان افکند ، میثم (در زندان) باو گفت : همانا (بدانکه) تو آزاد خواهی شد و برای انتقام خون حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و این مرد که اکنون

دعی عبيدالله بالمختار ليقنله طلع بريد بكتاب يزيد الى عبيدالله بأمره بتخلية سبيله ، فخلّاه وأمر بميثم أن يصلب ، فاخرج فقال له رجل لقيه : ما كن أغناك عن هذا باميثم ؟ فتبسّم وقال : وهو يومى الى النخلة ، لها خلقت ولّى غديت ، فلما رفع على الخشبة اجتمع الناس حوله على باب عمرو بن حريث قال عمرو : وقد كان والله يقول انى مجاورك ، فلما صلب أمر جاريتته بكس تحت خشبته ودرشه وتجميره ، فجعل ميثم يحدث بفضائل بنى هاشم فقبل لابن زياد : قد فضحككم هذا العبد ؟ فقال : أجموه وكان أول خلق الله أجمع في الإسلام وكان قتل ميثم رحمه الله قبل قدوم الحسين بن علي عليه السلام العراق بعشرة ايام ، فلما كن اليوم الثالث من صلبه طعن ميثم بالحربة ، فكبر ثم انبعث في آخر النهار قمه وألقه دماً .

وهذا من جملة الأخبار عن الغيوب المحفوظة عن أمير المؤمنين عليه السلام ، وذكره شايخ والرواية به بين العلماء مستفيضة .

ما را مهكشد نیز خواهی گشت ، (ابن زياد پس از اندك زمانی تصميم بكشتن هر دوى آنها گرفت و دستور داد هر دو را نزدش حاضر كنند) چون مختار را آورد كه بكشد نامه رسان مخصوص اذدر رسيد و نامه از يزيد براى عبيد الله آورد كه در آن نامه باو دستور داده بود مختار را آزاد كند ، پس عبيد الله مختار را آزاد كرد و درباره ميثم دستور داد او را زنده بدار گشتند ، چون او را براى انجام دستور او بردند مردى كه در راه او را ديدار كرد باو گفت : اى ميثم چيزى نبود كه تو را از اين جريان بى نياز كند (و جلو كشتن تو را بگيرد) ؟ ميثم خنديد و اشاره بآن تنه درخت خرما كرده گفت : من براى اين درخت آفريده شده ام و اين درخت بخاطر من خوراك خورده است ، چون او را بالاى آن چوب بدار كشيدند مردم بردخانه عمرو بن حريث كرد او اجتماع كردند ، عمرو گفت ، بخدا سوگند بمن ميگفت : همانا من همسايه تو خواهم بود ، و چون بدارش كشيدند پكنيزش دستور داد زير آن چوب را آب و جارو كند و بخور (چون عود و اسفند و چيزهاى خوشبوى ديگر) باو بدهد ، ميثم نيز شروع ببيان نمودن فضائل بنى هاشم كرد پس باین زياد خبر دادند اين بنده عجمى شمارا رسوا كرد ، اين زياد گفت : دهته بدهانش بزويد (كه ديگر نتواند سخن بگويد) و او اولين كسى بود كه در دنياى اسلام دهانه براو زدند ، و كشته شدن ميثم رحمه الله ده روز پيش از آمدن حسين بن علي عليه السلام بعراق بود ، و چون سه روز اذدار كشيدنش گذشت حربه بميثم زدند و او تكبير گفته و در آخر آن روز از بينى و دهانش خون سرازير شد (و شهادت رسيد) ، و اين از جمله اخبار غيبى است كه از أمير المؤمنين عليه السلام رسیده و داستان مشرف و گروه بسيارى از دانشمندان نقل کرده اند .

فصل (۶۵)

و من ذلك ما رواه ابن عباس عن مجالد، عن الشعبي عن زياد بن النضر الحارثي قال : كنت عند زياد أذأني برشيد الهجري ، فقال له زياد : ما قال لك صاحبك يعني علياً عليه السلام أنا فاعلون بك؟ قال : نقطعون يدي ورجلي وتصلبوني ، فقال زياد : أم والله لا أكذب حديثه خلوا سبيله ، فلمّا أراد أن يخرج قال زياد : والله ما نجد له شيئاً شرّاً ممّا قال له صاحبه أقطعوا يديه ورجليه واصلبوه ، فقال رشيد : هيهات قد بقي لي عندكم شيء أخبرني به أمير المؤمنين عليه السلام ، فقال زياد : إقطعوا السان ، فقال رشيد : الآن والله جاء تصديق خبر أمير المؤمنين عليه السلام .

وهذا الخبر أيضاً قد نقله المؤالف والمخالف عن ثقاتكم ممن سمعناه ، واشتهر أمره عند علماء الجميع ، وهو من جملة ما تقدم ذكره من المعجزات والأخبار عن الغيوب .

فصل (۶۶)

ومن ذلك ما رواه عبد العزيز بن صهيب عن أبي العالية قال : حدثني مزرع بن عبد الله قال : سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول : أم والله ليقبلن جني حتى إذا كان بالبيداء خسف بهم ، فقلت له :

فصل (۶۵)

واز آنجمله است آنچه ابن عباس (رضی الله عنه) از زیاد بن نضر حارثی حدیث کرده که گفت : نزد زیاد بن ابیه (در کوفه) بودم که رشید هجری را آوردند ، باو گفت : صاحب تو و مقصودش علی علیه السلام بود چه بشو گفت درباره آنچه ما نسبت بشو انجام خواهیم داد ؟ گفت : (آنحضرت فرمود :) شما دست و پای مرا جدا خواهید کرد سپس بدارم میکشید از یاد گفت : آگاه باشید که اکنون گفتار او را دروغ خواهم کرد ، آزادش کنید پس همین که رشید خواست بیرون برود زیاد گفت : بخدا سوگند چیزی بدتر از آنچه صاحبش باو گفت نیست که (نسبت باو) انجام دهیم ، دست و پایش را ببرید و بدارش زنید ، رشید گفت : درینا که هنوز يك چیز دیگر مانده است که امیر المؤمنین علیه السلام بمن خبر داده ا زیاد گفت : زبانش را ببرید (که سخن نگوید) رشید گفت : اکنون بخدا خبر امیر المؤمنین علیه السلام (بنامی) راست در آمد و این خبر را نیز دوست و دشمن از راویان راستگوی خود که نام بردیم نقل کرده اند و پیش دانشمندان دودسته مشهور است و از جمله معجزات آنحضرت و خبرهای غیبی امیر المؤمنین علیه السلام می باشد .

فصل (۶۶)

واز جمله حدیثی است که عبد العزيز بن صهيب از ابی العالیة از مزرع بن عبد الله حدیث کند که گفت : شنیدم امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود : آگاه باشید بخدا لشکری رو آور شود تاجون بر زمین

اتك لتحدثنني بالغيب؟ قال: احفظ ما أقول لك، والله ليكونن ما أخبرني به أمير المؤمنين عليه السلام، وليؤخذن رجل فليقتلن وليصلين بين شرفتين من شرف هذا المسجد، قلت: انك لتحدثني بالغيب؟ قال: حدثني الثقة المأمون علي بن ابي طالب عليه السلام، قال أبو العالية: فمأنت علينا جمعة حتى أخذ مزرع فقتل وصلب بين الشرفتين، قال: وقد كان حدثني بثلاثة فنسيتها.

فصل (۶۷)

ومن ذلك ما رواه جرير عن المغيرة قال: لما ولي الحجاج لعنه الله طلب كميل بن زياد فهرب منه، فحرم قومه عطايم، فلما رأى كميل ذلك قال: أنا شيخ كبير وقد نفذ عمري ولا ينبغي أن أحرم قومي عطائهم فخرج فدفع يده إلى الحجاج فلما رآه قال له: لقد كنت أحب أن أجد عليك سبيلاً، فقال له كميل: لا تصرف علي أنيابك، ولا تهدم علي قوائمه ما بقي من عمري إلا مثل كواهل الغبار، فاقض ما أنت قاض، فإن الموعد لله وبعد القتل الحساب، ولقد خبرني أمير المؤمنين عليه السلام

پیداء (که در میان مکه و مدینه است) رسیدن زمین آنرا در کام خود فرو برد ابو العالیة گوید: من بمزرع بن عبدالله گفتم: تو برای من خبر غیبی می دهی؟ گفت: بخاطر بسیار آنچه برایت میگویم بخدا سو کند هر آنچه امیر المؤمنین علیه السلام بمن خبر داده خواهد شد، (و نیز) مردی را خواهند گرفت و او را کشته در میان دو کنگره از کنگره های این مسجد بر سر قرار کنند، (بار) یارو گفتم: از غیب بمن خبر میدهی؟ گفت: این سخن را راستگوی امین علی بن ابیطالب بمن گفته (و خواهد شد) ابو العالیة گوید: هفته تمام نشد بود که مزرع را گرفته و کشتند و در میان دو کنگره مسجد بردار زدند، گوید: حدیث سومی هم برای من گفت که من آنرا فراموش کردم.

فصل (۶۷)

و از آن جمله است آنچه جریر از مغیره روایت کرده که گفت: چون حجاج - لعنه الله - در کوفه فرماندار شد کميل بن زیاد را خواست، کميل بگریخت، حجاج که این خبر را شنید آن حقوقی که از بیت المال بقامیل و قبیلۀ کميل می دادند یکسره برید، کميل که چنین دانست با خود گفت: من پیری سالخورده هستم و عمرم بسر آمده روانیست که بخاطر من حقوق قبیلۀ من قطع شود، پس از آنجا که گریخته بود بیرون آمده بکوفه رفت (و پهای خود بخانه حجاج رفت و) بدست خود خود را بحجاج سپرد، همینکه چشم حجاج باو افتاد گفت: من بسیار دوست داشتم که بشو دست رسی پیدا کنم، کميل گفت: آواز ندا بر من درشت مکن، و مرا (بمرگ) تهدید منما، بخدا سو کند از عمر من چیزی نمانده جز ماقتد باقی ماندۀ غبار (که از نهایت سستی نیروی رسیدن بجلوهای خود را ندارد) پس هر چه خواعی درباره من انجام ده زیر امیاد گاه نزد خدا است، و پس از کشتن حساب در کار است.

إِنَّكَ قَاتِلِي، قَالَ: فَقَالَ لَهُ الْحَجَّاجُ: الْحَبَّةُ عَلَيْكَ أَذْنُ! فَقَالَ لَهُ كَمِيلٌ: ذَلِكَ إِذَا كَانَ الْقَضَاءُ إِلَيْكَ؟
 قَالَ: بَلَى قَدْ كُنْتُ فِيمَنْ قَتَلَ عُمَانَ بْنَ عَفَّانٍ أَضْرَبُوا عُنُقَهُ فَضَرَبْتُ عُنُقَهُ .
 وَهَذَا إِيضاً خَبَرُ رِوَاةٍ ثَقَلَةُ الْعَامَّةِ عَنْ ثِقَاتِهِمْ، وَشَارَكَهُمْ فِي ثَقَلِهِ الْخَاصَّةُ، وَمُضْمُونُهُ مِنْ بَابِ مَا
 ذَكَرْنَاهُ مِنَ الْمَعْجَزَاتِ وَالْبَرَاهِينِ وَالْبَيِّنَاتِ .

فصل (۶۸)

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ أَصْحَابُ السَّيَرَةِ مِنْ طَرُقٍ مُخْتَلِفَةٍ: أَنَّ الْحَجَّاجَ بْنَ يَوْسُفَ الشَّقْفِيَّ قَالَ ذَاتَ
 يَوْمٍ: أَحِبُّ أَنْ أُصِيبَ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِ أَبِي تَرَابٍ، فَأَنْقُرَ إِلَى اللَّهِ بِدَمِهِ، فَقِيلَ لَهُ: مَا نَعْلَمُ أَحَدًا
 كَانَ لَهُ أَطْوَلُ صَحْبَةٍ لِأَبِي تَرَابٍ مِنْ قَبْرِ مَوْلَاهُ، فَبِعَثْتُ فِي طَلَبِهِ فَأَتَنِي بِهِ، فَقَالَ لَهُ: أَنْتَ قَبِيرٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ:
 أَبُو هَمْدَانَ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: مَوْلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ؟ قَالَ: اللَّهُ مَوْلَايَ، وَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ وَلِيٌّ
 نَعْمَتِي! قَالَ: إِبْرَاهِيمَ بْنَ دِينَ، قَالَ: فَإِذَا بَرَأْتُ مِنْ دِينِهِ نَدَّيْنِي عَلَى دِينٍ غَيْرِهِ أَفْضَلَ مِنْهُ؟ قَالَ: أَتَنِي قَاتِلُكَ
 فَاخْتَرَأِي قَتْلَهُ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ: قَدْ صَيَّرْتُ ذَلِكَ إِلَيْكَ، قَالَ: وَلَمْ؟ قَالَ: لِأَنَّكَ لَا تَقْتُلُنِي قَتْلَهُ إِلَّا

وهمانا خبر داده است بمن امیر المؤمنین علیه السلام که تو کشتند: من خواهی بود: حجاج گفت:
 پس حجت بر تو تمام است؟ کمیل گفت: این در صورتی است که قضا و قدر بدست تو باشد: حجاج گفت:
 آری بدست من است تو همان کسی هستی که در دمر کشتندگان عثمان بن عفان بودی، بزنید گردنش را!
 پس گردنش را زدند. و این روایتی است که راویان عامه از راستگویان خود نقل کرده، و شیعیان نیز در
 نقل آن با آنها شریکند (و همگان نقل کرده اند) و این نیز از معجزات و نشانه های روشن آنحضرت
 علیه السلام است.

فصل (۶۸)

وَإِذَا أَنْجَلَهُ اسْتَحْدِثُنِي كَيْفَ تَارِيخِ نَوَاسِنِ بَسَنَدِهَايَ مُخْتَلَفِ رَوَايَتٍ كَرَّرْتَهُ أَنَّ رُوزِي حَجَّاجَ بْنَ
 يَوْسُفَ ثَقَفِي كُفْتُ: دُوسْت دَارَمِ بَمَرْدِي اَزِ يَارَانِ ابُو تَرَابِ (كُنِيَّةُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْتُ) دَسْتُ يَابَمِ وَبَا
 رِيخْتَنِ خُونِش بِخِدا تَقَرَّبَ جَوِيمٌ، بَادُ كُفْتُنْدُ: مَا كَسِي رَا بَابِي تَرَابِ نَزْدِيكَتَرِ اَزِ قَبْرِ غَلَامِشِ سَرَاغِ
 نِدَارِيمِ، پَسِ حَجَّاجِ كَسِي يَدَنِيَالِ اَوْ فَرَسَنَادَه قَبْرِ رَا آوَرْدَنْدُ، حَجَّاجِ بَادُ كُفْتُ: تُوْمِي قَبْرِ؟ كُفْتُ:
 آَرِي، كُفْتُ: اَبُو هَمْدَانَ (كُنِيَّةُ قَبْرِ اسْتُ) تُوْمِي؟ كُفْتُ: آَرِي، كُفْتُ: مَوْلَايَ عَلِيٍّ بِنِ ابِي طَالِبِ تُوْمِي؟
 (مَوْلَى بِمَعْنَايِ غَلَامِ وَآفَا هَرْدُوآمَنَه) قَبْرِ كُفْتُ: مَوْلَايَ مِنْ خِدا اسْتُ، وَامِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)
 وَلِي نَعْمَتِ مِنْ اسْتُ؟ حَجَّاجِ كُفْتُ: اَزِ دِينِ اَوْ بِيْزَارِي بَجَوِي؟ كُفْتُ: اَكْرَ بِيْزَارِي جَوِيمِ مَرَا بَرْدِينِ
 دِيْكَرِي رَاهَنَائِي مِيكَتِي كِه بَهْتَرِ اَزِ آن بَاشْدُ؟ حَجَّاجِ كُفْتُ: مِنْ تَوْرَا مِيكُشَمِ پَسِ هَرِ كُونَه كُشْتَنِي كِه

قتلتك مثلها ، ولقد أخبرني أمير المؤمنين عليه السلام ان منيتي تكون ذبحاً ظلماً بغير حق قال : فأمر به فذبح ، وهذا أيضاً من الأخبار التي صحت عن أمير المؤمنين عليه السلام بالغيب ، وحصلت في باب المعجز القاهر والدليل الباهر ، والعلم الذي خص الله به حجه من انبيائه ورسله وأصفياه عليهم السلام وهو لاحق بما قد مناه .

فصل (۶۹)

ومن ذلك ما رواه الحسن بن محبوب عن ثابت الثمالي عن أبي اسحق السبيعي عن سويد بن غفلة ان رجلاً جاء الى أمير المؤمنين عليه السلام فقال : يا أمير المؤمنين إنني مررت بوادي القرى فرأيت خالد بن عرفة قد مات بها فاستغفر له ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : مه الله لم يموت ولا يموت حتى يقود جيش ضلالة صاحب لو آتاه حبيب بن حماز ، فقام رجل من تحت المنبر فقال : يا أمير المؤمنين والله انني لك شيعة وانا لك محب ، قال : ومن أنت ؟ قال : أنا حبيب بن حماز ، قال : إنيك ان تحملها وتحملتها

میخواهی خودت انتخاب کن (و بگو چگونه تو را بکشم) ؟ فبدر گفت : من انتخاب آنرا بشو واکذار کردم ، حجاج گفت : برای چه ؟ گفت : برای آنکه هر گونه مرا بکشی من تو را بهمان نحو در روز جزا خواهم کشت ، و هر آینه امیر المؤمنین علیه السلام بمن خبر داد که مرگ من بصورت ذبح از روی ستم و بناحق خواهد بود ، پس حجاج دستور داد او را بکشند ، و این داستان نیز از اخبار غیبیه امیر المؤمنین علیه السلام بود و در باب معجزات و نشانههای روشن آنحضرت در آید و از آن دانشی است که خداوند حجتهای خود را از پیمبران و رسولان و برگزیدگان بدان مخصوص گردانید ، و بمعجزات گذشته پیوست شود .

فصل (۶۹)

و از جمله داستانی است که حسن بن محبوب (بسند خود) از سويد بن غفلة حديث کند که مردی بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آمده گفت : ای امیرمؤمنان من از وادی القرى (که جایی است میان مدینه و شام) گذشتم دیدم خالد بن عرفة (که از هواخواهان بنی امیه و سر لشکران ایشان گشت) در آنجا مرده است ، شما برای او آمرزش بخواه ؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : بس کن (و خموش باش) که او نمرده است و نخواهد مرد تا اینکه سردار لشکر گمراهی شود که پرچمدار آن لشکر حبيب بن حماز است . پس مردی از پای منبر برخاسته گفت : ای امیرمؤمنان بخدا من شیعه شما و دوست دار توام ، فرمود : تو کیستی ؟ گفت : من حبيب بن حمازم فرمود : بترس از آنکه تو آن پرچم را بدست گیری ، و بدست خواهی گرفت و از این در (مسجد) آن پرچم را وارد خواهی کرد - و بدست اشاره کرد بدر (ی که معروف بود بیاب) قبل - و

فقدخل بها من هذا الباب وأوماً بيده إلى باب الفيل ، فلما مضى أمير المؤمنين عليه السلام ومضى الحسن عليه السلام من بعده ، وكان من أمر الحسين عليه السلام ومن ظهوره ما كان ، بعث ابن زياد لعنه الله بعمربن سعد إلى الحسين عليه السلام ، وجعل خالد بن عرقطة على مقدمته وحبيب بن حمزة صاحب رأيته ، فسار بها حتى دخل المسجد من باب الفيل .

وهذا أيضاً خبر مستفيض لا يشاكره أهل العلم والرواة للأثار ، وهو منتشر في أهل الكوفة ظاهر في جماعتهم لا يشاكره منهم اثنان ، وهو من المعجز الذي ذكرناه .

فصل (۷۰)

ومن ذلك ما رواه زكريا بن يحيى القطان عن فضل بن الزبير عن أبي الحكم قال : سمعت مشيختنا وعلمائنا يقولون : خطب علي بن ابيطالب عليه السلام فقال في خطبته : سلوني قبل ان تفقدوني فوالله لا تسألوني عن فئة فضل مائة وتهدى مائة إلا بئانكم بناعقها وسابقها إلى يوم القيامة فقام إليه رجل فقال : أخبرني كم في رأسي ولحيتي من طاقة شعر ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : والله لقد حدثني خليلي رسول الله صلى الله عليه وآله بما شئت عنه ، وإن علي كل طاقة شعر من رأسك ملكاً يلعنك ، وعلى كل

چون امیر المؤمنین عليه السلام از دیارفت و پس از او حسن عليه السلام نیز از دنیا برفت و داستان امام حسین عليه السلام و نهضت آن بزرگوار پیش آمد پس زیاد - که از رحمت خدا دور باد - عمر بن سعد را برای جنگ با حسین عليه السلام فرستاد و خالد بن عرقطه را پیشرو سپاهش کرد ، و حبیب بن حمزه را بر جمدارش کرد ، پس آن پرچم را گرفت تا اینکه از باب فیل وارد مسجد (کوفه) شد . و این داستان نیز خبری است که گروه بسیاری نقل کرده اند و دانشمندان و راویان انکار ننموده و در میان مردم کوفه مشهور و آشکار است که دوتن نیست آنرا منکر شده باشند و این نیز در شمار معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله است .

فصل (۷۰)

و از آنجمله است آنچه زکریای قطان از ابیالحکم حدیث کند که گفت : از بزرگان و دانشمندان خود شنیدم میگفتند : علی بن ابيطالب عليه السلام خطبه ای خواند و در آن خطبه فرمود : از من پیرسید پیش از آنکه مرا نیاید ، پس بخدا سوگند از هیچ گروهی که گمراه کننده صد تن ، یا راهنمای صد تن باشند از من نپرسید جز اینکه شمارا آگاه کنم از آوازه دهنده و خواننده بایشان ، و سردار آنان تا بر روز قیامت پس مردی برخاست و گفت : مرا آگاه کن چنددانه مو در سروریش من است ؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : بخدا دوست مهربان من رسول خدا (ص) این پرسش تو را بمن خبر داد و فرمود : درین هر موئی از موهای سرت فرشته ایست که تو را لعنت میکند ، و بر هر موئی از ریش شیطانی است که تو را از جای جنبش

طاقة شعر من لحيته شيطاناً يستفزك وان في بيتك لسخلاً يقتل ابن رسول الله ، وآية ذلك مصداق ما اخبرتك به ، ولولان الذي سئلت عنه يعبر برهانه لأخبرتك به ، ولكن آية ذلك ما نبأت به من لعنتك وسخلك الملعون .

وكان ابنه في ذلك الوقت صبيّاً صغيراً يحبوه ، فلمّا كان من أمر الحسين عليه السلام ما كان ، تولى قتله وكن الأمر كما قال أمير المؤمنين عليه السلام .

فصل (۷۱)

ومن ذلك ما رواه اسمعيل بن صبيح عن يحيى بن المساور العابدی عن اسمعيل بن زياد قال : ان عليّاً عليه السلام قال للبراء بن عازب ذات يوم : يا براء يقتل ابني الحسين عليه السلام وأنت حي لا تنصره ؟ فلمّا قتل الحسين عليه السلام كان البراء بن عازب يقول : صدق والله علي بن أبي طالب عليه السلام قتل الحسين عليه السلام ولم أنصره ، ثم أظهر الحسرة على ذلك والتدم ، وهذا أيضاً لاحق بما قدّمنا ذكره من الأنباء بالنيوب والأعلام القاهرة للقلوب .



دهد ، و در خانه تو پسر بچه است که پسر پیغمبر را میکشد و نشانه راستگوئی من در لعنت فرشته (و موی سروریش تو) درستی آن چیز است که تو را بدان آگاه کردم و اگر اثبات کردن آنچه پرسیدی دشوار نبود هر آینه بتو میگفتم ولی نشانه اش همان است که بتو خبر دادم از لعنت فرشتگان و از داستان پسر مامون (که همان عمر بن سعد معروف است و پرستی کننده پدرش سعد بوده است) و پسر او در آن زمان کودکی خردسال بود که بادت و پا راه میرفت ، و چون داستان کربلای حسین علیه السلام پیش آمد کشتن آنحضرت را کردن گرفت و همانفلود شد که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده بود .

فصل (۷۱)

و از آنجمله است آنچه اسماعیل بن صبیح (بسندش) از اسماعیل بن زیاد حدیث کند که گفت : روزی علی علیه السلام به براء بن عازب (که از اصحاب رسول خدا (ص) بود) فرمود : ای براء فرزندم حسین کشته میشود و تو زنده خواهی بود و او را یاری نخواهی نمود ؟ چون حسین علیه السلام کشته شد براء بن عازب میگفت : بخدا علی بن ابیطالب علیه السلام راست گفت ، حسین علیه السلام کشته شد و من یاریش نکردم ، و افسوس میخوردم و اظهار ندامت و پشیمانی میکرد . و این روایت نیز بخیبرهای غیبی که ذکر کردیم پیوست شود و از نشانههای شکفت انگیز و مؤثر در دلها است .

فصل (۷۳)

ومن ذلك ما رواه عثمان بن عيسى العامري عن جابر بن الحر عن جويرية بن مهبر العبدى قال: لما توجهنا مع أمير المؤمنين عليه السلام إلى صفين فبلغنا طغوف كربلا، وقف ناحية من المصكر، ثم نظر يميناً وشمالاً واستعبر، ثم قال: هذا والله مناخ ركبهم، وموضع منبتهم، فقبل له: يا أمير المؤمنين ما هذا الموضع؟ فقال: هذا كربلا يقتل فيه قوم يدخلون الجنة بغير حساب، ثم سار وكان الناس لا يعرفون تأويل ما قل، حتى كان من أمر الحسين بن علي عليه السلام وأصحابه بالطف ما كان، فمرف حينئذ من سمع كلامه مصداق الخبر فيما أنبأهم به.

وكان ذلك من علم الغيب والخبر بالكائن قال كونه و هو المعجز الظاهر والعلم الباهر حسب ما ذكرناه، والأخبار في هذا المعنى كثيرة بطول بها الشرح، وفيما أثبتناه منها كفاية فيما قصدناه.

فصل (۷۴)

ومن اعلامه الباهرة: ما أبانه الله تعالى به من القدرة وخصه به من القوة وخرق العادة بالأعجوبة فيه:

فصل (۷۴)

و از آنجمله است آنچه عثمان بن عیسی عامری (بسنده) از جویریه بن مهبر عبدی حدیث کند که گفت: چون با امیرالمؤمنین علیه السلام بجانب صفین براه افتادیم در راه باطراف كربلا رسیدیم، پس امیرالمؤمنین در سمتی از لشکر ایستاده و نگاهی بر است و چپ کرده سیلاب اشکش سرازیر شد سپس فرمود: همین جا بخدا جای خوابیدن مرکبها و موضع کشته شدن آنها است! باو عرض شد: ای امیر مؤمنان اینجا چه جایی است؟ فرمود: اینجا كربلا است و گروهی در آن کشته خواهند شد که بی حساب وارد بهشت شوند، (این سخن را گفت) و براه افتاد، و مردم معنای سخن آنحضرت علیه السلام را ندانستند تا جریان كربلای حسین علیّه السلام و یارانش پیش آمد، پس آنکه آنانکه سخن امیرالمؤمنین علیه السلام را شنیده بودند صدق گفتار آنحضرت را دانستند. و این از خبرهای غیبی و پیشگوئیهای بود که از جریانهای که هنوز زمانش نرسیده بود آگاهی داد، و معجزه ای آشکار و دافعی روشن بود چنانچه پیش از این گذشت، و اخبار دیگری که حضرت از غیب داده بسیار است که موجب درازی گفتار شود، و همین اندازه که بیان شد برای انجام مقصود ما کافی است.

فصل (۷۴)

و از نشانه های آشکاری که خدای تعالی در آنحضرت بظهور رسانید نیروی فوق العاده و شکفت انگیزی بود که بدان مخصوصش گردانید و جریان عادی را بدینوسیله بهم زد:

فمن ذلك : ما جاءت به الآثار وتظاهرت به الأخبار ، واتفق عليه العلماء ، وسلم له المخالف والمؤلف من قصة خيبر وقلع أمير المؤمنين عليه السلام باب الحصن بيده ، ودحوه به على الأرض ، وكان من الشغل بحيث لا يحمله أقل من خمسين رجلاً .

وقد ذكر ذلك عبدالله بن أحمد بن حنبل فيما رواه عن مشيخته قتال : حدثنا اسمعيل بن اسحق القاضي قال : حدثنا ابراهيم بن حزة قال : حدثنا عبدالعزیز بن محمد عن حزام عن أبي عتيق عن جابر ان النبي صلى الله عليه وآله دفع الراية الى علي بن ابي طالب عليه السلام يوم خيبر بعد أن دعى له ، فجعل علي عليه السلام يسرع السير وأصحابه يقولون له : ارفق حتى انتهى الى الحصن ، فاجتذب بابه فالفاه بالأرض ثم اجتمع عليه مناسبعون رجلاً فكان جهدهم ان اعادوا الباب .

وهذا مما خصه الله به من القوة وخرق به المادة وجعله علماً معجزاً كما قد مرناه .

فصل (۷۴)

ومن ذلك ما رواه أهل السير واشتهر الخبر به في العامة والخاصة حتى نظموا الشعراء وخطب به البلغاء ، ورواه الفهماء والعلماء من حديث الرأهب بأرض كربلاء والصخرة ، وشهرته يغني عن

از آنجمله است آنچه مشهور است و اخبار بسیاری در اینباره رسیده و دانشمندان در نقل آن اتفاق دارند ، و دوست و دشمن آنرا پذیرفته اند ، و آن داستان خيبر و کندن امیرالمؤمنین علیه السلام با دست خود درب قلعه و پرتاب کردن آن بر زمین است ، و سنگینی آن با اندازه ای بود که کمتر از پنجاه نفر نمی توانست آنرا از جا بردارد ، و این داستان را عبدالله بن احمد بن حنبل در حدیثی از بزرگان و استادان خود نقل کرده (و سند حدیث را بجای رساند) که جابر گفت :

در روز جنگ خيبر پیغمبر (ص) پرچم را بدست علی بن ابیطالب علیه السلام داد و این پس از آن بود که رده او مساکرد ، پس علی علیه السلام بشتاب بسوی قلعه روان شد و یاران و همراهان میگفتند : مدارا کن (و قدری آسته رو) تا اینکه بقلعه رسید پس درب آنرا با دست خود از جا کند و بر زمین افکند ، پس هفتاد تن ازما انجم کردند و همه کوششان آن بود که در را بر گردانند (و نتوانستند) . و این نیروی بزرگ که خداوند او را بدان مخصوص داشت و بوسیله او عادت را بهم زد و آنرا نشانه و معجزه او قرار داد .

فصل (۷۴)

و از آنجمله است آنچه تاریخ نویسان روایت کرده و داستان آن در میان شیعیوسنی مشهور است تا آنجا که شعراء آنرا بشعر در آورده و سخنوران آنرا در خطبه های خویش آورده و دانشمندان آنرا روایت کرده اند و آن داستان آن مرد دیر نشین در زمین کربلا و آن سنگ است و شهرت این داستان ما را

تکلف ایراد الأسناد له وذلك ان الجماعة روت ان أمير المؤمنين عليه السلام لما توجه الى صفين لحق أصحابه عطش شديد ، وتقد ماكان عندهم من الماء ، فأخذوا يمينا وشمالا يلتمسون الماء فلم يجدوا له اثرأ ، فعدل بهم أمير المؤمنين عليه السلام عن الجادة ومار قليلا فلاح لهم دير في وسط البرية ، فسار بهم نحوه ، حتى إذا صار في فئائه ، أمر من نادى ساكنه بالاطلاع اليهم ، فنادوه فاطلع فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : هل قرب قائمك هذا من ماء يتغوث به هؤلاء القوم ؟ فقال : هيهات بيني وبين الماء أكثر من فرسخين ، وما بالقرب مني شيء من الماء ، ولولا انني اؤتي بماء يكفيني كل شهر على التقدير لتلفت عطشاً ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : أسمعتم ما قال الراهب ؟ قالوا : نعم أقامرنا بالمسير الى حيث اوما اليه لعلنا ندرك الماء وهنا قوة فقال أمير المؤمنين عليه السلام : لا حاجة لكم الى ذلك ولوى عنق بغلته نحو القبلة وأشار بهم الى مكان يقرب من الدير فقال لهم : اكشفوا الأرض في هذا المكان ، فعدل منهم جماعة الى الموضع فكشفوه بالمساحي ، فظهرت لهم صخرة عظيمة تلمع ، فقالوا : يا أمير المؤمنين ههنا صخرة لا تعمل فيها المساحي ؟ فقال لهم : ان هذه الصخرة على الماء فان زالت



از آوردن سند آن در اینجا بی نیاز می‌کند .

و جریان از این قرار بود که گروهی زوایات کردمانند چون امیر المؤمنین علیه السلام بجانب صفین حرکت کرد یاران و همراهان آنحضرت گرفتار تشنگی سختی شدند و هر چه آب همراه داشتند تمام شد پس بدنبال آب بسمت چپ و راست بیابان رفتند و اثری از آن ندیدند ، پس امیر المؤمنین عليه السلام آنانرا از راه وجاده بیکسو برد و کمی راه رفتند پس دیری در میان بیابان پدیدار شد ، علی علیه السلام آنانرا بجانب آن دیر برد تا پیای آن رسید ، پس دستور داد کسی آن دیر نشین را آواز دهد که سراز دیر بیرون آورد پس او را آواز دادند و سریرون کرد ، امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود : آیا نزدیک جایگاه تو آبی هست که این گروه سیراب شوند ؟ گفت : چه دور است ، میان من و میان آب بیش از دو فرسنگ فاصله است ، در این نزدیکی هیچ آب پیدا نمی‌شود ، و من خودم در اینجا ماهی یکبار برای آب می‌آورند ، و اگر در آن صرفه جوئی نکنم از تشنگی هلاک خواهم شد ، پس امیر المؤمنین علیه السلام بلسکریان فرمود : آیا شنیدید دیر نشین چه گفت ؟ گفتند : آری ، آیا دستور فرمائی بدانجا که اشاره کرد برویم تا نیرو و تاب و توان از ما نرفته شاید بآب برسیم ؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : نیازی بدان نیست و سپس گردن استر سواریش را بسوی قبله کرده و بجای نزدیکی از آن دیر اشاره فرمود و بدیشان گفت : آنجا زمین را بکنید ، پس گروهی از ایشان بدانجا رفتند و بوسیله پیل آنجا را کندند سنگ بزرگی هراق آشکار شد ، عرض کردند : ای امیر مؤمنان در اینجا سنگ بزرگی است که بیلها در آن کارگر نیست ؟ فرمود : این سنگ روی آب است ، و اگر از جای خود حرکت کند بآب خواهید رسید پس همگی برای کندن آن کوشش

عن موضعها وجدتم الماء فاجتهدوا في قلعها ، فاجتمع القوم وراموا تحريكها فلم يجدوا الى ذلك سبيلاً ، واستصعبت عليهم ، فلما رأهم عليه السلام قد اجتمعوا و بذلوا الجهد في قلع الصخرة واستصعبت عليهم ، لوثي رجله عن سرجه حتى صار على الأرض ، ثم حصر عن ذراعيه ووضع أصابعه تحت جانب الصخرة فحركها ثم قلعها بيده ودحى بها أذرعاً كثيرة ، فلما زالت من مكانها ظهر لهم بياض الماء ، وفباد روا اليه فشربوا منه فكان أعذب ماء شربوا منه في سفرهم وأبرده وأصفاه ، فقال لهم : تزودوا ارتو وافعلوا ذلك ، ثم جاء الى الصخرة فتناولها بيده ووضعها حيث كانت ، فأمر أن يعفى أثرها بالشراب والراحب ينظر من فوق دبره ، فلما استوفي علم ماجرى نادى : ايها الناس انزلوني انزلوني ، فاحتالوا في انزاله فوقف بين يدي أمير المؤمنين فقال له : يا هذا أنت نبي مرسل ؟ قال : لا ، قال : فملك مقرب ؟ قال : لا قال : فمن أنت ؟ قال : أنا وصي رسول الله محمد بن عبد الله خاتم النبيين عليه السلام قال : أبسط يدك أسلم الله تبارك وتعالى على يدك ، فبسط أمير المؤمنين عليه السلام يده وقال له : أشهد الشهادتين فقال : «أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله ، وأشهد

کردند وهرچه خواستند آنرا جنبش دهند نتوانستند وکار برایشان دشوار شد ، همینکه آنجناب دیده‌مکی کرده‌م فراهم شده و برای کندن سنگ تلاش می‌کنند و گادی از پیش نمی‌برند پای مبارک از رکاب بیرون آورده بزمین آمد و آستین بالا زد و انگشتان زیر آن سنگ انداخته آنرا حرکتی داد و یاسانی از جا برکنده چند ذراع زیادی بدور پرتاب کرد ، و چون سنگ از جای کنده شد روشنی آب پدیدار گشت ، لشکریان بر سر آن ریختند و همگی از آب آشامیدند ، و آن آب گوارا ترین و سرد ترین و ذلالترین آبی بود که در این سفر خوردند ، پس بایشان فرمود : برای راه خود (تهیه آب نمائید و) از این آب بردارید و خود را سیراب نمائید ، پس اینکار را انجام دادند ، سپس آنحضرت آمده آنسنگ را بدست مبارک برداشت و در همانجا که بود بنهاد و دستور داد خاک بر آن بریزند و نشان آنرا با خاک پیوشانند ، و در همه این احوال آن دیر نشین از بالای دیر خود تماشا میکرد و چون جریان را تا پایان نگریست فریاد زد : ای مردم مرا از دیر بزیر آورید مسلمانان باز حجت اورا بزیر آوردند پس آمد برابر امیر المؤمنين علیه السلام ایستاده عرض کرد : ای مرد آیا تو پیغمبر مرسلی ؟ فرمود : نه ، گفت : آیا فرشته مقرب درگاه خداوندی ؟ فرمود : نه ، عرض کرد : پس تو کیستی ؟ فرمود : من وصی رسول خدا محمد بن عبد الله خاتم پیمبران (م) هستم ، عرض کرد : دست خود باز کن تا من بدست تو بخدای تبارک و تعالی ایمان آورم پس امیر المؤمنين علیه السلام دست مبارک باز کرد و باو فرمود : شهادتین بر زبان جاری کن ، پس آنرا هب گفت : گواهی دهم : منبود بحق جز خدای یگانه که شریکی ندارد نیست ، و گواهی دهم : که محمد بنده و فرستاده اوست ، و گواهی دهم که وصی رسول خدا و سزاوارترین مردمان بخلافت پس از او تو هستی ،

انتك وصی رسول الله واحق الناس بالامر من بعده ، فأخذ أمير المؤمنين عليه السلام ثم قال له : ما الذي دعاك الآن الى الاسلام بعد طول مقامك في هذا الدّير على الخلاف ؟ قال : أخبرك يا أمير المؤمنين ان هذا الدّير بنى على طلب قالع هذه الصخرة ، ومخرج الماء من تحتها ، وقد مضى عالم قبلى فلم يدركوا ذلك ، وقد رزقني الله عز وجل ، اننا نجد في كتاب من كتبنا وتأثر عن علمائنا ان في هذا الصّقع عيناً عليها صخرة لا يعرف مكانها إلا نبي أو وصي نبي ، والله لا بد من ولي الله يدعو الى الحق ، آيته معرفة مكان هذه الصخرة وقدرته على قلعها ، واننى لما رأيتك قد فعلت ذلك تحققت ما كنت ننتظره ، وبلغت الأمانة منه ، فأنا اليوم مسلم على يدك ومؤمن بحقك ومولاك . فلما سمع ذلك أمير المؤمنين عليه السلام بكى حتى إخطت لحيته من الدموع ، وقال : الحمد لله الذي لم أكن عنده منسياً ، الحمد لله الذي كنت في كتبه مذكوراً ثم دعى الناس فقال لهم : اسمعوا ما يقول أخوكم المسلم ، فسمعوا مقالته وكثر حمدهم لله وشكرهم على النعمة التي أنعم بها عليهم في معرفتهم بحق أمير المؤمنين عليه السلام ، ثم ساروا والراعي بين يديه في جملة أصحابه حتى لقي أهل الشام وكان

پس امير المؤمنين عليه السلام اذاو پيمان برقرار کردن دستورات اسلام را گرفت ، سپس باو فرمود : چه چیز تورا بر آن داشت که پس از دیر زمانی که در این دیر بزرگیشی مخالف اسلام بسر برده‌ای اکنون اسلام آوری؟ عرض کرد : تورا آگاه کنم ای امیرمؤمنان که بنای این دیر در این بیابان برای دست یافتن بکننده این سنگ و میرون آوردن این آب از زیر آن بوده ، وپس از من روزگار درازی گذشت و آمانکه در این دیر بودند باین سعادت نرسیدند تا خداوند آنرا روزی من کرد ، و مادر کتابهای خود خوانده‌ایم و از دانشمندان خود شنیده‌ایم که در این سرزمین چشمه‌ایست و روی آن سنگی قرار دارد که جای آن چشمه را جز پیغمبر یا وصی پیغمبر نداند ، و برای خداوند بناچار ولی هست و نشانه‌اش شناختن جای این چشمه آب و نیروی او بر کندن آن سنگ است ، و چون من دیدم که تو اینکار را انجام دادی آنچه من چشم براه آن بودم برای من محقق شد و یارزوی دیرینه خود رسیدم ، و اکنون من بدست تو اسلام آوردم و بحق تو و فرمانروایت ایمان دارم ، چون امیرالمؤمنین این سخنان را شنید گریست بدانسان که محاسن شریفش از اشک چشم او ترشد و گفت : سپاس خداوندی را که من نزد او فراموش نشده‌ام ، و سپاس خداوندی را که در کتابهای او یاد آوری گشتم ، سپس مردم را پیش خوانده فرمود : بشنوید آنچه این برادر مسلمان شما میگوید ، پس سخنان او را شنیده و خدایرا بسیار سپاس گذارده و براین نعمتی که خداوند بایشان ارزانی داشته و شناسائی بحق امیرالمؤمنین علیّه پیدا نموده‌اند شکر گذاری کردند ، و پس از آن براه افتادند و آن دیر نشین هم بهمرأه آنحضرت در میان یارانش بود تا آنگاه که بامردم شام (درجنگ صفین) برخوردند این دیر نشین از کسانی بود که شهید شد ، و خود آنحضرت علیّه براو نماز خوانده کار دفن

الراهب في جملة من استشهد معه، فتولى ^{الصلوة} الصلاة عليه ودفنه وأكثر من الاستغفار له وكان إذا ذكره يقول : ذاك مولاي .

وفي هذا الخبر ضروب من المعجز : احدها علم الغيب ، والثاني القوة التي خرق العادة بها ، وتميز بخصوصيتها من الأنام ، مع ما فيه من ثبوت البشارة به في كتب الله الأولى ، و ذلك مصداق قوله تعالى : « ذلك مثلهم في التوراة ومثلهم في الإنجيل » .

وفي مثل ذلك يقول السيد اسماعيل بن عبد الحمير رحمه الله في قصيدته البائية المذهبة :

- | | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| ۱- ولقد سرى فيما يسير بيلة | بعد العشاء بكر بلا في موكب |
| ۲- حتى اتي متبتلاً في قائم | ألقى قواعد بقاع مجذب |
| ۳- يأتيه ليس بحيث يلقي عامراً | غير الوحوش و غير أصلع أشيب |
| ۴- فدنى فصاح به فأشرف مانلاً | كالنسر فوق شطية من مرقب |
| ۵- هل قرب قائلك الذي بوقته | ماء يصاب ؟ فقال : هامن مشرب |
| ۶- الأباية فرسخين و من لنا | بالماء بين نقي رقي سبب |

اورا انجام داد و بسیار برایش ~~آمرزش خواهی نمود~~ و هر گاه بیاد او میافتاد میفرمود : او دوست من بود .

و در این داستان چند نوع معجزه است : یکی علم آنحضرت بقبیب ، دیگر نیروی فوق العاده او که برخلاف عادت بود و بدان واسطه از دیگران ممتاز شد ، دیگر آنچه در این جریان بود از بشارت بان حضرت ^{علیه السلام} در کتابهای پیشین خداوند ، و این مصداق گفتار خدای تعالی است (که در قرآن فرماید) : « اینست مثل آنان در تورات و مثل آنان در انجیل » (سوره فتح آیه ۲۹) . و همین داستان را سید اسماعیل بن محمد حمیری (ره) در قصیده بایمه منجبه خود بشمر آورده : (که ترجمه اش چنین است) :

- ۱- شبی در راهی که (بعضین میرفت) در میان سپاهی پس از هنگام عشاء بکربلا عبور فرمود .
- ۲- تا بمرد از دنیا گذشته ای رسید او در دیری جای داشت که پایه های آن در بیابان خشک و سوزانی بنا نهاده شده بود .
- ۳- بدانسو میرفت و جای آبادی و چیزی در آنجا جز وحشیهای بیابان و پیری سالخورده نمیدید .
- ۴- پس نزدیک آن دیر آمده و آن پیر را صدا زد ، و او مانند کسی که بالای کمینگاه بلندی نشسته باشد پائین نگاه کرد .

- ۵- فرمود : آیا نزدیک جایی که منزل کردم ای آبی یافت میشود ؟ گفت : در اینجا آبی نیست .
- ۶- جز در دو فرسنگی ، و گشت که در میان تپه های ریگ و بیابان خشک بتواند آبی برای ما

- ۷- فتنی الأَعنة نحو وعت فاجتلی
 ۸- قال اقلبوها إنکم ان تقلبوا
 ۹- فاعصو صبروا فی قلبها فتمنعت
 ۱۰- حتی إذا أعینهم أهوی لها
 ۱۱- فكانت کرة بکف حزور
 ۱۲- فسفاهم من تحتها متسللاً
 ۱۳- حتی إذا شربوا جميعاً ردّها
 وزاد فیها ابن میمون قوله :
- ۱- وأبان راحبها سريرة معجز
 ۲- ومضى شهيداً صادقاً فی نصره
- ملساء تلمع كاللجين المذهب
 ترووا ولا تروون ان لم تقلب
 منهم تمنع صعبة لم تركب
 كفاً متى ترد المغالب تقلب
 عبل الذراع دخی بها فی ملعب
 عذباً یزید علی الا لذل الأعزب
 ومضى فخلت مكانها لم یقرب
- فیها وآمن بالوصی المنجب
 أكرم به من راحب مترهب

- ۷- پس عنان مرکه‌ها را بسوی زمین سخت و دشواری برگرداند ، و سنگ صاف و نرمی برق زد که مانند نقره زراندود می‌درخشید .
- ۸- فرمود : این سنگ را بگردانید ، و اگر برگردانید سیراب خواهید شد و گرنه تشنه خواهید ماند !
- ۹- پس همگان برای کندن آن بهم نیرو دادند ، ولی آن سنگ مانند شتر چیموشی که از سوار شدنش جلوگیری کند از اطاعت آنان سر باز زد .
- ۱۰- تا چون ایشان را خسته و مانده کرد ، آنحضرت دستی را بجانب آن دراز کرد که هرگاه آن دست با جنگجویی رو برو میشد بر او چیره می‌گشت .
- ۱۱- پس گویا آن سنگ نزد که (در دست توانای آنحضرت) گویی است در دست جوانی سبیر بازو که در میدان بازی آن گوی را پرتاب کند .
- ۱۲- و ایشان را از زیر آن سنگ سیراب کرد از آبی روان و گوارا که از هر آب گوارا و لذیذی بهتر بود .
- ۱۳- تا چون همگی نوشیدند آن سنگ را بجای خود باز گرداند و رفت ، (و جای آن ناپدید شد) پدانشان که گویا هیچکس بآن زمین نزدیک نشده .
- و این میمون این چند شعر دیگر را نیز بدنیال این اشعار از او نقل کرده است :
- ۱- و برای دیر نشین از معجزه پنهان پرده برداشت ، پس او بآن برگزیده ایمان آورد .
- ۲- و در راه یاری آن حضرت از روی راستی و صداقت شهیدوار از دنیا رفت و چه بزرگوار دیر نشین پارسائی بود .

- ۳ - أعني ابن فاطمة الوصي ومن
 ۴ - رجلاً كلا طرفيه من سام وما
 ۵ - من لا يفر ولا يرى في معرك
 يقتل في فضله وفعاله لا يكذب
 حام له باب ولا باب أب
 إلا وصارمه الخضيب المضرب

فصل (۷۵)

ومن ذلك ما نطاهر به الخبر من بعثه رسول الله ﷺ إلى وادي الجن ، وقد أخبره جبرئيل عليه السلام : ان طوائف منهم قد اجتمعوا لكيدك فأعني عن رسول الله ﷺ وكفى الله المؤمنين به كيدهم ، ودفعهم عن المسلمين بقوته التي بان بها عن جماعتهم .

فروي عنه بن أبي السري التميمي عن احمد بن الفرج عن الحسن بن موسى الشهدى عن ابيه عن وبرة بن الحارث عن ابن عباس رضى الله عنه قال : لما خرج النبي ﷺ إلى بني المصطلق جنب عن الطريق فأدركه الليل ، فنزل بقرب واد وعمر ، فلما كان في آخر الليل هبط عليه جبرئيل عليه السلام يخبره ان طائفة من كفار الجن قد استبطنوا الوادي يريدون كيدك ، وايقاع الشر بأصحابه عند سلوكهم

- ۳ - ومقصود (از وصی) پسر فاطمه (پناه من) است آن وصی (برادر گواری) که هر که درباره فضائل و کارهای نیک او سخن گوید دروغ نگفته
 ۴ - آن مردی که از دو طرف نیش بسام (بن نوح) رسید (که وصی نوح بود و میراث نبوت و علم آن حضرات باو رسید) و حام (پسر دیگر نوح که این منصبها را داشت) نه پدر او بود و نه پدر پدرش .
 ۵ - کسیکه (در هیچ جنگی و از برابر هیچ دلاوری) نگرینخت ، و در هیچ میدان جنگی دیده نشد جز اینکه شمشیر برایش بخون رنگین بود .

فصل (۷۵)

واذ حمله معجزات آنحضرت ﷺ داستانی است که اخبار بسیاری در آن رسیده و آن داستان فرستادن رسول خدا (ص) او را بادی جن بود ، و جبرئیل با آنحضرت خبر داد که گروههایی از طائفة جن انجم کرده که مکاری درباره اش کنند ، و علی بن ابی طالب رسول خدا (ص) را از آمان بی نیاز کرد و یوسیف او مکر جنیان را از مؤمنین کفایت فرمود و آنمکر را از مسلمانان با نیروی فوق العاده و ممتازش باز داشت :

محمد بن ابی اسری (بسنده) از ابن عباس رضى الله عنه روایت کرده که چون پیمبر (ص) برای جنگ با قبيلة بنی المصطلق بیرون رفت قدری از راه دور شد پس شب درآمد و درجائی نزدیک بدره ای پرفراز و نشیب فرود آمد ، چون آخر شب شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و باو خبر داد که گروهی از کفار جنیان در این بیابان کمین کرده و اندیشه بدی نسبت با آنحضرت و یارانش هنگام گذشتن از آنجا دارند پس رسول خدا (ص) امیر المؤمنین علی را پیش خوانده یا فرمود : باین دره برو و گروهی از جنیان دشمن

ایام ، فدعی امیر المؤمنین علیه السلام فقال له : اذهب الى هذا الوادی فسیعرض لك من أعداء الله الجن من یریدك ، فادفعه بالقوة التي أعطاك الله عز وجل ایامها ، وتحصن منهم بأسماء الله عز وجل التي خصك بها و بعلمها ، وأنفذ معه مائة رجل من أخلاط الناس وقال لهم : كونوا معه و امتثلوا أمره ، فتوجه امیر المؤمنین علیه السلام الى الوادی فلما قرب من شفیرة أمر المائة الذين صحبوه أن یقفوا بقرب الشفیرة ولا یحدثوا شیئاً حتی یؤذن لهم ، ثم تقدم فوقف علی شفیرة الوادی وتعوذ بالله من أعدائه ، وسمی الله عز اسمه و أوماً الى القوم الذين اتبعوه : أن یقربوا منه فقربوا ، وكان بینهم و بینة فرجة مسافتها غلوة ، ثم رام الهبوط الى الوادی فاعترضت ریح عاصف کاد أن تقع القوم علی وجوههم لشدتها ولم تثبت أقدامهم علی الأرض من هول الخصم و من هول ما لحقهم ، فصاح امیر المؤمنین علیه السلام : أنا علی بن ابیطالب بن عبد المطلب وصی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وابن عمه أثبتوا ان شتم ، فظهر للقوم اشخاص علی صور الزط یخیل فی أیدیهم شعل النیران قد اطمأنتوا بجنیات الوادی ، فتوغل امیر المؤمنین علیه السلام بطن الوادی و هو یتلو القرآن و یؤمی بسبفه یمیناً و شمالاً ، فما لبث الاشخاص حتی صارت کالدخان الأسود و کبر امیر المؤمنین علیه السلام ثم سعد من حیث انهبط فقام مع القوم

خدا سر راه تو آیند و اندیشه آزار تو را دارند پس بوسیله آن نیروی که خدای عز و جل بتو داده است ایشانرا دفع نموده ، و بناءهای ویژه خداوند که تو بایدهای نامها و دانش آن مخصوص داشته از شر آنان برای خود پناه گیر ، و صدتن را نیز از گروههای مختلف بهمراه او فرستاده بآنان فرمود : همراه علی باشید و دستورات او را بروی نمائید ، پس امیر المؤمنین علیه السلام بسوی آن دره رهسپار شده همینکه بکنار آنجا رسید بان صد نفری که همراهش بودند دستور داد همانجا بایستند و هیچ کاری نکنند تا او بدانها دستور دهد ، سپس گام جلو نهاد و جلوی آنها آمده در کناری ایستاد و از شر دشمنان خود بخدا پناه برد و نام خدای عز و جل را بر زبان جاری کرد و بان گروه اشاره فرمود که نزدیک او روند ، آنان نزدیک شدند و فاصله میان او و ایشان باندازه يك تیر پرتاب بود (که بنا بگفته برخی دو یست گام است) سپس همینکه سرازیر بان دره شد باد تندی و زید که نزدیک بود بواسطه تندی آن باد آن گروه برو در آیند و گامهای آنان از هراس دشمن و آنچه دیدند بر زمین لرزید ، امیر المؤمنین علیه السلام فریاد زد : منم علی بن ابیطالب بن عبد المطلب وصی رسول خدا (ص) و پسر عموی ، او پابرجا باشد ! پس آن مردم اشخاصی را بقیافه و شکل مردمان هند و سودان دیدند که بنظر میرسید شعلهائی از آتش در دستهای خود دارند و در گوشه و کنار آن دره پنهان شده اند ، پس امیر المؤمنین علیه السلام يك تنه بیان دره رفت و همچنان قرآن میخواند و شمیر خود را براست و چپ حرکت میداد ، و آن اشخاص را دیدند که بجای نمانده و مانند دود سیاهی از میان رفتند و امیر المؤمنین تکبیر گفته از همانجا دره که فرود شده بود بالا آمد و بکنار آن گروه که همراهش رفته بودند

الَّذِينَ اتَّبَعُوا حَتَّى أَصْفَرُ الْمَوْضِعَ مِمَّا اعْتَرَاهُ ، فَقَالَ لَهُ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ : مَا لَقَيْتَ يَا أَبَا الْحَسَنِ فَلَقَدْ كِدْنَا أَنْ نَهْلِكَ خَوْفًا ، وَاشْفَقْنَا عَلَيْكَ أَكْثَرَ مِمَّا لِحَقْنَا ؛ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَهُمْ : إِنَّهُ لَمَّا تَرَانِي لِي الْعَدُوِّ جَهَرْتُ فِيهِمْ بِأَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى فَتَضَاعَلُوا ، وَعَلِمْتُ مَا حُلَّ بِهِمْ مِنَ الْجَزَعِ فَتَوَغَّلْتُ الْوَادِي غَيْرَ خَائِفٍ مِنْهُمْ ، وَلَوْ بَقُوا عَلَى هَيْئَتِهِمْ لَا تَبِتَ عَلَى آخِرِهِمْ ، وَقَدْ كَفَى اللَّهَ كَيْدَهُمْ وَكَفَى الْمُسْلِمِينَ شَرَّهُمْ ، وَتَسْبَقَنِي بِقِيَّتِهِمْ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يُؤْمِنُونَ بِهِ ، وَانْصَرَفَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَيْنَ مَعَهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، وَأَخْبَرَهُ الْخَبَرَ ، فَسَرَى عَنْهُ وَدَعَى لَهُ بِخَيْرٍ ، وَقَالَ لَهُ : قَدْ سَبَقَكَ بِأَعْلَى الْإِلَهِ مِنْ أَخَافَهُ اللَّهُ بِكَ فَأَسْلَمَ وَقَبِلَتْ إِسْلَامَهُ ثُمَّ ارْتَحَلَ بِجَمَاعَةِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى قَطَعُوا الْوَادِي آمِنِينَ غَيْرَ خَائِفِينَ .

وَهَذَا الْحَدِيثُ قَدَرُوتُهُ الْعَامَّةُ كَمَا رَوَتْهُ الْخَاصَّةُ وَلَمْ يَتَنَكَرُوا شَيْئًا مِنْهُ ، وَالْمُعْتَزِلَةُ لَمِيلُهَا إِلَى مَذْهَبِ الْبِرَاهِمَةِ تَنْدَفَعُهُ ، وَلِبَعْدِهَا مِنْ مَعْرِفَةِ الْأَخْبَارِ تَنْكَرُهُ وَهِيَ سَالِكَةٌ فِي ذَلِكَ طَرِيقَ الزُّنَادِقَةِ فِيمَا طَلَعَتْ بِهِ فِي الْقُرْآنِ وَمَا تَضَمَّنَتْهُ مِنْ أَخْبَارِ الْجَنِّ وَإِيْمَانِهِمْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ، وَمَا قَصَّ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ بَأْسِهِمْ

ایستاد تا آن دو دها (که بلند شده بود) بالا رفته و هوا صاف شد ، پس آن گروه از اصحاب رسول خدا (ص) (که همراهش رفته بودند) عرض کردند : چه دیدی ای ابا الحسن ؟ ما که نزدیک بود از ترس هلاک شویم و ترس ما برای توبیش از ترسی بود که برای خود داشتیم ؛ حضرت علیه السلام فرمود : همینکه دشمن از پیش روی من در آمد نامهای خدای تعالی را با آواز بلند در میان ایشان خواندم دیدم خود را کوچک کردند (و در سدد فرار و گریز در آمدند) پس من بپایان آن دره در آمدم بی آنکه از ایشان هراسی داشته باشم و اگر بهمان شکلی که در آغاز بودند میماندند تا آخرین نفرشان را از پای در می آوردم ، و همانا خداوند نقشه شوم ایشان را کفایت کرده و مسلمانان را از شر ایشان آسوده گردانید ، و باقی مانده ایشان پیش از من بخدمت پیغمبر (ص) خواهند رسید و بآنحضرت ایمان خواهند آورد ، و امیر المؤمنین علیه السلام با همراهان بنزد رسول خدا (ص) باز گشتند و جریا را بر عرض رسانیدند ، و بدینوسیله اندوه آن بزرگوار بر طرف شد و در حق علی علیه السلام دعای خیر کرده فرمود : یا علی پیش از رسیدن تو باینجا آنانکه خداوند بسبب تو ایشان را بهراس افکنده بود از جنیان بنزد من آمده اسلام آوردند و من اسلامشان را پذیرفتم ، سپس رسول خدا با گروه مسلمانان از آن دره بدون خوف و ترس آسوده خاطر گذشتند .

و این حدیث را سنیان مانند شیعه نقل کرده اند و چیزی از آنرا منکر نشده اند و آنان که مذهب معتزله دارند (و معتزله گروهی از مسلمانان هستند که عقایدی مخصوصی در اصول و فروع دارند) اینان بخاطر میلشان بمذهب بر همانان (هند که منکر معجزات گشته اند) این داستان را پذیرفته اند (و وجود جن را منکر شده اند) ، و بجهت دوری ایشان از شناختن اخبار این حدیث را منکر شده اند ، و اینان در این عقیده براه زندیقان رفته و بر آیات قرآنی و اخباری که درباره جن و ایمانشان بخدا و رسول رسیده طعن زده و هم چنین داستان جنیانی که خدا در قرآن در سوره جن بیان فرموده و گفتارشان که (گفتند) : و همانا

فی القرآن فی سورة الجن و قولهم : «إنا سمعنا قرآناً عجیباً یدہی الی الرشد فآمننا بہ» الی آخر ما تضمنہ الخبر عنهم فی هذه السورة ، و إذا بطل اعتراض الزنادقة فی ذلك بتجویز العقول وجود الجن او امکان تکلیفهم وثبت ذلك مع اعجاز القرآن ، و الأعبوبة الباهرة فیہ ، کان مثل ذلك ظهور بطلان طعون المعتزلة فی الخبر الذی رویناه ، لعدم استحالة مضمونه فی العقول ، و فی مجیشہ من طریقین مختلفین و بروایة فریقین فی دلالتہ متبایین ، برهان صحته ، و لیس فی انکار من عدل عن الانصاف فی النظر من المعتزلة و المجبرة قدح فیما ذکرناه من وجوب العمل علیہ ، كما انه لیس فی جحد الملاحدة و أصناف الزنادقة و اليهود و النصارى و المجوس و الصابین ما جاء صحته من الأخبار بمعجزات النبی ﷺ ، کانشقاق القمر ، و حنین الجذع ، و تسبیح الحصى فی کفہ ، و شکوی البعیر ، و کلام الذراع ، و مجیء الشجرة و خروج الماء من بین أصابعه فی المیضاة و اطعام الخلق الكثير من الطعام القلیل قدح فی صحته ، و صدق روائها و ثبوت الحجة بها ، بل الشبهة لهم فی دفع ذلك و ان ضعف ، أقوى من شبهة منکرى معجزات امیر المؤمنین علیهم السلام و براهینہ ، لما لا خفاء علی اهل الاعتبار به مما لا حاجة بنا الی شرح وجوہه فی هذا المكان .

شدیدم قرآنی شکفتہ را کہ دہری میگرد بسوی راستی ... (سورة جن آیه ۱ - ۲) تا آخر داستان ایشان کہ خداوند در این سوره نقل کردہ بذکر افتاد ، و چون در حای خود سخنان ابن زندقان باطل گشته زیرا عقل و خرد وجود جن و تکلیف کردن بایشان را جایز میداند (و محال عقلی نیست) و با اعجاز قرآن و شکفتیهای روشن آن وجود جن ثابت گردد ، و اذینرو طعنهای معتزله نیز کہ در این حدیث میزنند باطل خواهد شد ، زیرا مضمون این داستان در نزد عقول و خردها محال نیست (تا بگوئید قدرت خدا و معجزہ بر محال تعلق نمیگیرد) و همینکہ از دو طریق مختلف (شیعه و سنی) و در روایت دودستہ متباہن از یکدیگر آمده است خود دلیل درستی این حدیث است ، و انکار آنکس از معتزله کہ از راه انصاف بدور افتاده ، و ہم چنین دیگران از (اشاعره و آنانکہ قائل بجبر گشته اند و آنانرا) مجبرہ (گویند) زیانی بآنچه ما گفتیم کہ (پس از نقل شیعه و سنی این حدیث شریف را بعد تواتر) باید رفتار بمضمون این حدیث شود نرساند ، چنانچہ انکار کردن بی دینان و گروههای مختلف از کفار و یهود و نصاری و مجوس و صابین آن معجزات رسول خدا (ص) را کہ بدرستی آن اخبار رسیده ما نقد دومین شدن ماء ، ناله ستون مسجد ، تسبیح گفتن سنگریزه در دست آنحضرت ، شکایت بردن شر باد ، سخن گفتن کنف پخته کوسفند ، آمدن درخت بنزدش ، و بیرون آمدن آب از میان انگشتانش در میان ظرف وضوء ، خود را دادن گروه بسیاری را از طعامی اندک ، (انکار اینان) زیانی بدرستی این حدیثها و راستگویی راویان آن ، و ثابت شدن برهان اعجاز بدانها نرساند ، بلکه شبهة منکرین معجزات رسول خدا (ص) اگر چه پیش ماست است ، ولی شبهة آنان قویتر از شبهة منکرین معجزات امیر المؤمنین علیهم السلام است ، و چون برهانهای بر این مطلب در پیش اهل اعتبار پوشیده نیست نیازی بشرح و بسط آن براهین در اینجا نیست .

فاذا ثبت تخصيص أمير المؤمنين عليه السلام من القوم بما وصفناه ، وبنوته من الكافة في العلم بما شرحناه ، وضع القول في الحكم له بالتقدم على الجماعة في مقام الإمامة واستحقاقه السبق لهم في محل الرياسة بما تضمنه الذكر الحكيم من قصة داود عليه السلام وطالوت حيث يقول جل اسمه : « وقال لهم نبينهم إن الله قد بعث لكم طالوت ملكا قالوا أنى يكون له الملك علينا ونحن أحق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال إن الله اصطفاه عليكم وزاده بسطة في العلم والجسم والله يؤتي ملكه من يشاء والله واسع عليم ، فجعل الله تعالى الحجة لطالوت في تقدمه على الجماعة من قومه ما جعله حجة لوليّه وأخى نبيه عليه السلام في التقدم على كافة الأمة من الاصطفاء عليهم ، وزيادته في العلم والجسم بسطة ، و أكد ذلك بمثل ما تأكد به الحكم لأمر المؤمنين عليه السلام ، من المعجز الباهر المضاف الى بينونة من القوم بزيادة البسطة في العلم والجسم ، فقال سبحانه وتعالى : « وقال لهم نبينهم إن آية ملكي أن يأتيكم التابوت فيه سكينة من ربكم وبقية مما ترك آل موسى وآل هارون تحمله الملائكة إن في ذلك لآية إن كنتم مؤمنين » و كان خرق العادة لأمر المؤمنين عليه السلام بما عددناه من علم الغيوب وغير ذلك

وآنکاه که ثابت شد که امیر المؤمنین علیه السلام از میان مردمان باین خوارق عادات مخصوص گردیده و چنانچه بیان داشتیم در علم و دانش از همگان جدا گشته ، روشن شود گفتار آنانکه حکم بر پیش بودن آنحضرت در مقام امامت بر دیگران گشته و او را سزاوار سبقت در مقام ریاست دانند ، بدلیل آنچه در قرآن حکیم در قصه حضرت داود علیه السلام و جناب طالوت آمده است که خدای عزوجل فرماید : « وگفت بدیشان پیمبرشان (داود) همانا خدا برانگیخت برای شما طالوت را پادشاهی ، که گفتند چگونه ویرا بر ما فرمانروائی باشد در صورتی که ما سزاوارتریم از او پادشاهی ، و باو گشایش در مال داده نشده (داود) بایشان گفت همانا خداوند بر گزیدش بر شما و بیفزودش عظمتی در دانش و پیکر ، و خدا پادشاهیش را دهد بهر که خواهد ، و خدا است گشایشمند دانا ، (سوره بقره آیه ۲۴۷) .

پس خدای تعالی دلیل پیش بودن طالوت را بر آنکروه از مردمان ، همان قرار داد که آنرا برای ولی خود و برادر پیمبرش (علی علیه السلام) در پیش بودنش بر همه امت دلیل قرارداد ، از اینکه او را بر دیگران برگزید ، و در دانش و پیکر عظمت و فزونی داد ، و آنرا درباره طالوت تأکید فرمود بمعجزه آشکاری - چنانچه درباره امیر المؤمنین علیه السلام انجام داد - که این معجزه برای امتیاز او بر دیگران فزونی در دانش و پیکر اضافه شد ، و خدای سبحان فرموده است : « وگفت بدیشان پیمبرشان همانا نشانی پادشاهی او آنست که نماید نزد شما تابوت که در آن است آداسی از پروردگار شما و باز مانده از آنچه باز گذاردند خاندان که حمل کنند آنرا فرشتگان همانا در این است نشانی برای شما اگر هستید مؤمنان » (آیه سوره) و خرق عادت (واعجاز) امیر المؤمنین علیه السلام بدانچه شماره کردیم از اخبار غیبی و

کخرق العادة لطالوت بحمل الثأبوت سواء ، وهذاین والله ولی التوفیق .

ولا ازال أجد الجاهل من الناصبة والمعاند يظهر التعجب من الخبر بملاقاة أمير المؤمنين عليه السلام الجن وكفه شرهم عن النبي صلى الله عليه وآله وأصحابه ، ويتضح لك وبنسب الرواية له الى الخرافات الباطلة ، ويصنع مثل ذلك في الأخبار الواردة بسوى ذلك من معجزاته عليه السلام ، ويقول : انها من موضوعات الشيعة ، ونحرض من اقترامهم للتكسب بذلك أو التعصب ، وهذا بعينه مقال الزنادقة كافة وأعداء الاسلام فيما نطق به القرآن من خبر الجن واسلامهم ، في قوله : « إنا سمعنا قرآناً عجياً يهدى الى الرشـد » وفيما ثبت به الخبر عن ابن مسعود في قصة ليلة الجن ومشاهدته لهم كالزطل ، وفي غير ذلك من معجزات الرسول صلى الله عليه وآله ، وانهم يظهرون التعجب من جميع ذلك ، ويتضح كون عند سماع الخبر به والاحتجاج بصحته ويستنهضون ويلفظون فيما يسرفون به من سب الاسلام وأهله واستحقاق معتقديه والناصرين له ونسبتهم اليهم الى العجز والجهل ، ووضع الا باطل ، فلي نظر القوم القوم ماجنوه على الاسلام بعدادتهم لا أمير المؤمنين عليه السلام واعتمادهم في دفع فضائله ومناقبه وآياته على ماضاهوا به أصناف الزنادقة والكفار مما يخرج عن طريق الحجاج الى أبواب الشغب والمسافهات وبالله استعين .

چیزهای دیگر ، مانند خرق عادت (واعمال) طالوت است که ثابت در حمل کرد ، واین مطلبی است آشکار و توفیق بدست خدا است .

ومن همیشه دیده ام که نادانان از ناصبیان و دشمنان اظهار شکفت میکنند از داستان برخورد امیرالمؤمنین علیه السلام با جنیان و کفایت نمودن شر آنان از پیغمبر (ص) و باین حدیث میخندند ، و آنرا از خرافات بی اساس میدانند ، و همین نظر را نسبت بمعجزات دیگر امیر المؤمنین عليه السلام نیز داشته و گفته اند : اینها از ساخته های شیعه و بافته های دروغ ایشان است که برای پول بدست آوردن و یا از روی تعصب ساخته اند ، و این بدون کم و زیاد همانسخنی است که همه یهودیان و دشمنان اسلام درباره جنیان و اسلام آوردنشان در داستان سوره جن و آیه شریفه : « إنا سمعنا ... » (که ترجمه اش گذشت) گفته اند ، و همان سخن را اینان در خبری که ابن مسعود آنرا در داستان آنسب و دیدن او جنیان را بصورت و قیافه هندیان نقل کرده میگویند و همچنین در معجزات رسول خدا (ص) نظیرش را گفته اند ، و اظهار شکفت از همه آنها میکنند و هنگامیکه می شنوند و در درستی آن با ایشان بحث میشود خنده سرمیدهند ، و بیاد ریخشد و مسخره میگیرند ، و در پاوه گوئی از حد میکنند و باسلام و پیروانش بد گوئی نموده معتقدین و یاران آنرا مردمانی ساده لوح و کودن خوانند ، و نیست ناتوانی و نادانی بایشان دهند و گویند اینان سخنان یهود و باطل میسازند ، این دسته از مردم باید بنگرند که بخاطر دشمنی با امیر المؤمنین عليه السلام چه جنایاتی بر اسلام وارد کردند ، و برای پذیرفتن فضائل و مناقب و نشانه های شکفت انبیا و حضرت برای یهودیان و کافران رفته و بر سخنان ایشان تکیه کرده اند ، همان سخنان کفر آمیزی که آنها را از راه احتجاج بطریق فساد در آورده و تکیه گاه خدا است ،

فصل (۷۶)

ومما اظهره الله تعالى من الاعلام الباهرة على يد امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام ما استفاضت به الاخبار ، و رواه علماء السير والآثار ، ونظمت فيه الشعراء الاشعار ، رجوع الشمس له عليه السلام مرتين ، في حياة النبي صلى الله عليه وآله وسلم مرة وبعدها مرة اخرى .

وكان من حديث رجوعها عليه في المرة الاولى : ما روته اسماء بنت ميس ، وام سلمة زوجة النبي صلى الله عليه وآله وسلم ، وجابر بن عبد الله الانصاري ، وابوسعيد الخدري ، وجماعة من الصحابة : ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم كان ذات يوم في منزله ، وعلي عليه السلام بين يديه از جأته جبرئيل عليه السلام يناجيه عن الله سبحانه ، فلما تفشاء الوحي توسد فخذ امير المؤمنين عليه السلام ، فلم يرفع رأسه عنه حتى غربت الشمس ، فاضطر امير المؤمنين عليه السلام لذلك الى صلوة العصر ، فصلى امير المؤمنين عليه السلام جالساً يومئذ بركوعه وسجوده ايماءاً فلما افاق من غشيته قال لامير المؤمنين عليه السلام : افاتتك صلوة العصر ؟ قال : لم استطع ان اصلبها قائماً لمكانك يا رسول الله ، والحال التي كنت عليها في استماع الوحي ، فقال له : ادع الله حتى يرد عليك الشمس لتصلبها قائماً في وقتها كما فاتتك ، فان الله تعالى يجيبك لطاعتك لله و لم سوله ، فسل

فصل (۷۶)

واذ معجزات آشكاري كه خداوند بدست توانای امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر ساخت چیزی است كه روایات بیشمارى درباره آن رسیده و دانشمندان تاریخ نویس و ناقلین آثار گذشتگان آنرا روایت کرده و شعراء درباره آن اشعار سروده اند ، و آن داستان برگشتن خورشید در دوبار برای آنحضرت علیه السلام است كه يكبار در زمان زنده بودن رسول خدا (ص) و ديگر پس از وفات آن بزرگوار بود .

و اما حديث جريان برگشتن آن در زمان زندگى رسول خدا (ص) آن حديثى است كه اسماء بنت ميس و ام سلمة همسر رسول خدا (ص) ، و جابر بن عبدالله انصارى ، و ابوسعيد خدرى ، و گروهى از اصحاب (رسول خدا (ص) روایت کرده اند) كه پيغمبر (ص) روزى در خانه خود بود و على عليه السلام نيز در خدمت او بود ، در اين هنگام جبرئيل از جانب خداى سبحان بنزد او آمده با او براز كوئى پرداخت ، و چون هنگام رسيدن وحى آنحضرت را سنگينى عارض ميشد و بناچار بجائى تكيه ميكرد ، در اينجا هم چون (وحى) رسيد زانوى اميرالمؤمنين را بالش كرد (و سر خويش را بر آن نهاد) و سر بر نه داشت تا خورشيد غروب كرد ، و امير المؤمنين عليه السلام (چون نميتوانست سر رسول خدا (ص) را بر زمين نهيد) نماز عصر را بهمان حال نشسته خواند و بناچار ركوع و سجده آنرا با اشاره برگزار كرد ، و چون رسول خدا بحال عادى برگشت امير المؤمنين عليه السلام فرمود : آيا نماز عصر از تو فوت شد ؟ عرض كرد : اى رسول خدا بخاطر شما و آنحائى

امیر المؤمنین علیه السلام الله في رد الشمس فردت عليه حتى صارت في موضعها من السماء وقت صلوة العصر
فصلى أمير المؤمنين عليه السلام صلوة العصر في وقتها ، ثم غربت فقالت اسماء : أم والله لقد سمعناها عند
غروبها صريراً كصرير المنشار في الخشب .

وكن رجوعها عليه بعد النبي صلى الله عليه وآله انه لما أراد ان يعبر الفرات يبابل ، اشتغل كثير من أصحابه
بتعبير دوابهم ورحالهم ، وصلى عليه السلام بنفسه في طائفة مع العصر ، فلم يفرغ الناس من عبورهم حتى
غربت الشمس ، ففانت العساوة كثيراً منهم ، وفات الجمهور فصل الاجتماع معه ، فتكلموا في ذلك ، فلما
سمع كلامهم فيه سئل الله تعالى رد الشمس عليه ليجمع كافة أصحابه على صلوة العصر في وقتها ،
فأجاب الله تعالى في ردّها عليه ، وكانت في الافق على الحال التي تكون عليه وقت العصر ، فلما سلم القوم
غابت الشمس ، فسمع لها وجيب شديد حال الناس ذلك ، فأكثروا من التسبيح والتهليل والاستغفار
والحمد لله على النعمة التي ظهرت فيهم ، وسار خبر ذلك في الآفاق واشترذكره في الناس .

که برای شنیدن وحی بهمدست داده بودند نمی توانستم (سر شمارا بر زمین نهاده و) ایستاده نماز بخوانم ! یاو
فرمود : خدارا بخوان تا خورشید را برایت باز گرداند و تو نمازت را چنانچه از تو فوت شده ایستاده بخوانی
زیرا (اگر در این باره خدارا بخوانی) خداوند دعايت را مستجاب کند چون او در حال اطاعت خدا و
رسول او بودهای ، پس امیر المؤمنین علیه السلام برگشتن خورشید را از خداوند درخواست کرد و خورشید
باز گشت و در آنحالی از آسمان قرار گرفت که وقت نماز عصر بود ، پس امیر المؤمنین علیه السلام نماز عصر را
دو وقت خواند سپس خورشید غروب کرد ، اسماء گوید : بخدا سو کنید هنگام غروب کردن صدائی از آن
شنیدیم مانند صدای اره (هنگام کشیدن) در میان چوب .

و اما برگشتن خورشید برای او پس از وفات پیغمبر (ص) حثان بود که چون در شهر بابل (که نزدیک
کوفه است) آنحضرت صلی الله علیه و آله خواست از شط فرات بگذرد بسیاری از همراهان او سرگرم گذراندن
چهارپایان و اثاثیه خود از آب گشتند ، و خود آنجناب با گروهی نماز عصر را خواند ، و هنوز همه یاران
و همراهانش از آب نگذشته بودند که خورشید غروب کرد و بسیاری نمازشان قضا شد و فصلت نماز جماعت
با آنحضرت نیز عموماً از دستشان رفت ، پس با آنحضرت در اینبار مسح گفتند ، چون سخن ایشان را شنید از خدای
تعالی درخواست نمود که خورشید را برگرداند تا همه همراهانش نماز عصر را بجماعت با آنحضرت در وقت
بخوانند ، و خدای تعالی دعای او را مستجاب فرمود و خورشید در افق باز گشت تا همانجا که وقت نماز عصر
بود ، و چون سلام نماز را دادند غروب کرد ، و هنگام غروب کردنش صدای شدیدی از آن درخواست که موجب
هول و ترس مردم شد و ذکر « سبحان الله » و « لا اله الا الله » و « استغفر الله » را بسیار بر زبان جاری کردند
و برای این نعمتی که برایشان آشکار شد « الحمد لله » گفته خدای را سپاسگزاری کردند و این خبر در

وفي ذلك يقول السيد ابن محمد الحميري رحمه الله عليه :

- ۱- ردت عليه الشمس لما فاته وقت الصلوة وقد دنت للمغرب
- ۲- حتى تبلغ نورها في وقتها للمصر ثم هوت هوى الكوكب
- ۳- و عليه قد ردت يابل مرة اخرى وما ردت لخلق معرب
- ۴- إلا ليوشع اوله من بعده ولردّها تأويل امر معجب

فصل (۷۷)

ومن ذلك ما رواه نقلة الآثار ، واشتهر في أهل الكوفة لاستفاضته بينهم ، وانتشر الخبر به الى من عداهم من اهل البلاد فأنبته العلماء من كلام الحيتان له في فرات الكوفة ، وذلك انهم ردوا : ان الماء طفى في الفرات ، وزاد حتى اشقق أهل الكوفة من الفرق ، ففرعوا الى أمير المؤمنين عليه السلام ، فركب بغلة رسول الله صلى الله عليه وآله ، وخرج والناس معه حتى أتى شاطئ الفرات ، فنزل عليه السلام فأسبغ

میان شهرها پیچید ، و زیارت مردم گشت ، و در همین باره سید حمیری رحمه الله میگوید :

- ۱- هنگامیکه نماز از او قضا شد خورشید که نزدیک بود غروب کند برای او برگشت .
- ۲- تا اینکه در جای وقت نماز عصر آمد و نورش میدرخشید ، و پس از نماز مانند ستاره که درافتد ، فرو رفت .
- ۳- و یکبار دیگر نیز در بابل خورشید برایش برگشت ، و برای هیچکس از آنانکه برای درستی گفتار خود دلیل و برهان آوردند (یعنی آنانکه معجزه دارند) خورشید برگشت .
- ۴- جز برای یوشع و پس از او برای علی ، و این برگشتن خورشید از امر شگفت انگیزی پرده بردارد .

فصل (۷۷)

و از جمله معجزات آنحضرت معجزه ای است که ناقلین آثار آنرا روایت کرده و در میان مردم کوفه مشهور گشته چون این خبر در تمام آن پراکنده شد و بشهرهای دیگر نیز رسید ، از اینرو دانشمندان آنرا یادداشت کرده اند و آن داستان سخن گفتن ماهیان شط فرات در کوفه با آنحضرت صلى الله عليه وآله بود . و جریان چنانچه روایت کرده اند این بود که آب فرات طغیان کرد و باندازه زیاد شد که مردم کوفه از غرق شدن ترسیدند و بامیر المؤمنین عليه السلام پناهنده شدند ، پس آنحضرت برآستر رسول خدا (ص) سوار شد و از خانه بیرون آمد مردم نیز بدنیال او آمده تا بکنار شط فرات رسیدند ، در آنجا از آستر بزرگ آمد

الوضوء وصلی منفرداً بنفسه والناس يرونه ثم دعى الله بدعوات سمعها اكثرهم ، ثم تقدم الى الفرات متوكئاً على قضيب يده حتى ضرب به صفحة الماء ، وقال : انقص باذن الله ومشيتته ففاض الماء حتى بدت الحوتان في قعره ، فنطق كثير منها بالسلام عليه بامرة المؤمنين ، ولم ينطق منها أصناف من السموك وهي : الجرعى ، والمار ماهي ، والزمار ، فتعجب الناس لذلك ، وسئلوا عن علة نطق ما نطق ، وصمت ما صمت ؟ فقال : أنطق الله لى ما طهر من السموك ، وأصمت عنى ما حرته و نجسته وبعده .

و هذا خبر مستفيض ، شهرته بالنقل و الرواية كشهرة كلام الذئب للنبي ﷺ وتسبيح الحمى في كفه ، وحنين الجذع اليه ، واطعام الخلق الكثير من الزاد القليل ، ومن رام طعناً فيه فهو لا يجد من الشبهة في ذلك إلا ما يتعلق به الطاعنون فيما عدوا من معجزات النبي ﷺ

فصل (۷۸)

وقد روى حملة الآثار ورواة الأخبار أيضاً من حديث الثعبان ، والآية فيه والا عجيوبة مثل

ووضوئى نيكو ساخت و نمازى بتنهایى خواند و مردم او را میگویند ، سپس دعاهاى خواند که بیشتر مردم شنیدند ، سپس بسوی فرات پیش رفت و عصائی در دست داشت ، تا اینکه آمد و پا آن عصا بر روی آب زده فرمود : باذن خدا و خواست او کم شو ، پس آب فرو نشست بدانسان که ماهیان در ته آب نمودار شدند ، پس بسیاری از آنها با جمله « السلام عليك يا أمير المؤمنين » بر آنحضرت سلام کردند و اقسامی از آنها سلام نکردند و آنها (چند نوع بودند باین نامها) : جرى ، مار ماهی ، زمار ، پس مردم از این جریان در شگفت شدند و از سبب سخن گفتن آنها که سخن گفتند ، و سخن نگفتن آن دسته دیگر پرسیدند ؟ حضرت فرمود : خداوند آن دسته از ماهیان که پاک و حلال بودند برای من بزبان آورد و آن دسته را که حرام گوشت و یلید و دور از رحمت و برکت کرده بود بسخن نیاورد .

و این خبری است مشهور که شهرتش در نقل و روایت مانند شهرت سخن گفتن کرک با پینمبر (ص) (که در باب معجزات رسول خدا (ص) رسیده است) و مانند تسبیح گفتن سنگریزه در دست آنحضرت و ناله ستون مسجد برای او ، و طعام دادن گروه بسیار از توشه اندك میباشد ، و کسی که بخواهد در آن طعن زند شبهه در آن نیاید جز بدانچه طعن زنندگان در باب معجزات پینمبر (ص) دسناویز خود کرده اند .

فصل (۷۸)

و نیز راویان اخبار و حافظان آثار داستان از دعا و معجزه شگفت آور او را در آن باره مانند همین

مارووه من حديث كلام الحيتان ونقص ماء الفرات .

فرودا ان " أمير المؤمنين عليه السلام " كن ذات يوم يخطب على منبر الكوفة ، إذ ظهر ثعبان من جانب المنبر وجعل يرفى حتى دنى من أمير المؤمنين عليه السلام ، فارتاع الناس لذلك و هموا بقصده ، ودفعه عن أمير المؤمنين عليه السلام ، فأوما اليهم بالكف عنه ، فلما صار على المرقاة التي عليها أمير المؤمنين عليه السلام قائم ، إنحنى الى الثعبان ونظاير الثعبان اليه ، حتى التقم اذنه وسكت الناس وتعيروا ذلك ، فنق نقيقاً سمعه كثير منهم ثم انه زال عن مكانه وأمر المؤمنين عليه السلام بحرك شقيقه ، والثعبان كالمصغى اليه ، ثم انساب وكان الأرض ابتلعته ، وعاد أمير المؤمنين عليه السلام الى خطبته فتمتمها فلما فرغ منها و نزل اجتمع الناس اليه ، يسألونه عن حال الثعبان و الاعجوبة فيه ؟ فقال لهم : ليس ذلك كما ظننتم ، انما هو حاكم من حكام الجن " إلتبست عليه قضيته ، فصار الى يستفهمنى عنها ، فأفهمته ابأها ودعى لى بخير وانصرف .

داستان سخن گفتن ماهیان و کم شدن آب فرات نقل کرده اند :

و آنچه روایت کرده اند چنین است که روزی امیرالمؤمنین عليه السلام بالای منبر در کوفه خطبه میخواند که ناگهان اژدهائی از یکسوی منبر نمودار شد و شروع کرد بیالا رفتن بمنبر تا اینکه بنزدیکی امیر المؤمنین علیه السلام رسید ، مردم ترسیدند و خواستند او را از آنجناب دفع کنند ، حضرت بدیشان اشاره کرد که دست از آن بدارند و متعرض نشوند چون بآن پله آخرین که امیرالمؤمنین عليه السلام بر آن ایستاده بود رسید ، آنجناب بطرف اژدها خم شد ، و اژدها گردن خود را دراز کرد تا اینکه گوش حضرت را در دهان گرفت ، مردم خاموش شده و از این جریان بحیرت فرو رفتند ، پس آن اژدها صدائی کرد که بیشتر مردم شنیدند سپس سر برداشت و امیرالمؤمنین عليه السلام لبان مبارک را بهم میزد و اژدها گوش میداد ، آنگاه بشتاب بزیر آمده و گویا زمین او را بخود فرو برد ، و امیرالمؤمنین علیه السلام بسخن خود بازگشته خطبه را بپایان برد ، چون از خطبه فارغ شد و از منبر بزیر آمد مردم در گردش انجمن کرده از سر گذشت اژدها و این جریان حیرت انگیز پرسش کردند ؟ فرمود : اینگونه نبود که شما پنداشتید ، بلکه این اژدها حکمرانی از حکمرانان جنیان بود که قضاوت و حکمرانی در کاری براو مشتبه و مشکل شده بود ، پس بنزد من آمد و جویای حکم آن قضیه شد و من باو فهماندم (که چه باید بکند) پس دعای خیر در باره من کرده و باز گشت .

فصل (۷۹)

و ربما استبعد جهال من الناس ظهور الجن في صور الحيوان الذي ليس بناطق وذلك معروف عند العرب قبل البعثة وبعدها ، وقد تناصرت به الأخبار من أهل الإسلام ، وليس ذلك بأبعد مما اجتمع عليه أهل القبلة من ظهور إبليس لأهل دار الندوة في صورة شيخ من أهل نجد ، واجتماعه معهم في الرأي على المكر برسول الله ﷺ ، وظهور يوم بدر للمشركين في صورة سراقه بن جعشم المدلجي ، وقوله تعالى : « لا غالب لكم اليوم من الناس وإني جاريكم » قال الله عز وجل : « قلنا تراث الفئتان لكس على عقبيه وقال إني برىء منكم إني أرى ما لا ترون إني أخاف الله والله شديد العقاب » و كل من رام الطعن فيما ذكرناه من هذه الآيات ، فانما يقول في ذلك على مثال قول الملحدة وأصناف الكفار من مخالف الملة ، ويطعن فيها بمثل ما طعنوا في آيات النبي ﷺ وكثيرون راجعون إلى طعون البراهمة والزنادقة في آيات الرسل ﷺ ، والحجة عليهم في ثبوت النبوة وصحة المعجز لرسول الله ﷺ .

فصل (۷۹)

وجه با گروهی از نادانان دورپندارند و استبعاد کنند که جن در صورت حیوانی درآید که سخن گفتن نتواند ، در صورتیکه (مانند) این جریان در نزد عرب پیش از بعثت پیغمبر (ص) و پس از آن معروف است ، و اخبار مسلمانان در اینباره (بسیار است که) یکدیگر را در نقل آن کمک کنند ، و این دورتر نیست از آن داستانی که همه مسلمانان بر آن اتفاق دارند که شیطان برای (مشورت با) آنانکه در دار الندوة گرد آمدند (و برای گرفتن تصمیم قطعی و یکسره کردن کار رسول خدا (ص) بشور پرداختند) بصورت پیرمرد نجدی آمد و در انجمن ایشان که برای نقشه کشیدن در باره رسول خدا (ص) تشکیل شده بود شرکت کرد ، و هم چنین پدیدار شدش در جنگ بدر برای مفرکان بصورت سراقه بن جعشم مدلجی ، و گفتار خدای تعالی (که از زبان شیطان حکایت کند که گفت) : « نیست چیزی شونده شمارا امروز از مردم و من پشتیبان شما هستم » - خدای عزوجل (بدنبال آن) فرماید : « و چون دو سپاه یکدیگر را دیدار کردند (شیطان) بر کشت پیاشتهای خود (و پس پس برفت) و گفت همانا من بیزارم از شما زیرا که من میبینم آنچه را شما نمی بینید ، و همانا من از خدا می ترسم و خداوند سخت شکنجه است » (سوره انفال آیه ۴۸) و هر کس بخواهد در این آیاتی که ذکر شد طعن زند گفتارش همانند گفتار بی دینان و کافران مخالف اسلام است ، و طعن ایشان همانند طعنی است که در معجزات و نشانه های پیغمبر (ص) زدند ، و همه اینها باز گشتش بسخنان بی پایه و اساس بر همان و زندقان است که درباره معجزات و نشانه های فرستادگان خدا علیهم السلام گفته اند ، و درستی آن معجزات و ثبوت داستان نبوت برایشان حجت است .

فصل (۸۰)

ومن ذلك ما رواه عبد القاهر بن عبد الملك بن عطاء الأشجعي ، عن الوليد بن عمران الجلي ، عن جميع بن عمير قال : إنهم على علي عليه السلام رجلا يقال له الغيزار يرفع أخباره إلى معاوية فأنكره ذلك وجحدته فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : أتخلف بالله أنك ما فعلت ؟ قال : نعم وبندر فحلف ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : إن كنت كاذباً أعمى الله بصرك ، فما دارت الجمعة حتى أخرج أعمى يقاد قد أذهب الله بصره .

فصل (۸۱)

ومن ذلك ما رواه اسمعيل بن عمير قال حدثني مسعر بن كدام قال : حدثنا طلحة بن عميرة قال : انشد علي عليه السلام الناس في قول النسي : « من كنت مولاه فعلي مولاه » فشهد اثني عشر رجلاً من الأنصار وأنس بن مالك في القوم لم يشهد ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يا أنس اقل : لبيك ، قال : ما يمنعك أن تشهد وقد سمعت ما سمعوا ؟ قال : يا أمير المؤمنين كبرت ونسيت ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام

فصل (۸۰)

واذ جعله معجزات آنحضرت عليه السلام روایتی است که عبد القاهر بن عبد الملك (بسندش) از جميع بن عمير روایت کرده که علی علیه السلام مردی را که نامش غبار بود بهرم جاسوسی برای معاویه و رساندن اخبار آنحضرت را بمعاویه بازخواست فرمود ، آنمرد متکبر این کار شد ، أمير المؤمنين عليه السلام باو فرمود : آیا بخدا سوگند میخوری که تو اینکار را نکرده ای ؟ گفت : آری و مبادرت جست و سوگند یاد کرد ، أمير المؤمنين عليه السلام باو فرمود : اگر تو دروغگو هستی خداوند چشمت را کور کند ، پس آن هفته بسر نرفت که کور شد و هرگاه بیرون بیاید دست او را میگیرند و خداوند بینائی او را گرفت .

فصل (۸۱)

واذ آنجمله است آنچه اسمعيل بن عمير (بسندش) از طلحة بن عميرة روایت کرده که گفت : علی علیه السلام مردم را در باره گفتار رسول خدا (ص) که فرمود : « هر که من مولای او شتم علی فرمانروا و مولای اوست ، سوگند داد (که هر که آنرا شنیده گواهی دهد) پس دوازده نفر از انصار گواهی دادند ، وأنس بن مالك که در میان مردم بود گواهی نداد ، أمير المؤمنين عليه السلام فرمود : ای آنس ! گفت : بله ، فرمود : چه چیز جلوگیری کرد تو را و مانع از این شد که گواهی دهی با اینکه تو هم شنیدی آنچه اینان شنیدند ؟ گفت : ای امیر مؤمنان سالمند و پیر شده ام و فراموش کرده ام : أخبر المؤمنين عليه السلام گفت : بار خدا یا اگر این مرد دروغ میگوید او را بیک سفیدی - یا فرمود : بیک پیسی - (در

اللهم ان كان كاذباً فاضربه ببياض أوقال: بوض لا تواربه العمامة ، قال طلحة : فأشهد بالله لقد رأيته ببيضاء بين عينيه .

فصل (۸۲)

ومن ذلك ما رواه أبو اسرائيل عن الحكم بن أبي سلمان المؤذن عن زيد بن أرقم قال : انشد علي بن أبي طالب الناس في المسجد ، فقال : انشد الله رجلاً سمع النبي صلى الله عليه وآله يقول : من كنت مولاه فعلي مولاه ، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ! فقام اثني عشر بدر ياً ستة من الجانب الايمن وستة من الجانب الايسر فشهدوا بذلك ، فقال زيد بن أرقم : وكنت أنا فيمن سمع ذلك فكتمته ، فذهب الله ببصري ، وكان يندم على ما فاته من الشهادة ويستغفر الله .

فصل (۸۳)

ومن ذلك ما رواه علي بن مهزيار عن الأعمش عن موسى بن طريف عن عباة و موسى بن اكيل النخعي ، عن عمران بن ميثم عن عباة و موسى الجوهري ، عن المنهال بن عمرو ، عن عبدالله بن

سرس (چهار كن كه عمامه) و آنچه بر سرش دهد) آنرا ببوساند ، طلحة (راوی حدیث) گوید : خدا را گواه بگیرم که سفیدی را (پس از زمانی) در میان دو چشمش دیدم .

فصل (۸۴)

و از آن جمله است آنچه ابو اسرائیل (بسند خود) از زید بن ارقم روایت کند که گفت : علی بن ابی طالب مردم را در مسجد سوگند داد و فرمود : سوگند میدهم جدا آن مردی را که از پیغمبر (ص) شنیده که میفرمود : در هر که من مولا و فرمانروای اویم علی مولای او است ، خدایا دوست بدار آنکس که او را دوست دارد ، و دشمن دار آنکس که او را دشمن دارد ، (که برخیزد و گواهی دهد) پس دوازده نفر از اهل بدر (آنان که در جنگ بدر بودند) برخاستند شش تن از سمت راست ، و شش تن از سمت چپ و بدان گواهی دادند ، زید بن ارقم گوید : من نیز از کسانی بودم که این سخن را از پیغمبر (ص) شنیده بودم ولی آنروز گواهی نداده گنمان شهادت کردم پس خدای تعالی (بجرم اینکار) پینائی را از من گرفت ، و برای شهادتی که نداده بود افسوس میخورد و اظهار پشیمانی مینمود ، و از خدا آمرزشخواهی میکرد .

فصل (۸۴)

و از آن جمله است روایتی که علی بن مهزیار (بسندش) از عباة ، و موسى و جیهی (بسند خود) از عبدالله بن حارث و عثمان بن سعید ، و عبدالله بن بکیر از حکیم بن جبیر روایت کرده اند که همگی گفتند :

الحارث و عثمان بن سعید، و عبدالله بن بکیر، عن حکیم بن حبیر، قالوا: شهدنا علیاً امیر المؤمنین علیه السلام علی المنبر یقول: انا عبدالله، و أخو رسول الله، ورثت نبی الرحمة، و نکحت سیدة نساء أهل الجنة، و أنا سید الوصیین، و آخر أوصیاء النبیین، لا یدعی ذلک غیری إلا أصابه الله بسوء، فقال رجل من عبس کان جالماً بین القوم: من لا یحسن أن یقول هذا: أنا عبدالله، و أخو رسول الله! فلم یرح من مكانه حتی تخبطه الشیطان فجرح برجله الی باب المسجد، فسلنا قومه عنه فقلنا: هل تعرفون به عرضاً قبل هذا؟ قالوا: اللهم لا.

قال الشیخ المفید رضی الله عنه: و الأخبار فی أمثال ما ذکرناه و أشباهه یطول بها الکتاب و ما أو دعنا فی کتابنا هذا من حملتها غنی مما سواه، و الله یسئل التوفیق و ایاء نستهدی سبیل الرشاد.



ما علی علیه السلام را در بالای منبر دیدیم که میفرمود: منم بنده خدا، و برادر رسول خدا، و از پیغمبر رحمت ارب بردم، و بانوی زنان اهل بهشت را بهسری گرفته ام، منم سید اوصیاء، و آخرین وصی پیمبران، کسی آنچه را گفتم ادعا نکند جز اینکه خداوند او را ببرد بدی دچار سازد، پس مردی از قبیله عبس که در که در میان مردم نشسته بود گفت: کیست که نتواند بگوید اینرا: منم بنده خدا، و برادر رسول خدا... پس از جای برخاسته بود که دیوانه شد، (و حالت صرع پاودست داد) پس پایش را کشیده از مسجد بیرون بردند (راویان حدیث) گویند: ما از قایل او پرسیدیم و گفتیم: آیا این مرد پیش از این، عارضه (و بیماری) داشت؟ گفتند: خدارا گواه میگیریم که (دردی) نداشت (و هم اکنون دچار این بیماری شد). مؤلف گوید: روایات و اخبار مانند آنچه ذکر کردیم (از معجزات امیر المؤمنین علیه السلام) بسیار است که بیان کردن تمامی آنها کتاب را (طولانی، و سخن را) بدرازا کشد، و آنچه ما در اینجا آوردیم ما را از ذکر روایات دیگر بی نیاز کند، و از خدا درخواست توفیق نموده و از او برای رفتن برام راست راهنمایی جوئیم.

﴿ باب ۴ ﴾

ذکر اولاد امیر المؤمنین علیهم السلام و عددهم و اسمائهم و مختصر من اخبارهم .

فاولاد امیر المؤمنین علیهم السلام ستة و عشرون ولداً ذکراً و انثی :

الحسن علیهم السلام و الحسین علیهم السلام و زینب الکبری و زینب الصغری المکناة بام کلثوم ، امهم فاطمة البتول سیدة نساء العالمین بنت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد النبی ﷺ ، و عمه المکنی بأبی القاسم ، امه خولة بنت جعفر بن قیس الحنفیة ، و عمر ورقبة کاناتو امین ، امهما ام حبیب بنت ربیعة ، و العباس و جعفر و عثمان و عبدالله الشہداء مع اخيهم الحسین علیهم السلام بطف کربلا امهم ام البنین بنت حزام بن خالد بن دارم ، و عمه الاصغر المکنی بأبی بکر ، و عبيد الله الشہيدان مع اخيها الحسین علیهم السلام بالطف ، امهما لیلی بنت مسعود الدارمیه ، و یحیی ، امه اسماء بنت عمیس الخثعمیة رضی الله عنهما ام الحسن و رمله امهما ام سعید بنت عمرو بن مسعود الثقفی ، و نفیسة ، و زینب الصغری ، و ام

باب (۴)

در بیان فرزندان امیر المؤمنین علیهم السلام و شماره آنان و نامهای ایشان و ذکر شمه از حالاتشان .

پس (میگوئیم) : که فرزندان امیر المؤمنین علیهم السلام بیست و هفت تن پسر و دختر بودند (باین نامها) : حسن علیهم السلام ، حسین علیهم السلام ، زینب کبری ، زینب صغری که کنیه اش ام کلثوم بود ، و مادر این چهار تن فاطمه بتول و بانوی جهانیان ، دختر سید المرسلین و آخرین پیغمبران حضرت محمد (ص) بود . محمد که کنیه اش ابوالقاسم بود ، و مادرش خوله دختر جعفر بن قیس حنفیه است .

عمر ، و رقیه که باهم بدنیا آمدند و مادرشان ام حبیب دختر ربیعة است .

عباس ، و جعفر ، و عثمان ، و عبدالله ، که هر چهار تن در رکاب برادرشان حسین علیهم السلام در کربلا شهید

شدند ، و مادرشان ام البنین دختر حزام بن خالد بن دارم است .

یحیی ، که مادرش اسماء دختر عمیس خثعمیه رضی الله عنها است .

ام الحسن ، و رمله ، و مادر این دو ام سعید دختر عمرو بن مسعود ثقفی است .

نفیسة ، و زینب صغری ، و رقیه صغری ، و ام هانی ، و ام کرام ، و جمانة که کنیه اش ام جعفر بود ،

و امامة ، و ام سلمة ، و میمونة ، و خدیجة ، و فاطمة رحمة الله علیهن که از زنان دیگر آنحضرت علیهم السلام بودند ،

هانی ، وام الکرام ، وجانه المکناة ام جعفر ، وامامه ، وام سلمه ، وعیمونه و خدیجه ، و فاطمه ،
رحمة الله علیهن لأمهات شتی ، وفي الشیعة عن یذکران فاطمة عليها السلام أسقطت بعد النبی صلی الله علیه و آله ذکر
كان سماء رسول الله صلی الله علیه و آله وهو حمل محسناً ، فعلى قول هذه الطائفة أولاد أمير المؤمنين عليه السلام ثمانية
وعشرون ولداً والله اعلم واحکم .

~~~~~

تم الجزء الاول من كتاب الارشاد و يتلوه الجزء الثاني ، واوله باب ذکر  
الامام بعد امير المؤمنين عليه السلام والحمد لله اولاً و آخراً



مركز تحقیق کتب و اسناد اسلامی

و در بیان شیعه کسانی هستند که گویند : فاطمه صلوات الله علیها پس از رسول خدا (ص) پسری سقط کرد  
که رسول خدا آنکاه که دخترش (فاطمه علیها السلام) بدان پسر حامله بود او را محسن نام نهاد و بنا  
بگفته ایشان فرزندان امیر المؤمنین عليه السلام بیست و هشت تن میباشند و الله اعلم واحکم .

~~~~~

پایان جزء اول از کتاب ارشاد ، و دنبال آن جزء دوم است که آغازش و باب ذکر امام پس از
امیر المؤمنین علیه السلام ... میباشد) .
ترجمه این جزء بخامنه بندۀ ناچیز سید هاشم رسولی محلاتی درقریه امامزاده قاسم شعیبران بتاریخ
بیست و ششم صفر الخیر ۱۳۸۷ پایان یافت والحمد لله .

سید هاشم رسولی محلاتی